الائمة الراشدون

رهبران معصوم

جلد دوم

مؤلف: سید محمد حسینی بهارانچی

بسم الله الرحمن الرحیم

رهبران معصوم علیهم السلام

نویسنده:

محمد حسینی بهارانچی

ناشر چاپی:

عطرعترت

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

رهبران معصوم علیهم السلام جلد ۲

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور : رهبران معصوم علیهم السلام/محمد حسینی بهارانچی

مشخصات نشر : قم: عطر عترت، ۱۳۸۹

مشخصات ظاهری : ۴۴۰ص،

شابک : ۷۰۰۰۰ریال ۳-۷۴-۵۵۸۸-۶۰۰-۹۷۸ دوره:۶-۷۳-۵۵۸۸-۶۰۰-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

موضوع :معصومین- زندگی نامه

موضوع :سیره- شخصیت- فضائل-

یادداشت : ج۲ چاپ اول

شماره کتابشناسی ملی : ۲۶۰۷۲۱۰

ص :۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

«يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّهَ وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ»

(توبه / ۱۱۹)

رهبران معصوم علیهم السلام

جلد دوّم

مؤلّف:

سیّد محمّد حسینی بهارانچی

ص :۳

فهرست

ص: ۶

ص :۸

ص: ۹

ص: ۱۲

ص: ۱۵

۱- مهتدی باللّٰه [محمّد بن هارون الواثق بن المعتصم]۴۳۰

۲- احمد بن جعفر متوکّل، ملّقب به معتمد علی اللّٰه ۴۳۲

۳- احمد بن طلحه، معروف به معتضد باللّٰه ۴۳۲

۴- علیّ بن معتضد، معروف به مکتفی باللّٰه ۴۳۳

۵- جعفر بن احمد، معروف به مقتدر باللّٰه ۴۳۴

۶- محمّد بن احمد، معروف به قاهر باللّٰه ۴۳۵

۷- محمّد بن جعفر، معروف به راضی باللّٰه ۴۳۶

۸- ابراهیم بن مقتدر، معروف به متّقی باللّٰه ۴۳۷

۹- عبداللّٰه بن علی، معروف به مستکفی باللّٰه ۴۳۷

۱۰- فضل بن جعفر، معروف به مطیع للّٰه ۴۳۸

ص :۱۶

رهبران

معصوم

امام جعفر بن محمّد صادق علیه السلام

اشاره

ص :۱۷

ولادت امام صادق علیه السلام

امام صادق علیه السلام، روز دوشنبه هفدهم ربیع الأوّل سال هشتاد و سه هجری قمری در زاد روز ولادت رسول خداصلی الله علیه وآله در مدینه به دنیا آمد و این روز به واسطه این دو ولادت، شرافت و برکت عظیمی پیدا نمود. از این رو، صلحای آل محمّدعلیهم السلام از قدیم الأیّام این روز را تعظیم می نموده اند. روزه این روز فضیلت و ثواب زیادی دارد و در این روز صدقه دادن و زیارت مشاهد مشرّفه و اعمال خیر و ادخال سرور بر مؤمنین مطلوب و مستحبّ است.(۱)

مادر امام صادق علیه السلام

مادر امام صادق علیه السلام فاطمه، معروف به امّ فروه، دختر قاسم بن محمّد ابن ابی بکر است و مادر امّ فروه، اسماء، دختر عبدالرّحمن بن ابی بکر است.

امام صادق علیه السلام می فرماید: «مادرم از زن های مؤمنه و با تقوا و اهل احسان بود و خداوند محسنین را دوست دارد.»

عبدالأعلی می گوید: من أمّ فروه را در حال طواف دیدم. کسای ساده و متنکّره ای بر او بود و با دست چپ خود حجر الأسود را استلام نمود. مردی به او گفت: «یا امه اللّه! در سنّت خطا کردی.» و او در جواب فرمود: «ما از علم تو بی نیاز هستیم.»

ص: ۱۹

محدّث قمّی می گوید: ظاهراً آن مرد از فقهای اهل سنّت بوده است.

مسعودی در کتاب اثبات الوصیّه می گوید: پدر أمّ فروه از معتمدین اصحاب علیّ بن الحسین علیهما السلام است و أمّ فروه با تقواترین زنان زمان خود بوده و احادیث زیادی از آن حضرت نقل نموده است و یکی از آن احادیث این است که گوید امام سجادعلیه السلام فرمود: «ای أمّ فروه! من در هر شبانه روز یکصد مرتبه برای گناهکاران شیعه استغفار می کنم، چرا که ما بر آنچه می دانیم صبر می کنیم و آنان بر آنچه نمی دانند صبر می کنند.»

سپس گوید: خواهر أمّ فروه، أمّ حکیم، همسر اسحاق عریضی، فرزند عبداللّه جعفر بن ابی طالب است و از امّ حکیم و اسحاق عریضی فرزندی به نام قاسم به وجود آمد و او مردی جلیل القدر و معروف به ابوهاشم جعفری بغدادی است. و او حضرت رضا و سایر ائمّه بعد از آن حضرت علیهم السلام را درک نمود و از وکلای ناحیه مقدّسه امام زمان علیه السلام بود و در بین آل ابی طالب کسی در علوّ نسب و جلالت قدر مانند او نبود و او از ناحیه پدر و مادر منتهی به عبداللّه بن جعفر بن ابی طالب می شد و در جمادی الأولی سال ۲۶۱ هجری قمری وفات نمود.(۲)

جلالت قدر امام صادق علیه السلام

شیخ مفید می فرماید: امام صادق علیه السلام از بین برادران خود مخصوص به امامت و جانشینی پدر خود امام باقرعلیهما السلام گردید و فضل او بر همه آنان ظاهر گردید و عظمت و جلالت قدر او بین عامّه و خاصّه مشهود شد و از او دانش و علوم فراوانی به جای ماند و نام او در شهرها و بلاد اسلامی مشهور گردید و از هیچ یک از خاندان او به اندازه آنچه از او روایت نقل شده روایت نشده است، چرا که اصحاب حدیث، نام کسانی که از او روایت نموده اند و از شاگردان و معتمدین و ثقات اصحاب آن

حضرت بوده اند را با اختلاف آرایی که داشته اند جمع کرده اند و عدد آنان به چهار هزار نفر رسیده است.

نشانه های امامت او به قـدری است که قلوب مردم را مبهوت نموده و دهان مخالفین را از بدگویی نسـبت به او بسـته و آنان را گنگ نموده است.(۳)

خلاـصه سـخن این که از امام صادق علیه السـلام علوم و دانش فراوانی نقل شـده که از احـدی به این انـدازه نقل نشـده است. امامان چهار مذهب و علمای اهل سنّت از شاگردان و پیروان و خادمین او بوده و علومی را از او آموخته اند، ابوحنیفه و محمّد بن الحسن، بلکه ابویزیـد طیفور سقّاء جزء خادمین آن حضـرت بوده انـد و ابراهیم بن ادهم و مالک بن دینار از موالی او بوده اند. و از آن حضرت روایت شده که فرمود: «من بر هفتاد وجه سخن می گویم و با هر کدام سخن خود را اثبات می کنم.»

روزی سـفیان ثـوری بر امـام صـادق علیه السـلام وارد شـد و چـون سـخن آن حضـرت را شـنید تعجّب نمود و گفت: «به خـدا سوگند، ای فرزند رسول خدا! این سـخن همانند درّ و گوهر است.» امام علیه السلام فرمود: «بلکه بهتر از درّ و گوهر است، چرا که گوهر جز سنگ چیز دیگری نیست.»

ذهبی در کتاب سیر اعلام النبلاء از خلیل بن احمد نقل کرده که گوید: از سفیان ثوری [یکی از علمای اهل سنّت] شنیدم که می گفت: من وارد مکّه شـدم و دیدم جعفر بن محمّدعلیه السـلام در ابطح در حال استراحت است. پس به آن حضـرت عرض کردم: «ای فرزنـد رسول خـدا! چرا موقف عرفـات در خارج حرم قرار گرفته و در سـرزمین مشـعر قرار نگرفته است [که داخل حرم باشد]؟» امام صادق علیه السلام فرمود:

«کعبه خـانه خـداست و حرم حجـاب آن است و موقف عرفات درب ورود به درگاه الهی است و چون میهمانان قصـد ورود به خانه معبود را می کنند نخست باید درب خانه او بایستند و تضرّع کنند و چون اجازه دخول گرفتند به باب دوّم که

مشعر الحرام است وارد شوند و خداوند چون تضرّع و کوشش آنان را در مناجات می بیند به آنان ترحّم می کند و چون مورد ترحّم قرار می گیرند دستور می دهد تا قربانی خود را انجام دهند و چون قربانی [و اعمال دیگر منی] را انجام دادند و از گناهان خود - که حجابی بین آنان و بین خدای خود بوده - پاک شدند به آنها دستور می دهد که با طهارت به زیارت کعبه بروند.»

سفیان ثوری پرسید: «چرا روزه گرفتن در ایّام تشریق حرام شده است؟» امام علیه السلام فرمود: «برای این که حجّاج میهمانان خداوندند و میهمان نباید در خانه میزبان بدون اجازه میزبان روزه بگیرد.»

سفیان ثوری پرسید: «فدای شما شوم، برای چه [دستور آمده که] مردم به پرده کعبه پناهنده شوند، در حالی که از پرده کعبه کاری ساخته نمی شود؟» امام علیه السلام فرمود: «این همانند این است که کسی به لباس دیگری پناهنده شود و یا دور او بگردد، به امید آن که صاحب لباس چیزی به او بدهد و یا از جرم و گناه او بگذرد.»(۴)

اقرار مخالفین به فضیلت و مقام علمی امام صادق علیه السلام

علّامه مجلسی در کتاب بحار از کنز الفوائد نقل نموده که منصور دوانیقی روز جمعه ای تکیه بر دست امام صادق علیه السلام نمود و برای نماز جمعه خارج گردید. پس مردی به نام رزام [غلام خالد بن عبداللّٰه] گفت: «این مرد [یعنی امام صادق علیه السلام]کیست که امیرالمؤمنین او را لایق دانسته و بر دست او تکیه نموده است؟» به او گفته شد: «او جعفر بن محمّد صادق علیه السلام است.» پس او گفت: «به خدا سوگند، من او را نشناختم و حال که دانستم او امام صادق علیه السلام است دوست می دارم که صورت منصور زیر نعل آن حضرت باشد.»

سپس مقابل منصور ایستاد و گفت: «سؤالی دارم، یا امیرالمؤمنین!» منصور

اشـاره به امـام علیه السـلام نمود و گفت: «از او سؤال کن.» رزام به منصور گفت: «من از تو سؤال دارم.» منصور گفت: «از امام صادق علیه السلام سؤال کن.»

پس رزام رو به امام صادق علیه السلام نمود و عرض کرد: «أَخْبِرْنی عَنِ الصَّلاهِ وَ حُدُودِها.» یعنی: نماز و حدود آن را برای من بیـان کنیـد، امـام علیه السـلام فرمود: «نمـاز چهار هزار حـد [و شـرط]دارد و تو را تاب آن شـرایط و حـدود نیست [و از آنها مؤاخذه نخواهی شد].» رزام گفت: «به من خبر دهید چه چیز در نماز واجب است و نماز بدون آن کامل نمی شود؟»

امـام علیه السـلام فرمود: «نمـاز صـحیح نیست مگر بـا وضوی شاداب از نمازگزاری که نماز را کامل انجام دهـد و اهل طعن و غیبت و فسـاد و وسوسه و انحراف از جـادّه و صـراط حقّ نباشـد و با معرفت به مقام معبود به نماز بایسـتد و با طمأنینه و خضوع نماز بخواند و بین خوف و رجا و صبر و جزع قرار گرفته باشد. و مانند کسـی مقابل خدا بایستد که وعده و وعید خدا را آماده و حاضـر بدانـد و خود را هـدف آن وعـده ها و وعیـدها ببینـد، و آماده باشد تا جان خود را در راه خدا بذل نماید و با خواری مقابـل او به خـاک افتـد و بینی خود را به خـاک مالـد، و همه علاـیق دنیـا را رها کنـد و با چشم دل به او نظر نمایـد و خود را میهمان او بدانـد و از میزبان خود طلب انعام و احسان نمایـد، و اگر این چنین نماز بخوانـد این همان نمازی است که خدا از او خواسته و فرموده است: نماز، مؤمن را از فحشا و منکر حفظ می کند.»

منصور چون این کلمـات زیبا و نورانی را شـنید، رو به امام صادق علیه السـلام کرد و گفت: «ما همواره از دریای علم و دانش شما اسـتفاده می کنیم و برای کسب علم و دانش به سوی شـما می شـتابیم و شما همواره با نور خود تاریکی ها و نابینایی ها را از ما برطرف می کنید و ما همواره بر روی دریای علم و دانش شما سیر می کنیم.»(۵)

اربلی در کشف الغمّه درباره امام صادق علیه السلام گوید: مناقب و فضائل امام

صادق علیه السلام فوق احصا و شماره است و کسی را قدرت جمع آوری فضائل او نیست و هر کس وارد این میدان شود متحیّر خواهد ماند. او مردی دانا و بیدار و با بصیرت است و علوم فراوانی به قلب او افاضه می شود تا جایی که در اثر روح تقوا و اتّصال به خداوند، اسرار احکام و علومی که مردم از فهم آنها عاجزند به او منسوب می شود و از او نقل می کنند و کتاب جفری که در مغرب نزد بنوعبدالمؤمن است و به ارث به همدیگر منتقل می کنند از سخنان اوست.(۶)

ابن شهرآشوب در کتاب مناقب، از مسند ابی حنیفه، از حسن بن زیاد نقل نموده که گوید: از ابوحنیفه سؤال شد: «تو چه کسی را فقیه تر از همه مردم دیدی؟» ابوحنیفه گفت: «من جعفر بن محمّدعلیه السلام را از همه مردم فقیه تر یافتم.» سپس گفت: «من زمانی به این حقیقت رسیدم که منصور کسی را نزد من فرستاد و گفت: "مردم شیفته جعفر بن محمّدعلیه السلام شده اند و تو مسائل بسیار مشکل خود را جمع آوری کن تا از او سؤال کنیم [و او ناتوان شود]."»

پس من چهل مسأله مشکل آماده کردم و منصور در حیره بود، مرا خواست و چون بر او وارد شدم، دیدم جعفر بن محمّدعلیه السلام کنار او نشسته است و چون من او را دیدم هیبت و ترسی مرا فرا گرفت که از پدر او امام باقرعلیه السلام چنین هیبتی را احساس نکرده بودم و چون نشستم منصور به آن حضرت گفت: "این ابوحنیفه است." امام علیه السلام فرمود: "او را می شناسم." سپس منصور گفت: "ای ابوحنیفه! مسائل خود را از جعفر بپرس." و چون من سؤالات خود را مطرح کردم امام صادق علیه السلام فرمود: "شما چنین می گویید و اهل مدینه چنان می گویند و ما چنین می گوییم." تا این که به همه چهل مسأله من پاسخ داد.» ابوحنیفه سپس می گوید: «بدون شکّ، عالم ترین مردم کسی است که از همه مردم به نظرات و اختلافات آنان آگاه تر باشد.»(۷)

مرحوم صدوق در کتاب خصال و علل و امالی از محمّد بن زیاد ازدی نقل نموده

که گوید: من از فقیه مدینه – مالك بن انس – شنیدم که می گفت: «من همواره خدمت امام صادق علیه السلام می رسیدم و آن حضرت برای من بالشی آماده می نمود و احترام و ارزشی برایم قائل بود و می فرمود: "ای مالك! من تو را دوست می دارم." من نیز از سخن او خشنود می شدم و حمد و ستایش خدا را می کردم.»

سپس گوید: «امام صادق علیه السلام مردی بود که هرگز از یکی از سه حالت جدا نبود: یا روزه دار بود و یا مشغول به عبادت بود و یا ذکر خدا را می گفت، بلکه او از بزرگان عبّاد و اکابر زهّاد و دارای خشیت الهی بود. او کثیر الحدیث و طیّب المجالسه و کثیر الفوائد بود، هنگامی که می فرمود: "قال رسول اللّه صلی الله علیه وآله"، رنگ صورت او سبز و یا زرد می شد و این سبب شگفتی آشنایان او می شد.»

سپس گوید: «سالی من با او به حجّ رفتم و هنگام بستن احرام او را دیدم که هر چه می خواست لبیّك بگوید نفس او قطع می شد و نزدیک بود که از مرکب سقوط نماید. پس من به او گفتم: "ای فرزند رسول خدا! چاره ای از گفتن لبّیك نیست." فرمود: "چگونه جرأت می کنم لبّیك بگویم، در حالی که می ترسم خداوند در جواب من بگوید: لا لبّیك و لا سعدیک."»(۸)

عبداللّه مبارک چون امام صادق علیه السلام را دید گفت:

أنت یا جعفر فوق المدح و المدح عناء

إنّما الأشراف أرض و لهم أنت سماء جاز حدّ المدح من قد و لّدته الأنبیاء

اللّه أظهر دینه و أعزّه بمحمّد

و اللّه أکرم بالخلافه جعفر بن محمّد(۹)

علمای اهل سنّت، مانند مالك و شافعی و حسن بن صالح و ابوایّوب سختیانی و عمر بن دینار و احمد بن حنبل از امام صادق علیه السلام روایت نموده اند، مالك بن انس گوید: «هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و به قلب هیچ بشری خطور نکرده که انسانی از جهت فضیلت و علم و عبادت و تقوا بهتر از جعفر بن محمّد

الصّادق علیه السلام باشد.»(۱۰)

معجزات و استجابت دعای امام صادق علیه السلام

مؤلّف گوید: ما معجزات امام صادق علیه السلام و استجابت دعاهای آن حضرت را در کتاب امام صادق علیه السلام ترجمه کتاب «الإمام الصّادق» علّامه مظفّر به طور مشروح بیان نمودیم و در این جا برای تبرّک مختصری از آنها را باز گو می کنیم:

حارث ازدی می گوید: مردی از اهل کوفه به خراسان آمد و مردم را به امامت و ولایت جعفر بن محمّدعلیه السلام دعوت نمود. پس عدّه ای دعوت او را پذیرفتند و امامت امام صادق علیه السلام را قبول نمودند و عدّه ای انکار کردند و عدّه ای از راه احتیاط توقّف نمودند [تا حقّانیّت آن حضرت برای آنان ثابت شود]، و از هر گروهی یک نفر به مدینه آمدند و خدمت امام علیه السلام رسیدند [تا احوال امام علیه السلام را از نزدیک ببینند و به گروه خود خبر دهند]. و چون بر آن حضرت وارد شدند، نماینده آن گروهی که توقّف نموده بود شروع به سخن نمود، و این شخص کسی بود که در بین راه با کنیز یکی از همراهان خود از راه غیر مشروع همبستر شده بود.

حارث ازدی می گوید: هنگامی که او سخن خویش را با امام علیه السلام شروع نمود و قصّه دعوت آن مرد کوفی را در خراسان بیان کرد، امام علیه السلام به او فرمود: «تو از کدام گروه بودی؟» او گفت: «من از گروهی بودم که در پذیرفتن امامت شما راه احتیاط و تقوا را پیشه کردند تا حقّانیّت شما بر آنان ثابت شود.» امام علیه السلام فرمود: «پس ورع و تقوای تو در آن شب معهود با آن کنیز چگونه بود؟» ناگهان آن مرد خجل و شرمسار شد [و دانست که امام علیه السلام از اسرار او آگاه است].(۱۱)

صاحب مناقب از سدیر صیرفی نقل نموده که گوید: اموال امام صادق علیه السلام نزد من جمع شده بود و چون خواستم آن اموال را به آن حضرت تحویل بدهم، برای امتحان یک دینار از آن را برداشتم و بقیّه را مقابل آن حضرت گذاردم تا ببینم آنچه

مردم درباره او از اسرار پنهانی می گویند حقّ است و یا غلوّ می کنند.

پس امام علیه السلام به من فرمود: «تو به ما خیانت کردی، امّا مقصود تو این نبود که از ما جدا شوی.» گفتم: «فدای شما شوم، چه خیانتی؟» فرمود: «تو چیزی از حقّ ما را برداشتی تا ما را آزمایش کنی.» گفتم: «فدای شما شوم، درست می فرمایید؛ من می خواستم ببینم سخنان مردم درباره شما صحیح است یا خیر.»

امام صادق علیه السلام فرمود: «مگر تو نمی دانی که هر چه مورد نیاز مردم است ما می دانیم و نزد ما موجود است؟ و آیا به آیه شریفه «وَ کُلَّ شَیْ ءٍ أَحْصَیْناهُ فی إِمامٍ مُبینٍ»(۱۲) توجّه نکرده ای؟ اکنون بدان که علوم پیامبران نزد ما جمع شده است و دانش ما از دانش پیامبران است. آیا تو فکر دیگری درباره ما می کنی؟» گفتم: «فدای شما شوم، راست می گویید.»(۱۳)

در کتاب مناقب آل أبی طالب نقل شده که محمّد راشد از جدّ خود نقل نموده که گوید: از امام صادق علیه السلام نشانه هایی طلب کردم، فرمود: «هر چه می خواهی سؤال کن به تو خبر خواهم داد، ان شاء اللّه.» گفتم: «من در این قبرستان برادری دارم که به خاک خفته، به او بگویید نزد من بیاید.» فرمود: «نام او چیست؟» گفتم: «نام او احمد است.» فرمود: «ای احمد! به اذن خداوند و با اذن جعفر بن محمّد برخیز!» پس، به خدا سوگند، من دیدم برادرم برخاست و از قبر خارج شد و گفت: «[اطاعت نمودم و]آمدم.»(۱۴)

لیث بن سعد می گوید: در سال ۱۱۳ هجری قمری برای حجّ به مکّه آمدم و پس از نماز عصر بالای کوه ابوقبیس رفتم. پس مردی را دیدم که مشغول دعا بود و می گفت: «یا ربّ یا ربّ» تا نفس او قطع شد و سپس گفت: «ربّ ربّ» تا نفس او قطع گردید و سپس گفت: «یا اللّه یا اللّه» تا نفس او قطع گردید، سپس گفت: «یا حیّ یا

حیّ» تـا نفس او قطع گردیـد، سـپس گفت: «یـا رحیم یـا رحیم» تـا نفس او قطع گردیـد، سـپس هفت مرتبه گفت: «یـا أرحم الرّاحمین» تـا نفس او قطع گردیـد، سـپس گفت: «خـدایا، من علاقه به انگور دارم، مرا از آن اطعام فرما، و لباس های من کهنه شده، به من لباس جدید بپوشان.»

لیث بن سعد می گوید: به خدا سوگند، سخن او تمام نشده بود که من دیدم سبدی پر از انگور نزد او آماده شد و در آن زمان روی زمین انگور یافت نمی شـد، و دو جامه جدیـد نیز مقابل او قرار گرفت و چون خواست از آن انگور تناول کند من گفتم: «من با شما در این انگور شریک هستم.» فرمود: «برای چه؟» گفتم: «برای این که شما دعا کردید و من آمین گفتم.» پس به من فرمود: «جلو بیـا و تو نیز از این انگور تناول کن، لکن با خود مبر.» پس من از آن انگور به طور کامل خوردم، در حالی که آن انگور هسته نداشت و هر چه از آن خوردیم کم نشد.

سپس فرمود: «یکی از این دو لبـاس را نیز بردار.» گفتم: «من نیـازی به آنهـا نـدارم.» فرمود: «پس از من دور شو تـا من آنهـا را بپوشم.» و چون از او دور شـدم، او آنهـا را پوشـید و لبـاس هـای کهنه خود را روی دست گرفته و از کوه پـایین آمـد. پس من همراه او رفتم تا این که به مسعی رسید و مردی به او گفت: «مرا بپوشان، خدا تو را بپوشاند.» پس آن لباس ها را به آن مرد داد و من به آن سائل گفتم: «این آقا کیست؟» او گفت: «این آقا جعفر بن محمّدعلیه السـلام است.» پس من به جستجوی او رفتم و او را نیافتم. سپس گوید: حقّا این کرامت و فضیلت بسیار بزرگی است.(۱۵)

تأثیر سخن امام صادق علیه السلام

ابوبصـیر می گویـد: همسـایه ای داشـتم که از عمّال سـلطان [و خلیفه وقت] بود و اموالی از این طریق جمع آوری نموده بود و زنان خواننده ای اطراف او بودند و افراد

فاسق نزد او جمع می شدند و میگساری می کردند و من از آنان آزار می دیدم و بارها به او شکایت کردم که دست از این کارها بردارد و به سخن من توجّه نکرد و چون به او اصرار نمودم به من گفت:

«من آلوده و گرفتار این اعمال شده ام و تو مبتلای به این اعمال نیستی، لکن اگر احوال مرا به امام صادق علیه السلام خبر بدهی شاید او بتواند مرا نجات بدهد.» و چون این سخن در قلب من اثر گذارد، نزد امام صادق علیه السلام رفتم و احوال او را بیان کردم و امام علیه السلام به من فرمود: «هنگامی که به کوفه بازگشتی، او به دیدن تو خواهد آمد. پس به او بگو: جعفر بن محمّد می گوید: دست از این کارها بردار تا من برای تو بهشت را ضمانت کنم.»

ابوبصیر می گوید: چون من به کوفه آمدم آن مرد نیز همانند مردم دیگر به دیدن من آمد و من او را نگه داشتم تا همه مردم متفرّق شدند. پس به او گفتم: «من وضع حال تو را به امام علیه السلام عرض کردم و او فرمود: "سلام مرا به همسایه خود برسان و بگو دست از این کارها بر دارد تا من بهشت را برای او ضمانت نمایم."» و چون من پیام امام علیه السلام را به او دادم، گریه کرد و گفت: «تو را به خدا، امام علیه السلام چنین پیامی را برای من به تو داد؟» گفتم: «آری، به خدا سوگند، او چنین پیامی را برای تو داد.» پس گفت: «مرا همین کافی است.» و از من جدا شد و پس از چند روزی کسی را نزد من فرستاد تا از او دیدن کنم. پس من نزد او رفتم، لکن درب خانه را باز نکرد و گفت:

«ای ابوبصیر! من لباس ندارم و هرچه در منزل داشتم طبق دستور امام علیه السلام به صاحبانش بازگرداندم.» پس من نزد دوستان خود رفتم و برای او لباس [و غذا و آنچه نیاز داشت]تهیّه کردم و به او دادم و پس از چند روز باز کسی را نزد من فرستاد و گفت: «من علیل و بیمار شده ام، نزد من بیا.» و من برای معالجه او همواره به او سر می زدم تا این که مرگ او فرا رسید و من کنار او نشسته بودم و او در حال جان دادن بود. سپس بیهوش گردید و چون به هوش آمد گفت: «ای ابوبصیر! امام علیه السلام به وعده خود وفا نمود.» و سپس از دنیا رفت.

پس من در سال بعد باز به حجّ رفتم و چون خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم، قبل از این که وارد اتاق شوم از داخل اتاق فرمود: «ای ابوبصیر! ما به وعده خود برای رفیق تو وفا کردیم.»(۱۶)

سیره اخلاقی و بزرگواری امام صادق علیه السلام

مردی از حجّاج در مدینه به خواب رفت و چون بیدار شد فکر کرد همیان [و کیسه پول]او به سرقت رفته است و چون به جستجوی سارق رفت، امام صادق علیه السلام را دید و چون او را نمی شناخت به او چسبید و گفت: «تو همیان مرا برداشته ای.» امام علیه السلام فرمود: «در همیان تو چه بود.»؟ او گفت: «هزار دینار.» امام علیه السلام او را به خانه خود برد و هزار دینار به او داد. پس آن مرد به خانه خود بازگشت و همیان خویش را یافت و برای تحویل مال و عذرخواهی نزد آن حضرت آمد. لکن امام علیه السلام آن مال را از او نپذیرفت و فرمود: «این چیزی است که از دست من خارج شده و هرگز نباید به دست من بازگردد.» آن مرد پرسید: «این آقا کیست؟» گفتند: «این آقا جعفر بن محمّدعلیه السلام است.» پس گفت: «شأن او و امثال او جز این نیست.»(۱۷)

علّامه مجلسی از کتاب کافی نقل نموده که مردی به نام ابوحنیفه سائق الحاج گوید: مفضّل شاگرد امام صادق علیه السلام به من برخورد نمود و من با یکی از خویشان خود بر سر میراث نزاع می کردم. پس ساعتی ما را نظاره کرد و سپس گفت: «به منزل من بیایید.» و چون به منزل او رفتیم، نزاع ما را با چهارصد درهم اصلاح نمود و آن چهارصد درهم را از مال خود به ما داد و چون ما مطمئن شدیم و نزاع ما برطرف شد گفت: «آگاه باشید که این از مال من نبود، بلکه امام صادق علیه السلام به من امر نموده که "اگر دو نفر از اصحاب من نسبت به مال دنیا نزاعی داشتند تو از مال من نزاع آنان را اصلاح کن." و این از مال امام صادق علیه السلام بود.»

ص: ۳۰

فضل بن ابی قرّه گویـد: امام صادق علیه السـلام کیسه های طلا و نقره را در میان عبای خود می گذارد و می فرمود به فلانی و فلانـی از خویشان او بدهنـد و می فرمود به آنان بگوینـد: «این اموال از عراق برای شـما فرسـتاده شـده.» و چون این اموال را به آنان می دادند و می گفتند: «از عراق برای شما فرستاده شده»، خویشان او به آن واسطه می گفتند: «خدا جزای خیر به تو بدهد که به خویشان رسول خداصـلی الله علیه وآله احسان کردی و خـدا بین ما و جعفر حکم کند.» و چون این خبر را به امام صادق علیه السـلام می دادنـد امـام علیه السـلام صورت مبارک خود را به خاک می گـذارد و می فرمود: «خـدایا، مرا مقابل فرزنـدان پدرم ذلیل کن.»(۱۸)

مؤلّف گوید: مشـروح سیره زندگی و اخلاق شریف امام صادق علیه السلام در کتاب «امام صادق علیه السلام» بیان شده است، علاقه مندان به آن کتاب مراجعه کنند.

مناظرات امام صادق علیه السلام

منـاظرات و بحث های علمی و اعتقادی امام صادق علیه السـلام فراوان است و ما در کتاب امام صادق علیه السـلام آنها را بیان نموده ایم و در این کتاب مختصری از آنها را برای تبرّک ذکر می نماییم:

صاحب اعلام الوری، از کتاب کافی نقل نموده که عبّاس بن عمرو گویـد: ابن ابی العوجا و ابن طالوت و ابن اعمی و ابن مقفّع همراه عـدّه ای از کفّار و زنادقه دیگر در موسم حـجّ در مسـجد الحرام جمع شـده بودند و امام صادق علیه السـلام در آن وقت برای مردم مسائـل حلال و حرام و تفسـیر قرآن را بیان می نمود و به سؤالات آنان پاسـخ می داد. پس برخی از منحرفین به ابن ابی العوجا گفتنـد: «آیا می خواهی از او [یعنی امام صادق علیه السـلام]سؤالاتی بکنی و او را نزد پیروانش رسوا و عقاید او را ابطال نمایی؟ چرا که او علّامه زمان خود و مورد علاقه مردم قرار گرفته است.»

ابن ابی العوجا پـذیرفت و نزد امـام صادق علیه السـلام آمـد و گفت: «مجالس امانت است و هر کس تنگی سـینه پیـدا کرد به ناچار باید سرفه کند، آیا به من اجازه سؤال می دهید؟» امام صادق علیه السلام فرمود: «از هر چه می خواهی سؤال کن.»

ابن ابی العوجـا گفت: «تـا کی اطراف این کعبه می گردیـد و به این سـنگ هـا پنـاه می بریـد و این خانه سـنگی و گلی را می پرستید و همانند شتری که رم کرده باشد اطراف آن می دوید؟ هر کس درباره این عمل فکر کند و به دقّت بیندیشد می فهمد که این قـانون دور از عقـل و حکمت است. پس شـما که امام و بزرگ این مردمی و پـدر شـما نیز اساس و نظام این آیین بوده پاسخ این سؤال را بدهید.»

امام صادق علیه السـلام در پاسخ او فرمود: «حقّاً اگر خدا کسی را گمراه نموده باشد و قلب او را کور کرده باشد، آیین حقّ به مذاق او تلخ و ناگوار خواهد بود و همواره شیطان ولیّ و مربّی او می باشد و او را در مسیر هلاکت خواهد برد.»

سپس فرمود: «این خـانه ای است که خداونـد مردم را به وسـیله آن می آزمایـد تـا عبادت و اطاعات آنان را بیابـد و آنان را به تعظیم و زیارت آن ترغیب و تشویق نموده و آن را قبله نمازگزاران و شـعبه ای از رضوان و طریقی برای آمرزش خود نسبت به آنان قرار داده است.»

سپس فرمود: «این خانه بر اساس جلال و کمال و عظمت و جلال پروردگار بنا شـده است و خداوند آن را دو هزار سال قبل از دحوالأرض آفریـده است و کسـی از خـدای [ربّ العـالمین] و خـالق ارواح و صور، سـزاوارتر به اطاعت و انجام امر و نهی او نیست.»

ابن ابی العوجـا گفت: «شـما بـا این سـخنان از خـدای غـایب و امر غیرمحسـوس سـخن گفتیـد [در حـالی که می دانیـد مبنـای استدلال ما مسائل حسّی می باشد].»

امام صادق علیه السلام فرمود: «وای بر تو! چگونه غایب است کسی که شاهد بر مخلوق خود می باشد و از رگ گردن به آنان نزدیک تر است؟ او سخن آنان را می شنود و اسرار آنان را می داند و هیچ مکانی از او خالی نیست و در هیچ مکانی

قرار ندارد و به هیچ مکانی نزدیک تر از مکان دیگر نیست. آثار و افعال او دلالت بر وجود او می کند.»

سپس فرمود: «آن پیامبری که خداوند او را با آیات و نشانه های محکم و براهین روشن و آشکار [و محسوس] مبعوث به نبوّت نمود، چنین عبادتی را برای ما بیان نموده است، و اگر تو نسبت به دستورات او شکّ و تردیدی داری سؤال کن تا من به تو پاسخ بدهم.»

پس ابن ابی العوجا مأیوس و مجاب شد و نتوانست چیزی بگوید و از خدمت امام علیه السلام بازگشت و به همراهان خود گفت: «من از شما خواستم که راهی برای غلبه و پیروزی من بر این مرد باز کنید، و شما مرا گرفتار سخنان آتشین او و داخل ظلمت و تاریکی نمودید.» پس اصحاب و یاران ابن ابی العوجا به او گفتند: «ساکت شو! به خدا سوگند، تو با حیرت و ناتوانی خود ما را رسوا نمودی و ما تاکنون ندیده بودیم که تو این چنین مقابل امام صادق علیه السلام حقیر و ناچیز شوی.» ابن ابی العوجا با دست خود به امام علیه السلام اشاره نمود و گفت: «شما به من چه می گویید؟ این آقا فرزند کسی است که به دستور او این مردم سرهای خود را می تراشند.»(۱۹)

ابوشاکر دیصانی نیز که از ملحدین و منکرین خدا و حدوث عالم بود و همانند ابن ابی العوجا تنها از راه حواسّ ظاهری به عالم می اندیشید و چیزی را که ماورای حسّ بود نمی پذیرفت به امام صادق علیه السلام گفت: «شما مانند ماه و ستارگان می درخشید و بهترین و زیباترین عنصر می باشید و در بین علما فرد شاخص و دریای زاخر هستید. به من بگویید دلیل بر حدوث عالم چیست؟»

امام صادق علیه السلام فرمود: «نزدیک ترین دلیل برای حدوث عالم این است که من برای تو بیان می کنم.» سپس فرمود تخم مرغی را آوردند و آن را کف دست خود گذارد و فرمود: «این چیزی است که اطراف آن بسته است و پوست ضخیمی

اطراف آن قرار دارد و پس از این پوست ضخیم، پوست نازک و رقیقی است و پس از آن یک مایع نقره ای روان می باشد و پس از آن مایع سفید و نقره ای، پوست نازک و جلد رقیق دیگری است و در آن نیز یک مایع زرد و روان و طلایی قرار دارد. آیا در آنچه گفتم شکّ داری؟» ابوشاکر دیصانی گفت: «شکّی در آن نیست.»

امام علیه السلام فرمود: «[با توجّه به این که دست هیچ کس به داخل این تخم مرغ وارد نشده و احدی در تنظیم آن دخالت نکرده است] این تخم مرغ پس از مدّتی شکافته می شود و جوجه ای همانند طاووس از درون آن بیرون می آید. آیا تو فکر می کنی دست کسی به داخل آن وارد شده باشد؟» ابوشاکر گفت: «خیر.»

امام علیه السلام فرمود: «این دلیل [روشنی برای] حدوث عالم است.»

ابوشاکر چون این سخنان را از امام علیه السلام شنید، گفت: «دلیل روشن و بیان کوتاه و زیبایی را ارایه فرمودید، لکن شما می دانید که ما هیچ دلیلی را نمی پذیریم جز این که حواسّ ظاهری ما آن را تأیید کند، یعنی یا چشم ما آن را ببیند و یا گوش ما آن را بشنود و یا ذایقه ما طعم آن را بیابد و یا شامّه ما بوی آن را احساس نماید و یا بدن ما آن را لمس کند.»

امام علیه السلام فرمود: «با این حواسّ پنج گانه امور پنهانی را نمی توان استنباط نمود [چرا که مسأله حدوث عالم یک امر عقلانی و پنهانی است و با حواسّ ظاهری درک نمی شود]و حواسّ خمسه ظاهری در استنباط و به دست آوردن حقایق [پنهانی]نیاز به دلیل عقلی دارد و این همانند ظلمت و تاریکی است که بدون چراغ برطرف نمی شود.»(۲۰)

سماعه می گوید: شخصی از ابوحنیفه سؤال کرد: «لا شی ء» چیست؟ ابوحنیفه از پاسخ او عاجز شد و به من گفت: «این استر را سوار شو و نزد امام رافضی ها برو و آن را به «لا شی ء» بفروش و قیمت آن را بگیر و بیاور.» پس او استر را سوار شد و نزد

امام صادق علیه السلام برد و به آن حضرت گفت: «ابوحنیفه گفته است این استر را به قیمت "لا شی ء" بفروش.» امام صادق علیه السلام فرمود: «من آن را به قیمت "لا شی ء" از تو خریدم.» و سپس دستور داد غلام او آن استر را به مربط حیوانات ببرد. فرستاده ابوحنیفه به امام علیه السلام گفت: «قیمت استر چه شد؟» امام علیه السلام فرمود:

«فردا صبح قیمت را تحویل می دهم.» و چون خبر به ابوحنیفه دادند، ابوحنیفه خشنود شد و اوّل صبح نزد امام علیه السلام آمد. پس امام علیه السلام سوار بر آن استر شد و ابوحنیفه نیز بر مرکب دیگری سوار شد و امام علیه السلام او را به صحرا برد و چون خورشید همه جا را فرا گرفت و از دور سرابی [آب نما] دیده شد، امام صادق علیه السلام به ابوحنیفه فرمود: «بگیر قیمت استر خود را.» و سپس آیه «وَ الَّذینَ کَفَرُوا أَعْمالُهُمْ کَسَرابٍ بِقیعَةٍ یَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً حَتّی إِذا جاءَهُ لَمْ یَجِدْهُ شَیْئاً وَ وَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ»(۲۱) را قرائت نمود. پس ابوحنیفه با غم و اندوه نزد اصحاب خود بازگشت. اصحاب او گفتند: «تو را چه می شود؟» ابوحنیفه گفت: «استر را از دست دادیم [و چیزی در مقابل آن نگرفتیم].» و ابوحنیفه آن استر را ده هزار درهم خریده بود. (۲۲)

سخنان حکیمانه امام صادق علیه السلام

۱- امام صادق علیه السلام فرمود: «تا می توانی از خانه خود خارج مشو و اگر خارج شدی بر تو باد که از غیبت و حسد و ریا و ظاهرسازی و سازش با گنهکاران دوری نمایی.» سپس فرمود: «صومعه و معبد مسلمان خانه اوست و چه خوب عبادتگاهی است که به وسیله آن مؤمن چشم و زبان و شهوت خود را حفظ می نماید.»(۲۳)

۲- به امام صادق علیه السلام گفته شد: «شما کار خود را بر چه اساسی استوار نموده ای؟» امام علیه السلام فرمود: «من کار خود را بر چهار اصل استوار نموده ام: ۱- دانستم عمل من را دیگری انجام نخواهد داد، پس در انجام وظیفه خود کوشیدم؛ ۲- دانستم که خداوند بر احوال من مطّلع و آگاه است، پس از او حیا نمودم [و از انجام کار زشت دوری کردم]؛ ۳- دانستم که رزق من را دیگری نخواهد خورد، پس اطمینان پیدا کردم [و از حرص و طمع و حرام دوری نمودم]؛ ۴- دانستم که نهایت زندگی من مرگ است، پس خود را آماده مرگ نمودم.»(۲۴)

۳- و فرمود: «تنها کسی شایسته امر به معروف و نهی از منکر است که سه خصلت در او وجود داشته باشد: ۱- عالم به معروف و منکر باشد؛ ۲- نسبت به آنچه امر و نهی می کند عادل باشد؛ ۳- در امر و نهی خود با خطاکار ارفاق و مدارا نماید.»(۲۵)

۴- به امام صادق علیه السلام گفته شد: «خیر دنیا و آخرت را برای من در یک جمله خلاصه کن.» امام علیه السلام فرمود: «دروغ مگو.»(۲۶)

۵- و فرمود: «به پدرانتان احسان کنید تا فرزندانتان نیز به شما احسان کنند و نسبت به زنان مردم عفیف و پاکدامن باشید تا همسران [و خواهران] شما نیز عفیف

و پاکدامن باشند.»(۲۷)

۶- و فرمود: «خداوند می داند که گناه برای مؤمن بهتر از عجب است و اگر چنین نبود خداوند هرگز مؤمن را به گناه مبتلا نمی کرد.»(۲۸)

۷- و فرمود: «معروف [و عمل نیک] همانند نامش [نیکو] است، و هیچ چیزی بهتر از معروف نیست جز پاداش آن، و معروف هدیه خداوند است به بنده خود، و چنین نیست که هر کسی دوست بدارد عمل معروف و نیکی را نسبت به مردم انجام دهد، بتواند انجام بدهد و یا در آن رغبت داشته باشد و یا مأذون در انجام آن باشد. آری، اگر خداوند به بنده خود تفضّل و منّت داشته باشد، به او رغبت و قدرت و اذن در کار خیر و معروف را می دهد و در آن صورت سعادت بنده و کرامت خداوند به او کامل خواهد شد.»(۲۹)

۸- و فرمود: «شیطان لشکری قوی تر از زن ها و خشم و غضب ندارد.»(۳۰)

۹- و فرمود: «عالم و دانشمند [دینی]، از هزار عابد و هزار زاهد و هزار کوشای در عبادت افضل و بهتر است.»(۳۱)

۱۰- و فرمود: «زمانی بر مردم خواهد آمد که در آن زمان چیزی کمیاب تر از برادر موافق و انیس صالح و به دست آوردن یک درهم حلال نخواهد بود.»(۳۲)

شهادت امام صادق علیه السلام

امام صادق علیه السلام در روز بیست و پنجم ماه شوّال سال یکصد و چهل و هشت هجری قمری و یا نیمه آن سال، به وسیله انگور مسموم از ناحیه منصور دوانیقی به شهادت رسید، سنّ مبارک او هنگام شهادت شصت و پنج سال بود.(۳۳)

مسعودی می گوید: امام صادق علیه السلام در بقیع کنار پدر و جدّ خود دفن شد و شصت و پنج سال داشت و برخی گفته اند او را مسموم نمودند. سپس گوید: بر لوح قبر ائمّه بقیع نوشته شده:

«بسم اللّه الرّحمن الرّحیم الحمد للّه مبید الأمم و محیی الرّمم هذا قبر فاطمه بنت رسول اللّه صلی الله علیه وآله و سلم سیّده نساء العالمین و قبر الحسن بن علیّ بن أبی طالب و علیّ بن الحسین بن علیّ بن أبی طالب و محمّد بن علیّ و جعفر بن محمّد رضی اللّه عنهم [صلوات اللّه علیهم أجمعین].»(۳۴)

صاحب مشکاه الأنوار گوید: یکی از اصحاب امام صادق علیه السلام پس از مسمومیّت آن حضرت از ایشان عیادت نمود و چون دید در اثر مسمومیّت بدن او نحیف شده و چیزی جز استخوان از او نمانده است، گریان شد. امام علیه السلام به او فرمود: «برای چه گریه می کنی؟» او گفت: «برای این که شما را در چنین حالی می بینم.»

امام علیه السلام فرمود: «گریه مکن، چرا که هر چه بر مؤمن رخ دهد خیر اوست، اگر اعضای بدن او قطعه قطعه شود خیر اوست و اگر مالک شرق و غرب دنیا باشد نیز خیر اوست.»(۳۵)

شیخ طوسی با سند خود از کنیز امام صادق علیه السلام «سالمه» نقل نموده که گوید: هنگام رحلت امام صادق علیه السلام من در کنار او بودم، ساعتی بیهوش شد و چون به

هوش آمـد فرمود: «به حسن بن علیّ بن علیّ بن الحسـین، معروف به حسن افطس، هفتاد دینار بدهید و به فلانی و فلانی، فلان مقدار را بدهید.» پس من گفتم: «آیا به کسی که می خواست با کارد شما را بکشد، این گونه احسان می کنید؟»

فرمود: «تو می خواهی من به آیه «وَ الَّذینَ یَصِلُونَ ما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ یُوصَلَ وَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَ یَخافُونَ سُوءَ الْحِسابِ»(۳۶) عمل نکنم؟»

سپس فرمود: «ای سالمه! خداوند بهشت را آفرید و آن را معطّر و خوشبو نمود، به گونه ای که بوی آن از فاصله دو هزار سال راه به اهل آن می رسد و لکن عاق والدین و قاطع رحم داخل بهشت نمی شوند و بوی آن را نمی یابند.»

شیخ صدوق از ابوبصـیر نقل نموده که گوید: پس از شـهادت امام صادق علیه السـلام من نزد امّ حمیده [عیال او] رفتم و او را تسلیت گفتم و گریان شـدم و او نیز گریان شد و گفت: «ای ابوبصـیر! ای کاش بودی و هنگام رحلت امام صادق علیه السـلام چیز عجیبی را می دیـدی.» گفتم: «چیز عجیب چه بود؟» او گفت: «امـام علیه السـلام لحظـات آخر چشـمان خود را بـاز نمود و فرمود: "همه خویشـان مرا خبر کنیـد تـا نزد من بیاینـد." پس ما آنان را خبر کردیم و آنها گرد او جمع شدنـد و امام نگاهی به آنان نمود و فرمود: "شفاعت ما به کسانی که نماز خود را سبک بشمارند نمی رسد."»

پاداش زیارت امام صادق علیه السلام

شیـخ مفیـد در کتـاب مقنعه درباره فضـیلت زیارت ائمّه بقیع می گویـد: از امام صادق علیه السـلام روایت شـده که فرمود: «هر کس به زیارت من بیاید گناهان او آمرزیده می شود و فقیر نخواهد بود.»(۳۷)

امام عسـکری علیه السـلام نیز فرمود: «هر کس امام صادق و یا پدر او امام باقرعلیهما السلام را زیارت کند مبتلای به درد چشم و بیماری نشود و یا با بیماری از دنیا نرود.»(۳۸)

ص: ۳۹

امام صادق علیه السلام فرمود: «هر کس یکی از [ما] ائمّه را زیارت کند و چهار رکعت نماز کنار قبر او بخواند خداوند برای او پاداش حجّ و عمره بنویسد.»(۳۹)

به امام صادق علیه السلام گفته شد: «پاداش زیارت یکی از شما امامان اهل البیت علیهم السلام چیست؟» امام صادق علیه السلام فرمود: «پاداش زیارت یکی از ما امامان همانند پاداش زیارت رسول خداصلی الله علیه وآله است.»(۴۰)

امام هشتم علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام فرمود: «هر امامی عهد و پیمانی به عهده شیعیان و دوستان خود دارد و شرط وفای به عهد و ادای پیمان آنان زیارت قبور آنان است. پس کسی که از روی میل و تصدیق به فرموده های آنان، به زیارت آنان برود، ائمّه علیهم السلام در روز قیامت شفیعان او خواهند بود.»(۴۱)

و چه نیکو سروده صالح قزوینی در قصیده بائیه خود:

و للّه أفلاک البقیع فکم بها

کواکب من آل النّبیّ غوارب

حوت منهم ما لیس یحویه بقعه

و نالت بهم ما لم تنله الکواکب

فبورک أرضاً کلّ یوم و لیلهٍ

تطوف من الأملاک فیک کتائب

و فیک الجبال الشمّ حلماً هوامد

و فیک البحور الفعم جوداً نواصب(۴۲)

مناقبهم مثل النّجوم کأنّها

مصائبهم لم یحصها الدّهر حاسب

و هم للوری إمّا نعیم مؤبّد

و إمّا عذاب فی القیامه واصب(۴۳)

فرزندان امام صادق علیه السلام

مرحوم طبرسی در اعلام الوری گوید: امام صادق علیه السلام دارای ده فرزند بود: ۱- اسماعیل؛ ۲- عبداللّه؛ ۳- امّ فروه؛ و

مـادر این سه، فـاطمه دختر حسـین بن علیّ بن الحسـین بن علیّ بن ابی طـالب علیهم السـلام است؛ ۴- موسـی علیه السلام؛ ۵ - اسحاق؛ ۶- فاطمه؛

ص :۴۰

۷- محمّد، و مادر آنها کنیز امّ ولد به نام حمیده بربریّه بود؛ ۸ - عباس؛ ۹- علی؛ ۱۰- اسماء، از مادران متفرّق.

اسماعیل بزرگ ترین فرزند امام علیه السلام بود و آن حضرت بسیار او را دوست می داشت و به او محبّت می نمود به گونه ای که عدّه ای از شیعیان در زمان حیات امام صادق علیه السلام او را امام بعد از آن حضرت می دانستند، ولی او در زمان پدر در مدینه از دنیا رفت و امام علیه السلام در مرگ او بسیار محزون شد. و دستور داد چند مرتبه جنازه او را زمین گذاردند و صورت او را باز نمود و به مردم فرمود: «ببینید! اسماعیل از دنیا رفته است!» این عمل برای این بود که بعضی منکر مرگ او شدند و او را امام غایب دانستند و معروف به اسماعیلیّه شدند [و امامت حضرت کاظم علیه السلام را نپذیرفتند] و امام صادق علیه السلام پس از روشن نمودن مرگ او، او را در بقیع دفن نمود.(۴۴)

و اسحاق بن جعفر و علیّ بن جعفر از اخیار بودند و امامت برادرشان موسی بن جعفرعلیه السلام را پذیرفتند، و امّا عبداللَّه جعفر مدّعی امامت شد و محمّد بن جعفر نیز اعتقاد زیدیّه را پذیرفت. و امّا عبّاس بن جعفر، مردی فاضل و با عظمت و بزرگوار بود.(۴۵)

ادعیه و احراز امام صادق علیه السلام

سیّد بن طاوس می گوید: من در یک کتاب قدیمی دیدم که امام صادق علیه السلام فرمود: «من سوره «إِنَّا أَنْزَلْناهُ فی لَیْلَهِ الْقَدْر» را هنگامی که منصور دوانیقی مرا احضار نموده بود و قصد کشتن من را کرده بود خواندم و این سوره سبب نجات من گردید و منصور با من ملاطفت نمود.»

سپس فرمود: «پس از خواندن سوره قدر، هفت مرتبه "یا اللَّه یا اللَّه یا اللَّه" گفتم و سپس گفتم: "إِنّی أَتَشَفَّعُ إِلَیْکَ بِمُحَمَّدٍصلی الله علیه وآله مِنْ أَنْ تُقَلِّبَهُ لی".» تا این که فرمود: «و هر کس این گونه گرفتار شود باید همین عمل را انجام بدهد، و اگر ما این سوره را قرائت

نمی کردیم و شیعیان خود را به قرائت آن امر نمی نمودیم، مردم آنان را نابود می کردند و لکن به خدا سوگند این سوره برای شیعیان ما پناهگاهی می باشد.»(۴۶)

منصور دوانیقی فراوان قصد کشتن امام صادق علیه السلام را می نمود و امام علیه السلام به دعا پناه می برد و خداوند شرّ منصور را از او دور می نمود و ما به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

امام صادق علیه السلام در مرتبه سوّمی که منصور در ربذه بود و او را احضار نمود و گفت: «وَ اللَّهِ لَأَقْتُلَنَّهُ.» و به ابراهیم بن جبله گفت: «لباس او را بگردنش بیاویز و او را بکش و نزد من بیاور.» ابراهیم می گوید: «من حیا کردم چنین کاری را انجام دهم جز این که آستین او را گرفتم و گفتم: "امیرالمؤمنین را اجابت کن." امام علیه السلام فرمود: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ»، سپس فرمود: "مرا رها کن تا دو رکعت نماز بخوانم." و پس از آن گریه شدیدی نمود و من پشت سر او ایستاده بودم، سپس گفت:

"اَللَّهُمَّ أَنْتَ ثِقَتی فی كُلِّ كَرْبٍ، وَ رَجائی فی كُلِّ شِدَّهٍ، وَ أَنْتَ لی فی كُلِّ أَمْرٍ نَزَلَ بی ثِقَهٌ وَ عُدَّهٌ، فَكَمْ مِنْ كَرْبٍ يَضْعُفُ عَنْهُ الْفُؤادُ، وَ تَقِلُّ فيهِ الْحيلَهُ، وَ يَخْذُلُ فيهِ الْقَريبُ، وَ يَشْمَتُ بِهِ الْعَدُوُّ، وَ تُعْيينی فيهِ الْأُمُورُ أَنْزَلْتُهُ بِكَ وَ شَكَوْتُهُ إِلَيْكَ، راغِباً فيهِ إِلَيْكَ عَمَّنْ سِواكَ فَفَرَّجْتَهُ وَ كَشَفْتَهُ وَ كَفَيْتَنيهِ، فَأَنْتَ وَلِيُّ كُلِّ نِعْمَهٍ، وَ صاحِبُ كُلِّ حَسَنَهٍ، وَ مُنْتَهى كُلِّ حاجَهٍ، فَلَكَ الْحَمْدُ كَثيراً، وَ لَكَ الْمَنُّ فاضِلاً."»(۴۷)

منصور برای نوبت چهارم امام صادق علیه السلام را توسّط ابراهیم بن جبله به کوفه احضار نمود و چون ابراهیم به مدینه آمد و رسالت خود را به امام علیه السلام خبر داد امام علیه السلام فرمود:

«اَللَّهُمَّ أَنْتَ ثِقَتی فی كُلِّ كَرْبٍ [كربهٍ] وَ رَجائی فی كُلِّ شِدَّهٍ، وَ اتِّكالی فی كُلِّ أَمْرٍ نَزَلَ بی عَلَيْكَ ثِقَهٌ، وَ بِكَ عُدَّهٌ، فَكَمْ مِنْ كَرْبٍ يَضْعُفُ فيهِ الْقُوى، وَ تَقِلُّ فيهِ الْحيلَهُ، وَ تَعْيا فيهِ

الْأُمورُ، وَ يَخْذُلُ فيهِ الْقَريبُ، وَ يَشْمَتُ فيهِ الْعَدُوُّ، وَ أَنْزَلْتُهُ بِکَ وَ شَکَوْتُهُ إِلَيْکَ، راغِباً فيهِ إِلَيْکَ عَمَّنْ سِواکَ، فَفَرَّجْتَهُ وَ کَشَفْتَهُ، فَأَنْتَ وَلِيُّ کُلِّ نِعْمَةٍ، وَ مُنْتَهی کُلِّ حاجَةٍ، لَکَ الْحَمْدُ کَثيراً، وَ لَکَ الْمَنُّ فاضِلاً.»

و چون خواست سوار بر مرکب شود فرمود: «اَللَّهُمَّ بِکَ أَسْتَفْتِحُ، وَ بِکَ أَسْتَنْجِحُ، وَ بِمُحَمَّدٍصلى الله عليه وآله أَتَوَجَّهُ، اَللَّهُمَّ ذَلِّلْ لی حُزُونَتَهُ، وَ کُلَّ حُزُونَةٍ، وَ سَهِّلْ لی صُعُوبَتَهُ وَ کُلَّ صُعُوبَةٍ، وَ ارْزُقْنی مِنَ الْخَيْرِ فَوْقَ ما أَرْجُو، وَ اصْرِفْ عَنّی مِنَ الشَّرِّ فَوْقَ ما أَحْذَرُ، فَإِنَّکَ تَمْحُو ما تَشاءُ وَ تُثْبِتُ وَ عِنْدَکَ أُمُّ الْکِتابِ.»

ابراهيم بن جبله گويد: هنگامی که امام صادق عليه السلام وارد کوفه شد دو رکعت نماز خواند و سپس دست به دعا بلند نمود و فرمود:

«اَللَّهُمَّ رَبَّ السَّماواتِ السَّبْعِ وَ ما أَظَلَّتْ، وَ رَبَّ الْأَرَضينَ السَّبْعِ وَ ما أَقَلَّتْ وَ الرِّياحِ وَ ما ذَرَأَتْ وَ الشَّياطينِ وَ ما أَضَلَّتْ وَ الْمَلائِکَةِ وَ ما عَمِلَتْ وَ أَسْأَلُکَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ، وَ أَنْ تَرْزُقَنی خَيْرَ هذِهِ الْبَلْدَةِ، وَ خَيْرَ ما فيها وَ خَيْرَ أَهْلِها وَ خَيْرَ ما قَدِمْتُ لَهُ، وَ أَنْ تَصْرِفَ عَنّی شَرَّها وَ شَرَّ ما فيها وَ شَرَّ أَهْلِها، وَ شَرَّ ما قَدِمْتُ لَهُ.»

ربيع حاجب می گويد: چون امام عليه السلام نزديک خانه منصور رسيد، من به منصور خبر دادم و او شمشيری به دست مسيّب بن زهير داد و گفت: «هنگامی که جعفر بن محمّد وارد شد و من با او سخن گفتم و به تو اشاره نمودم، مهلت مده و گردن او را بزن.» پس من اين خبر را به امام صادق عليه السلام دادم و امام عليه السلام فرمود: «مترس؛ او چون مرا ببيند همه خشم او برطرف می شود.»

سپس امام عليه السلام پرده اتاق منصور را گرفت و فرمود: «يا إِلهَ جَبْرَئيلَ وَ ميکائيلَ وَ إِسْرافيلَ وَ إِلهَ إِبْراهيمَ وَ إِسْماعيلَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمْ، تَوَلَّنی فی هذِهِ الْغَداةِ، وَ لا تُسَلِّطْ عَلَيَّ أَحَداً مِنْ خَلْقِکَ بِشَيْ ءٍ لا طاقَةَ لی بِهِ.»

سپس وارد شد و لب های او به کلامی حرکت کرد که نفهميدم چه می گويد، و من چون به منصور نگاه کردم ديدم آتش خشم او خاموش شده و امام عليه السلام را نزد خود خواند و دست مبارک او را گرفت و بر تخت خود نشاند و سپس گفت: «يا اباعبداللَّه!

به زحمت افتاده اید و من شما را برای این احضار نمودم که بگویم خویشان شما با من قطع رحم نموده اند... .»(۴۸)

حرز دیگر امام صادق علیه السلام

مرحوم محدّث قمّی در کتاب مفاتیح الجنان از مهج الدّعوات سیّد بن طاوس، حرزی از امام صادق علیه السلام نقل نموده که متن آن چنین است:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ یـا خـالِقَ الْخَلْقِ وَ یـا باسِطَ الرِّزْقِ وَ یـا فـالِقَ الْحَبِّ، وَ یا بارِئَ النَّسَمِ وَ مُحْیِیَ الْمَوْتی وَ مُمیتَ الْأَحْیاءِ وَ دائِمَ الثَّباتِ وَ مُخْرِجَ النَّباتِ افْعَلْ بی ما أَنْتَ أَهْلُهُ، وَ لا تَفْعَلْ بی ما أَنَا أَهْلُهُ، وَ أَنْتَ أَهْلُ التَّقْوی وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَهِ.»(۴۹)

ص: ۴۴

حکایات و قضایای مربوط به امام صادق علیه السلام

اشاره

ص: ۴۵

نامه منصور دوانیقی به حضرت صادق علیه السلام

منصور دوانیقی خلیفه عبّاسی طیّ نامه ای به حضرت صادق علیه السلام نوشت: «چرا آن حضرت مانند سایر مردم با او رفت و آمد نمی نماید.»

حضرت صادق علیه السلام در پاسخ او نوشتند:

«لَیْسَ لَنا ما نَخافُکَ مِنْ أَجْلِهِ وَ لا عِنْدَکَ مِنْ أَمْرِ الْآخِرَهِ ما نَرْجُوکَ لَهُ وَ لا أَنْتَ فی نِعْمَهٍ فَنُهَنِّئَکَ وَ لا نَراکَ فی نَقِمَهٍ فَنُعَزِّیَکَ بِها، فَما نَصْنَعُ عِنْدَکَ؟»

یعنی «نه از امر دنیای تو می ترسم و نه تو از امر آخرت چیزی داری که به امید آن به سوی تو بیایم. و نه نعمتی به تو رسیده است که برای تبریک گفتن نزد تو بیایم و نه نقمت و رنجی داری که برای تسلیت و تعزیت نزد تو بیایم، پس برای چه با تو آمد و رفت کنم؟»

منصور در پاسخ نوشت: «برای این که ما را نصیحت و موعظه فرمایی نزد ما بیا.» حضرت در پاسخ نوشتند: «کسی که دنیاطلب باشد هرگز لب به نصیحت تو نمی گشاید و کسی که دنبال آخرت باشد با تو مجالست نمی کند؛ مَنْ أَرادَ الدُّنْیا لا یَنْصَحُکَ وَ مَنْ أَرادَ الْآخِرَهَ لا یَصْحَبُکَ.»

منصور گفت: «واللّه منزلت های مردم نزد من روشن شد که چه کسی دنیا می خواهد و چه کسی آخرت می خواهد؟»

ص :۴۶

گفت وگوی حضرت صادق علیه السلام با ابوحنیفه

شخصی به نام ابن شبرمه می گوید: روزی با ابوحنیفه به حضور جعفر بن محمّدعلیه السلام رسیدیم. من به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که این شخص از فقهای عراق است. حضرت فرمود: «شاید همان کسی است که احکام دینی را به رأی خود قیاس می کند؛ آیا نعمان بن ثابت نیست؟» من که تا آن روز اسم او را نمی دانستم، ساکت ماندم؛ خودش به سخن درآمد و گفت: «آری من همان شخص هستم، خداوند شما را موفّق بدارد.»

سپس حضرت صادق علیه السلام به او فرمود: «از خدا بپرهیز و هرگز در امور دینی قیاس مکن؛ زیرا اوّلین کسی که در دین قیاس کرد شیطان بود؛ خداوند به او دستور داد که بر آدم سجده کند، او امتناع کرد و گفت: «أَنَا خَیْرٌ مِنْهُ» و گمراه شد.»

پس حضرت از او پرسید: «آیا گناه قتل ناحقّ بیشتر است یا زنا؟» عرض کرد: «به نظر من قتل ناحقّ.» حضرت فرمود: «خداوند در مورد قتل نفس دو شاهد می پذیرد، در حالی که در مورد زنا چهار شاهد لازم است. پس این یک نوع قیاس است که تو به آن قائل هستی.» باز پرسید: «آیا ارزش نماز بالاتر است یا روزه؟» عرض کرد: «نماز.»

حضرت فرمود: «پس چرا زنی که عادت ماهانه پیدا می کند باید قضای روزه ها را بگیرد ولی قضای نمازها لازم نیست. بپرهیز از خدا و هرگز در احکام دینی به عقیده خود قیاس مکن و بدان که ما در روز قیامت می گوییم: خدا و رسول گفت، ولی تو می گویی: شنیدیم و نظر دادیم... .»(۵۰)

امام صادق علیه السلام و شخص فحّاش

عمرو بن نعمان جعفی می گوید: امام صادق علیه السلام دوستی داشت که همواره با یکدیگر بودند و از او جدا نمی گشت. روزی با وی از محلّی عبور می کردند، غلام آن

مرد نیز همراه وی، از پشت سر حرکت می کرد. آن مرد نگاهی به پشت سر انداخت و او را صدا زد، ولی غلام متوجّه نشد، تا سه مرتبه او را صدا زد و جوابی نشنید. دفعه چهارم به او گفت: «ای مادر به خطا کجا هستی؟»

امام صادق علیه السلام پس از شنیدن این جمله دستش را بلند کرد و محکم به پیشانی خود زد و فرمود: «سبحان اللّه! به مادرش نسبت ناروا می دهی؟ من تو را پارسا می دانستم در حالی که تو بی پروائی.»

وی عرض کرد: «مادرش اهل سند و مشرک است.» امام صادق علیه السلام فرمود: «آیا نمی دانی که هر امّتی برای خود مراسم ازدواجی دارند؟ دور شو از من.» راوی می گوید: من دیگر ندیدم که حضرت صادق علیه السلام با او راه برود تا وقتی که مرگ بین آنها فاصله انداخت.(۵۱)

عصای پیامبر صلی الله علیه وآله

روزی ابوحنیفه برای استفاده از محضر مقدّس حضرت صادق علیه السلام به حضور آن حضرت مشرّف گردید و دید که آن حضرت هنگام بیرون رفتن به عصا تکیه کردند.

ابوحنیفه عرض کرد: «ای فرزند رسول خدا! شما هنوز به سنّی نرسیده اید که نیاز به عصا داشته باشید.» حضرت فرمود: «آری همین طور است و من احتیاجی به عصا ندارم ولی چون این عصا متعلّق به رسول خداست برای تبرّک و تیمّن به دست گرفته ام.» ابوحنیفه خود را به طرف عصا کشانید و اجازه خواست که آن را ببوسد. پس امام صادق علیه السلام آستین خود را بالا زد و بازوی خویش را برهنه نمود و فرمود: «تو می دانی که این پاره ای از بدن رسول خدا و موی و پوست مبارک آن حضرت است. تو این را نمی بوسی و می خواهی چوب را ببوسی؟»(۵۲)

ص: ۴۸

توصیه امام صادق علیه السلام در مورد مادر

ابراهیم بن مهزم می گوید: شبی از خدمت حضرت صادق علیه السلام مرخّص شده و به منزل رفتم و با مادرم گفت وگو و مشاجره کردم و به وی سخنانی درشت گفتم. صبح که خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم آن حضرت بدون مقدمه فرمود:

«ای ابن مهزم! چه شد که دیشب نسبت به مادرت تندی و درشتی کردی، نمی دانی که شکم او روزگاری محلّ سکونت و آرامش تو بود و دامنش گهواره تو و سینه اش ظرف شیر تو بود؟» عرض کردم: «بله می دانم.» فرمود: «با مادرت هیچ گاه سخن تند و درشت مگو.»(۵۳)

امام صادق علیه السلام و مرد خراسانی

سهل بن حسن خراسانی بر حضرت صادق علیه السلام وارد گردید و سلام کرد و نشست و عرض کرد: «یابن رسول اللَّه! چقدر شما رؤوف و مهربان هستید؟ شما اهلبیت امامت می باشید، چرا در مقابل دشمن قیام نمی کنید و حقّ خود را نمی گیرید؟ شما شیعیانی دارید که عدد آنها به ۱۰۰ هزار شمشیر زن می رسد که همه جان فدای شمایند.»

حضرت صادق علیه السلام فرمودند: «بنشین ای خراسانی.» و آن گاه به شخصی دستور دادند که تنور را روشن کند و همین که تنور سرخ شد و بالای آن سفید گردید، خبر بدهد. آن گاه که چنین شد، حضرت به خراسانی فرمودند: «ای خراسانی! برخیز و در آتش تنور بنشین.» خراسانی عرض کرد: «آقای من! ای فرزند رسول خدا مرا به آتش معذّب مفرما. از من بگذر تا خدا از تو بگذرد.»

حضرت فرمود: «گذشتم.» در همین حال، هارون مکّی وارد شد و کفش هایش در دست هایش بود و بر حضرت سلام کرد.

حضرت فرمود: «کفش را بیانداز و در تنور آتش بنشین.» پس او بدون درنگ کفش ها را انداخت و درون تنور رفت و نشست و حضرت شروع به سخن گفتن از اوضاع و احوال خراسان کردند، مثل کسی که خراسان را از نزدیک می بیند، و پس از چندی فرمود:

«ای خراسانی! برخیز و به تنور نگاه کن.» خراسانی برخاست و دید که هارون مکّی در تنور به صورت چهار زانو نشسته است. آن گاه از تنور بیرون آمد و سلام کرد.

حضرت فرمود: «ای خراسانی چند نفر مثل این در خراسان وجود دارد؟» عرض کرد: «به خدا قسم هیچ کس.» فرمود: «ما در زمانی هستیم که برای خود پنج نفر مؤمن متّحد نمی یابیم؛ ما به زمان آگاه تر هستیم.»(۵۴)

امام صادق علیه السلام و آگاهی از غیب

جعفر بن محمّد بن اشعث می گوید: من شیعه شدم در حالی که اصلاً سخنی از آن مذهب نزد ما مطرح نبود. علّت آن این بود که: منصور دوانیقی به پدرم محمّد بن اشعث گفت: «ای محمّد! من مرد عاقلی را می خواهم که به او مأموریّتی بدهم.»

پدرم شخصی را به او معرفی کرد. منصور به آن مرد گفت: «این پول را بگیر و به مدینه نزد چندین نفر و از جمله [امام] جعفر صادق برو و بگو: "من مرد غریبی از اهل خراسانم و آنجا شما شیعیانی دارید که این مال را برای شما فرستاده اند." و به شرط و شروطی به هر کدام از آنها مقداری از این پول را بده و از آنها قبض رسید دریافت کن و بگو: می خواهیم دست خطّ شما را داشته باشیم.» آن مرد پول را گرفت و به مدینه رفت و برگشت و به منصور گفت:

«همه آنها را ملاقات کردم و پول ها را دادم و از آنها قبض رسید دریافت نمودم ولی جعفر بن محمّدعلیه السلام را در مسجد پیامبرصلی الله علیه وآله ملاقات کردم که در حال نماز

خواندن بود، صبر کردم، وقتی که نمازش تمام شد آنچه را که به دیگران گفته بودم به او نیز گفتم و لکن آن حضرت فرمود: "ای مرد از خدا بترس و اهلبیت پیغمبرصلی الله علیه وآله را فریب مده که تازه از چنگال بنی مروان به در آمده اند و نیازمند به کمک مالی می باشند."

گفتم: "چه شده است؟" وی سر مبارکش را نزدیک من آورد و همه جریانی را که بین من و تو گذشته بود بازگو کرد که گویا در مجلس ما حضور داشته و به منزله شخص ثالثی بوده است.» منصور گفت: «هر خاندان نبوّتی محدَّثی دارند و محدَّث ما امروز جعفر بن محمّد است.» این غیب گویی و معجزه موجب تشیّع من گردید.(۵۵)

گریه دشمن بر امام صادق علیه السلام

ابوایّوب جزری می گوید: شبی منصور دوانیقی مرا طلبید. چون حاضر شدم دیدم که بر مسند خویش نشسته و در پایین شمع گذارده اند و نامه ای در دست داشت و می خواند. چون سلام کردم، نامه را پیش من انداخت و گریه کرد، و گفت:

«این نامه محمّد بن سلیمان است که خبر فوت امام جعفر صادق علیه السلام را نوشته است.»

پس سه مرتبه گفت: «إنّا للّه و إنّا إلیه راجعون؛ مثل جعفر کجا پیدا می شود؟!»

آن گاه به من گفت: «نامه ای بنویس و بپرس که او چه کسی را جانشین خود معرّفی نموده است. اگر یک نفر به خصوص را جانشین خود کرده گردن او را بزن.»

بعد از چند روز جواب نامه رسید که حضرت صادق علیه السلام ۵ نفر را جانشین خود معرّفی کرده است:

۱- خلیفه منصور دوانیقی؛

۲- محمّد بن سلیمان والی مدینه؛

۳- عبداللّٰه افطح، فرزند امام صادق علیه السلام؛

۴- موسی بن جعفرعلیه السلام؛

۵ - اُمّ حمیده مادر حضرت موسی بن جعفرعلیه السلام.

و چون منصور نامه را خواند گفت: «این ها را نمی شود کشت.»(۵۶)

اشعار مدح و مرثیه امام صادق علیه السلام

اشاره

ص :۵۳

ولادت امام صادق علیه السلام

مه ربیع، نخستین مه سرور خداست

مه تبرّی و ماه نشاط اهل ولاست

مه مبارک میلاد خواجه لولاک

مه ولادت پنجم سلاله زهراست

شکفته در ارم باقرالعلوم گلی

که عالم از نفسش رشک جنّه الأعلاست

به امّ فَروه بگویید اختری زادی

که در تجلّی او نور آفتاب، ناپیداست

هزار یوسف صدّیق را به صدق، امام

هزار دیده یعقوب را فروغ و ضیاست

هزار موسی عمران به طور او مدهوش

هزار عیسی مریم به فیض او احیاست

علوم مشرق و مغرب به پیش دانش او

چو قطره ایست که پنهان به وسعت دریاست

به پای کرسی درسش هزارها عالم

که همچنان علمند و مقامشان والاست

علوم کلّ زِ لَب جان فزایشان جاری

یکی به لحن حدیث و یکی به ذکر دعاست

یکی چو جابر جُعفی یکی ابوحمزه

یکی زُراره که کوه کمال سر تا پاست

هنوز مؤمن طاقش به هفت طاق یکی است

هنوز جابر حیّان ز علم چهره گشاست

ص :۵۴

هنوز مانده اروپا به علم او محتاج

هنوز شیفته اش آسیا و افریقاست

به وصف او گهر نظم و نثر قابل نیست

که نارساست به مدحش کلام هر چه رساست

رخش چراغ جمال و جمال آیت حقّ

دمش حیات کلام و کلام آب بقاست

حدیث صدق و صفا و کمال دانش اوست

هر آنچه در نفس روح بخش باد صباست

برای یافتن یک حدیث او همه خلق

اگر که سیر، تمام جهان کنند رواست

پیام سینه فروزش چراغ محفلِ دل

کلام روح فزایش به درد روح دواست

مه سپهر کمال، آفتاب غیب و شهود

امام جنّ و بشر شهریار ارض و سماست

به کلّ علم قسم بی چراغ دانش او

مسیر خلق چو راه ابوحنیفه خطاست

شروع مکتب او همچو بعثت نبوی

قیام علمی او خون سیّدالشّهداست

وجود، تشنه علم است و علم تا علم است

هماره تشنه نطق امام صادق ماست

خلاصه ای ز مُتون کتاب تدریسش

تواضع و ادب و علم و حکمت و تقواست

از این که مذهب من جعفری است می بالم

فضیلت و شرف و اقتدار ما اینجاست

ص :۵۵

کلاس شیعه همیشه معلّمی دارد

که نور علم ز کرسیِّ درس او برپاست

به هر کجا که ز توحید می رود سخنی

تو گویی آن که هشام و مفضّلش گویاست

هر آن که گشت جدا از امام صادق ما

خدا گواست ز قرآن و اهل بیت جداست

به یک مباحثه او هزار باب کمال

به یک مکاتبه او دو صد چراغ هداست

هزار مرتبه گفتیم و باز می گوییم

که خطّ شیعه زخطّ ابوحنیفه جداست

زبان «میثم» و اوصاف حضرت صادق

عنایتی است که فوق همه عنایت هاست(۵۷)

شهادت امام صادق علیه السلام

آن طایر بهشتی، تنها در آشیانه

چون شمع در دل شب می سوخت عاشقانه

سوزش شرار سینه، ذکرش ترانه دل

آهش به اوج افلاک اشکش به رخ روانه

کی دیده زاهدی را وقت عبادت شب

با دست بسته دشمن بیرون برد ز خانه

او با کهولت سن با قامت خمیده

این با قساوت قلب در دست تازیانه

ص :۵۶

کاهیده بُد تن او کز بهر کشتن او

منصور لحظه لحظه بگرفت از او بهانه

آن زاده پیمبر ارثیّه ای ز حیدر

این بود کز سرایش آتش کشد زبانه

هر چند خانه اش سوخت او دود و شعله افروخت

دیگر نخورد یارش سیلی در آستانه

آوخ که کشت منصور او را به زهر و انگور

دردا که گشت خاموش آن گریه شبانه

هفتاد سال عمرش هفتاد سال غم بود

هر لحظه دید بیداد از فتنه زمانه

آن عزّت رفیعش آن غربت بقیعش

جز تلّ خاک نبود از قبر او نشانه

«میثم» اگر چه در خاک مدفون شد آن تن پاک

تا روز حشر باشد این نور جاودانه(۵۸)

شهادت امام صادق علیه السلام

عالم ز آه تیره تر از صبح محشر است

خون جگر به دیده آل پیمبر است

شهر مدینه گشته عزاخانه وجود

رخت سیاه بر تن زهرا و حیدر است

گفتم چه روی داده که از خاطرم گذشت

امشب شب یتیمی موسی ابن جعفر است

ص :۵۷

گریند بر امام ششم هفت آسمان

در نُه فلک قیامت عظمای دیگر است

جسمی که آب شد ز جفا زیر خاک رفت

در قلب آب و خاک از این داغ آذر است

خواهی اگر که بوسه زنی بر مزار او

قبرش کنار تربت زهرای اطهر است

آتش زدند خانه او را حرامیان

این اجر خوبی پدر و ارث مادر است

جز تلّ خاک نیست نشانی از آن مزار

الحقّ که ننگ آل سعود ستمگر است

قامت خمیده تن شده مانند شمع آب

این شاهد جنایت منصور کافر است

بر او بریز اشک که این گریه نزد حقّ

با گریه بر حسین ثوابش برابر است

با آن که بسته است به رویش در بقیع

«میثم» هماره چشم امیدش بر این در است(۵۹)

مدح و مرثیه حضرت صادق علیه السلام

ای که خوانده است خداوند به قرآن نورت

نوری و سینه خوبان دو عالم طورت

مُلکِ جان خانه دل ها همگان معمورت

انس و جنّ و ملك و حور و پری مأمورت

ص :۵۸

چه جفاها که رسید از ستم منصورت

کرد از خانه و از شهرِ پیمبر دورت

بود آگاه عدو از محن جانکاهت

بُرد با فرق برهنه سوی قربانگاهت

کثرت سنّ تو و این همه آزار ای وای

آفتابِ حق و بیدادِ شبِ تار ای وای

برق شمشیر و رخ حجّت دادار ای وای

دوست در سلسله ی دشمن غدّار ای وای

خانه حجّتِ حقّ و شرر نار ای وای

صدمه خار ستم بر گل بی خار ای وای

پاسخ آن همه خوبی شرر آذر بود

بیت آتش زده ارثیّه ای از مادر بود

آخر از زهر جفا رفت وجودت در تاب

جگرِ خونجگرِ پاره زهرا شد آب

ریخت از دیده یاران به عزای تو گلاب

جگرِ موسی جعفر شد از این داغ کباب

بعد از آن غربت و مظلومیّت و رنج و عذاب

بوتراب دگری باز نهان شد به تراب

در عزای تو جهان صحنه محشر گردید

تازه در ماتم تو داغ پیمبر گردید

ای سلام همه بر تربت بی زوّارت

غم بسیار محبّان ز غم بسیارت

به چه تقصیر عدو این همه داد آزارت

وامصیبت که چه کردند به قلب زارت

ص :۵۹

برد سر بر فلک از خانه شرار نارت

ریخت اعجاز خلیل از لب گوهر بارت

شد خموش آتش و بهر تو دل عالم سوخت

بیشتر از همه زین غم جگر «میثم» سوخت(۶۰)

ص :۶۰

رهبران

معصوم

امام موسی بن جعفر الکاظم علیه السلام

اشاره

ص :۶۱

ولادت امام کاظم علیه السلام

مرحوم محدّث قمّی می گوید: امام کاظم علیه السلام روز یک شنبه هفتم ماه صفر سال یکصد و بیست و هشت هجری قمری در منطقه ابواء بین مکّه و مدینه به دنیا آمد.(۶۱)

شهادت امام کاظم علیه السلام در بغداد در زندان سندی بن شاهک در پنجم و یا بیست و پنجم ماه رجب در سال یکصد و هشتاد و سه هجری قمری [به وسیله سمّ توسّط هارون الرّشید] واقع شد و سنّ مبارک آن حضرت هنگام شهادت پنجاه و پنج سال بود. مادر او کنیز امّ ولد به نام «حمیده البربریّه» و یا «حمیده المصفّاه» بوده است. کنیه آن حضرت ابوالحسن [الأوّل] و أبوابراهیم و أبوعلی و لقب او عبد صالح و کاظم بوده است.

مدّت امامت آن حضرت سی و پنج سال بوده و از سن بیست سالگی به امامت رسیده است. در مدّت امامت او همان گونه که خواهد آمد، منصور دوانیقی و فرزند او مهدی عبّاسی و سپس هادی عبّاسی و پس از او هارون الرّشید حکومت می کرده اند و آن حضرت به دست هارون الرّشید به شهادت رسیده است و در مدینه السّلام در مقبره معروف به «مقابر قریش» [کاظمین امروز] مدفون شده است.(۶۲)

ص :۶۳

منهال قصّاب گویـد: «من از مکّه به طرف مدینه آمدم و چون به منطقه ابواء رسـیدم فرزند امام صادق علیه السـلام [امام کاظم علیه السلام] در آن منطقه متولّد گردیده بود. پس من قبل از امام صادق علیه السلام خود را به مدینه رساندم و امام علیه السلام روز بعد به مدینه آمد و سه روز مردم را اطعام نمود و من نیز بین آنان بودم و چون غذای آن حضرت را می خوردم یک شبانه روز نیاز به غذا نداشتم.»

روایت شده که امام صادق علیه السـلام بسیار این فرزند را دوست می داشت و می فرمود: «دوست می داشتم که فرزند دیگری جز او نمی داشتم و محبّت من تنها مخصوص او می بود.»(۶۳)

شخصیّت امام کاظم علیه السلام در خردسالی

شیخ مفید در کتاب ارشاد از یعقوب سـراج نقل نموده که گوید: من بر امام صادق علیه السـلام وارد شدم و دیدم آن حضـرت بالای سـر فرزند خود موسـی بن جعفرعلیه السـلام که در گهواره بود ایستاده و همواره با او می خندد و بازی می کند. پس من نشستم تا او فارغ شد و چون نزد آن حضرت رفتم فرمود:

«بیـا، مولا و آقای خود را ببین و بر او سـلام کن.» چون من نزد او رفتم و بر او سـلام کردم او با زبان فصـیح به من پاسـخ داد و فرمود: «برگرد و نامی را که دیروز بر فرزند خود گذاردی تغییر بده، چرا که آن نام مبغوض خداوند است.»

یعقوب سـرّاج می گویـد: خداونـد روز قبـل دختری به من داده بود و من نام او را «حمیرا» گـذارده بودم. پس امام صادق علیه السلام فرمود: «امر مولای خود را بپذیر و نام فرزند خود را تغییر ده.»(۶۴)

ابن ابی حمزه طوسـی در کتاب ثاقب المناقب گوید: شـیعه و سـنّی نقل کرده اند که ابوحنیفه وارد خانه امام صادق علیه السلام شد و چون موسی بن جعفرعلیه السلام را - که فرزند خردسالی بود در دهلیز خانه - دید با خود گفت: «این خانواده گمان می کنند که

خداوند در خردسالی به آنان علم و دانش عطا می نماید و من اکنون این بچّه را آزمایش خواهم نمود.»

پس به امام کاظم علیه السلام گفت: «بگو بدانم اگر غریبی وارد شهری شود کجا باید قضای حاجت نماید؟» ناگهان موسی بن جعفرعلیه السلام نگاه خشم آلودی به او نمود و فرمود: «ای پیرمرد بی ادب! سلام تو چه شد؟» ابوحنیفه می گوید: «من خجل شدم و از خانه بیرون رفتم و سپس داخل شدم و بر او سلام کردم و او در نظر من بزرگ شد.»

سپس گفتم: «ای فرزند رسول خدا! اگر غریبی وارد شهری شد کجا باید قضای حاجت کند؟» فرمود: «از نهرها و جویبارها و سایه بان ها و زیر درختان میوه و سایه های کنار خانه ها و معابر و مجاری آب و آب های راکد پرهیز کند و سپس هر کجا می خواهد قضای حاجت نماید.»

ابوحنیفه می گوید: من به او گفتم: «ای فرزند رسول خداصلی الله علیه وآله! معصیت از ناحیه کیست؟» پس نگاهی به من نمود و فرمود: «یا از ناحیه خداوند است و یا از ناحیه بنده و یا از ناحیه هر دو. پس اگر بگوییم از ناحیه خداوند است، او کریم تر از آن است که بنده خود را برای کاری که انجام نداده است عقوبت نماید، و اگر بگوییم از ناحیه خدا و بنده است، خداوند عادل تر از آن است که بنده خود را برای عملی که خود با او شریک بوده است مجازات نماید. پس چاره ای جز این نیست که بگوییم معصیت از ناحیه بنده می باشد، و اگر خداوند از او بگذرد از فضل او خواهد بود و اگر عقوبت کند از عدل او خواهد بود.» ابوحنیفه می گوید: من چون این سخنان را از او شنیدم اشکم جاری شد و گفتم: «ذُرِّیَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمیعٌ عَلیمٌ».(۶۵)

مرحوم صدوق و دیگران از هشام بن حکم نقل نموده اند که یکی از علمای مسیحی به نام «بریهه» که مسیحیان او را بزرگ ترین عالم و دانشمند خود می دانستند و به او افتخار می کردند، هفتاد سال در مسیحیّت ماند و پس از آن در جستجوی

اسلام و کسی بود که پاسخ گوی او باشد و به کتب مسیحیّت و حضرت مسیح علیه السلام آگاهی داشته باشد.

بریهه ضعف مبانی مسیحیّت را دانسته بود و پنهان می کرد و در جستجوی حقیقت بود. از علمای مسلمین و دانشمندان آنها سؤال می کرد و چون برخی از علمای اهل سنّت را ملاقات نمود و حقّ را بین آنان نیافت، گفت: «اگر پیشوایان شما بر حقّ بودند، شمّه ای از حقّ بین شما نیز یافت می شد.» تا این که مکتب شیعه را به او معرّفی کردند و او را نزد هشام بن حکم آوردند.

یونس بن عبد الرّحمن می گوید: هشام بن حکم به من گفت: من در باب الکرخ در دکّان خود نشسته بودم و عدّه ای نزد من قرآن می خواندند. ناگهان دیدم عدّه ای از مسیحیان که حدود یکصد نفر بودند با علمای خود و لباس های سیاه و کلاه های مخصوص با جاثلیق اعظم آنان به نام بریهه بر من وارد شدند و اطراف دکّان من نشستند و برای بریهه کرسی گذاردند و او بر آن نشست و اسقف های دیگر و عبّاد آنان نزد او جمع شدند. سپس بریهه گفت: «من با همه علمای مسلمین سخن گفتم و چیزی نزد آنان نیافتم و اکنون آمده ام با تو سخن بگویم.»

یونس بن عبد الرّحمن پس از بیان مناظره هشام با عالم مسیحی [بریهه] و غلبه او بر آن عالم مسیحی می گوید: مباحثه آنان طولانی شد و بریهه تسلیم گردید و مسیحیان آرزو می کردند که ای کاش با هشام برخورد نکرده بودند. بریهه نیز با حال اندوه به منزل خود بازگشت. همسر او گفت: «برای چه اندوهگین شده ای؟»

او مناظره خود با هشام را برای او بیان نمود. همسر او گفت: «وای بر تو! آیا تو می خواهی اهل حقّ باشی یا اهل باطل؟» بریهه گفت: «می خواهم اهل حقّ باشم.» همسر او گفت: «باید حقّ را بپذیری و از لجاجت دوری کنی؛ چرا که لجاجت شکّ است و شکّ شوم می باشد و اهل آن اهل دوزخ هستند.»

پس بریهه سخن همسر خود را پذیرفت و تصمیم گرفت صبحگاه نزد هشام برود. پس صبحگاه به تنهایی نزد هشام آمد و گفت: «ای هشام! آیا تو امامی داری و

از علوم او استفاده می کنی و از او پیروی می نمایی؟» هشام گفت: «آری، من امامی دارم.» بریهه گفت: «امام خود را برای من توصیف کن.» هشام امام خود را برای او توصیف نمود و او مشتاق او گردید و هشام و بریهه و همسر او برای دیدار امام صادق علیه السلام حرکت کردند و به خانه امام صادق علیه السلام رسیدند و در دهلیز خانه به امام کاظم علیه السلام که فرزند خردسالی بود برخورد نمودند.

در روایت ثاقب المناقب آمده که هشام و بریهه به امام کاظم علیه السلام - که فرزند خردسالی بود - سلام کردند. امام کاظم علیه السلام [پس از جواب سلام] به آنان خبر داد که برای چه آمده اند.

و در روایت صدوق آمده که هشام چون قصّه بریهه را برای امام کاظم علیه السلام بیان نمود، امام علیه السلام به بریهه فرمود: «اطّلاع تو از انجیل چگونه است؟» او گفت: «من به کتاب و آیین خود عالم هستم.» امام علیه السلام فرمود: «آیا تأویل آن را نیز می دانی؟»

او گفت: «آری، کاملاً از آن آگاه هستم.» امام علیه السلام شروع به خواندن انجیل نمود و بریهه گوش کرد و گفت: «حقّاً حضرت مسیح نیز همین گونه قرائت می نمود و من پنجاه سال است که در جستجوی تو و امثال تو هستم.» سپس او و همسر او مسلمان شدند و ایمان آنان نیکو بود و چون هشام و بریهه و همسر او خدمت امام صادق علیه السلام آمدند و هشام ماجرای آنان و سخنان امام کاظم علیه السلام را بیان کرد، امام صادق علیه السلام فرمود: «ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمیعٌ عَلیمٌ»(۶۶).

پس بریهه گفت: «شما از چه راهی به تورات و انجیل و کتاب های پیامبران گذشته آگاه شده اید؟» امام صادق علیه السلام فرمود: «علوم تورات و انجیل و کتب پیامبران علیهم السلام به وراثت به ما منتقل شده است و ما آنها را همانند پیامبران می خوانیم و از آنها آگاهیم، و خداوند هرگز حجّتی روی زمین قرار نمی دهد که از او سؤال شود و بگوید: من نمی دانم.» پس بریهه تا امام صادق علیه السلام زنده بود ملازم او بود و چون

امام صادق علیه السـلام از دنیا رحلت نمود او ملازم امام کاظم علیه السـلام بود و در زمان امام کاظم علیه السلام از دنیا رحلت نمود و آن حضـرت او را بـا دست خود غسـل داد و کفن کرد و در قبر گـذارد و فرمود: «این از حواریّن حضـرت مسـیح علیه السلام می باشد و حقّ خدا را شناخته است.»(۶۷)

فرزندان امام کاظم علیه السلام

صاحب اعلام الوری می گوید: امام کاظم علیه السلام سی و هفت فرزند پسر و دختر داشت:

۱- علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام؛ ۲- ابراهیم بن موسی؛ ۳- عبّاس بن موسی؛ ۴- قاسم بن موسی، و مادران این چهار فرزند کنیز امّ ولد بوده اند؛ ۵ - احمد بن موسی؛ ۶- محمّد بن موسی؛ ۷- حمزه بن موسی، این سه فرزند نیز از یک کنیز امّ ولد بوده اند؛ ۸ - اسـماعیل بن موسی؛ ۹- جعفر بن موسـی؛ ۱۰- هارون بن موسـی؛ ۱۱- حسـین بن موسـی، این چهار فرزند نیز از یک کنیز امّ ولد بوده اند؛ ۱۲- عبداللَّه بن موسی؛ ۱۳- اسحاق بن موسی؛ ۱۴- عبیداللَّه بن موسی؛ ۱۵- زید بن موسی؛ ۱۶- حسن بن موسی؛ ۱۷- فضل بن موسی؛ ۱۸- سـلیمان بن موسی، مادر این هفت فرزند نیز کنیزان امّ ولد بوده اند؛ ۱۹- فاطمه الکبری؛ ۲۰- فاطمه الصغری؛ ۲۱- رقیّه؛ ۲۲- حکیمه؛ ۲۳- امّ أبیها؛ ۲۴- رقیّه الصغری؛ ۲۵- کلثم؛ ۲۶- أمّ جعفر؛ ۲۷- لبابه؛ ۲۸- زینب؛ ۲۹- خدیجه؛ ۳۰- علیّه؛ ۳۱- آمنه؛ ۳۲- حسنه؛ ۳۳- بریهه؛ ۳۴- عایشه؛ ۳۵- أمّ سلمه؛ ۳۶- میمونه؛ ۳۷- أمّ کلثوم، مادر این بیست دختر نیز کنیزان أمّ ولد بوده اند.(۶۸)

سپس می گوید: هر کدام از فرزندان موسی بن جعفرعلیه السلام دارای شخصیّت و فضیلت بوده اند و حضرت رضاعلیه السلام از بین آنان مشهور به تقدّم در امامت و جلالت

قدر و رفعت و عظمت شأن بین عامّ و خاصّ می باشد. آن گاه گوید: احمد بن موسی، مردی کریم و با تقوا بود و امام کاظم علیه السلام او را دوست می داشت و مزرعه معروف به «یسیره» را به او بخشید، و گفته می شود که احمد بن موسی هزار غلام را خریداری نمود و آزاد کرد. و محمّد بن موسی علیهما السلام نیز مرد صالح و با تقوایی بود، و ابراهیم بن موسی نیز مرد شجاع و کریمی بود... .(۶۹)

سیره امام کاظم علیه السلام

امام کاظم علیه السلام عابدترین، با سخاوت ترین و کریم ترین اهل زمان خود بود. روایت شده که آن حضرت نوافل را متّصل به نماز صبح می نمود و سپس مشغول تعقیب می شد تا خورشید طلوع نماید و قبل از ظهر، صورت به خاک می گذارد و همواره ذکر خدا و حمد او را به جا می آورد تا ظهر شود.

امام کاظم علیه السلام فراوان در دعای خود می فرمود: «اَللّهُمَّ إِنّی أَسْأَلُکَ الرّاحَهَ عِنْدَ الْمَوْتِ وَ الْعَفْوَ عِنْدَ الْحِسابِ.» و از دعاهای همیشگی او این بود که می فرمود: «عَظُمَ الذَّنْبُ مِنْ عَبْدِکَ فَلْیَحْسُنِ الْعَفْوُ مِنْ عِنْدِکَ.» و از خوف خداوند آن چنان گریه می کرد که محاسن او از اشک چشمش خیس می شد. و بیش از همه به خویشان و اهل خود احسان می نمود.

امام کاظم علیه السلام همواره شبانه به فقرای مدینه سر می زد و زنبیلی به دوش می گرفت و پول و آرد و خرما برای آنان می برد و آنان نمی دانستند انفاق کننده کیست. او مردی کریم و صاحب کمال و عزّت بود و از مال خود هزار مملوك را آزاد نمود.

روزی مرد فقیر مؤمنی نزد او آمد و از او خواست تا فقر را از او برطرف کند. پس آن حضرت خندید و فرمود: «من از تو یک سؤال می کنم، اگر پاسخ آن را بدهی من ده برابر آنچه خواسته ای را به تو خواهم داد.» آن مرد که یکصد درهم برای معاش

خود از آن حضرت خواسته بود، گفت: «هر چه می خواهید سؤال کنید.»

امام کاظم علیه السلام فرمود: «اگر انتخاب را به دست تو بدهند، تو چه چیزی را برای دنیای خود انتخاب می کنی؟» او گفت: «من توفیق تقیّه در دین و انجام حاجت برادران مؤمن خود را انتخاب خواهم نمود.» امام کاظم علیه السلام فرمود: «برای چه ولایت ما خانواده را انتخاب نمی کنی؟» آن مرد گفت: «برای این که خداوند آن را به من عطا نموده و لکن این دو چیز را ندارم.» امام علیه السلام فرمود: «أحسنت.» و دستور داد دو هزار درهم به او دادند و فرمود: «با آن مازو - یعنی خرمای خشک - خریداری کن که متاع خشکی است [و زیانی برای تو ندارد].»(۷۰)

فتّال نیشابوری در کتاب روضه الواعظین می گوید: امام کاظم علیه السلام فقیه ترین اهل زمان خود بود. او کتاب خدا قرآن را بهتر از همه مردم حفظ می نمود و تلاوت می کرد و قرآن را با حزن می خواند، به گونه ای که مردم هنگام قرائت او گریان می شدند و اهل مدینه او را «زین المجتهدین» می نامیدند. و به علّت کظم غیظ و صبر او بر ظلم ستمکاران او را کاظم می نامیدند تا این که او در زندان زیر غل و زنجیر از دنیا رحلت نمود. او می فرمود: «من در هر روزی پنج هزار مرتبه استغفار می کنم.»(۷۱)

مرحوم صدوق در کتاب عیون اخبار الرّضاعلیه السلام از ثوبانی نقل نموده که گوید: امام کاظم علیه السلام ده سال و اندی در زندان هارون الرّشید بود. او هر روز پس از برآمدن آفتاب سر به سجده می گذارد و سجده او تا ظهر طول می کشید.

گاهی هارون از بالای بام زندان، او را نگاه می کرد. روزی به ربیع گفت: «این لباسی که من هر روز در داخل زندان می بینم چیست؟» ربیع گفت: «یاامیرالمؤمنین! این لباس نیست، بلکه موسی بن جعفرعلیهما السلام است که هر روز پس از طلوع خورشید به سجده می رود و تا ظهر در حال سجده است.» هارون گفت: «حقّا که این آقا از عبّاد بنی هاشم است.» ربیع می گوید: به او گفتم: «پس برای چه تو او را در زندان شکنجه

می دهی؟» هارون گفت: «هیهات! چاره ای جز این نیست.»(۷۲)

مرحوم صـدوق نیز از پـدر خود علیّ بن ابراهیم از عبـداللّه قزوینی نقل نموده که گویـد: من بر فضل بن ربیع وارد شدم و او بر بالای بامی بود. پس به من گفت: «نزد من بیا.» و چون نزد او رفتم گفت: «از این روزنه به داخل خانه بنگر.» و چون نگاه کردم گفت: «چه دیـدی؟» گفتم: «چیزی جز یک لباس ندیـدم.» فضل گفت: «به دقّت نظر کن.» و چون من به دقّت نظر کردم مردی را دیدم که در حال سجده بود.

فضل بن ربیع گفت: «او را می شناسـی؟» گفتم: «خیر.» گفت: «این آقا مولا و امام تو است.» گفتم: «مولای من کیست؟» گفت: «خود را به نادانی می زنی؟» گفتم: «تجاهل نمی کنم، من مولایی برای خود نمی دانم.»

پس فضل بن ربیع گفت: «این آقا ابوالحسن موسـی بن جعفرعلیه السلام است و من شبانه روز احوال او را زیر نظر دارم و او هر روز چون نماز صـبح را می خوانـد تا طلوع خورشـید می نشـیند و دعا می خوانـد و سـپس به سـجده می رود و تا ظهر در حال سجده است، و چون غلام به او خبر می دهد که ظهر شده مشغول نماز ظهر می شود بدون این که تجدید وضو نماید و من می فهمم که او در خواب نبوده است و این گونه است تا نماز عصر را بخواند، و چون نماز عصر را می خواند باز سر به سجده می گذارد و در حال سجده خواهد بود تا خورشید غروب نماید، و چون خورشید غروب می کند سر از سجده بر می دارد و بدون این که وضو بگیرد نماز مغرب را می خوانـد، و همواره در حال نماز و تعقیب است تا نماز عشا را بخوانـد، و چون نماز عشا را می خوانـد افطار مختصـری برای او می آورند و چون میل می کند تجدید وضو می نماید و به سـجده می رود و سـپس سـر از سجـده بر می دارد و مختصـری به خواب می رود و باز برای عبادت به پا می ایسـتد و تجدیـد وضو می کند و همواره مشـغول عبادت است تا فجر طالع شود و چون فجر طالع می شود مشغول

نماز صبح می گردد و از زمانی که او را تحویل من داده اند عادت او چنین بوده است.»(۷۳)

خطیب بغدادی - که از بزرگان اهل سنّت است - می گوید: موسی بن جعفرعلیهما السلام چون فراوان عبادت می نمود و در عبادت خدا کوشا بود، او را بنده صالح خدا می خواندند، و روایت شده که آن حضرت وارد مسجد رسول خداصلی الله علیه وآله شد و در اوّل شب سجده نمود و از او شنیده شد که می فرماید: «عَظُمَ الذَّنْبُ مِنْ عَبْدِکَ فَلْیَحْسُنِ الْعَفْوُ مِنْ عِنْدِکَ یا أَهْلَ التَّقْوی وَ یا أَهْلَ الْمَغْفِرَهِ»، و این جملات را تکرار نمود تا صبح شد.(۷۴)

محدّث قمی گوید: در حدیث طویلی از مأمون الرّشید نقل شده که او در توصیف موسی بن جعفرعلیه السلام گوید: روزی من در مدینه نزد پدرم هارون بودم. ناگهان دیدم پیرمردی بر او وارد شد که عبادت او را نحیف کرده بود و مانند مشک خشکیده بود و سجده زیاد صورت و بینی او را خورده بود.(۷۵)

محدّث قمی می گوید: امام کاظم علیه السلام «حلیف السّجده الطویله و الدّموع الغزیره» بود؛ یعنی آن حضرت با سجده طولانی و اشک زیاد از خوف خدا سوگند یاد نموده بود.(۷۶)

سپس گوید: امام کاظم علیه السلام غلامی داشت که با مقراض پینه های پیشانی و بینی او را که از کثرت سجده پیدا می شد می گرفت. و روایت شده که امام کاظم علیه السلام در حال سجده از دنیا رحلت نمود.(۷۷)

آن گاه گوید: عدّه ای از اصحاب و یاران او نیز به آن حضرت اقتدا نمودند و یکی از آنان محمّد بن ابی عمیر، عالم و فقیه و دانشمند ثقه و جلیل القدر و اهل عبادت است. از فضل بن شاذان نقل شده که گوید: من داخل عراق شدم و دیدم شخصی

رفیق خود را عتاب می کند و می گوید: «تو مردی صاحب عیال هستی و باید معاش آنان را تأمین کنی و من می ترسم با این سجده های طولانی چشم های خود را از دست بدهی.» پس او در پاسخ گفت: «وای بر تو! اگر به واسطه طول سجده، چشم کسی از بین می رفت باید چشم محمّد بن ابی عمیر از بین می رفت.»

سپس گفت: «تو چه گمان می بری به مردی که بعد از نماز صبح سر به سجده می گذارد و سجده شکر می کرد و تا اذان ظهر در حال سجده بود؟»(۷۸)

و روایت شده که هارون الرّشید زن زیبایی را فرستاد تا در زندان کنار موسی بن جعفرعلیه السلام باشد و خادمی را نیز فرستاد تا احوال او را نظاره کند. پس آن خادم مشاهده نمود که آن زن سر به سجده گذارده و می گوید: «قدّوس سبحانک سبحانک سبحانک»، و چون او را از زندان بیرون بردند با بدن لرزان چشم به آسمان دوخته بود و مشغول نماز شد و چون از او سؤال کردند گفت: «من این چنین دیدم بنده صالح خدا را.» و این گونه بود تا از دنیا رحلت نمود.(۷۹)

مؤلّف گوید: حافظ چه زیبا سروده است:

از رهگذر خاک سر کوی شما بود

هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد

فضائل امام کاظم علیه السلام

شیخ مفید در کتاب ارشاد از یحیای علوی نقل نموده که گوید: یکی از فرزندان عمر بن خطّاب همواره در مدینه به موسی بن جعفرعلیهما السلام آزار می نمود و به امیرالمؤمنین علی علیه السلام دشنام می داد. پس برخی از دوستان امام کاظم علیه السلام به آن حضرت گفتند: «اجازه بدهید ما او را بکشیم.» لکن امام کاظم علیه السلام شدیداً آنان را از این عمل نهی نمود و فرمود: «او کجا زندگی می کند؟» گفتند: «او در اطراف مدینه کشاورزی می نماید.»

پس امام کاظم علیه السلام بر الاغی سوار شد و نزد او رفت و با همان الاغ وارد مزرعه او گردید و چون نزدیک او رسید پیاده شد و نزدیک او نشست و با او مصافحه و شوخی نمود و فرمود: «چه مقدار خرج این مزرعه کرده ای؟» او گفت: «یکصد دینار.» امام علیه السلام فرمود: «چه مقدار امیدواری که از آن برداشت کنی؟» او گفت: «من غیب نمی دانم.» امام علیه السلام فرمود: «من می گویم چقدر امیدوار هستی.»

او گفت: «امیدوارم دویست دینار برای من به دست آید.» پس امام کاظم علیه السلام کیسه پولی که سیصد دینار در آن بود را به او داد و فرمود:

«زراعت برای تو باشد و خداوند آنچه را امید داری به تو خواهد داد.» پس آن مرد عمری برخاست و سر مبارک امام علیه السلام را بوسه زد و نسبت به سخنان گذشته خود عذرخواهی نمود، و امام علیه السلام تبسّم نمود و به مسجد رسول خداصلی الله علیه وآله بازگشت. ناگهان دید آن مرد عمری در آن جا نشسته و چون امام کاظم علیه السلام را دید گفت: «اَللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَهُ»، یعنی: «خداوند داناتر بوده که رسالت خود را نزد چه کسی قرار دهد.»

پس یاران مرد عمری به او گفتند: «مگر تو پیش از این از او بدگویی نمی کردی، اکنون چه شد که او را تمجید می کنی؟» مرد عمری گفت: «آیا سخن من را درباره او شنیدید؟» و سپس شروع به تمجید از امام علیه السلام نمود و با آنان به مخاصمه پرداخت و چون امام علیه السلام نزد اصحاب خود بازگشت به آنان فرمود: «آیا آنچه شما اراده کرده بودید بهتر بود و یا آنچه من انجام دادم؟»(۸۰)

مرحوم شیخ مفید در کتاب ارشاد گوید: هنگامی که هارون وارد مدینه شد، به زیارت قبر رسول خداصلی الله علیه وآله آمد و گفت: «السّلام علیک یا رسول اللَّه، السّلام علیک یابن عمّ»، و از این که خود را پسر عموی رسول خداصلی الله علیه وآله خواند بر دیگران افتخار نمود. پس امام کاظم علیه السلام جلو آمد و فرمود: «السّلام علیك یا رسول اللَّه السّلام علیك

یا أبه»، و چون رسول خداصلی الله علیه وآله را پدر خود خواند رنگ صورت هارون تغییر کرد و خشمناک گردید.(۸۱)

ایّوب هاشمی گوید: شخصی به نام نفیع انصاری با موسی بن جعفرعلیهما السلام بر هارون الرّشید وارد شدند. موسی بن جعفرعلیه السلام بر الاغی سوار بود و چون وارد شد، حاجب و دربان هارون به او احترام نمود و فوری به او اجازه ورود داد.

پس نفیع از عبد العزیز بن عمر پرسید: «این آقا کیست؟» او گفت: «این آقا بزرگ آل ابوطالب و شیخ آل محمّد، موسی بن جعفرعلیهما السلام است.» نفیع گفت: «من تعجّب می کنم از بنی عبّاس که با دست خود کسی را راه می دهند و احترام می کنند که قدرت دارد پادشاهی را از آنان بگیرد.» سپس گفت: «به خدا سوگند، اگر این مرد [یعنی موسی بن جعفرعلیه السلام] از نزد هارون خارج شود به او توهین خواهم کرد.»

عبد العزیز بن عمر به او گفت: «چنین مکن، چرا که هر کس با این خانواده برخورد ناشایسته کرده رسوا گردیده و عبرت روزگار شده است.» پس نفیع توجّه نکرد و چون امام کاظم علیه السلام خارج شد، لجام الاغ او را گرفت و گفت: «تو کیستی؟»

امام کاظم علیه السلام فرمود: «مقصود تو چیست؟ اگر مقصود تو نَسَب من می باشد، همانا من فرزند محمّد حبیب خدا هستم و نسب من به اسماعیل ذبیح اللّه فرزند ابراهیم خلیل اللّه می رسد، و اگر مقصود تو بلد و شهر من است، همانا شهر من همان شهری است که خداوند بر تو - اگر مسلمان باشی - و بر همه مسلمانان واجب نموده که برای حجّ به آن سفر کنند، و اگر مقصود تو مفاخره است پس بدان که مشرکین قوم من، مسلمانان قوم تو را کفو خود ندانستند تا این که به رسول خداصلی الله علیه وآله گفتند: "ای محمّد! همتاهای ما را از قریش به جنگ با ما بفرست." و اگر مقصود تو شهرت و اسم است، پس بدان که ما کسانی هستیم که خداوند به مردم امر نموده تا در نمازهای خود بر ما صلوات و درود بفرستند و بر تو نیز در نماز واجب است بگویی:

"اللّهمّ صلّ علی محمّـد و آل محمّـد." و آل محمّـد ما هستیم. افسار الاغ را رها کن.» پس او، در حالی که دستش می لرزید، افسار الاغ را رها کرد و با خواری و ذلّت بازگشت و عبـد العزیز به او گفت: «آیا من به تو نگفتم توهین به این خانـدان سبب خواری و ذلّت می شود؟»(۸۲)

سخنان حکیمانه امام کاظم علیه السلام

سخنان امام کاظم علیه السلام فراوان است و ما به بخشی از آنها برای تبرّک اشاره می کنیم:

۱- امام کاظم علیه السـلام به بعضـی از شیعیان خود درباره تقوا فرمود: «أَیْ فُلانُ اتَّقِ اللَّهَ وَ قُلِ الْحَقَّ وَ إِنْ کانَ فیهِ هَلاکُکَ فَإِنَّ فیهِ نَجاتَکَ، أَیْ فُلانُ اتَّقِ اللَّهَ وَ دَعِ الْباطِلَ وَ إِنْ کانَ فیهِ نَجاتُکَ فَإِنَّ فیهِ هَلاکَکَ.»

یعنی: «ای فلان! از خـدا بترس و حقیقت را بگو، گرچه [به ظاهر] هلاکت تو در آن باشـد؛ چرا که اگر حقّ بگویی نجات تو [در نهـایت]در آن خواهـد بود. ای فلان! از خـدا بترس و باطل را رها کن، گر چه [در ظاهر] نجات تو در آن باشـد؛ چرا که [در نهایت] هلاک تو در آن خواهد بود.»(۸۳)

۲- امام کاظم علیه السـلام نزد قبری حاضـر شد و فرمود: «إِنَّ شَـیْئاً هذا آخِرُهُ لَحَقیقٌ أَنْ یُزْهَدَ فی أَوَّلِهِ وَ إِنَّ شَیْئاً هذا أَوَّلُهُ لَحقیقٌ أَنْ یُخافَ آخِرِهِ.»

یعنی: «دنیایی که این پایان آن است سـزاوار است که انسان از ابتدای آن هراس داشته باشد، و آخرتی که این ابتدای آن است سزاوار است که انسان از پایان آن هراس داشته باشد.»(۸۴)

۳- امـام کـاظم علیه السـلام درباره اسـباب هلاکت انسان فرمود: «مَنْ تَکَلَّمَ فِی اللَّهِ هَلَکَ وَ مَنْ طَلَبَ الرِّیاسَهَ هَلَکَ، وَ مَنْ دَخَلَهُ الْعُجْبُ هَلَکَ.»

یعنی: «سه گروه از مردم هلاک می شوند: ۱- کسانی که درباره ذات مقدّس الهی سخن می گویند [و می خواهند به ذات مقدّس او پی ببرند]؛ ۲- کسانی که ریاست طلب هستند؛ ۳- کسانی که اهل عجب و خودپسندی هستند.»(۸۵)

۴- امام کاظم علیه السلام درباره طلب دنیا و طلب دین فرمود: «اِشْتَدَّتْ مَئُونَهُ الدُّنْیا وَ الدّینِ، فَأَمَّا مَئُونَهُ الدُّنْیا فَإِنَّکَ لا تَمُدُّ یَدَکَ إِلی شَیْ ءٍ مِنْها إِلّا وَجَدْتَ فاجِراً قَدْ سَبَقَکَ إِلَیْهِ، وَ أَمَّا مَئُونَهُ الْآخِرَهِ فَإِنَّکَ لا تَجِدُ أَعْواناً یُعینُونَکَ عَلَیْهِ.»

یعنی: «به دست آوردن دنیا و دین هر دو سخت و دشوار است؛ چرا که تو دست خود را به طرف هر چیزی از دنیا دراز کنی خواهی دید که قبل از تو فاجری دست خود را به طرف آن دراز نموده است، و امّا سختی به دست آوردن دین برای این است که تو در این راه غریب هستی و یاورانی نخواهی داشت [و بیشتر مردم را می یابی که در جستجوی دنیا هستند و از دین و آخرت خود غافلند].»

۵- امام کاظم علیه السلام درباره بلاهایی که رخ می دهد فرمود: «کُلَّما أَحْدَثَ النّاسُ مِنَ الذُّنُوبِ ما لَمْ یَکُونُوا یَعْمَلُونَ، أَحْدَثَ اللَّهُ لَهُمْ مِنَ الْبَلاءِ ما لَمْ یَکُونُوا یَعُدُّونَ.»

یعنی: «هر چه مردم گناهان جدید و تازه ای را مرتکب می شوند، خداوند نیز بلاها و مصیبت های جدید و تازه ای برای آنان به وجود می آورد.»(۸۶)

۶- امام کاظم علیه السلام درباره اولویّت ها و ضرورت های علمی و عملی فرمود: «أَوْلَی الْعِلْم بِکَ ما لا یَصْلُحُ لَکَ الْعَمَلُ إِلّا بِهِ، وَ أَوْجَبُ الْعَمَلِ عَلَیْکَ ما أَنْتَ مَسْئُولٌ عَنِ الْعَمَلِ بِهِ، وَ أَلْزَمُ الْعِلْم لَکَ ما دَلَّکَ عَلی صَلاحِ قَلْبِکَ وَ أَظْهَرَ لَکَ فَسادَهُ، وَ أَحْمَدُ الْعِلْمِ عاقِبَهً ما زادَ فی عِلْمِکَ الْعاجِلِ، فَلا تَشْغَلَنَّ بِعِلْمٍ ما لا یَضُرُّکَ جَهْلُهُ، وَ لا تَغْفُلَنَّ عَنْ عِلْمٍ ما یَزیدُ فی جَهْلِکَ تَرْکُهُ.»

یعنی: «سزاوارترین دانش برای تو آن دانشی است که تو نیاز عملی به آن داری، و واجب ترین عمل برای تو آن عملی است که از آن سؤال خواهی شد، و

واجب ترین دانش برای تو دانشی است که تو را به صلاح و فساد قلب و درون تو آگاه سازد، و بهترین دانش دانشی است که اکنون برای تو سودمند باشد. پس خود را مشغول به دانشی که برای تو سودی ندارد مکن و از دانشی که ترک آن سبب جهالت تو می شود غافل مشو.»(۸۷)

۷- امام کاظم علیه السلام درباره آشنایی با معارف اسلام فرمود: «تَفَقَّهُوا فی دینِ اللَّهِ فَإِنَّ الْفِقْهَ مِفْتاحُ الْبَصیرَهِ وَ تَمامُ الْعِبادَهِ وَ السَّبَبُ إِلَی الْمَنازِلِ الرَّفیعَهِ وَ الرُّتَبِ الْجَلیلَهِ فِی الدّینِ وَ الدُّنْیا، وَ فَضْلُ الْفَقیهِ عَلَی الْعابِدِ کَفَضْلِ الشَّمْسِ عَلَی الْکَواکِبِ، وَ مَنْ لَمْ یَتَفَقَّهْ فی دینِهِ لَمْ یَرْضَ اللَّهُ لَهُ عَمَلاً.»

یعنی: «در معارف [و حلال و حرام] دین دانا و فقیه شوید؛ چرا که دانش دین کلید بصیرت و کامل شدن عبادت و رسیدن به درجات و مراتب عالی دین و دنیاست و فضیلت فقیه نسبت به عابد همانند فضیلت خورشید بر ستارگان است و کسی که در دین خود فقیه و دانا نباشد خداوند از عمل او راضی نخواهد بود.»(۸۸)

۸- امام کاظم علیه السلام درباره عفو و گذشت و اصلاح فرمود: «یُنادی مُنادٍ یَوْمَ الْقِیامَهِ: أَلا مَنْ کانَ لَهُ عَلَی اللَّهِ أَجْرٌ فَلْیَقُمْ فَلا یَقُومُ إِلّا مَنْ عَفی وَ أَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَی اللَّهِ.»

یعنی «روز قیامت منادی ندا می کند: آگاه باشید! هر کس بر خدای خود حقّ دارد برخیزد. پس احدی جز اهل عفو و گذشت و اصلاح بر نمی خیزند.»(۸۹)

۹- امام کاظم علیه السلام در پاسخ هشام بن حکم که گفت: «کفر اوّل بوده و یا شرک؟» فرمود: «اَلْکُفْرُ أَقْدَمُ، أَوَّلُ مَنْ کَفَرَ إِبْلیسُ «أَبی وَ اسْتَکْبَرَ وَ کانَ مِنَ الْکافِرینَ»(۹۰) وَ الْکُفْرُ شَیْ ءٌ واحِدٌ، وَ الشِّرْکُ یُثْبِتُ واحِداً وَ یُشْرِکُ مَعَهُ غَیْرَهُ.»

یعنی: «کفر سابق بر شرک است، و نخستین کسی که کافر شد ابلیس بود، همان گونه که خداوند می فرماید: او تکبّر کرد و به آدم سجده نکرد و از کافرین بود، و

کفر یک چیز است و شرک این است که خداوند را پذیرفته باشد و دیگری را با او شریک گرداند.»(۹۱)

۱۰- امام کاظم علیه السلام درباره سخاوت و حسن خلق فرمود: «اَلسَّخِیُّ الْحَسَنُ الْخُلُقِ فی کَنَفِ اللّهِ، لا یَتَخَلَّی اللّهُ عَنْهُ حَتّی یُدْخِلَهُ الْجَنَّهَ، وَ ما بَعَثَ اللّهُ نَبِیّاً إِلّا سَخِیّاً، وَ ما زالَ أَبی یُوصینی بِالسَّخاءِ وَ حُسْنِ الْخُلُقِ حَتّی مَضی.»

یعنی: «انسان با اخلاق و گذشت در پناه خداست و لطف خدا از او جدا نمی شود تا او را داخل بهشت نماید، و خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نکرد مگر آن که اهل سخاوت بود.» سپس فرمود: «پدرم تا زنده بود همواره مرا به سخاوت و حسن خلق سفارش می نمود.»(۹۲)

۱۱- امام کاظم علیه السلام درباره کمک به ضعیف فرمود: «عَوْنُکَ لِلضَّعیفِ مِنْ أَفْضَلِ الصَّدَقَه.» یعنی: «کمک به ضعیف بهترین صدقه است.»(۹۳)

۱۲- امام کاظم علیه السلام درباره صبر در معصیت فرمود: «اَلْمُصیبَهُ لِلصّابِرِ واحِدَهٌ وَ لِلْجازِعِ اثْنَتانِ.»

یعنی: «مصیبت برای صابر یکی است و برای غیر صابر دو تا خواهد بود.»(۹۴)

۱۳- امام کاظم علیه السلام درباره احسان به همسایه فرمود: «لَیْسَ حُسْنُ الْجِوارِ کَفَّ الْأَذی، وَ لکِنَّ حُسْنَ الْجِوارِ الصَّبْرُ عَلَی الْأَذی.»

یعنی: «احسان به همسایه ترک آزار به او نیست، بلکه صبر بر آزار اوست.»(۹۵)

۱۴-امام کاظم علیه السلام درباره روشنی چشم فرمود: «ثَلاثٌ یَجْلینَ الْبَصَرَ: النَّظَرُ إِلَی الْخُضْرَهِ، وَ النَّظَرُ إِلَی الْماءِ، وَ النَّظَرُ إِلَی الْوَجْهِ الْحَسَنِ.»

یعنی: «سه چیز چشم را روشن می کند [و سبب نشاط انسان می شود]: ۱- نگاه

به سبزی؛ ۲- نگاه به آب؛ ۳- نگاه به صورت نیکو.»(۹۶)

شهادت امام کاظم علیه السلام

هارون الرّشید در سال یکصد و هفتاد و نه هجری قمری به مکّه رفت و با دستور او امام کاظم علیه السلام را در مدینه کنار قبر رسول خداصلی الله علیه وآله در حال نماز دستگیر کردند و نماز او را قطع نمودند در حالی که آن حضرت گریه می کرد و می فرمود:

«یا رسول اللّٰه! من به تو شکایت می کنم از آنچه با من می کنند.» مردم نیز هنگامی که این وضعیّت را مشاهده کردند از هر سو به طرف آن حضرت آمدند و صدای گریه و ناله آنان بلند شد و چون او را در مدینه نزد هارون الرّشید بردند، امام علیه السلام بر او سلام کرد و او پاسخ نداد و به آن حضرت دشنام و آزار نمود و دستور داد با زنجیر او را بستند و چون شب شد، دستور داد دو کجاوه آماده کردند و در پنهانی آن حضرت را داخل یکی از آنها قرار دادند و هارون او را تحویل حسّان سروی داد و گفت: او را در بصره به عیسی بن جعفر بن ابی جعفر، امیر بصره تحویل دهد، و کجاوه دیگری را در روز به طور آشکار همراه با جماعتی به طرف کوفه فرستاد تا مردم گمان کنند امام علیه السلام را به طرف کوفه می برند.

پس حسّان آن حضرت را در روز هفتم ذی الحجّه در بصره به طور آشکار تحویل عیسی بن جعفر بن ابی جعفر داد و همه مردم فهمیدند، و او امام علیه السلام را در اتاقی حبس نمود و در را بر او قفل کرد و چون برنامه های عید قربان در پیش بود از او غافل ماند و در شبانه روز بیش از دو مرتبه در را بر او باز نمی کرد یکی برای قضای حاجت و یکی برای فرستادن غذا.

یکی از دفترداران عیسی بن جعفر [والی بصره] که مردی نصرانی بود می گوید: این مرد صالح [یعنی موسی بن جعفرعلیه السلام] در ایّامی که در بصره زندانی بود، اقسام کارهای زشت و ناپسند را از عیسی بن جعفر مشاهده نمود که هرگز باور نمی کرد.

و روایت شـده که امام علیه السـلام یک سال نزد عیسـی بن جعفر زنـدانی بود و پس از یک سال او به هارون نامه ای نوشت و گفت: «او را از من تحویـل بگیر و گرنه او را آزاد خواهم نمود، چرا که من همه کوشـش خود را به کار بردم و نتوانسـتم بهانه ای برای اتهـام او به دست آورم. حتّی به دعاهای او نیز گوش فرا دادم تا شایـد بیابم که او در حقّ من و یا تو نفرین می کنـد و چیزی از او نشـنیدم جز این که برای خود از خداونـد درخواست رحمت و مغفرت می نمود.» پس هـارون در پنهـانی کسـی را فرستاد و او را به بغداد آورد.

و بعضـی گفته انـد: هـارون، موسـی بن جعفرعلیه السـلام را روز مبعث پیامبر خداصـلی الله علیه وآله سال یکصـد و هفتاد و نه هجری قمری به بغـداد آورد و آن حضـرت را تحویـل فضـل بن ربیع داد و مـدّت زیـادی نیز نزد او زنـدانی بود و هـارون از او خواست که او را به شـهادت برسانـد و چون نپـذیرفت، هـارون امام علیه السـلام را تحویل فضل بن یحیی داد و به او نیز درباره قتل آن حضرت سفارش نمود و او نیز نپذیرفت، و امام علیه السلام را در آسایش و رفاه قرار داد.

پس هارون که در آن وقت در رقّه به سـر می برد نامه ای توسّط مسـرور خادم به عبّاس بن محمّد و سندی بن شاهک نوشت و دسـتور داد عبّـاس بن محمّـد فضـل بن ربیع را برهنه کنـد و یکصـد تازیـانه به او بزنـد و امام علیه السـلام را تحویل سـندی بن شاهک بدهـد. بنابراین، امام کاظم علیه السـلام همواره از زندانی به زندانی منتقل می شد تا به دست سـندی بن شاهک ملعون داده شد.(۹۷)

صاحب کتاب الـدرّ النّظیم از سـندی بن شاهک نقل نموده که گویـد: خادم، یعنی مأمور خاصّ هارون، وارد زندان سـندی بن شاهک شد تا از حال موسـی بن جعفرعلیه السـلام برای هارون اطّلاعی به دست آورد. پس امام علیه السلام به او فرمود: «برای چه آمده ای؟» خادم گفت: «خلیفه مرا فرستاده تا از احوال شما آگاه شوم و به او خبر دهم.» امام علیه السلام

فرمود: «به هارون بگو: هیچ روزی از روزهای سختی و گرفتاری من نمی گذرد جز آن که یک روز از خوشی و سرور تو نیز خواهد گذشت، تا این که خداوند در قیامت من و تو را حاضر نماید و در آن روز اهل باطل زیانکار خواهند بود.»(۹۸)

فضل بن ربیع می گوید: هارون مرا نزد موسی بن جعفرعلیه السلام که در زندان سندی بن شاهک بود فرستاد، پس من وارد زندان شدم و دیدم آن حضرت مشغول نماز است و هر چه منتظر ایستادم آن حضرت نماز دوّم را به نماز اوّل متّصل نمود و به من توجّه نکرد و چون ایستادن من طولانی شد و ترسیدم هارون مرا مؤاخذه نماید، قبل از سلام نماز شروع به سخن کردم تا این که امام علیه السلام از نماز خودداری نمود و به من توجّه کرد. هارون به من گفته بود به او مگو: امیرالمؤمنین مرا نزد شما فرستاده است. پس من طبق دستور هارون گفتم:

«برادرت هارون به شما سلام می رساند و می گوید: سخنانی درباره شما به من گفته بودند و به این علّت من شما را به این جا احضار کردم و اکنون فهمیده ام که شما از آن سخنان پاک بوده اید و بر شما دروغ بسته اند و من درباره ماندن شما در این جا و بازگشت به مدینه فکر کردم و ماندن شما را در اینجا اصلح دانستم تا سعایت کنندگان نتوانند چیزی درباره شما بگویند. اکنون از شما درخواست می کنم که غذای مناسب طبع خود را که در مدینه برای شما فراهم می شده بفرمایید تا فضل بن ربیع برای شما آماده نماید.»

پس امام علیه السلام پاسخ مرا در دو جمله خلاصه نمود و بدون آن که به من توجّه نماید فرمود: «مال من حاضر نیست تا نفعی از آن ببرم و خداوند مرا اهل سؤال قرار نداده است.» و سپس فرمود: «اللّٰه أکبر» و نماز خود را شروع نمود.

پس من نزد هارون بازگشتم و چون سخنان امام علیه السلام را به او گفتم، هارون گفت: «نظر تو درباره او چیست؟» گفتم: «اگر شما خطّی در اطراف او بکشی و بگویی که از

آن خارج نشود او خارج نخواهد شد.» هارون گفت: «چنین است که می گویی، امّا ماندن او نزد من اصلح است.»(۹۹)

صاحب اعلام الوری گوید: هنگامی که امام کاظم علیه السلام نزد فضل بن یحیی زندانی بود، او شخصی را کنار آن حضرت گماشته بود تا بلکه بهانه ای از او به دست آورد و طبق دستور هارون ملعون او را به شهادت برساند، و لکن او از آن حضرت جز عبادت و تلاوت قرآن و روزه ندید، بلکه آن حضرت از محراب عبادت دور نمی شد. از این رو، فضل بن یحیی جای او را نیکو قرار داد و آزاری به او نکرد و چون این خبر به گوش هارون رسید، خشمگین شد و دستور داد تا امام علیه السلام را به قتل برساند و چون فضل بن یحیی از دستور او سرپیچی نمود، به عبّاس بن محمّد گفت: تا بدن او را برهنه کند و یکصد تازیانه به او بزند و امام علیه السلام را تحویل سندی بن شاهک داد و چون این خبر به گوش یحیی بن خالد رسید به هارون گفت:

«من خواسته تو را انجام خواهم داد.» و سپس نزد سندی بن شاهک آمد و دستور قتل امام علیه السلام را به او داد و او پذیرفت و آن حضرت را با غذا و یا با خرما مسموم نمود و سه روز گذشت تا این که امام علیه السلام به شهادت رسید، و چون به شهادت رسید، سندی بن شاهک اطبای بغداد را جمع نمود و آنان اثری از جراحت در بدن او ندیدند. پس بدن آن حضرت را روی جسر بغداد گذارد و به مردم [یعنی شیعیان] گفت: «بیایید ببینید او با مرگ طبیعی از دنیا رفته است.» و سپس او را در مقبره بنی هاشم دفن نمودند.(۱۰۰)

برخی گفته اند: سلیمان بن ابی جعفر جنازه آن حضرت را از آنان گرفت و با دست خود او را غسل داد و کفن قیمتی بر بدن او پوشاند که ارزش آن دو هزار و پانصد دینار بود و همه قرآن بر آن نوشته شده بود و سپس با پای برهنه و گریبان چاک کرده دنبال جنازه فرزند رسول خداصلی الله علیه وآله حرکت کرد تا او را در مقابر قریش

ص :۸۳

دفن نمودند.(۱۰۱)

روایت شـده که روز دوّم مسـمومیّت امـام علیه السـلام، طبیـبی برای او آوردنـد و چون طبیب از حـال او سؤال نمود، امـام علیه السـلام به او اعتنایی نکرد و چون اصـرار نمود امام علیه السـلام کف دست خود را که اثر زهر در آن دیـده می شد به او نشان داد و فرمود: «این نشانه بیماری من است.» پس آن طبیب خارج شد و گفت: «به خدا سوگند، او از شما آگاه تر است نسبت به عملی که با او انجام داده اید.»(۱۰۲)

قطب راوندی از محمّد بن فضل هاشـمی نقل کرده که گوید: من یک روز قبل شهادت امام کاظم علیه السلام نزد او رفتم، آن حضـرت به من فرمود: «من قطعاً از دنیـا می روم و چون مرا دفن کردی به مـدینه بـازگرد و این امانت ها را به فرزنـدم علیّ بن موسی علیه السلام برسان. همانا او وصیّ و صاحب امر بعد از من خواهد بود.»

محمّـد بن فضل هاشـمی می گویـد: من به دسـتور آن حضـرت عمل کردم و امانت ها را تحویل امام هشـتم علیه السـلام دادم.(۱۰۳)

روایت شده که مسیّب گوید: به خدا سوگند، من دیدم جنازه امام کاظم علیه السلام را شخصی شبیه به او غسل می داد و مردم فکر می کردنـد آنـان غسـل می دهنـد و او را نمی شـناختند و گمـان می کردنـد او برای کمـک نزد آنان آمـده است، و چون شخص یاد شده جنازه را غسل داد و حنوط کرد و کفن نمود، به من فرمود:

«ای مسیّب! پس از این شکّ مکن که من امام تو و مولای تو و حجّت خـدا بر تو هسـتم و مَثَل من مَثَل یوسف صـدّیق است و مَثَل این ها مَثَل برادران یوسف است که یوسف علیه السلام بر آنان وارد شد و او را نشناختند و او آنان را شناخت.»(۱۰۴)

مرحوم کلینی با سند خود از شخصی به نام مسافر [خادم] نقل نموده که گوید: هنگامی که هارون امام کاظم علیه السلام را از مدینه به بغداد برد، آن حضرت به فرزند خود

علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام دستور داد که هر شب در دهلیز خانه بخوابد تا خبر رحلت پدر به او برسد. پس ما هر شب بستر امام رضاعلیه السلام را در دهلیز خانه می انداختیم و آن حضرت بعد از نماز عشا می آمد و استراحت می نمود و چون صبح می شد به منزل خود باز می گشت و این برنامه تا چهار سال ادامه داشت تا این که یکی از شب ها، بستر او را آماده کردیم و آن حضرت طبق معمول نیامد و ما و خانواده آن بزرگوار سخت وحشت نمودیم تا این که آن حضرت روز بعد وارد خانه شد و نزد امّ احمد [عیال امام کاظم علیه السلام] رفت و چون فرمود: «امانت پدرم را بیاور»، او ناله و فریاد کرد و بر صورت زد و گریبان پاره نمود و گفت: «به خدا سوگند، مولا و آقای من از دنیا رحلت نموده است.»

پس حضرت رضاعلیه السلام به او فرمود: «سخن بازدار و چیزی مگو تا خبر به والی مدینه برسد.» پس امّ احمد کیف مخصوصی را [که در آن پول و مدارک دیگر را قرار می دهند] آورد و در آن دو هزار و یا چهار هزار دینار بود و همه را به آن حضرت داد و به فرزندان دیگر امام کاظم علیه السلام نداد و گفت: «این سرّی بود بین من و امام کاظم علیه السلام [و امّ احمد مورد علاقه خاصّ آن حضرت بود]».

سپس امّ احمد گفت: امام کاظم علیه السلام به من فرموده بود: «این امانت را حفظ کن و تا من زنده ام کسی از آن آگاه نشود و چون از دنیا رفتم هر کدام از فرزندانم که آن را از تو مطالبه نمود به او تحویل ده و بدان که من از دنیا رفته ام.» و سپس گفت: «به خدا سوگند، اکنون فرموده امام کاظم علیه السلام به وقوع پیوست.» پس امام هشتم علیه السلام آن امانت را گرفت و به آنان فرمود: «همگی از انتشار این خبر خودداری کنید تا خبر به والی مدینه برسد.» و پس از آن، دیگر امام هشتم علیه السلام در دهلیز خانه نخوابید و چند روزی نگذشت که خبر شهادت امام کاظم علیه السلام به والی مدینه رسید و ما یافتیم که در همان شبی که امام هشتم علیه السلام به خانه ما نیامده امام کاظم علیه السلام از دنیا رفته بوده است.(۱۰۵)

ص: ۸۵

مؤلّف گوید: چه زیبا سروده شاعر ناشناخته عرب:

عَجَباً لحلم الواحد القهّار

و أناته فی مهله الأشرار

کیف القرار لأرضه و سمائه

و بنو البتول مشرّد الکفّار

لهفی لموسی الکاظم بن الصّادق

نجل النّبیّ خلیفه الأبرار

أمر الرّشید بن اللعین لأخذه

غضباً علیه بروضه المختار

جرّوه قسراً عن مدینه جدّه

حین الصّلاه مناجیاً للباری

نادی بقلبٍ مکمدٍ یا جدّنا

یا للفضیحه من ید الفجّار

فأقیم بین یدی رشیدٍ کافر

متحرّکاً شفتاه بالأذکار

شتم الرّشید لبغضه و لکفره

سبحان ما أجری علی المختار

فی السّجن أمسی فی القیود مصفّدا

و سجوده مستغرق بنهار

و تراه فی قعر السّجون معذّبا

كاللؤلؤ المكنون قعر بحار

أيّامه مثل اللّيالى مظلمه

و نجومه دمع كعين الجارى

و بتسع تمرٍ سمّه فى داره

أحشاءه قد أوقدت بالنّار

و بدت جنازته و أشرق نوره

نور الإله رأى أوُلوا الأبصار

كالعرش حُمّل فوق أربع حامل

ابن النّبىّ و سيّد الأبرار

و يقول المؤلّف:

و لقد بكت ملائكه السّماء لقتله

و الأنبياء المرسلون بغير قرار

يا من يمر على السّجون فابكوا عليه

و لقد بكت عليه خيره الأخيار

و ارجوا به شفاعه جدّه الم

صطفى فهو خير آل نزار

پاداش زیارت امام کاظم علیه السلام

زیارت امام کاظم علیه السلام همانند زیارت هر کدام از ائمّه دیگرعلیهم السلام فراوان سفارش شده است و فقها آن را مستحبّ مؤکّد بلکه برخی واجب دانسته اند و ما در کتاب «واجبات اسلام» نظر فقها را درباره زیارات معصومین علیهم السلام بیان نموده ایم.

محدّث بزرگوار قمّی در کتاب أنوار البهیّه گوید: زیارت حضرت کاظم علیه السلام در بغداد مستحبّ است و روایت شده که پاداش زیارت آن حضرت بهشت می باشد.

حضرت رضاعلیه السلام فرمود: «کسی که قبر پدرم را در بغداد زیارت کند، مانند این است که قبر رسول خداصلی الله علیه وآله و قبر امیرالمؤمنین علیه السلام را زیارت نموده باشد؛ گر چه مقام والای رسول خدا و امیرالمؤمنین علیهما السلام محفوظ است.»(۱۰۶)

خطیب بغدادی در تاریخ خود از علیّ بن خلال نقل نموده که گوید: هیچ حاجت و امر مهمّی برای من رخ نداد جز آن که قبر موسی بن جعفرعلیهما السلام را زیارت نمودم و با توسّل به آن حضرت خداوند مشکل مرا اصلاح نمود.سپس گوید: زنی را در بغداد دیدند که می دوید؛ به او گفتند: «کجا می روی؟» او گفت: «نزد موسی بن جعفرعلیهما السلام می روم، چرا که فرزندم را زندانی کرده اند.» پس مردی از حنبلی ها گفت: «فرزند تو در زندان مرد.» آن زن گفت: «خدایا، به حقّ آقایی که در زندان کشته شد، قدرت خود را نشان ده و فرزند مرا به من بازگردان.» ناگهان فرزند او آزاد شد و فرزند آن مرد حنبلی را - به سبب استهزایی که به آن زن کرد - گرفتند و به زندان بردند.(۱۰۷)

حضرت رضاعلیه السلام فرمود: «پس از زیارت پدرم موسی بن جعفرعلیهما السلام نماز خود را در مساجد اطراف قبر او بخوانید.»

و روایت شده که فرموده اند: «بالای سر مبارک امام کاظم علیه السلام نماز نخوانید؛ چرا که مقابل قبور قریش خواهد بود و جایز نیست قبور قریش برای ما قبله قرار بگیرد.»(۱۰۸)

محمّد بن سنان می گوید: به امام رضاعلیه السلام گفتم: «پاداش زایر قبر پدرت چیست؟» فرمود: «پاداش زیارت قبر پدرم بهشت است. پس بر تو واجب است که او را زیارت کنی.»(۱۰۹)

امام رضاعلیه السلام فرمود: «خداوند بغداد را به واسطه قبر پدرم نجات داد.»(۱۱۰)

برکت کلام امام کاظم علیه السلام

امام هفتم حضرت کاظم علیه السلام از کوچه های بغداد عبور می فرمود که صدای ساز و آواز و پایکوبی را از منزلی شنید. در همین حال کنیزی برای ریختن خاکروبه از منزل بیرون آمد. امام علیه السلام به او فرمود: «ای کنیز! صاحب این منزل آزاد است یا بنده؟» عرض کرد: «آزاد است.» امام علیه السلام فرمود: «راست گفتی، آزاد است که چنین می کند، اگر بنده بود از مولایش می ترسید.»

کنیز به منزل برگشت و صاحب منزل که بر سر سفره شراب نشسته بود به او گفت: «چرا دیر کردی؟» کنیز گفت: «مردی را با این اوصاف و شمایل دیدم از من سؤالی کرد و من پاسخ دادم و او مطلبی گفت و لذا مقداری طول کشید.»

صاحب منزل که بُشر نام داشت از منزل با سرعت خارج شد و به خدمت امام هفتم علیه السلام رسید و به دست آن حضرت توبه کرد و از اوتاد و زهّاد و پرهیزکاران عصر خود گردید. برخی گویند چون پابرهنه به شرف توبه نائل شده بود تا آخر عمر دیگر کفش نپوشید و همواره پا برهنه می گشت و لذا به او «بشر حافی» - یعنی پابرهنه - می گفتند.(۱۱۱)

احتجاج امام کاظم علیه السلام

هارون الرّشید از حضرت کاظم علیه السلام پرسید: «به چه دلیل همه مردم شما را منسوب به پیغمبرصلی الله علیه وآله دانسته و شما را فرزندان رسول خداصلی الله علیه وآله می نامند در حالی که شما فرزندان حضرت علی علیه السلام هستید و پیغمبرصلی الله علیه وآله جدّ مادری شماست نه جدّ پدری، و اگر کسی را به پیغمبرصلی الله علیه وآله منسوب می کنند باید آن حضرت جدّ پدری وی باشد؟» حضرت فرمود: «اگر پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله زنده شود و فرزند تو را خواستگاری کند آیا حاضری که دختر خود را به آن حضرت بدهی؟» عرض کرد: «بالاترین افتخار

برای من این است که پیامبرصلی الله علیه وآله داماد من باشد.» حضرت فرمود: «ولی او به خواستگاری دختر من نمی آید و من هم نمی توانم چنین کاری را بکنم.»

عرض کرد: «چرا؟» حضرت فرمود: «چون او مرا به دنیا آورده ولی تو را به دنیا نیاورده است.» عرض کرد: «احسنت ای موسی.» سپس عرض کرد: «چگونه شما فرزند آن حضرت هستی در حالی که پیغمبرعلیه السلام فرزند ذکور نداشت و شما از طریق حضرت فاطمه علیه السلام به او منسوب هستی؟»

فرمود: «مرا معاف بدار از این محاجّه و احتجاج.» عرض کرد: «به حقّ قرابت و خویشی و به حقّ قبر پیغمبرصلی الله علیه وآله شما را معاف نمی دارم.» حضرت کاظم علیه السلام این آیه قرآن را تلاوت فرمود: «وَ مِن ذُرِّيَّتِهِ داوُدَ وَ سُلَيْمانَ وَ أَيُّوبَ وَ يُوسُفَ وَ مُوسى وَ هارُونَ وَ كَذلِكَ نَجْزِى الْمُحْسِنينَ * وَ زَكَرِيَّا وَ يَحْيى وَ عيسى»(۱۱۲). آنگاه فرمود:

«پدر عیسی که بود؟» عرض کرد: «عیسی پدر نداشت.» حضرت کاظم علیه السلام فرمود: «حضرت عیسی علیه السلام از طریق مریم به پیامبران ملحق گردید و ما نیز از طریق مادرمان فاطمه علیها السلام؛ آیا باز هم بیافزایم؟» عرض کرد: «آری.» حضرت کاظم علیه السلام فرمود: «در روز مباهله با نصاری پیامبرصلی الله علیه وآله افرادی را آورد که همگان معترفند غیر از علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام نبوده اند، در حالی که تأویل قول خداوند از "أبنائنا" حسن و حسین علیهما السلام، و از "نسائنا" حضرت زهراعلیها السلام، و از "أنفسنا" حضرت امیرعلیه السلام است.»(۱۱۳)

معجزه ای از امام کاظم علیه السلام

یکی از مورّخین دستگاه هارون الرّشید می گوید: شبی مسرور کبیر بدون اجازه بر من وارد شد و بدون سلام گفت: «هارون الرّشید با تو کار دارد.» پس من از حیات خویش ناامید شدم و پیش خود گفتم: «قتل من فرا رسیده است.» وارد بر هارون شدم و سلام کردم و جواب داد و گفت: «به زندان موسی بن جعفر بن محمّد برو و او

را از زنـدان آزاد کن و ۳۰ هزار درهـم و ۵ جـامه به او بـده و او را مخیّر کن که اگر می خواهـد نزد مـا بمانـد و الّا هر جا که دوست دارد برود.»

من گفتم: «ای امیرالمؤمنین! موسـی بن جعفر را آزاد کنم؟» گفت: «آری.» سه مرتبه من تکرار کردم و هـارون جواب داد: «بله، وای بر تو آیا می خواهی عهد خود را زیر پا بگذارم؟» گفتم: «چه عهدی؟»

گفت: «در رختخواب بودم که یک شـیر به من حمله ور شـد و در سـیاهی به گونه ای بود که تاکنون ندیـده بودم. بر سـینه من نشـست و گلـوی مرا فشـار داد و گفـت: "آیـا موسـی بـن جعفر را ظالمـانه حبس کرده ای؟" گفتم: "رهـایش می کنم و به او هدایایی خواهم داد." پس از من عهد گرفت و از سینه ام بلند شد که نزدیک بود روح از بدنم خارج شود.»

مأمور می گوید: به زندان رفته و آن حضـرت را در زندان دیدم که مشـغول نماز است، نشستم تا سلام داد. سپس سلام هارون را به او رسانـده و هـدایای او را تقـدیم نمـوده و مژده آزادی به او دادم. فرمـود: «احتیـاجی به هـدایای او نیست زیرا حقّ مردم مظلـوم در آن اسـت.» دسـت او را گرفتـم و بیرون آوردم و گفتـم: «چگـونه بـه این مقـام رسـیدی؟» حضـرت فرمـود: «دیشـب پیغمبرصلی الله علیه وآله را خواب دیدم که سه مرتبه به من فرمود: "ای موسی! تو مظلومانه محبوس هستی." و سپس دعایی به من تعلیم نمود؛ خواندم و این نتیجه را گرفتم.»(۱۱۴)

ظلم ستیزی امام کاظم علیه السلام

صفوان بن مهران، مشـهور به صـفوان جمّال می گوید: به حضور حضـرت موسـی بن جعفرعلیه السـلام رسـیدم حضـرت به من فرمـود: «ای صـفوان! همه کارهـای تو خوب و نیکوست مگر یـک کـار.» عرض کردم: «فـدایت گردم، کـدام کـار من ناپسـند است؟»

فرمود: «کرایه دادن شتران خویش به هارون الرّشید.» عرض کردم: «به خدا قسم من این شتران را از روی خوش بینی به هارون کرایه داده ام و برای اعانت بر ظلم ندادم و او نیز برای صید و لهو و خوشگذرانی شتران من را کرایه نکرده است بلکه برای راه مکّه و حجّ کرایه کرده است و خود من نیز همراه او نیستم، بلکه مأمورانی به همراه شتران می فرستم تا از آنها مواظبت کنند.»

حضرت فرمود: «ای صفوان! آیا کرایه شتران را قبلًا دریافت کرده ای یا بعداً به تو خواهد پرداخت؟» عرض کردم: «پرداخت نکرده و بعد از مراسم حجّ به من خواهد داد.» فرمود: «آیا دوست داری که آن ظالم زنده بماند تا کرایه تو را بپردازد؟» عرض کردم: «آری دوست دارم.» فرمود: «هر کس بقای آنها را دوست بدارد در زمره همان ظالمین محسوب می گردد و سرانجام کارش جهنّم است.»

صفوان می گوید: رفتم و تمامی شتران خویش را فروختم، وقتی که هارون مطّلع گردید به من گفت: «شنیده ام که شتران خود را فروخته ای.» گفتم: «آری فروخته ام.» گفت: «برای چه؟» گفتم: «پیر شده ام و خدمتکاران من نمی توانند به کارها رسیدگی کنند.» گفت: «هیهات هیهات، من می دانم که تو به اشاره موسی بن جعفر این کار را کرده ای.» گفتم: «من با موسی بن جعفر کاری ندارم.» گفت: «این حرف ها را رها کن؛ اگر رفاقت دیرینه با تو نداشتم تو را می کشتم.»(۱۱۵)

اوصاف امامان علیهم السلام از زبان امام کاظم علیه السلام

ابوبصیر می گوید: به حضرت ابوالحسن موسی بن جعفرعلیه السلام عرض کردم: «فدایت گردم، امام به چه چیز شناخته می شود؟» فرمود: «به چند خصلت:

۱- پدرش به امامت وی تصریح کرده باشد؛

۲- از جواب هیچ سؤالی عاجز نماند؛

۳- هر گاه دیگران از سؤال خاموش شوند، به سخن گفتن شروع کند؛

۴- از اموری که در آینده اتّفاق می افتد خبر بدهد؛

۵ - با هر قومی به زبان خودش تکلّم بنماید.»

سپس فرمود: «قبل از آن که برخیزی به تو نشان می دهم که چطور امام اگر بخواهد با هر زبانی حرف می زند.» طولی نکشید که مردی آمد که از اهالی خراسان بود و با امام به عربی تکلّم نمود ولی حضرت به فارسی به او جواب دادند.

مرد خراسانی عرض کرد: «به خدا قسم گمان می کردم که شما فارسی نمی دانید، با شما عربی صحبت کردم.» حضرت فرمود: «سبحان اللّه، هر گاه من جواب تو را با زبان تو نتوانم بدهم، فضل و برتری من بر تو در چه خواهد بود تا مستحقّ امامت بر تو باشم؟» سپس فرمود: «امام کسی است که کلام هیچ یک از مردم و زبان مرغان و کلام هر موجود زنده ای بر او مخفی نباشد.»(۱۱۶)

برخورد امام کاظم علیه السلام با علیّ بن یقطین

ابراهیم جمّال که کارش شترچرانی بود از علیّ بن یقطین (وزیر هارون الرّشید) وقت ملاقات خواست ولی علیّ بن یقطین به او اجازه ورود نداد و او را از دیدار خود محروم ساخت. در همان سال علیّ ابن یقطین به حجّ مشرّف گردید و سپس به مدینه رفته و تصمیم گرفت که به خدمت حضرت موسی بن جعفرعلیه السلام شرفیاب گردد، ولی حضرت اجازه ورود و ملاقات ندادند. مرتبه دوّم اجازه خواست، باز هم اجازه ندادند. سرانجام از آن حضرت پرسید: «گناه من چیست که شما مرا به حضور نمی پذیرید؟»

حضرت فرمود: «تو ابراهیم جمّال شترچران را به ملاقات نپذیرفتی و تا وقتی که او از تو راضی نشود خداوند کوشش تو را نمی پذیرد.» عرض کرد: «الآن چگونه

من می توانم ابراهیم جمّال را پیدا کنم؟ او در کوفه است و من در مدینه؟»

حضرت فرمود: «امشب به قبرستان بقیع برو، بدون این که هیچ یک از اصحاب و یاران و غلامانت مطّلع بشوند. آن گاه اسبی را که آنجا است سوار شو طولی نخواهد کشید که درب خانه ابراهیم جمّال خواهی بود.»

وی به دستور آن حضرت چنین کرد و در ظرف چند لحظه خود را در کوفه پشت در منزل ابراهیم جمّال دید، درب را کوبید و ابراهیم از درون منزل جواب داد: «کیستی؟» گفت: «من علیّ بن یقطین هستم.» ابراهیم گفت: «علیّ بن یقطینِ وزیر درب خانه من چه می کند؟» گفت: «بر من مشکل بزرگی روی آورده، حضرت موسی بن جعفرعلیه السلام از من راضی نیست مگر این که تو راضی شوی.»

ابراهیم گفت: «خدا از تو راضی باشد.» علیّ بن یقطین گفت: «این مقدار فائده ندارد باید کفش خود را بر صورت من بگذاری و بگویی راضی شدم.» ابراهیم ابتدا قبول نکرد ولی بر اثر اصرار علیّ بن یقطین کفش خود را بر صورت وی نهاده و او هم می گفت: «خدایا تو شاهد باش.» سپس سوار بر مرکب شده و پس از لحظاتی خود را در مدینه یافت و شبانه به محضر مبارک حضرت کاظم علیه السلام شرفیاب شد و اجازه ورود گرفت و حضرت او را بوسیدند.(۱۱۷)

ادعیه و احراز امام کاظم علیه السلام

مرحوم محدّث قمّی در کتاب شریف مفاتیح الجنان از علیّ بن یقطین نقل نموده که گوید: عدّه ای از خویشان حضرت موسی بن جعفرعلیه السلام گرد آن حضرت نشسته بودند که گفته شد: «خلیفه عبّاسی موسی بن مهدی قصد از بین بردن او را نموده.» پس امام کاظم علیه السلام به خویشان خود فرمود: «شما صلاح من را در چه می دانید؟» آنان گفتند: «نظر ما این است که از او پنهان شوی تا از شرّ او ایمن باشی.» پس حضرت

کاظم علیه السلام تبسّم نمود و دست به دعا بلند کرد و برای خشنودی خویشان خود فرمود:

«اوّل نامه ای که از عراق می رسد، خبر مرگ موسی بن مهدی می باشد.» و سپس این دعا را خواند:

«إِلهی کَمْ مِنْ عَدُوٍ انْتَضی عَلَیَّ سَیْفَ عَداوَتِهِ، وَ شَحَذَ لی ظُبَهَ مُدْیَتِهِ، وَ أَرْهَفَ لی شَبا حَدِّهِ، وَ دافَ لی قَواتِلَ سُمُومِهِ، وَ سَدَّدَ نَحْوی صَوائِبَ سِهامِهِ، وَ لَمْ تَنَمْ عَنّی عَیْنُ حَراسَتِهِ، وَ أَضْمَرَ أَنْ یَسُومَنِی الْمَکْرُوهُ، وَ یُجَرِّعَنّی ذُعافَ مَرارَتِهِ، فَنَظَرْتُ إِلی ضَعْفی عَنِ احْتِمالِ الْفَوادِحِ، وَ عَجْزی عَنِ الْإِنْتِصارِ مِمَّنْ قَصَدَنی بِمُحارَبَتِهِ، وَ وَحْدَتی فی کَثیرِ مَنْ ناوانی، وَ إِرْصادِهِمْ لی فیما لَمْ أَعْمَلْ فیهِ فِکْری فِی الْإِرْصادِ لَهُمْ بِمِثْلِهِ، فَأَیَّدْتَنی بِقُوَّتِکَ، وَ شَدَدْتَ أَزْری بِنَصْرِکَ... .»

و پس از این دعا خویشان امام کاظم علیه السلام متفرّق شدند و پس از آن فوراً خبر مرگ موسی بن مهدی به آنان رسید و دعای آن حضرت مستجاب گردید.(۱۱۸)

مؤلّف گوید: از مضامین این دعا ظاهر می شود که امام کاظم علیه السلام در فشار سختی قرار داشته و چاره ای برای آن حضرت جز دعا نبوده است. دعاهای امام کاظم علیه السلام فراوان است و ما از بین آنها به سه دعای مختصر اشاره می کنیم:

۱. «یا خالِقَ الْخَلْقِ وَ یا باسِطَ الرِّزْقِ وَ یا فالِقَ الحَبِّ وَ یا بارِئَ النَّسَمِ وَ مُحْیِیَ الْمَوْتی وَ مُمیتَ الْأَحْیاءِ یا دائِمَ الثَّباتِ وَ مُخْرِجَ النَّباتِ افْعَلْ بی ما أَنْتَ أَهْلُهُ فَإِنَّکَ أَهْلُ التَّقْوی وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَهِ، اَللّهُمَّ إِنّی أَسْأَلُکَ الرّاحَهَ عِنْدَ الْمَوْتِ وَ الْعَفْوَ عِنْدَ الْحِسابِ.»

۲. در آخر هر دعایی مکرر می فرمود: «عَظُمَ الذَّنْبُ مِنْ عَبْدِکَ فَلْیَحْسُنِ الْعَفْوُ مِنْ عِنْدِکَ.»

۳. هنگام وزیدن باد می فرمود: «اَللّهُمَّ اجْعَلْها عَلَیْنا رَحْمَهً وَ عَلَی الْکافِرینَ عَذاباً، وَ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ.»(۱۱۹)

اشعار مدح و مرثیه امام کاظم علیه السلام

اشاره

ص: ۹۵

مدح و مرثیه حضرت موسی بن جعفرعلیه السلام

ای هفتمین ولیِّ خدا چارمین امام

بر کاظمین و صحن و سرایت زما سلام

موسای اهل بیتی و سینای کاظمین

تو با خدا و خلق جهان با تو هم کلام

تو کیستی وصیّ نبی حجّت خدا

داری به کلّ خلق وجود اختیار تام

هم دُرّ هفت بحری و هم بحر شش گُهر

هم آفتاب جانی و هم ظلّ مستدام

صحن تو بهر شیعه تو مسجد النّبی

قبر تو کعبه و حَرَمت مسجد الحرام

دشمن ز کظم غیظ تو حیران و شرمسار

هارون به پیش عزم تو از کف دهد زمام

با بغض تو عبادت جنّ و ملک هدر

بی مهر تو بهشت به پیغمبران حرام

حاجات خلق در حرم قدس تو روا

باب الحوائجت زخداوند گشته نام

ما سائل رهیم و تو دست عطای حَقّ

تو خضر رحمتیّ و همه خلق تشنه کام

حور و مَلک، فقیر و غنیّ انس و جان همه

کردند بر زیارت قبر تو ازدحام

این غم کجا برم به که گویم که بهر تو

در حبس تیره فرق نمی کرد صبح و شام

زنجیرها به پیکر پاکت گریستند

در زیر کند و سلسله عمر تو شد تمام

جسمت به تخته پاره و بر دوش چارتن

خوب از جنازه تو گرفتند احترام

در ماتم تو شیعه فشاند زدیده اشک

تا مهدیت ظهور کند بهر انتقام

عالم به زخم سلسله ات گریه می کند

ای در میان سلسله بر عالمی امام

«میثم» چگونه اشک نریزد برای تو

ای کرده بر عزای تو خلق جهان قیام(۱۲۰)

شهادت موسی بن جعفر علیه السلام

در دل تاریک زندان مثل شمع روشنم

لحظه لحظه، قطره قطره، آب گردیده تنم

بس که لاغر گشته ام چون می گذارم سر به خاک

خصم پندارد که این من نیستم پیراهنم

در سیه چال بلا با دوست خلوت کرده ام

این نماز، این حال خوش، این اشک دامن دامنم

هر که زندانی شود باید ملاقاتش روند

این که ممنوع الملاقات است در زندان، منم

قاتل دل سنگ می خندد به اشک دیده ام

حلقه زنجیر می گرید به زخم گردنم

بس که جسمم آب گشته مثل شمع سوخته

محو گشته جای نقش تازیانه بر تنم

روزه دارم، وقت افطار است و گویی قاتلم

کرده با خرمای زهرآلوده قصد کُشتنم

گاه گاه از ساق های پای من خون می چکد

بس که پا ساییده گشته بین کند و آهنم

دوستان! از گریه من حبس هم آمد به تنگ

با وجود آن که خندیدم به روی دشمنم

یاد از جسم من و از تخته در می کند

هر که گردد زائر و آید کنار مدفنم(۱۲۱)

تشرّف به شهر مقدّس کاظمین

این جاست کاظمین که از کعبه برتر است

این جا نسیم همنفس روح پرور است

این جاست کاظمین که بگرفته در بغل

دو جسم پاک را که دو روح مطهّر است

ص :۹۷

این جا حریم حضرت ابن الرّضا جواد

این جا مزار و تربت موسی ابن جعفر است

این است آن امام غریبی که همچنان

آثار زخم سلسله هایش به پیکر است

گویی هنوز از دل مطموره ها به گوش

آوای آن سلاله پاک پیمبر است

جسمی که بوده در غل و زنجیر سال ها

تابوت او چرا دگر از تخته در است

گر بنگری هنوز به جسم شریف او

آثار تازیانه خصم ستمگر است

ای دیده خون ببار به یاد جواد او

آن که غریبِ خانه و مقتول همسر است

سوزد دلم به یاد امامی که بر تنش

بالای بام سایه زبال کبوتر است

در بین حجره با لب عطشان و چشم تر

گویی سرش به دامن زهرای اطهر است

گویی هنوز از لب او بانگ آب آب

بر گوش شیعه بلکه الی صبح محشر است

شمشیر و تازیانه و دشنام و زهر کین

اجر رسول بوده و پاداش حیدر است

«میثم» به ملک هر دو جهان ناز می کند

زیرا گدای آل رسول است و حیدر است(۱۲۲)

در مصیبت امام کاظم علیه السلام

بارالاها سیر شد از زندگانی جانم امشب

تنگ گردیده دلم از دوری طفلانم امشب

چهارده سالست بی جرم و گنه زندانیم من

کن خلاصم دیگر از این گوشه زندانم امشب

باز کن زنجیر از پایم مسیب طی شد عمرم

گوشه زندان من بی کس به تو مهمانم امشب

رو صبا اندر مدینه خواهرم معصومه را گو

جان بابا از فراق روی تو گریانم امشب

ص :۹۸

در مصائب موسی بن جعفر

عجبا لحلم الواحد القهار

و اناته فی مهله الاشرار

کیف القرار لارضه و سمائه

و بنوا البتول مشرد الکفار

لهفی لموسی الکاظم بن الصادق

نجل تانبی خلیفه الابرار

جروه قسرا عن مدینه جده

حین الصلاه مناجیا للباری

نادی بقلب مکمد یا جدنا

یا للفضیحه من ید الفجار

فاقیم بین یدی رشید الکافر

متحرکا شفتاه بالاذکار

شتم الرشید لبغضه و لکفره

سبحان ما اجری علی المختار

فی السجن امسی فی قیود مصفدا

و سجود مستغرق بنهار

و تراه فی قعر السجون معذبا

کاللولو المکنون قعر بحار

ایامه مثل اللیالی مظلمه

و نجومه دمع كعين الجارى

و بتسع تمر سمه فى داره

احشاوه قد اوقدت بالنار

و بدت جنازته و اشرق نوره

نور الاله راى اولوا الابصار

كالعرش حمل فوق اربع حامل

ابن النبى خليفه الابرار

ص :۹۹

سوگ حضرت امام کاظم علیه السلام

زندانیانِ عشق چو شب را سحر کنند

از سوز شمع و اشکِ روانش خبر کنند

مانند غنچه سر به گریبان درآورند

شور و نوای بلبلِ شوریده سر کنند

چون سر به خِشت یا که به زانوی غم نهند

یکباره سر ز کنگره عرش برکنند

با آن شکسته حالی و بی بال و بی پری

تا آشیانِ قدس به خوبی سفر کنند

چون رهسپر شوند به سینای طورِ عشق

از شوق، سینه را سپر هر خطر کنند

آنان کزین معامله هستند بی خبر

برگو که تا به محبس هارون نظر کنند

تا بنگرند گَنج حقیقت به کنج غم

آن لعل خشک را به دُرِ اشک تر کنند

برپا کنند حلقه ماتم به یاد او

تا عرش و فرش را همه زیر و زَبَر کنند

آتش به عرصه مَلَکوت قِدَم زنند

مُلک حدوث را ز غمش پُرشرر کنند

تا شد به زیر سلسله سر حلقه عقول

افتاد شور و غلغله در حلقه عقول(۱۲۵)

ص: ۱۰۰

رهبران

معصوم

امام علیّ بن موسی رضاعلیه السلام

اشاره

ص :۱۰۱

ولادت علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام

مؤلّف گوید: ما احوالات امام هشتم علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام را در کتاب مستقلّی به نام «شهید خراسان و پناه شیعیان» بیان نموده ایم. در این جا نیز به طور مختصر اشاره ای به تاریخ زندگی و سیره عملی و احوال دیگر آن حضرت خواهیم نمود.

امام هشتم علیه السلام در روز پنج شنبه و یا جمعه، یازدهم ذی القعده الحرام سال یکصد و چهل و هشتم هجری قمری در مدینه پس از گذشت چند روز از شهادت جدّش امام صادق علیه السلام به دنیا آمد، و امام صادق علیه السلام همواره آرزوی دیدار او را می نمود.

در روایتی از موسی بن جعفرعلیه السلام نقل شده که فرمود: «پدرم امام صادق علیه السلام بارها به من می فرمود: "عالم آل محمّدعلیه السلام در صُلب تو خواهد بود، و ای کاش من او را درک می نمودم. او همنام جدّم امیرالمؤمنین علیه السلام است."»

مادر امام هشتم علیه السلام کنیز امّ ولد به نام تکتم [و یا نجمه] بوده است. حضرت کاظم علیه السلام هنگامی که این کنیز را خریداری نمود، به اصحاب خود فرمود: «به خدا سوگند، من این کنیز را نخریدم مگر به امر خداوند و وحی او.» و چون از آن حضرت توضیح خواستند فرمود: «من در خواب جدّم رسول اللّه صلی الله علیه وآله و پدرم امیرالمؤمنین علیه السلام را دیدم که در دست آنان پارچه حریری بود و چون آن را باز نمودند پیراهنی بود و عکس این کنیز در آن دیده می شد. پس به من فرمودند: "ای موسی! تو از این کنیز

فرزندی خواهی داشت که بعد از تو بهترین مردم روی زمین خواهد بود، و چون به دنیا آمد نام او را علی بگذار." و فرمودند: «زود است که به وسیله این فرزند خداوند عدالت و رأفت و رحمت خود را ظاهر سازد و خوشا به حال کسی که او را تصدیق نماید [و امامت او را بپذیرد] و وای به حال کسی که با او دشمنی کند و امامت او را انکار نماید.»(۱۲۶)

شیخ صدوق از نجمه مادر امام رضاعلیه السلام نقل نموده که گوید: هنگامی که من به فرزندم علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام باردار شدم، سنگینی حمل او را احساس نمی کردم و در خواب از شکم خود صدای تسبیح و تهلیل و تمجید می شنیدم و وحشت و اضطراب پیدا می کردم و چون بیدار می شدم چیزی را نمی شنیدم، و هنگامی که فرزندم روی زمین قرار گرفت دو دست خود را روی زمین قرار داد و سر به سوی آسمان بلند کرد و لب های خود را مانند کسی که سخن می گوید حرکت می داد، و چون پدر او موسی بن جعفرعلیه السلام وارد شد به من فرمود:

«ای نجمه! گوارا باد تو را کرامت الهی.» پس من او را در پارچه سفیدی پیچیدم و به دست پدر دادم و او در گوش راست او اذان و در گوش چپ او اقامه گفت و با آب فرات [آب شیرین] کام او را برداشت و به من فرمود: «بگیر او را که او بقیّه اللَّه روی زمین است.»(۱۲۷)

نام و کنیه و لقب علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام

نام امام هشتم علیه السلام همانند نام جدّش امیرالمؤمنین علیه السلام، «علیّ» است و همان گونه که در احوالات امیرالمؤمنین علیه السلام گذشت علیّ به معنای بلندمرتبه است و از نام خدای علی اعلی گرفته شده و دلالت بر علوّ مقام صاحب خود دارد، و در تفسیر آیه «إِنَّ عِدَّهَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنا عَشَرَ شَهْراً فی کِتابِ اللَّهِ یَوْمَ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ

ص: ۱۰۴

مِنْها أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ»(۱۲۸) آمـده که مقصود از دوازده ماه، دوازده امام هسـتند، و مقصود از «منها اربعه حرم» چهار امامی است که نام آنان علی است، مانند علیّ بن ابی طالب، علیّ بن الحسین، علیّ بن موسی و علیّ بن محمّد الهادی علیهم السلام.(۱۲۹)

القاب علیّ بن موسی علیهما السلام عبارتند از:

۱- رضا؛ ۲- رضـیّ، و این دو دلالت بر خشـنودی او از خداوند و خشنودی خداوند از او دارد و آن حضرت به خشنودی خود از خداوند افتخار می نمود؛ ۳- صابر؛ ۴- وفیّ؛ ۵ – قبله هفتم، چرا که محـلّ توجّه مردم در روی زمین هفت نقطه است: مکّه، مدینه، نجف، کربلا، کاظمین، سامرا و مشهد الرّضا؛ ۶- در کتب آسمانی ملقّب به «هدانه»؛ یعنی دورمانده از وطن است.

کنیه آن حضرت «ابوالحسن ثالث» است، و «ابوالحسن» – مطلق – امیرالمؤمنین علیه السلام است و ابوالحسن اوّل امام سجادعلیه السـلام است و ابوالحسن ثانی امام کاظم علیه السـلام است و ابوالحسن ثالث حضـرت رضاعلیه السلام است، و بعضی گفته اند چون در یک زمان دو امام مکنّای به ابوالحسن بوده اند [یعنی امام کاظم و امام رضاعلیهما السـلام]، امام کاظم علیه السـلام را ابوالحسن ماضـی و یا ابوالحسن اوّل، و امام رضاعلیه السلام را ابوالحسن ثانی می نامیده اند. علیّ بن یقطین می گوید: هنگامی که موسی بن جعفرعلیه السلام در زندان بود به من نوشت: «أَنَّ فُلاناً ابْنی سَیِّدُ وُلْدی وَ قَدْ نَحَلْتُهُ کُنْیَتی»(۱۳۰).

مرحوم صدوق در کتاب عیون از محمّد بن ابی نصـر بزنطی نقل نموده که گوید: به حضـرت جوادعلیه السـلام گفتم: «عدّه ای از مخالفان شما [یعنی اهل سنّت] می گویند: "پدر شما را مأمون رضا نامیده است، چرا که راضی شده او ولیعهد او باشد."»

امام جوادعلیه السـلام فرمود: «به خدا سوگند، دروغ می گویند و گناه می کنند، چرا که پدرم را خداوند رضا نامیده، از آن رو که او در آسمان مرضیّ خدا بوده و در روی

زمین نیز مرضیّ رسول خداصلی الله علیه وآله و ائمّه بعد از او بوده است.»

بزنطی می گوید: گفتم: «مگر این نیست که همه پدران شما مرضیّ خدا و رسول او بوده اند؟» فرمود: «آری.» گفتم: «پس برای چه تنها پدر شما رضا نامیده شده است؟» فرمود: «چون مخالف و موافق از او راضی بوده اند و هیچ کدام از ائمّه[علیهم السلام]چنین نبوده اند. از این رو، پدرم را رضا نامیده اند.»(۱۳۱)

فرزندان علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام

بعضی گفته اند: امام هشتم علیه السلام تنها یک فرزند داشته و آن محمّد بن علیّ الجوادعلیهما السلام بوده است. و بعضی گویند سه فرزند پسر داشته است و برخی دیگر گفته اند که شش فرزند پسر داشته است، و قول اصحّ این است که آن حضرت پنج فرزند پسر و یک فرزند دختر داشته که اسامی آنها از این قرار است:

۱- محمّد [بن علیّ] قانع؛ ۲- حسن، مکنّای به ابی محمّد؛ ۳- جعفر؛ ۴- ابراهیم؛ ۵ - حسین؛ ۶- عایشه، و مادران این ها، جز امام جواد، معلوم نیست.

اخلاق و سیره علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام

روایت شده که علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام در تابستان روی حصیر و در زمستان روی پلاس می نشست و لباس زیرین او ضخیم و زبر بود و چون به میان مردم می رفت لباس زیبا می پوشید.

حضرت رضاعلیه السلام نماز صبح را در اوّل وقت می خواند و سپس سر به سجده می گذارد و چون خورشید بالا می رفت سر از سجده بر می داشت و برای مراجعات مردم می نشست و یا سوار بر مرکب می شد و برای حوایج خود حرکت می نمود و کسی قدرت نداشت که صدای خود را در خانه او بلند کند، و زنی را در خانه خود مسؤول بیدار کردن زن ها برای نماز قرار داده بود و این سخت ترین مشکل آنان بود

ص :۱۰۶

حتّی بعضی از کنیزان آرزو می کردند که از خانه آن حضرت خارج شوند.

علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام با مردم کم سخن می گفت و سخن و پاسخ و تمثیل او از قرآن مجید بود و قرآن را در سه روز ختم می کرد و می فرمود: «اگر بخواهم، در کمتر از آن نیز می توانم ختم کنم و لکن به هیچ آیه ای برخورد نمی کنم مگر آن که در معنا و نزول آن فکر می کنم که در چه زمان و درباره چه چیزی نازل شده است و به همین علّت در سه روز قرآن را ختم می نمایم.»(۱۳۲)

ابراهیم بن عبّاس می گوید: من هرگز ندیدم علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام با کسی در سخن جفا کند [و آداب سخن را رعایت ننماید] و یا مقابل او تکیه کند و یا به یکی از دوستان و غلامان خود دشنام دهد و یا مقابل کسی آب دهن بیاندازد و یا خنده باصدا بکند، بلکه خنده او تبسّم بود و چون بر سر سفره می نشست همه خدّام و غلامان و دربانان و کارپردازان خود را صدا می زد و در کنار خود می نشاند.

امام هشتم علیه السلام شب ها کم می خوابید و بیشتر شب ها از اوّل شب تا صبح در عبادت بود و فراوان روزه می گرفت و روزه اوّل و وسط و آخر هر ماه از او فوت نمی شد و می فرمود: «ثواب روزه همه عمر را خواهد داشت.»(۱۳۳)

امام هشتم علیه السلام فراوان صدقه می داد و صدقه او پنهانی بود و بیشتر صدقات او در شب های تاریک بود، و اگر کسی گمان کند که امام هشتم در فضیلت مانندی دارد او را تصدیق نکنید.(۱۳۴)

معمّر بن خلّاد می گوید: حضرت رضاعلیه السلام چون بر سر سفره می نشست دستور می داد ظرفی در کنار او قرار دهند و از بهترین هر غذایی برمی داشت و در آن ظرف می ریخت و سپس دستور می داد برای فقرا ببرند و این آیه را تلاوت می نمود: «فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ...»(۱۳۵)، سپس می فرمود: «خداوند می دانسته که هر کسی قدرت آزاد

کردن یک بنده را ندارد، پس به جای آن فرموده: «أَوْ إِطْعامٌ فی یَوْمٍ ذی مَسْغَبَةٍ»(۱۳۶)، و راه بهشت را برای آنان باز نموده است.»(۱۳۷)

یسع بن حمزه گوید: من خدمت حضرت رضاعلیه السلام بودم و جمعیّت زیادی نیز گرد او بودند و از حلال و حرام سؤال می کردند. پس مرد بلند قامت گندم گونی وارد شد و به آن حضرت گفت: «ای فرزند رسول خدا! من از دوستان شما و پدرانتان علیهم السلام هستم و از حجّ بازگشته ام و پول و نفقه من مفقود گردیده و مالی ندارم تا خود را به وطن خویش رسانم و اگر به من کمک کنید، من مرد ثروتمندی هستم، چون به شهر خود رسیدم آنچه به من داده اید را از طرف شما صدقه خواهم داد.» امام هشتم علیه السلام به او فرمود: «بنشین، خدا تو را رحمت کند.» و سپس سخنش را با مردم ادامه داد تا همه آنان متفرّق شدند و فقط من و سلیمان جعفری و خیثمه باقی ماندیم.

پس فرمود: «به من اجازه می دهید به داخل اتاق بروم؟» سلیمان جعفری گفت: «خدا کار شما را مقدّم نماید.» پس امام علیه السلام داخل حجره شد و ساعتی نگذشت که بازگشت و دست مبارک خود را از بالای درب حجره بیرون آورد و فرمود: «مرد خراسانی کجاست؟» مرد خراسانی گفت: «من آماده هستم.» پس امام علیه السلام به او فرمود: «بیا این دویست دینار را بگیر و صرف نفقه و مخارج خود بکن و به آن تبرّک جوی و از ناحیه من تصدّق مکن و خارج شو که من تو را نبینم و تو نیز مرا نبینی.»

چون آن مرد خراسانی رفت و امام علیه السلام نزد ما آمد، سلیمان جعفری گفت: «فدای شما شوم! برای چه صورت خود را از او پوشاندید؟» امام علیه السلام فرمود: «از ترس این که ذلّت سؤال را در صورت او ببینم. مگر تو حدیث رسول خداصلی الله علیه وآله را نشنیدی که فرمود: "صدقه پنهانی پاداش هفتاد حجّ دارد و کسی که گناه خود را آشکار کند خوار خواهد شد و کسی که پنهان نماید آمرزیده خواهد شد؟"»(۱۳۸)

مرحوم کلینی در کتاب کافی از مردی از اهل بلخ نقل نموده که گوید: هنگامی که علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام را از مدینه به خراسان می بردند، من در خدمت آن حضرت بودم، پس روزی دستور داد سفره ای گستردند و همه دوستان و غلامان سیاه را دعوت نمود و در کنار خود نشاند. پس من گفتم: «فدای شما شوم! خوب بود برای این ها سفره دیگری قرار می دادند و شما از آن جدا می شدید.»

پس امام علیه السلام به من عتاب نمود و فرمود: «چنین مگو، همانا پروردگار همه ما یکی است و پدر ما [آدم علیه السلام] یکی است و مادرمان [حوّا] یکی است و پاداش در قیامت به سبب اعمال داده می شود.»(۱۳۹)

محدّث قمّی گوید: این سیره آن حضرت بوده با فقرا و خدمتگزاران، و امّا چون فضل بن سهل ذوالرّیاستین مقابل او می ایستد، ساعتی امام علیه السلام به او توجّه نمی کند و سپس به او می فرماید: «چه می خواهی؟» فضل می گوید: «یا سیّدی... .»(۱۴۰)

امام هشتم علیه السلام نسبت به احترام نعمت های الهی و جلوگیری از اسراف و تبذیر فراوان سفارش می نمود. یاسر خادم می گوید: روزی غلامان امام علیه السلام مشغول خوردن میوه بودند و میوه ها را کامل نمی خوردند و دور می انداختند. پس حضرت رضاعلیه السلام به آنان فرمود: «سبحان اللَّه! اگر شما به این میوه ها نیاز ندارید، کسانی هستند که به آن ها نیازمندند [و شما نباید آن ها را از بین ببرید].»(۱۴۱)

امام هشتم علیه السلام نسبت به تعیین مزد کارگر قبل از انجام کار بسیار حسّاس بود. پس روزی دید غلام سیاهی در کنار غلامان او مشغول به کار است، به غلامان خود فرمود: «آیا مزد او را تعیین کرده اید؟» گفتند: «خیر، مزدی برای او معین نکرده ایم و لکن هر چه به او بدهیم راضی می شود.»

پس امام علیه السلام با تازیانه آنان را زد و شدیداً بر آنان خشم نمود و فرمود: «مگر من

به شما دستور ندادم که مزد اجیر را قبل از عمل تعیین کنید.»(۱۴۲)

امام هشتم علیه السلام عالم آل محمّد صلوات اللّه علیهم اجمعین نامیده می شد و مانند اجداد خود از اسرار و علوم پنهانی آگاه بود. محمّد بن سنان می گوید: در زمان هارون الرّشید [که آن حضرت از او تقیّه نمی کرد]، به امام علیه السلام گفتم: «شما خود را به عنوان امام معرّفی نموده اید و در جای پدر خود نشسته و از هارون هراس نمی کنید، در حالی که از شمشیر هارون خون می ریزد؟»

امام علیه السلام فرمود: «جدّم رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: "اگر ابوجهل توانست یک مو از سر من کم کند شما شهادت بدهید که من پیامبر خدا نیستم." من نیز می گویم: اگر هارون توانست یک مو از سر من کم کند شما گواهی بدهید که من امام نیستم.»(۱۴۳)

مؤلّف گوید: ما مناظرات حضرت رضاعلیه السلام را به طور مفصّل در کتاب «شهید خراسان» بیان نمودیم. طالبین می توانند به آن کتاب مراجعه فرمایند و اگر کسی بخواهد از علوم امام هشتم علیه السلام آگاهی پیدا کند باید به سخنان آن حضرت و مناظرات او با جاثلیق نصرانی و رأس الجالوت و رؤسای صابئین و هربذ اکبر و علمای زردشت و نسطاس روسی و متکلّمین دیگر که در مجلس مأمون حاضر شدند و سخنان خود را مطرح نمودند و امام علیه السلام پاسخ همه آنان را داد و قانع گردیدند مراجعه کند.

آری پاسخ امام هشتم به سؤالات عمران صابی و اسلام آوردن او به دست مبارک آن حضرت با توجّه به این که عمران صابی مرد استدلال و جدل بود و کسی نمی توانست در مقابل سخن او سخنی بگوید، و احتجاج امام علیه السلام برای سلیمان مروزی یکّه تاز خراسان و امثال او، دلیل احاطه کامل علمی آن حضرت در مسائل گوناگون است.(۱۴۴)

سخنان حکیمانه علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام

۱. امام هشتم علیه السلام درباره عقل و جهل فرمود: «صَدیقُ کُلِّ امْرِئٍ عَقْلُهُ وَ عَدُوُّهُ جَهْلُهُ.» یعنی: «دوست هر کسی عقل او، و دشمن او جهل اوست.»

۲. و درباره دوستی با مردم فرمود: «اَلتَّوَدُّدُ إِلَی النَّاسِ نِصْفُ الْعَقْلِ.»

یعنی: «دوستی با مردم، نصف عقل است.»

۳. و درباره کارهایی که مورد خشم خداوند است فرمود: «إِنَّ اللَّهَ یُبْغِضُ الْقیلَ وَ الْقالَ وَ إِضاعَهَ الْمالِ وَ کَثْرَهَ السُّؤالِ.» یعنی:

«خداوند از نزاع و کشمکش، و ضایع کردن مال، و سؤال زیاد خشم دارد.»

۴. و درباره عافیت و نجات مؤمن فرمود: «یَأْتی عَلَی النَّاسِ زَمانٌ تَکُونُ الْعافِیَهُ فیهِ عَشَرَهَ أَجْزاءٍ تِسْعَهٌ مِنْها فِی اعْتِزالِ النَّاسِ وَ واحِدٌ فِی الصَّمْتِ.»

یعنی: «زمانی بر این مردم خواهد آمد که اگر عافیت و نجات در آن زمان ده قسمت شود، نه قسمت آن در دوری از مردم و یک قسمت دیگر در خاموش بودن و سخن نگفتن است.»

۵ . و درباره رضایت خدا از بنده خود فرمود: «مَنْ رَضِیَ عَنِ اللَّهِ تَعالی بِالْقَلیلِ مِنَ الرِّزْقِ رَضِیَ اللَّهُ مِنْهُ بِالْقَلیلِ مِنَ الْعَمَلِ.»

یعنی: «هر کس از رزق کم خدا راضی باشد، خداوند از عمل کم او راضی خواهد شد.»(۱۴۵)

۶. و درباره توسعه دادن بر عیال فرمود: «صاحِبُ النِّعْمَهِ یَجِبُ أَنْ یُوَسِّعَ عَلی عِیالِهِ.»(۱۴۶) یعنی: «کسی که صاحب نعمت مال می شود باید بر عیال خود توسعه بدهد.»

۷. و درباره عبادت فرمود: «لَیْسَ الْعِبادَهُ کَثْرَهَ الصِّیامِ وَ الصَّلاهِ، وَ إِنَّمَا الْعِبادَهُ کَثْرَهُ

التَّفَكّرِ فی أَمْرِ اللَّهِ.»(۱۴۷) یعنی:

«عبادت به نماز و روزه زیاد نیست بلکه به تفکّر زیاد در خلقت خداوند است.»

۸. و درباره روش پیامبران علیهم السلام فرمود: «ثَلاثٌ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلینَ: الْعِطْرُ وَ إِحْفاءُ الشَّعْرِ [إِخْفاءُ السِّرِّ] وَ کَثْرَهُ الطَّرُوقَهِ.»

یعنی: «سه چیز از عادت و روش پیامبران است: عطر، کوتاه کردن مو [و پوشاندن اسرار] و زناشویی کردن فراوان.»

۹. و درباره سکوت و خاموشی فرمود: «اَلصَّمْتُ بابٌ مِنْ أَبْوابِ الْحِکْمَهِ، إِنَّ الصَّمْتَ یَکْسِبُ الْمَحَبَّهَ، إِنَّهُ دَلیلٌ عَلی کُلِّ خَیْرٍ.» یعنی:

«سکوت دری از درهای حکت، و سبب محبّت و دلیل هر خیری است.»(۱۴۸)

۱۰. و درباره سخاوت فرمود: «اَلسَّخِیُّ یَأْکُلُ مِنْ طَعامِ النَّاسِ لِیَأْکُلُوا مِنْ طَعامِهِ، وَ الْبَخیلُ لا یَأْکُلُ مِنْ طَعامِ النَّاسِ لِئَلّا یَأْکُلوا مِنْ طَعامِهِ.»

یعنی: «انسان سخی و با سخاوت از غذای مردم می خورد تا مردم از غذای او بخورند، و انسان بخیل از غذای مردم نمی خورد تا کسی از غذای او نخورد.»(۱۴۹)

۱۱. ابن سکّیت از امام هشتم علیه السلام پرسید: «امروز حجّت خدا بر مردم کیست؟» امام علیه السلام فرمود: «اَلْعَقْلُ یُعْرَفُ بِهِ الصَّادِقُ عَلَی اللَّهِ فَیُصَدِّقُهُ، وَ الْکاذِبُ عَلَی اللَّهِ فَیُکَذِّبُهُ.» فَقالَ ابْنُ السِّکّیتِ: «هذا وَ اللَّهِ هُوَ الْجَوابُ.»

یعنی: «عقل، صادق و راستگو را معرّفی می کند و انسان عاقل از او پیروی می نماید و کاذب و دروغگو را نیز معرّفی می کند و انسان عاقل او را تکذیب می نماید.» ابن سکّیت گفت: «به خدا سوگند، پاسخ صحیح همین است.»(۱۵۰)

۱۲. و درباره بوسیدن مؤمن فرمود: «لا یُقَبِّلِ الرَّجُلُ یَدَ الرَّجُلِ، فَإِنَّ قُبْلَهَ یَدِهِ کَالصَّلاهِ لَهُ.»

یعنی: «نباید کسی دست کسی را ببوسد، چرا که بوسیدن دست او به منزله نماز بر اوست.»

۱۳. و فرمود: «قُبْلَهُ الْأُمِّ عَلَی الْفَمِ، وَ قُبْلَهُ الْأُخْتِ عَلَی الْخَدِّ، وَ قُبْلَهُ الْإِمامِ بَیْنَ عَیْنَیْهِ.»

یعنی: «محلّ بوسیدن مادر دهان است و محلّ بوسیدن خواهر صورت است و محلّ بوسیدن امام علیه السلام بین دو چشم اوست.»(۱۵۱)

۱۴. و درباره کمال ایمان فرمود: «لا یَسْتَکْمِلُ عَبْدٌ حَقیقَهَ الْإیمانِ حَتّی تَکُونَ فیهِ خِصالٌ ثَلاثٌ: التَّفَقُّهُ فِی الدّینِ، وَ حُسْنُ التَّقْدیرِ فِی الْمَعیشَهِ، وَ الصَّبْرُ عَلَی الرَّزایا.»

یعنی: «هیچ بنده ای به کمال نمی رسد تا سه خلصت در او جمع شود: بینش در دین، اندازه گیری در معاش و صبر در مصایب و بلاها.»(۱۵۲)

دعای مجرّب و حرز امام رضاعلیه السلام

مرحوم صدوق در کتاب عیون از یاسر خادم نقل نموده که گوید: هنگامی که حضرت علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام وارد خراسان شد و آن حضرت را به خانه حمید بن قحطبه آوردند، امام علیه السلام لباس های خود را از تن در آورد و به حمید بن قحطبه داد و او بـه کنیزی داد تـا بشویـد. پس چیزی نگـذشت کـه آن کنیز آمـد و رقعه ای را به دست حمیـد بن قحطبه داد و گفت: «این رقعه در جیب لباس علیّ بن موسی علیه السلام بود.» و چون حمیـد این خبر را به امـام داد، امام علیه السلام به او فرمود: «این رقعه و عوذه [و دعای]مجرّب است و ما آن را از خود دور نمی کنیم.»

حمید گفت: «آیا آن را به من اهدا می کنید؟» امام علیه السلام فرمود: «این حرزی است که هر کس در جیب خود قرار دهد از شرّ شیطان رجیم و سلطان [لئیم] حفظ خواهد ماند.» و سپس آن را برای حمید املا نمود، و متن آن چنین است:

ص: ۱۱۳

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم بِسْمِ اللَّهِ إِنّی أَعُوذُ بِالرَّحْمانِ مِنْکَ إِنْ کُنْتَ تَقِیّاً أَوْ غَیْرَ تَقِیٍّ، أَخَذْتُ بِاللَّهِ السَّمیعِ الْبَصیرِ عَلی سَمْعِکَ وَ بَصَرِکَ، لا سُلْطانَ لَکَ عَلَیَّ وَ لا عَلی سَمْعی وَ لا بَصَری وَ لا شَعْری وَ لا عَلی بَشَری وَ لا عَلی لَحْمی وَ لا عَلی دَمی وَ مُخّی وَ لا عَلی عَصَبی وَ لا عَلی عِظامی وَ لا عَلی أَهْلی وَ لا عَلی مالی وَ لا عَلی ما رَزَقَنی رَبّی سَتَرْتُ بَیْنی وَ بَیْنَکَ بِسِتْرِهِ النُّبُوَّهِ الَّذِی اسْتَتَرَ بِهِ أَنْبیاءُ اللَّهِ مِنْ سُلْطانِ الْفَراعِنَهِ، جَبْرَئیلُ عَنْ یَمینی وَ میکائیلُ عَنْ یَساری وَ إِسْرافیلَ مِنْ وَرائی وَ مُحَمَّدٌصلی الله علیه وآله أَمامی وَ اللَّهُ مُطَّلِعٌ عَلَیَّ ما یَمْنَعُکَ وَ یَمْنَعُ الشَّیْطانَ مِنّی، اَللَّهُمَّ لا یَغْلِبُ جَهْلُهُ أَناتَکَ أَنْ یَسْتَفِزَّنی وَ یَسْتَخِفَّنی اَللَّهُمَّ إِلَیْکَ الْتَجَأْتُ اللَّهُمَّ إِلَیْکَ الْتَجَأْتُ اللَّهُمَّ إِلَیْکَ الْتَجَأْتُ.»(۱۵۳)

سیّد بن طاوس گوید: برای این حرز [و دعا] قصّه عجیب دیگری است و آن این است که ابوالصّلت هروی گوید: روزی من داخل منزل امام رضاعلیه السلام نشسته بودم که فرستاده مأمون الرّشید وارد شد و گفت: «امیرالمؤمنین را اجابت کن.»

پس علیّ بن موسی الرّضا برخاست و فرمود: «ای اباصلت! او در چنین وقتی مرا جز برای اذیّت و آزار نمی طلبد، و به خدا سوگند خدا نمی گذارد او آسیبی به من برساند؛ چرا که دعایی از جدّم رسول خداصلی الله علیه وآله نزد من می باشد.»

ابوصلت می گوید: پس من همراه آن حضرت وارد بر مأمون الرّشید شدیم و چون چشم مأمون به او افتاد گفت: «یا اباالحسن! ما دستور دادیم یکصد هزار درهم به شما بدهند و نیازهای اهل خویش را نیز مکتوب نما تا انجام شود.»

و چون امام علیه السلام از نزد مأمون بازگشت، مأمون بر پشت سر او نگاه کرد و گفت: «من چیزی را اراده نمودم و خداوند چیز دیگری را اراده نمود و آنچه خداوند اراده نمود بهتر بود.»(۱۵۴)

ولایت عهدی امام رضاعلیه السلام

مرحوم صدوق در کتاب عیون از ریّان بن صلت نقل نموده که گوید: بر امام علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام وارد شدم و عرض کردم: «ای فرزند رسول خدا! مردم می گویند شما با اظهار زهدی که می کنید ولایت عهدی مأمون را پذیرفته اید.»

امام علیه السلام فرمود: «خدا می دانست که من از پذیرفتن آن کراهت داشتم و لکن چون بین کشته شدن و پذیرفتن آن مخیّر شدم آن را بر کشته شدن مقدّم نمودم.»

سپس فرمود: «وای بر این مردم! آیا نمی دانند که یوسف علیه السلام پیامبر خدا بود و ناچار شد که خزانه داری عزیز مصر را بپذیرد و بگوید: «اجْعَلْنی عَلی خَزائِنِ الْأَرْضِ إِنّی حَفیظٌ عَلیمٌ»(۱۵۵)؟ من نیز با تهدید به قتل ناچار به پذیرفتن ولایت عهدی گردیدم. علاوه بر این، پذیرفتن من مشروط بوده و کأنّه من خود را خارج از این مسئولیّت قرار داده ام [و در عزل و نصب و حکم و قضاوت امور حکومتی هیچ دخالتی نمی کنم] و به خدای خود شکوه می کنم و او را پناه خود می دانم.»(۱۵۶)

مؤلّف گوید: ما تفصیل جریان ولایت عهدی حضرت علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام و نماز عید و دعای باران آن حضرت را در کتاب «شهید خراسان» بیان نموده ایم. علاقه مندان می توانند به آن کتاب مراجعه نمایند.

شهادت علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام

مرحوم محدّث قمّی می فرماید: «هنگامی که مأمون به اشاره فضل بن سهل از ولایت عهدی حضرت رضاعلیه السلام پشیمان شد، به عراق رفت و با حیله و نیرنگ فضل بن سهل را توسط دایی خود، غالب، در حمام سرخس به قتل رساند و برای حضرت رضاعلیه السلام نیز توطئه نمود و چون آن حضرت بیمار شد او را مسموم کرد.»(۱۵۷)

ص: ۱۱۵

از حسن بن عبّاد کاتب امام رضاعلیه السلام نقل شده که گوید: هنگامی که مأمون قصد رفتن به بغداد را نمود، من بر حضرت رضاعلیه السلام وارد شدم. پس به من فرمود: «ای پسر عبّاد! ما داخل عراق نخواهیم شد و عراق را نخواهیم دید.» من گریان شدم و گفتم:

«شما مرا از دیدار خانواده و فرزندانم ناامید کردید.» فرمود: «این چنین نیست، تو داخل عراق خواهی شد و مقصود من این بود که من داخل عراق نخواهم شد.» پس آن حضرت مریض شد و در یکی از روستاهای طوس مدفون گردید.(۱۵۸)

شیخ مفید گوید: حسن بن سهل و فضل بن سهل نظر مأمون را درباره حضرت رضاعلیه السلام دگرگون کردند و مأمون تصمیم گرفت که آن حضرت را از بین ببرد. سپس شیخ مفید از عبداللّه بن بشیر نقل نموده که گوید: مأمون به من دستور داد ناخن های خود را رها کنم تا بزرگ شود و سپس مرا خواست و چیزی مانند تمر هندی به من داد و گفت: «این را با دو دست خود خمیر کن.» و چون چنین کردم برخاست و خدمت حضرت رضاعلیه السلام رفت و احوال او را پرسید و گفت: «آیا امروز کسی از خدمت گذاران نزد شما آمده است؟ الآن آب انار آماده کنید که چاره ای از خوردن آن نیست.» سپس مرا صدا زد و گفت: «انار بیاور.» و چون آوردم گفت: «با دو دست خود آب آن را بگیر.» و سپس آن را به حضرت رضاعلیه السلام داد و آن آب انار سبب شهادت آن حضرت شد و پس از آن دو روز بیش امام علیه السلام زنده نبود.(۱۵۹)

و در زیارت ائمّه علیهم السلام به این معنا اشاره شد، که درباره حضرت رضاعلیه السلام می گوییم: «وَ مَسْمُوم قَدْ قُطِّعَتْ بِجُرَعِ السَّمِّ أَمْعاؤُهُ.» و در لوح فاطمه علیها السلام نیز آمده «وَ عَلِیٌّ وَلِیّی وَ ناصِری وَ مَنْ أَضَعُ عَلَیْهِ أَعْباءَ النُّبُوَّهِ وَ أَمْتَحُنُهُ بِالْاِضْطِلاعِ بِها یَقْتُلُهُ عِفْریتٌ مُسْتَکْبِرٌ یُدْفَنُ بِالْمَدینَهِ الَّتی بَناهَا الْعَبْدُ الصّالِحُ [یعنی ذاالقرنین] إِلی جَنْبِ شَرِّ خَلْقی.»(۱۶۰)

و در کتاب تذکره سبط بن جوزی آمده که گوید: امام رضاعلیه السلام چون از حمّام

خارج شد، برای آن حضرت طبقی از انگور آوردند که بعضی از دانه های آن را با سوزن مسموم نموده بودند و اثری بر آن دیده نمی شد، و چون امام علیه السلام از آن انگور مسموم خورد، از دنیا رحلت نمود، و سنّ مبارکشان پنجاه و پنج سال بود. (۱۶۱)

یاسر خادم گوید: امام رضاعلیه السلام در روز آخر عمر شریفش ضعیف و ناتوان شده بود و بعد از نماز ظهر به من فرمود: «ای یاسر! آیا کسانی که در خانه اند غذایی خورده اند؟» گفتم: «مولای من! با وضعیّت حال شما چگونه کسی در این جا می تواند چیزی بخورد؟»

پس امام علیه السلام برخاست و نشست و فرمود: «سفره غذا را آماده کنید.» و همه خدّام و اهل خانه را فرمود تا بیایند و از یکایک آنان سؤال کرد و آنان حاضر شدند و چون غذای خود را خوردند، فرمود: «برای زن ها نیز غذا ببرید.» و هنگامی که همه آنان غذا خوردند، آن حضرت بیهوش شد و صدای ناله زن ها و کنیزهای مأمون بلند شد، و زن های او با پاها و سرهای برهنه خارج شدند و در طوس صدای ناله و گریه بلند شد. مأمون نیز با پای برهنه و سر برهنه بیرون آمد و بر سر خود می زد و ریش خود را می کند و گریان بود.

پس بالین حضرت رضا نشست و آن حضرت به هوش آمده بود. پس گفت: «ای مولای من! به خدا سوگند، نمی دانم کدام یک از دو مصیبتی که بر من وارد شده بزرگ تر است: فقدان و فراق شما، و یا سخنان مردم که می گویند: "من شما را در پنهانی مسموم نموده و کشته ام؟"» پس امام علیه السلام نگاهی به او نمود و فرمود: «با فرزندم ابی جعفر [جواد]، نیکو معاشرت کن، چرا که عمر تو و عمر او یکسان خواهد بود.»

و سپس دو انگشت سبّابه خود را کنار همدیگر قرار داد و چون پاسی از شب گذشت از دنیا رحلت نمود. یاسر خادم گوید: آخرین سخن امام علیه السلام این آیه بود:

««قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فی بُیُوتِكَمْ لَبَرَزَ الَّذینَ كُتِبَ عَلَیْهِمُ الْقَتْلُ إِلی مَضاجِعِهِمْ»(۱۶۲) «وَ كانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَراً مَقْدُوراً»(۱۶۳).»(۱۶۴)

صدوق رحمه الله گوید: چون صبح شد، مردم جمع شدند و گفتند: «او، یعنی مأمون، فرزند رسول خداصلی الله علیه وآله را به طور مرموز كشته است.» و در این باره فراوان سخن گفته شد و مردم مأمون را قاتل امام علیه السلام دانستند. و محمّد بن جعفر بن محمّد، عموی امام هشتم علیه السلام به خراسان آمد و نزد مأمون رفت و مأمون به او گفت: «با مردم سخن بگو و به آنان بگو كه جنازه علیّ بن موسی امروز تشییع نمی شود.» مأمون بیم داشت كه فتنه ای رخ دهد. پس محمّد بن جعفر به مردم گفت: «متفرّق شوید، امروز حضرت رضاعلیه السلام تشییع نمی شود.» و چون مردم متفرّق شدند، شبانه آن حضرت غسل داده شد و مدفون گردید.»(۱۶۵)

سیّد شبلنجی در كتاب، نور الأبصار گوید: از هرثمه بن اعین كه از خدّام مأمون بود و مأمون او را در خدمت حضرت رضاعلیه السلام قرار داده بود، نقل شده كه گوید:

روزی حضرت رضاعلیه السلام مرا طلبید و فرمود: «ای هرثمه! من تو را به سرّی آگاه می كنم و باید تا زنده هستم بر كسی آشكار نسازی و گرنه من در پیشگاه خداوند دشمن تو خواهم بود.» پس من سوگند یاد نمودم كه تا آن حضرت زنده است سخن او را بر كسی آشكار نسازم.

پس امام علیه السلام به من فرمود: «بدان ای هرثمه! اجل من نزدیك شده و من به پدران و اجداد خود ملحق خواهم شد و مرا به وسیله انگور و خرمای مسموم خواهند كشت و مأمون می خواهد مرا پشت سر پدر خود هارون دفن كند و خداوند چنین اجازه ای به او نمی دهد و زمین را بر آنان سخت می كند و كلنگ ها در آن كارگر نمی شود و نمی توانند آن را حفر نمایند، و تو بدان كه قبر من در فلان موضع قرار

خواهـد گرفت. و چون من از دنیا رحلت نمودم و مرا آماده دفن کردنـد تو همه این سـخنان را برای مأمون بگو تا همه شـما از امر من آگاه باشید؛ به او بگو:

شتاب مکن و بر من نماز مخوان و مرد عربی که صورت او پوشـیده است خواهـد آمـد و از مرکب خود پیاده خواهـد شـد و بر من نماز خواهد خواند و شـما با او نماز بخوانید. و چون نماز بر من خوانده شد و مرا نزد آن محلّ معیّن بردند، چون شما کمی زمین را حفر کنیـد، قبر آمـاده ای خواهیـد دیـد و در کف آن آب سـفیدی دیـده می شود و سـپس آن آب فرو می رود و این نشانه قبر من خواهد بود. پس مرا در آن قبر دفن کنید.» سـپس گوید: من آنچه امام علیه السلام فرموده بود را به مأمون گفتم و همه آنچه حضرت رضاعلیه السلام فرموده بود به وقوع پیوست.(۱۶۶)

و از معمّر بن خلّاد نقـل شـده که گویـد: روزی حضـرت جـوادعلیه السـلام به من فرمـود: «مرکب را آمـاده کن.» گفتم: «برای کجا؟» فرمود: «همان گونه که به تو می گویم.»

پس مرکب را آماده کردم و سوار شـدیم تا رسـیدیم به زمین پستی، پس به من فرمود: «این جا بایست.» پس من ایسـتادم و آن حضـرت رفت و پس از سـاعتی بازگشت، گفتم: «فـدای شـما شوم! کجا رفتیـد؟» فرمود: «السّاعه پـدرم را در خراسان به خاك سپردم.»(۱۶۷)

ابوالفرج اصـفهانی از ابوالصّـلت نقل نموده که گوید: چون حضـرت رضاعلیه السـلام به شـهادت رسـید، مأمون قبل از دیگران برای حفر قبر او آمد و دستور داد در کنار قبر پدرش قبری را حفر کنند. سپس به ما گفت: «صاحب این جنازه برای من حدیث نموده که در قبر او آب و ماهی ظاهر خواهد شد.» پس ما زمین را حفر نمودیم و چون به لحد رسـیدیم آبی ظاهر شد و در آن ماهی دیده شد و سپس آب فرو رفت و ما آن حضرت را در آن قبر دفن نمودیم.

محدّث قمّی گوید: من به برکت مولای خود علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام ملهم

شـدم که شایـد ظهور آب و ماهی در قبر او برای تنبیه نمودن مأمون بوده که خداونـد به وسـیله آب و ماهی از او انتقام خواهد گرفت و قـدرت و ملک او تمام خواهـد شـد و خشم خداونـد بر او واقع می شود و هلاکت او به وسـیله آب و ماهی انجام می گیرد. و دمیری در تعبیر مـاهی و آب گویـد: «آن نشـانه غم و انـدوه و زوال منصب و حلول غضب می باشـد، چرا که خـداوند صید را در روز شنبه بر یهود حرام نمود و آنان امر خدا را مخالفت کردند و مستحقّ لعنت شدند.»(۱۶۸)

هلاکت مأمون پس از شهادت حضرت رضاعلیه السلام

مسعودی در کتـاب مروج الـذّهب دربـاره احوال مـأمون و جنـگ او در سـرزمین روم می نویسـد: هنگامی که مأمون از جنگ بـازگشت، در بین راه در کنـار چشـمه ای به نـام «بریـدون» توقّف نمود و از آب سـرد و زیبا و صـفا و خرّمی آن منطقه تعجّب نمود. پس دستور داد درخت های بلندی را قطع کردند و بر روی آن آب پلی ساختند و او بر روی آن نشست و اتاقی از چوب برای او آماده نمودند که از سرما محفوظ بماند و در زیر آن پل آب جاری بود. پس مأمون درهمی را داخل آب انداخت و از بس آن آب صاف و شفاف بود، نوشته درهم در قعر آب خوانده می شد و به قدری آن آب سرد بود که احدی نمی توانست دست خود را داخل آن نگه دارد. ناگهان مأمون نگاهش به یک ماهی بزرگ افتاد که نیم متر طول آن بود و مانند نقره چشـم ها را به خود متوجّه نموده بود. پس گفت: «هر کس این ماهی را بگیرد من یک شمشیر به او می دهم.» پس یکی از غوّاص ها پرید و آن ماهی را گرفت و چون نزدیک مأمون آورد آن ماهی تکان خورد و از دست او خارج شد و در آب افتاد و آب آن چشـمه به صورت و سینه مأمون پاشید و لباس او مرطوب شد. پس برای مرتبه دوّم غوّاص آن ماهی را گرفت و در مندیلی قرار داد و مقابل او گذارد و لکن مأمون یکباره از سردی

ص: ۱۲۰

آن آب لرزید به گونه ای که قدرت حرکت نداشت و از شدّت سرما بی تاب شد و فریاد زد تا اطراف او لحاف و لباس های گرم کننده جمع کردند و آتش گرد او روشن نمودند و او از شدّت سرما فریاد می زد و چون آن ماهی را طبخ کردند و برای او آوردند نتوانست از آن بخورد و در سکرات مرگ قرار گرفت و معتصم به «بختی شوم» و «ابن ماسویه» طبیب گفت: «شما از نظر طبّی حال مأمون را چگونه می بینید؟» پس آنان دست های او را گرفتند و نبض او را بررسی کردند و گفتند:

«حرکت نبض او خارج از متعارف است و نشانه مرگ و فنای او می باشد و راهی برای معالجه او نیست.» و چون مأمون خود را مشرف به مرگ دید گفت: «مرا در جای بلندی قرار دهید تا لشکر و ملک خود را ببینم.» و چون لشگر خود را در آن بیابان مشاهده نمود گفت: «یا من لا یزول ملکه إرحم من قد زال ملکه.» یعنی: «ای خدایی که ملک و سلطنت او زوال ناپذیر است رحم کن به کسی که ملک و سلطنت او زوال یافت.»

سپس او را به بستر خود باز گرداندند و معتصم مردی را نزد او گماشت که هنگام مرگ شهادتین را به او تلقین کند. ابن ماسویه طبیب گفت: «فریاد مکن، به خدا سوگند، او اکنون فرقی بین خدای خود و چیز دیگر نمی گذارد.»

پس مأمون چشمان خود را باز کرد و چشمان او درشت و سرخ و وحشتناک شده بود و می خواست که با دستان خود به ابن ماسویه حمله کند و به او پرخاش نماید و لکن ناتوان شد و در همان ساعت به دوزخ واصل گردید، و مرگ او در روز هفدهم رجب سال دویست و هیجده هجری قمری واقع شد و او را به طوس آوردند و در طوس دفن گردید.(۱۶۹)

مرحوم صدوق از دعبل خزاعی نقل نموده که گوید: خبر شهادت حضرت رضاعلیه السلام در قم به من رسید و من قصیده رائیه خود را درباره آن حضرت سرودم:

أَرى أَمَيَّهَ مَعْذُورينَ إِنْ قَتَلُوا

وَ لا أَرى لِبَنِی الْعَبّاسِ مِنْ عُذْرٍ

أَوْلادُ حَرْبٍ وَ مَرْوانَ وَ أُسْرَتُهُمْ

بَنُو مُعَيْطٍ وُلاهُ الْحِقْدِ وَ الْوَغْرِ

قَوْمٌ قَتَلْتُمْ عَلَی الْإِسْلامِ أَوَّلَهُمْ

حَتّی إِذَا اسْتَمْسَکُوا جازُوا عَلَی الْکُفْرِ

إِرْبَعْ(١٧٠) بِطُوسَ خَيْرُ النّاسِ کُلِّهِمْ

وَ قَبْرُ شَرِّهِمْ هذا مِنَ الْعِبَرِ

ما يَنْفَعُ الرِّجْسَ مِنْ قُرْبِ الزَّکِیِّ وَ ما

عَلَی الزَّکِیِّ بِقُرْبِ الرِّجْسِ مِنْ ضَرَرٍ

هَيْهاتَ کُلُّ امْرِئٍ رَهْنٌ بِما کَسَبَتْ

لَهُ يَداهُ فَخُذْ ما شِئْتَ أَوْ فَذَرْ

صدوق نيز گويد: علیّ بن أبی عبداللّه خوافی در مصيبت حضرت رضاعليه السلام گويد:

يا أَرْضَ طُوسَ سَقاکَ اللّهُ رَحْمَتَهُ

ماذا حَويتِ مِنَ الْخَيْراتِ يا طُوسُ

طابَتْ بِقاعُکِ فِی الدُّنْيا وَ طابَ بِها

شَخْصٌ ثَوی بِسَناباذَ مَرْمُوسٌ

شَخْصٌ عَزيزٌ عَلَی الْإِسْلامِ مَصْرَعُهُ

فی رَحْمَهِ اللّهِ مَغْمُورٌ وَ مَغْمُوسٌ

يا قَبْرَهُ أَنْتَ قَبْرٌ قَدْ تَضَمَّنَهُ

حِلْمٌ وَ عِلْمٌ وَ تَطْهيرٌ وَ تَقْديسٌ

فَخْراً بِأَنَّكَ مَغْبُوطٌ بِجُثَّتِهِ

وَ بِالْمَلائِكَهِ الْأَبْرارِ مَحْرُوسٌ(۱۷۱)

پاداش زیارت علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام

مرحوم کلینی در کتاب کافی روایات فراوانی را درباره فضیلت زیارت علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام نقل نموده و ما به برخی از آن ها اشاره می کنیم، گر چه در کتاب «شهید خراسان» ثواب زیارت آن حضرت را به طور تفصیل بیان نموده ایم.

۱. علیّ بن مهزیار گوید: به حضرت جوادعلیه السلام گفتم: «فدای شما شوم! زیارت پدر شما امام رضاعلیه السلام افضل است یا زیارت امام حسین علیه السلام؟» فرمود: «زیارت پدرم افضل است، چرا که امام حسین علیه السلام را هر کسی زیارت می کند، امّا پدرم را جز خواصّ از شیعه زیارت نمی کنند.»(۱۷۲)

۲. محمّد بن سلیمان گوید: به امام جوادعلیه السلام گفتم: «شخصی حجّ تمتّع [واجب]خود را به توفیق الهی انجام داده و سپس به مدینه آمده و پیامبر خداصلی الله علیه وآله را زیارت نموده و سپس نزد شما آمده و بر شما سلام کرده و شما را حجّت خدا بر مردم و باب رحمت الهی دانسته و سپس به کربلا رفته و بر امام حسین صلی الله علیه وآله سلام نموده و سپس به بغداد رفته و امام کاظم علیه السلام را زیارت کرده و پس از آن به شهر خود بازگشته است، آیا اگر در سال بعد توفیق حجّ و زیارت نصیب او شد، بهتر است به حجّ برود و یا به خراسان برود و پدر شما علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام را زیارت کند؟»

فرمود: «افضل این است که به زیارت پدرم در خراسان برود و شایسته است زیارت پدرم را در ماه رجب انجام دهد.»(۱۷۳)

۳. حضرت جوادعلیه السلام فرمود: «هر کس قبر پدرم را در طوس زیارت کند خداوند گناهان گذشته و آینده او را می آمرزد.» و در سخن دیگری فرمود: «کسی که در طوس قبر پدرم را زیارت کند، خداوند گناهان گذشته و آینده او را خواهد آمرزید، و در قیامت برای او منبری مقابل منبر پیامبر خدا و امیرالمؤمنین علیهما السلام قرار خواهد داد [و بر بالای آن منبر خواهد بود] تا خداوند از حساب خلایق فارغ گردد.»(۱۷۴)

۴. یحیای مازنی گوید: موسی بن جعفرعلیه السلام فرمود: «کسی که قبر فرزندم علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام را زیارت کند، خداوند پاداش هفتاد حجّ مقبول به او خواهد داد.» گفتم: «پاداش هفتاد حجّ؟» فرمود: «بلکه پاداش هفتاد هزار حجّ به او خواهد داد.» گفتم: «پاداش هفتاد هزار حجّ به او خواهد داد؟» فرمود: «بسا حجّی که پذیرفته نخواهد بود، و کسی که فرزندم علیّ بن موسی را زیارت کند و یک شب نزد او بماند مانند این است که خدا را در عرش او زیارت نموده باشد.»

سپس فرمود: «هنگامی که قیامت برپا شود چهار نفر از اوّلین و چهار نفر از آخرین بر عرش خدای رحمان قرار خواهند گرفت. از اوّلین: نوح و ابراهیم و موسی

و عیسی علیهم السلام خواهند بود، و از آخرین: محمّد و علیّ و حسن و حسین علیهم السلام خواهند بود. سپس مضمار [مطمار] کشیده می شود [و آن ریسمانی است که بنّاها برای مستقیم شدن دیوار به کار می برند] و در کنار ما زوّار قبور ائمّه علیهم السلام قرار خواهند گرفت جز آن که مقام اعلاـ و منزلت نزدیک تر را زوّار قبر فرزندم علیّ بن موسی علیه السلام خواهند داشت.»(۱۷۵)

۵ . زید شحام گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: «پاداش کسی که رسول خداصلی الله علیه وآله را زیارت کند چیست؟» فرمود: «مانند آن است که خدا را در عرش زیارت نموده باشد.» گفتم: «پاداش کسی که یکی از شما را زیارت کند چیست؟» فرمود: «مانند کسی است که رسول خداصلی الله علیه وآله را زیارت کند.»(۱۷۶)

۶. بزنطی می گوید: من مکتوب حضرت رضاعلیه السلام را به خطّ مبارک آن حضرت خواندم که در آن نوشته شده بود: «به شیعیان من خبر ده که پاداش زیارت من نزد خداوند، معادل هزار حجّ مقبول و هزار عمره مقبوله است.» پس من به حضرت جوادعلیه السلام گفتم: «معادل هزار حجّ؟» فرمود: «به خدا سوگند، پاداش آن هزار هزار حجّ است برای کسی که عارف به حقّ او باشد و او را به امامت پذیرفته باشد.»(۱۷۷)

۷. حضرت رضاعلیه السلام فرمود: «کسی که از راه دور به زیارت من بیاید، من در قیامت در سه موقف به زیارت او خواهم رفت و او را از وحشت های قیامت نجات خواهم داد: ۱- هنگامی که نامه ها را به دست راست و یا دست چپ مردم می دهند [و اگر نامه به دست راست داده شود نشانه نجات است]؛ ۲- هنگام عبور از صراط؛ ۳- هنگامی که میزان اعمال نصب می شود.»(۱۷۸)

۸ . صدوق رحمه الله از حضرت هادی علیه السلام نقل نموده که فرمود: «هر کس حاجتی از خدای خود دارد باید جدّم علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام را در طوس زیارت کند و با

حال غسل باشـد و دو رکعت نماز بالای سر آن حضـرت بخواند و حاجت خود را در قنوت آن نماز بخواهد، و اگر چنین کند خداوند دعای او را مسـتجاب خواهد نمود، به شـرط آن که خواسته او کار حرام و یا قطع رحم نباشد.» سپس فرمود: «محلّ قبر علیّ بن موسـی الرّضاعلیه السـلام یکی از بقعه های بهشت است و هیـچ مؤمنی او را زیارت نمی کند مگر آن که خداوند او را از آتش دوزخ آزاد و در بهشت ساکن خواهد نمود.»(۱۷۹)

ایّام زیارتی حضرت رضاعلیه السلام

مرحوم سـیّد بن طـاوس در کتـاب اقبـال الأعمـال می گویـد: من در برخی از کتب علمای عجم رضوان اللَّه علیهم دیـده ام که فرموده اند زیارت حضرت رضاعلیه السلام در روز ۲۳ ذیقعده از دور و نزدیک مستحبّ است.

محـدّث قمّی پس از نقـل این مطلب گویـد: علّـامه مجلسـی رحمه الله از صـاحب کتـاب العـدد القویّه نقل نموده که او گویـد: شهادت حضرت رضاعلیه السلام در چنین روزی بوده است؛ واللَّه العالم.

مرحوم سـیّد دامادقدس سـره نیز در «رساله أربعه أیّام» در اعمال روز دحو الأرض، یعنی روز ۲۵ ذیقعده، فرموده است: زیارت حضـرت رضـاعلیه السـلام در این روز افضل اعمال مسـتحبّه و مورد سـفارش معصومین علیهم السـلام است. رزقنا اللَّه زیارته و زیاره آبائه و أبنائه و شفاعتهم و الحشر معهم و جوارهم فی الدّنیا و الآخره.(۱۸۰)

عنایات حضرت رضاعلیه السلام به زوّار خود

شیـخ طبرسـی رحمه الله در کتاب اعلام الوری، بعـد از ذکر دلایل امامت و معجزات حضـرت رضاعلیه السـلام، گوید: آنچه از برکات مشهدالرّضاعلیه السلام و نشانه ها و عجایب و

معجزات آن بزرگوار بر مردم ظاهر شده است و عام و خاصّ و مخالف و موافق تاکنون از قبر شریف آن حضرت دیده اند، فراوان و غیر قابل شماره است، چرا که در کنار آن قبر مبارک فراوان افراد مریض و نابینا و سرطانی و... شفا یافته اند و دعاهای مردم مستجاب گردیده و مشکلات زندگی آنان اصلاح شده است و ما اکثر آن ها را شاهد بودیم و یقین حاصل کردیم [که آن بزرگوار حقّاً امام رؤوف می باشد].

مرحوم شیخ حرّ عاملی صاحب کتاب وسایل الشّیعه نیز در کتاب اثبات الهداه بعد از نقل این کلام از بزرگان گوید: من نیز همانند طبرسی در مدّت ۲۶ سال که در آن مشهد ساکن بودم، فراوان شاهد این برکات بودم و در حدّ تواتر و فوق تواتر برای من نقل شد و من خود یاد ندارم که در کنار قبر شریف آن حضرت از خداوند چیزی خواسته باشم و خداوند به من عطا نفرموده باشد.

سپس می فرماید: تفصیل این قصّه در این کتاب امکان پذیر نیست و عنایات رضویّه بی شمار است و برای نمونه یک مورد آن را به یاد می آورم و آن این است که دختری از همسایگان ما گنگ بود و [برای شفای خود به زیارت آن حضرت رفت و پس از دعا و الحاح]، روزی مرد بزرگوار و نیکو صورتی را کنار قبر شریف دید و به نظر او آمد که آن بزرگوار حضرت رضاعلیه السلام است. پس آن حضرت به او فرمود: «چرا حرف نمی زنی؟ حرف بزن!» ناگهان زبان او باز شد و سخن گفت و به طور کلّی حالت گنگی از او برطرف گردید و من درباره این قصّه این اشعار را سرودم:

یا کلیم الرّضاعلیه السلام

و علیك السّلام و الإکرام

کلّمینی عسی أن أکون کلیماً

لکلیم الرّضاعلیه السلام

محدّث قمّی پس از نقل آنچه گذشت می گوید: من نیز در مدّت مجاورت خود در مشهد مقدس علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام، از این برکات و عنایات و معجزات فراوان دیدم، به ویژه درسال ۱۳۴۳ هجری که برکات بیشتری را مشاهده نمودم و اگر بخواهم در این میدان وارد شوم خارج از وضع کتاب خواهم شد و حقّاً راست گفته شیخ بزرگوار عاملی در شعر خود که می گوید:

و ما یُری من برکات مشهده

فی کلّ یوم أمسه مثل غده

و کَشفَ العمی و المرضی به

إجابه الدّعاء فی أعتابه(۱۸۱)

مؤلّف گوید: این حقیر ناچیز نیز به یقین یافتم که کسی از درگاه رضوی محروم نخواهد شد و من هر خواسته ای داشته ام و در کنار قبر شریف آن حضرت از خداوند درخواست نموده ام به آن رسیده ام و اگر بخواهم آن ها را مکتوب کنم، کتاب مستقلّی خواهد شد. در این جا خوب است از آن دو بیت شعری که خود آن حضرت برای دعبل خزاعی خواندند یاد کنیم. دعبل در شعر خود قبور یکایک فرزندان فاطمه علیها السلام را یاد نمود و چون به حضرت کاظم علیه السلام رسید گفت:

وَ قَبْرٌ بِبَغْدادَ لِنَفْسٍ زَکِیَّهٍ

تَضَمَّنَهَا الرَّحْمانُ فِی الْغُرُفاتِ

در این هنگام حضرت رضاعلیه السلام به او فرمود: این دو بیت را نیز به اشعار خود بیفزا:

وَ قَبْرٌ بِطُوسَ یا لَها مِنْ مُصیبَهٍ

أَلَحَّتْ عَلَی الْأَحْشاءِ بِالزَّفَراتِ

إِلَی الْحَشْرِ حَتّی یَبْعَثَ اللَّهُ قائِماً

یُفَرِّجُ عَنَّا الْهَمَّ وَ الْکُرُباتِ

یعنی، ای فاطمه زهرا! قبر یکی از فرزندان تو نیز در طوس است و مصیبت او بسیار بزرگ می باشد و دل ها را آتش می زند و آن قبر تا زمان قیام حضرت مهدی علیه السلام وسیله نجات شیعیان از مصائب و اندوه ها خواهد بود.

فضیلت مشهد و حرم مطهّر علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام

صدوق رحمه الله در کتاب امالی از حضرت رضاعلیه السلام نقل نموده که فرمود: «در خراسان بقعه ای است که به زودی محلّ رفت و آمد ملائکه خواهد شد و تا قیامت فوجی از ملائکه در آن نزول خواهند نمود و فوجی به آسمان صعود خواهند کرد.» سؤال شد: «ای فرزند رسول خدا! آن بقعه کدام است؟» فرمود: «آن بقعه در سرزمین طوس

است و به خدا سوگند باغی از باغستان های بهشت می باشد و کسی که مرا در آن بقعه زیارت کند مانند آن است که رسول خداصلی الله علیه وآله را زیارت کرده باشد.»(۱۸۲)

و در کتاب عیون از حضرت جواد الأئمّه علیه السلام نقل شده که فرمود: «بین دو کوه طوس قطعه ای از زمین است که از بهشت گرفته شده و هر کس داخل آن شود روز قیامت از عذاب دوزخ آزاد خواهد بود.»(۱۸۳)

نماز حضرت رضاعلیه السلام برای حوایج مهمّ

در کتاب کافی از مقاتل بن مقاتل نقل شده که گوید: به حضرت رضاعلیه السلام گفتم: «فدای شما شوم! دعایی برای برآورده شدن حوایج به من یاد دهید.»

امام علیه السلام فرمود: «اگر حاجت مهمّی به درگاه خدا داشتی غسل کن و بهترین لباس خود را بپوش و خود را معطّر کن و در زیر آسمان دو رکعت نماز به جای آور؛ در هر رکعت بعد از حمد پانزده مرتبه توحید «قل هو اللّه احد»، و در رکوع و پس از سلام نیز پانزده مرتبه، و سپس در سجده بگو: "اَللَّهُمَّ إِنَّ كُلَّ مَعْبُودٍ مِنْ لَدُنْ عَرْشِكَ إِلَى قَرارِ أَرْضِكَ فَهُوَ باطِلٌ سِواكَ فَإِنَّكَ [أَنْتَ] اللَّهُ الْحَقُّ الْمُبِينُ." سپس بگو: خدایا، حاجت من را السّاعه بر آورده نما، و هر چه می توانی اصرار کن.»(۱۸۴)

دعای حضرت رضاعلیه السلام

در کتاب عیون از علیّ بن عاصم کوفی نقل شده که گوید: حضرت رضاعلیه السلام این دعا را می خواند: «اَللَّهُمَّ أَعْطِنِی الْهُدی وَ ثَبِّتْنی عَلَيْهِ وَ احْشُرْنی عَلَيْهِ آمِناً أَمْنَ مَنْ لا خَوْفَ عَلَيْهِ وَ لا حُزْنَ وَ لا جَزَعَ إِنَّكَ أَهْلُ التَّقْوی وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَهِ.»(۱۸۵)

و روایت شده که حضرت رضاعلیه السلام چون به امر خیری مشغول می شد

می فرمود: «اَللَّهُمَّ سَلِّمْ وَ تَمِّمْ.» و می فرمود: «چون به کار خیری مشغول می شوید مغرور نشوید و این جمله را بگویید، چرا که بسا کارهای خیر منتهی به ناپسندی می شود. پس شما از خداوند با این کلمات حسن عاقبت بخواهید.»(۱۸۶)

مناظره حضرت رضاعلیه السلام درباره عصمت پیامبران علیهم السلام

اباصلت هروی می گوید: مأمون عبّاسی حضرت رضاعلیه السلام و کارشناسان اعتقادی و مذهبی مسلمانان و اهل کتاب را جمع نمود تا گفت وگو و مناظره ای داشته باشند. پس شخصی به نام محمّد بن جهم برخاست و به حضرت رضاعلیه السلام عرض کرد: «یابن رسول اللّه! آیا قائل به عصمت انبیاء هستید؟»

حضرت فرمود: «بله.» عرض کرد: «پس راجع به این آیات که خداوند در قرآن در مورد حضرت آدم علیه السلام می فرماید: «وَ عَصی آدَمُ رَبَّهُ فَغَوی»(۱۸۷)؛ یعنی آدم گناه نمود و گمراه شد؛ و در مورد حضرت یونس علیه السلام که می فرماید: «وَ ذَالنُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ»(۱۸۸)، یعنی حضرت یونس غضبناک از محلّ مأموريّت خویش خارج شد و گمان کرد که ما بر او دست نمی یابیم؛ و در مورد حضرت یوسف علیه السلام که می فرماید: «وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِها»(۱۸۹)، یعنی زلیخا اراده یوسف کرد و یوسف نیز اراده او نمود؛ و در مورد حضرت داودعلیه السلام که می فرماید: «وَ ظَنَّ داوُدُ أَنَّما فَتَنّاهُ»(۱۹۰)، یعنی داود فهمید که ما او را آزمایش کردیم، و در مورد پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله که می فرماید: و «تُخْفی فی نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ»(۱۹۱)؛ یعنی تو در درون خویش چیزی را مخفی می کنی که خداوند آن را آشکار می کند؛ چه می فرمائید؟»

حضرت فرمود: «وای بر تو! تقوا داشته باش، خدای عزّوجلّ در مورد آدم علیه السلام که آن جمله را فرمود، آدم حجّت خدا در روی زمین و خلیفه پروردگار بود و برای آن

بهشت خلق نشـده بود و معصـیت آدم در بهشت بود نه در روی زمین و عصـمت بایـد حتماً در روی زمین باشد تا مقدّرات امر الهی تحقّق یابد. پس وقتی که به زمین هبوط کرد و حجّت و خلیفه خدا شد معصوم گردید و خداوند فرمود: «إِنَّ اللَّهَ اصْـِطَفی آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهیمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَی الْعالَمینَ»(۱۹۲).

و امّـا در مـورد حضـرت یونس که آن مطلب را فرمود، "ظنّ" به معنـای یقین است، یعنی یقین پیـدا کرد که بر او تنـگ گرفته نخواهـد شد، و لذا در مورد دیگری می فرماید: «وَ أَمَّا إِذا مَا ابْتَلیهُ فَقَدَرَ عَلَیْهِ رِزْقَهُ»(۱۹۳)؛ یعنی معیشت او در تنگی و روزی او در سختی است. و اگر یونس گمان یا یقین داشت که خداوند بر او دست نمی یابد کافر گردیده بود.

و امّا در مورد حضـرت یوسف علیه السـلام که آن مطلب را فرمود، منظور از اراده زلیخا، اراده سوء و معصیت بود و لکن اراده یوسف علیه السـلام اراده قتل زلیخا بود که او را به گناه بزرگی دعوت کرده بود و خداونـد او را منصـرف از قتل وی نمود که می فرمایـد: «کَذلِکَ لِنَصْـِرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشاءَ»(۱۹۴)، یعنی قتـل و زنـا را از او دور گردانـدیم. و امّـا مطلـبی کـه دربـاره حضرت داودعلیه السلام فرمود...»؛

در این جا آن شـخص سـخن حضـرت را قطع نمود و گفت: «می گویند داودعلیه السلام در محراب عبادت نماز می خواند که ابلیس به صورت پرنـده ای بسـیار زیبا برای وی مجسّم گردیـد و داودعلیه السـلام نمازش را قطع کرد و به دنبال پرنده حرکت کرد و پرنـده به پشت بام پریـد و او نیز به دنبال آن پرنـده آمد و زن اوریا را دید که مشـغول شـست وشوی بدن خویش است. وقتی که او را دید به او مایل گردید و اوریا در یک جنگ شرکت کرد و داود نامه ای نوشت که اوریا را به جایی بفرستند که کشته شود و بعد از کشته شدن وی با همسرش ازدواج کرد.»

پس حضـرت رضاعليه السلام محكم دست مبارك خويش را بر پيشانى زد و فرمود: «إنّا للّه و إنّا إليه راجعون، شما نسبت هاى ناروايى - مثل بى اعتنايى به نماز و فحشاء و قتل - به پيغمبرى از پيغمبران خـدا مى دهيـد؟!» عرض كرد: «يابن رسول اللّه! پس خطاى داودعليه السلام چه بوده است؟»

حضـرت عليه السلام فرمود: «داودعليه السلام گمان كرد كه روى زمين شخصى اعلم از او وجود ندارد، و خداوند براى اين كه به او بفهماند كه چنين نيست دو فرشـته را فرسـتاد و آنها در محراب عبادت آن حضـرت حاضـر شدند و گفتند: "ما دو خصـم هستيم كه از تو تقاضـاى داورى مى كنيم؛ اين برادرم ۹۹ ميش دارد و من يـك ميش و مى خواهـد ميش من را هم بگيرد و به ميش هاى خود ملحق كنـد." حضـرت داودعليه السـلام فرمود: "ظلم كرده كه مى خواهـد چنين كارى را بكند." و از آن فرد، هيـچ بيّنه و دليلى نخـواست و از نفر دوّم نخواست كه از خود دفـاع كنـد. اين روش از نظر قضـايى خطـا محسوب مى شـد زيرا خداوند درباره او فرموده بود: «يا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناكَ خَليفَةً فِى الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوى»(۱۹۵).»

عرض كرد: «پس قصّه اوريا چه بوده است؟» حضـرت فرمود: «در ايّام حضـرت داودعليه السلام، زنى كه شوهر خود را از دست مى داد به ازدواج هيـچ كس در نمى آمـد و حضـرت خواست اين سدّ را بشـكند و لذا خود با همسـر اوريا كه كشـته شده بود ازدواج نمود تا فتح بابى براى ديگران بشود.

و امّـا مطلبى كه راجع به حضـرت ختمى مرتبت فرمود، خداونـد اسم زنان دنيايى و اخروى آن حضـرت را به او معرّفى كرده و آنها را به عنوان مادران مؤمنين «أمّهات المؤمنين» ناميـده بود و يكى از آنها زينب، دختر جحش بود كه در آن روزگار همسـر زيـد بن حـارثه بود. پس حضـرت نـام زينب را همچنـان در سـينه خود مخفى نگه مى داشت و از خوف اين كه مبـادا منـافقين بگويند زن آينده او در خانه زيد است

به کسی در این مورد چیزی نمی فرمود. پس خداوند او را توصیه فرمود که: «وَ تَخْشَی النَّاسَ وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشاهُ»(۱۹۶)، و خداوند فقط ۳ نفر را مستقیماً خود تزویج نمود: ۱- حضرت حواعلیها السلام را به آدم علیه السلام، ۲- زینب بنت جحش را به پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله که می فرماید: «فَلَمَّا قَضی زَیْدٌ مِنْها وَطَراً زَوَّجْناکَها»(۱۹۷)، ۳- حضرت فاطمه علیها السلام را به حضرت علی علیه السلام.» این جا بود که آن شخص به گریه درآمد و عرض کرد: «یابن رسول اللّٰه! من به سوی خداوند توبه می کنم که درباره پیغمبران خدا به جز آنچه که شما فرمودید سخنی بگویم.»(۱۹۸)

گفت وگوی حضرت رضاعلیه السلام با جاثلیق مسیحی

جاثلیق که از علمای دین مسیح علیه السلام بود با متکلّمین اسلامی به گفت وگو و مناظره می پرداخت و می گفت: «ما و شما همگی متّفق بر نبوّت عیسی مسیح علیه السلام و زنده بودن آن حضرت در آسمان هستیم ولی در نبوّت پیغمبر اسلام بین ما و شما اختلاف است و همگی متّفق هستیم که از دنیا رفته است. پس چه دلیلی دارید که آن حضرت پیامبر بوده است؟» متکلّمین اسلامی متحیّر مانده بودند. پس جاثلیق در محضر مقدّس حضرت رضاعلیه السلام و مأمون عبّاسی حاضر گردید و به حضرت عرض کرد: «نظر شما درباره عیسی علیه السلام و کتاب او چیست؟»

حضرت رضاعلیه السلام فرمود: «من اقرار به نبوّت و کتاب عیسایی دارم که اقرار به نبوّت پیغمبر اسلام صلی الله علیه وآله نموده و امّت خویش را به آن بشارت داده است و به عیسایی که اقرار به نبوّت آن حضرت نکرده است کافر هستم.»

سپس فرمود: «ای نصرانی! ما به عیسی علیه السلام که ایمان به محمّدصلی الله علیه وآله داشت ایمان داریم ولی یک نقص داشت که نماز و روزه، بسیار کم به جا می آورد.» جاثلیق گفت: «به خدا قسم عیسی علیه السلام همواره صائم النّهار و قائم اللّیل بود.»

حضـرت رضـاعلیه السـلام فرمود: «او برای چه کسـی نمـاز و روزه به جـا می آورد؟» جـاثلیق سـاکت شـد. (زیرا آنها معتقـد به خدایی عیسی علیه السلام بودند و اگر عیسی علیه السلام خدا بود برای چه کسی عبادت می کرد؟)

جاثلیق به حضرت رضاعلیه السلام عرض کرد: «کسی که مرده را زنده کند و اکمه و ابرص (کور مادرزاد و پیس) را شفا دهد مستحقّ عبادت است.»

حضـرت فرمود: «یَسَع نیز همین کارهـا را می کرد؛ او بر روی آب راه می رفت و اکمه و ابرص را شـفا می داد و حزقیل نیز ۳۵ هزار نفر را پس از مرگ ۶۰ سـاله زنـده نمود و قومی از بنی اسـرائیل خـارج از بلاد خویش شدنـد از ترس طاعون و مرگ و خداونـد آن ها را هلاک کرد، و به پیامبری از پیامبرانش امر کرد که بر اسـتخوان های مرده آنها بعـد از چنـدین سال بگذرد و آنها را صدا بزند و بگوید: "به اذن خدا زنده شوید و آنها نیز زنده شدند."

از سویی خداونـد قصّه ابراهیم و پرنـدگان را در قرآن ذکر کرده و فرموده است: «فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ»(۱۹۹)، و داستان موسی علیه السـلام را که می فرماید: «وَ اخْتارَ مُوسی»(۲۰۰)، ذکر نموده زیرا آنهـا می گفتنـد: «لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً»(۲۰۱)، پس سوخته شدند و بعد از آن موسـی آنها را زنده نمود. و قریش نیز از حضـرت رسول صـلی الله علیه وآله درخواست نمودند که آنها را زنده کند.»

سپس فرمود: «تورات و انجیل و قرآن و زبور این مطالب را مطرح نموده انـد و اگر باید هر کس که مرده زنده می کند را خدا دانست، می بایست تمامی این ها را خدا پنداشت.»(۲۰۲)

در روایتی آمـده است که از اباصـلت هروی سؤال شـد: «مأمون با این که حضـرت رضاعلیه السـلام را اکرام و محبّت می نمود چگونه به قتل آن حضرت راضی شد؟» وی در

پاسخ گفت: «مأمون حضرت رضاعلیه السلام را به خاطر فضیلتش احترام می کرد ولی چون می خواست آن حضرت را در بین مردم، دنیاطلب معرفی کند و از عظمت بیاندازد به او پیشنهاد ولایت عهدی داد و آن حضرت را مجبور نمود، ولی وقتی که از عظمت امام علیه السلام کاسته نشد بلکه روزافزون گردید، متکلّمین را از بلاد مختلف جمع آوری نمود تا با مباحثه ها و مناظرات علمی آن حضرت را شکست بدهد و خبر شکست آن حضرت در بین مردم منتشر گردد و از مقام آن حضرت کاسته شود. و چون از این راه نیز به مقصود خود نرسید تصمیم به قتل او نمود.»(۲۰۳)

پاسخ امام رضاعلیه السلام به یکی از خوارج

یکی از خوارج خنجری مسموم را برداشته و گفت: «من از این شخصی که ادّعا می کند فرزند رسول اللّه صلی الله علیه وآله است (امام هشتم) سؤال می کنم که چرا ولایت عهدی این طاغی (مأمون) را پذیرفته است؟ اگر جواب قانع کننده ای نداشته باشد با این خنجر او را از پای در می آورم.» از این رو، خنجر را مخفی نموده و بر حضرت رضاعلیه السلام وارد شد. حضرت رضاعلیه السلام فرمودند: «من به تو پاسخ خواهم داد به شرط این که اگر قانع شدی آنچه را که همراه داری بشکنی.»

خارجی متحیّر و مبهوت شد و خنجر را بیرون آورده و شکست و سپس عرض کرد: «چرا با این طاغی موافقت نمودی و حال آن که تو فرزند رسول خداصلی الله علیه وآله هستی و آنان از دیدگاه شما کافرند؟»

حضرت رضاعلیه السلام فرمود: «آیا مأمون کافرتر است یا عزیز مصر و اهل مملکت مصر؟ این ها (مأمون و اطرافیانش) ادّعای مسلمانی و توحید دارند ولی عزیز مصر و یارانش اصلاً خداشناس نبودند و چنین ادّعایی هم نداشتند، و یوسف علیه السلام فرزند یعقوب پیامبر که هم خود پیامبر بود و هم فرزند پیامبر، به او فرمود: «اجْعَلْنی عَلی

خَزائِنِ الْأَرْضِ إِنّی حَفیظٌ عَلیمٌ»(۲۰۴)، یعنی مرا مسؤول خزینه مملکت کن؛ و یوسف علیه السلام با فراعنه مصر نشست و برخاست داشت در حالی که من مجبور به قبول ولایت عهدی گردیدم و با اکراه وارد این قضیّه شدم.» پس مرد خارجی گفت: «عیبی بر تو نیست؛ تو صادق و فرزند پیامبر صادق صلی الله علیه وآله هستی.»(۲۰۵)

حضرت رضاعلیه السلام و نماز عید فطر

مأمون عبّاسی حضرت رضاعلیه السلام را مجبور به قبول ولایت عهدی نمود و از آن حضرت درخواست نمود که نماز عید و خطبه های آن را برای مردم ایراد فرماید. حضرت رضاعلیه السلام در پاسخ فرمود: «من در قبول ولایت عهدی شرط کرده بودم که در هیچ یک از امور شرکت نکنم. مرا از خواندن نماز عید معاف بدار.»

مأمون در پاسخ گفت: «با این برنامه می خواهم اعتماد مردم را جلب کرده و شخصیّت شما را نیز به آنها بنمایانم.» این پیام ها مرتّب بین مأمون و حضرت رضاعلیه السلام ردّ و بدل می شد تا این که حضرت رضاعلیه السلام فرمود: «اگر مرا معاف می داشتی بهتر بود، حال که اصرار داری من به گونه ای که حضرت رسول صلی الله علیه وآله و حضرت امیرعلیه السلام به نماز می رفتند خواهم رفت.»

مأمون در پاسخ گفت: «هر گونه که میل دارید خارج شوید.» سپس به تمامی مسؤولین و مردم دستور داد که صبحگاهان درب خانه حضرت رضاعلیه السلام اجتماع کنند و آماده نماز گردند.

پس همه مردم در کوچه ها و پشت بام ها نشسته و منتظر خروج حضرت رضاعلیه السلام بودند و لشکریان و فرماندهان نیز سوار بر مرکب ها، انتظار آن بزرگوار را می کشیدند تا این که خورشید طلوع کرد و آن حضرت غسل نمود و لباس پوشید و عمّامه سفید پنبه ای بر سر گذارد و یک طرف آن را به روی سینه و طرف دیگر را بین

دو شانه قرار داد و خود را معطّر ساخت و عصایی به دست گرفت و به غلامان خویش فرمود: «شما نیز مانند من گردید.»

سپس با پای برهنه از منزل خارج شد و پس از اندکی صدای مبارکش به تکبیر بلند شد و همراهانش تکبیر گفتند تا به درب منزل رسیدند. همین که فرماندهان و لشکریان حالت امام علیه السلام را مشاهده کردند از مرکب ها پیاده شده و کفش ها را بیرون آورده و هم صدای با امام تکبیر گفتند و فریاد از در و دیوار و زمین و آسمان شهر مرو به تکبیر و صدای گریه مردم بلند شد. مأمون از جریان مطّلع گردید و به حضرت رضاعلیه السلام پیام داد: «شما به زحمت افتادید، برگردید و آن کسی که هر ساله نماز می خوانده امسال نیز خواهد خواند.»(۲۰۶)

مأمون از این صحنه پرشکوه احساس خطر نمود و متوجّه شد که اگر حضرت رضاعلیه السلام به این شکل به مصلّی برسد و نماز عید بخواند مطمئنّاً بدون بازتاب سیاسی نخواهد بود و لذا به این بهانه که حضرت به زحمت افتاده اند، مانع از اقامه آن نماز عید گردید و حضرت رضاعلیه السلام هم از آغاز می دانستند که مأمون با برپایی نماز عید با چنان کیفیّتی موافقت نخواهد کرد و لذا از قبول پیشنهاد وی امتناع فرمودند.

سؤال مأمون از حضرت رضاعلیه السلام

روزی مأمون به حضرت رضاعلیه السلام عرض کرد: «چگونه جدّت علیّ بن ابی طالب علیه السلام قسیم (تقسیم کننده) بهشت و دوزخ است؟» حضرت فرمود:

«آیا نشنیده ای از پدران خودت که از جدّت عبداللّه بن عبّاس روایت کرده اند که گفت: من شنیدم از پیغمبرصلی الله علیه وآله که فرمود: حبّ علی ایمان و بغض او کفر است؟»

عرض کرد: «آری.» حضرت فرمود: «پس به این معنی، قسیم بهشت و دوزخ است.» مأمون گفت: «خدای تعالی مرا باقی نگذارد بعد از تو ای ابوالحسن! گواهی

می دهم که تو وارث علم رسول خدائی.»

ابوصلت می گوید: «چون حضرت رضاعلیه السلام به منزل برگشت، من عرض کردم: "یابن رسول اللَّه! چه خوب جوابی به مأمون دادی."

فرمود: "ای اباصلت! من با او در آن مقامی که بود تکلّم کردم و حال آن که شنیدم از پدر بزرگوار خود که او از پدران بزرگوار خود روایت نمود که: رسول خداصلی الله علیه وآله به حضرت امیرعلیه السلام فرمود: ای علی تو قسیم بهشت و دوزخی. و در روز قیامت به آتش جهنّم می گویی: این فرد از برای من است و این فرد از برای تو."»(۲۰۷)

توطئه بر ضدّ امام رضاعلیه السلام

هرثمه می گوید به قصد زیارت حضرت رضاعلیه السلام به درب خانه مأمون رفتم، صبیح دیلمی را ملاقات نمودم، صبیح گفت: «دیشب مأمون مرا با سی نفر از غلامان خاصّ خود که محرم اسرار بودند طلبید و چون نزد او رفتیم از ما عهد و پیمان گرفت که به دستور او عمل کنیم و راز او را پنهان نگه بداریم. به هر یک از ما شمشیر زهرآلودی داد و گفت: "به سوی حجره حضرت رضاعلیه السلام بروید و در هر حالت که او را یافتید بدون سخن گفتن با وی او را با این شمشیرها قطعه قطعه کنید و سپس نزد من بیایید. اگر این کار را اجرا کردید و این راز را افشا ننمودید به هر یک از شما جوائز ارزنده ای خواهم داد."

ما شمشیرها را از وی گرفته و متوجّه حجره آن حضرت شدیم و دیدیم که بر پهلوی مبارک خوابیده و دست های خود را حرکت می دهد و سخنی می گوید که ما نمی فهمیدیم، من یک طرف ایستادم، آن غلامان به جانب امام رفتند و یکباره شمشیرها را بر بدن آن حضرت که زره نپوشیده بود فرود آوردند و آن گاه آن حضرت را در فرش پیچیدند و به سوی مأمون برگشتند و گزارش کار خود را به وی دادند.

چون صبح گردید مأمون سر خود را برهنه کرد و بند لباس خود را گشود و مانند مصیبت زدگان گریان و نالان از خانه بیرون آمد و در مجلس نشست تا مردم برای تسلیت نزد او بیایند. پس از چندی برخاست و با پای برهنه به سمت حجره آن حضرت روانه شد تا به غسل و کفن و دفن او بپردازد ولی صدایی از حجره شنید و مضطربانه به من امر کرد که داخل حجره آن حضرت شوم و برای او خبری بیاورم. وقتی که وارد شدم دیدم آن حضرت در محراب نشسته و به عبادت مشغول است. چون خبر به مأمون دادم مضطرب گشته و گفت:

"شما مرا فریب دادید." پس گفت: "ای صبیح! نزد او برو و حقیقت حال را معلوم کن." من نزد آن حضرت آمدم. آن حضرت مرا صدا زد و من پاسخ دادم و خود را بر خاک می مالیدم و زار می گریستم. فرمود: "برخیز خدا تو را رحمت کند." و این آیه را تلاوت فرمود: «يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ»(۲۰۸)، یعنی، می خواهند نور خدا را با دهان خویش خاموش کنند ولی خداوند علیرغم میل کافران این نور را به اتمام می رساند.

پس من نزد مأمون برگشتم و او را به شدّت غضبناک دیدم و گفتم: "او در محراب مشغول عبادت بود و هیچ اثر زخمی بر بدن آن حضرت ندیدم."

مأمون گفت: "به امرا و اشراف و اعیان که برای عرض تسلیت به مناسبت رحلت امام رضاعلیه السلام آمده اند بگویید: حضرت غش کرده بودند و بحمد اللَّه عارضه بر طرف شد و به صحّت مبدّل گردید."»

هرثمه می گوید به محضر جناب امام رضاعلیه السلام مشرّف شدم حضرت فرمود:

«و اللَّه که تا اجل موعود ما فرا نرسیده باشد، از کید و مکر این گروه هیچ ضرری به ما نمی رسد.»(۲۰۹)

آمدن باران به دعای امام رضاعلیه السلام

هنگامی که مأمون حضرت رضاعلیه السلام را به قبول ولایت عهدی مجبور کرد، مدّتی باران از آسمان نبارید و برخی از بی خردان و متعصّبین می گفتند: «از آن روزی که علیّ بن موسی ولی عهد شده است باران نیامده است.» و با این سخن قصد داشتند که بگویند قدم ایشان مایه بی برکتی است. مأمون به حضرت رضاعلیه السلام عرض کرد:

«ای کاش دعا می کردید تا باران بیاید.» حضرت فرمود: «روز دوشنبه دعا خواهم کرد، چون دیشب جدّم رسول خداصلی الله علیه وآله و امیرالمؤمنین علیه السلام را در خواب دیدم که به من فرمودند: "پسرم روز دوشنبه انتظار باران داشته باش و به صحرا برو و از خداوند طلب باران بنما که خداوند به مردم باران می دهد و فضیلت تو را بر آنها آشکار می سازد.»

پس روز دوشنبه حضرت رضاعلیه السلام با جمع کثیری از مردم بیرون آمد و به صحرا رفتند و حضرت بر فراز منبر نشست و حمد و ثنای الهی به جای آورد و آن گاه چنین دعا کرد: «اَللَّهُمَّ یا رَبِّ أَنْتَ عَظَّمْتَ حَقَّنا أَهْلَ الْبَیْتِ فَتَوَسَّلُوا بِنا کَما أَمَرْتَ، وَ أَمَّلُوا فَضْلَکَ وَ رَحْمَتَکَ، وَ تَوَقَّعُوا إِحْسانَکَ وَ نِعْمَتَکَ، فَاسْقِهِمْ سَقْیاً نافِعاً عاماً غَیْرَ ضار وَ لْیَکُنِ ابْتِداءُ مَطَرِهِمْ بَعْدَ انْصِرافِهِمْ مِنْ مَشْهَدِهِمْ هذا إِلی مَنازِلِهِمْ وَ مَقارِّهِمْ.»

یعنی: «خدایا تو حقّ ما اهل بیت را بزرگ و عظیم قرار دادی، مردم همان طور که تو دستور فرمودی به ما روی آوردند و امیدوار به فضل و احسان و نعمت تو هستند. خدایا بارانی نافع که ضرری به کسی نرساند بفرست. خدایا باران را وقتی بفرست که این مردم از این صحرا به خانه هایشان رفته باشند.»

طولی نکشید که ابرها در آسمان با رعد و برق ظاهر شدند و مردم آماده حرکت به سوی منازل گردیده تا باران بر آنها نبارد. حضرت رضاعلیه السلام فرمود: «این ابر برای شما نیست، بلکه متعلّق به فلان شهر و فلان مردم است.» ابر از آسمان رفت، و دوباره ابری پیدا شد و رعد و برقی تولید کرد و باز مردم آماده رفتن شدند که حضرت رضاعلیه السلام فرمود: «این ابر نیز متعلّق به فلان شهر و فلان مردم است.» به همین

ترتیب ده قطعه ابر در آسمان ظاهر شد و تولید رعد و برق نمود و حضرت می فرمود: متعلّق به فلان شهر و فلان مردم است.

تا این که یازدهمین قطعه ابر در آسمان پدید آمد و حضرت رضاعلیه السلام فرمود:

«این ابر متعلّق به سرزمین شما است، شکر خدا کنید و به منازل خود بروید که بعد از رفتن به منزل باران شروع خواهد شد.» سپس از منبر به زیر آمد و مردم رفتند، همین که نزدیک منازل خود رسیدند باران شروع به باریدن کرد و همه جا را فرا گرفت. مردم می گفتند: «گوارا باد بر تو ای فرزند رسول خدا این کرامت های الهی.»

سپس حضرت رضاعلیه السلام برای جمع زیادی از مردم سخنانی فرمود و آنها را دعوت به تقوای الهی و پرهیز از گناه و سفارش به اعتراف به حقوق آل محمّدصلی الله علیه وآله نمود، و خداوند با دعای امام هشتم علیه السلام برکتی فراوان به بلاد خراسان عنایت فرمود.(۲۱۰)

امام هشتم علیه السلام و تفسیر برخی از آیات قرآن

ابوصلت می گوید: مأمون از حضرت رضاعلیه السلام پرسید: «معنای این آیه شریفه «وَ هُوَ الَّذی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فی سِتَّهِ أَیّامٍ وَ کانَ عَرْشُهُ عَلَی الْماءِ لِیَبْلُوَکُمْ أَیُّکُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً»(۲۱۱)، [یعنی، خداوند آسمان ها و زمین را در ۶ روز خلق کرد و عرش او بر آب قرار گرفت تا شما را بیازماید که کدامیک نیکوکارترید] چیست؟»

حضرت فرمود: «خداوند عرش و آب را آفرید تا قدرت خود را بر فرشتگان اظهار فرماید و بدانند که خداوند بر هر کاری قادر است. سپس با قدرت خویش عرش را بالا برد و فوق آسمان های هفتگانه قرار داد. سپس آسمان ها و زمین را در عرض ۶ روز آفرید و بر عرش قرار گرفت. خداوند می توانست در یک چشم بهم زدن آسمان ها و زمین را خلق کند ولی آنها را در ۶ روز خلق کرد تا برای ملائکه مرحله به مرحله آنها را اظهار نماید و لذا ما استدلال به حدوث آنها می کنیم. و

خداونـد عرش را به جهت احتیـاج نیافریـد، زیرا او بی نیـاز از عرش و از همه مخلوقـات است چون جسم نیست و متعالی از هر صفتی است که مخلوقات دارند.

و امّـا این که فرمود: «لِیَبْلُوَکُمْ أَیُّکُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً»، خداونـد خلائق را خلق فرمود تـا آنها را به تکلیف طاعت و عبادت خویش مکلّف کنـد، نه این که به عنوان تجربه و امتحـان این کـار را کرده باشـد، زیرا او همواره علیم به همه چیز است.» مأمون عرض کرد: «غم از دلم برداشتی، خدا غم از دلت بردارد.»

سپس عرض کرد: «معنـای این آیه شـریفه چیست؟: «وَ لَوْ شـاءَ رَبُّکَ لَآمَنَ مَنْ فِی الْأَرْضِ کُلُّهُمْ جَمیعاً أَفَأَنْتَ تُکْرِهُ النّاسَ حَتّی یَکُونُوا مُؤْمِنینَ * وَ مـا کانَ لِنَفْسٍ أَن تُؤْمِنَ إِلّا بِإِذْنِ اللَّهِ»(۲۱۲)، یعنی، اگر خـدا بخواهد همه اهل زمین ایمان می آورند، آیا تو می خواهی مردم را اجبار کنی تا ایمان بیاورند؟! هیچ کس بدون اذن خدا ایمان نمی آورد.»

حضـرت رضـاعلیه السـلام فرمود: «پـدرم موسـی بن جعفرعلیه السـلام از پـدرانش از امیرالمؤمنین علیه السـلام نقل نمودنـد که فرمود: مسـلمین به پیامبرصـلی الله علیه وآله عرض کردند: "اگر کسانی را که قدرت داری مجبور به اسـلام آوردن می کردی، عـدّه و قـدرت ما زیاد می گشت." حضـرت رسول صـلی الله علیه وآله فرمود: "من از پیش خود بدعت نمی گذارم و من اهل تکلّف نیستم، هر چه را که خداوند امر کند اجرا خواهم کرد."

سپس خداونـد این آیه را نـازل فرمود که: "اگر خـدا می خواست از روی ناچـاری و اضـطرار همه مردم ایمـان می آوردنـد"، همـان گـونه کـه هنگـام مرگ کـه فرشـته مرگ را می بیننـد [یـا در قیـامت]، ایمـان می آورنـد. و اگر چنیـن می کردم دیگر اسـتحقاق ثواب و مـدح بر ایمـان خود نداشـتند ولی من قصـد دارم که از روی اختیـار، ایمـان بیاورنـد تـا مسـتحقّ قرب الهی و کرامت ابد و خلود در بهشت باشند، آیا تو ناخشنود هستی که ایمان نمی آورند؟

ص :۱۴۱

و امّـا فرمایش خداونـد که فرمود: "هیـچ کس جز به اذن خداونـد ایمان نمی آورد"، معنایش تحریم ایمان نیست بلکه حصول ایمان به اذن خداونـد است که [هنگام تکلیف و تعبّد] امر فرموده است ایمان بیاورید، و وقتی هم که تکلیفی در کار نیست او کسی را به ایمان وادار نمی فرماید.» مأمون عرض کرد: «غم از دلم زدودی، خداوند غمت را بزداید.»

سپس عرض کرد: «معنای این آیه شـریفه چیست؟: «الَّذینَ کانَتْ أَعْیُنُهُمْ فی غِطاءٍ عَنْ ذِکْری وَ کانُوا لا یَسْتَطیعُونَ سَمْعاً»، یعنی، کسانی که چشم هایشان در پرده است و نمی توانند مرا به یاد بیاورند و نمی توانند بشنوند.»

حضـرت رضاعلیه السـلام فرمود: «پرده چشم، مانع از یادآوری و تـذکر نیست و یادآوری ربطی به چشم نـدارد و لکن خداوند کافرانِ به ولایت حضـرت امیرعلیه السلام را به کرها و نابینایان تشبیه فرموده که سخن حضرت رسول صلی الله علیه وآله را در مورد حضـرت علی علیه السـلام سـنگین و ثقیل می دانسـتند و نمی توانسـتند بشنوند.» مأمون عرض کرد: «غم از دلم برداشتی، خداوند غم از دلت بردارد.»(۲۱۳)

امام هشتم علیه السلام در مراسم تشییع جنازه

موسـی بن سیّار می گویـد: در خـدمت حضـرت رضـاعلیه السـلام بودم که به طوس رسـیدیم، ناگهـان صـدای گریه و ناله ای شنیدم، پس از جسـتجو معلوم شد که شخصی از شیعیان از دنیا رفته است. امام هشتم علیه السلام از مرکب پیاده شد و به سمت جنازه آمد و آن را بلند کرد و سپس رو به من کرد و فرمود:

«ای موسـی بن سـیّار! هر کس جنازه یکی از دوسـتان ما را تشییع کند، از گناهان خود پاک می شود آن گونه که از مادر زاده شده است.»

آن گاه جنازه را بر کنار قبر گذاردند و حضرت رضاعلیه السلام جلو آمدند و مردم را کنار

زده و دست بر سینه آن شخص گذارده و فرمودند: «ای فلان بن فلان! مژده باد تو را به بهشت و از این پس هیچ خوفی بر تو نیست.»

من عرض کردم: «یابن رسول اللَّه! به خدا قسم شما قبلًا در این سرزمین قدم نگذارده اید؛ آیا این شخص را می شناختید؟» حضرت رضاعلیه السلام فرمود: «ای موسی بن سیّار! مگر نمی دانی که خداوند اعمال شیعیان ما را بامداد و شامگاه بر ما ائمّه عرضه می نماید و ما از آنها آگاه می شویم و هر کس که در اعمال خود کوتاهی کرده باشد از خداوند می خواهیم که از او درگذرد و اگر کار ارزشمندی انجام داده باشد از خداوند می خواهیم که از او تقدیر و تشکر بنماید.»(۲۱۴)

تحلیل امام هشتم علیه السلام از مسأله ولایت عهدی

ابوصلت می گوید: مأمون به حضرت رضاعلیه السلام عرض کرد: «یابن رسول اللَّه! من فضلیت و علم و زهد و تقوا و عبادت شما را دیدم و احساس کردم که شما نسبت به خلافت مقدّم تر و شایسته تر از من هستید.»

حضرت رضاعلیه السلام فرمودند: «من به عبودیّت افتخار می کنم و به زهد در دنیا امید نجات از شرّ دنیا دارم و به تقوای از محارم الهی امید نیل به سعادت دارم و با تواضع در دنیا امید رفعت و مقام نزد خداوند را دارم.»

مأمون عرض کرد: «من چنین صلاح می دانم که خودم را از خلافت خلع کنم و شما را به عنوان خلیفه معرّفی و با شما بیعت بنمایم.»

حضرت فرمود: «اگر خلافت لباسی است که خداوند بر قامت تو دوخته است، حقّ نداری آن را به بدن دیگری بپوشانی و اگر خلافت متعلّق به تو نیست تو حقّ نداری چیزی را که مالک آن نیستی به دیگری ببخشی.»

مأمون عرض کرد: «یابن رسول اللَّه! شما مجبور هستی که خلافت را بپذیری.»

حضـرت فرمود: «من از روی میـل و رغبت هرگز آن را نمی پـذیرم.» پس مـأمون مـأیوس شـد و پیشـنهاد دیگری کرد و عرض کرد: «اگر خلافت را نمی پذیرید، لااقلّ ولایت عهدی مرا بپذیرید که بعد از من خلیفه مسلمین باشید.»

حضـرت فرمود: «به خدا سوگند، پدرم از پدران بزرگوارش از رسول خداصـلی الله علیه وآله نقل کردند که من زودتر از تو از دنیـا می روم و بـا زهر جفا کشـته خواهم شـد و فرشـتگان آسـمان و زمین بر من گریه خواهنـد کرد و من کنار قبر هارون دفن خواهم شد.»

مأمون با شـنیدن این سخنان گریه کرد و گفت: «چه کسی شما را می کشد در حالی که من زنده هستم؟ چه کسی می تواند به شما کوچک ترین آسیبی برساند در حالی که من حیات دارم؟» حضرت فرمود: «اگر می خواستم می گفتم که چه کسی مرا به قتل خواهد رسانید.»

مأمون عرض کرد: «یابن رسول اللَّه! شـما با قبول نکردن ولایت عهـدی می خواهید به مردم چنین وانمود کنید که اهل زهدید، و دنیاطلب نیستید.»

حضـرت فرمود: «به خـدا قسم، از روزی که به دنیـا آمـدم تاکنون دروغ نگفته ام و من برای دنیا از دنیا فرار نمی کنم و من می دانم که تو با این نقشه چه می خواهی بکنی؟» عرض کرد: «چه می خواهم بکنم؟»

حضـرت فرمود: «آیا حقیقتاً در امان هسـتم که بگویـم؟» گفت: «آری در امانی.» فرمود: «تو می خواهی به مردم بگویی که علیّ بن موسـی الرّضا از دنیا روگردان نیست بلکه من روگردانم. مگر نمی بینیـد که چگونه به جهت طمع در دنیا ولایت عهـدی را پذیرفته است؟»

پس مأمون از این سـخن غضـبناک شـد و گفت: «شـما همواره با من این طور برخورد می کنید و خود را از غضب من در امان می دانید، به خدا قسم اگر ولایت عهدی مرا قبول نکنی گردنت را خواهم زد.»

حضـرت فرمود: «حال که چنین است خداوند مرا از افتادن به هلاکت به دست خویش منع فرموده است. هر طور که صلاح می دانی عمل کن، ولی بدان که من

ولایت عهدی را می پذیرم به شرطی که در هیچ یک از کارهای حکومت از قبیل عزل و نصب و تغییر رسم و سنّت دخالتی نکنم بلکه فقط مشاوری از راه دور باشم.»

مأمون پذیرفت و مراسم رسمی ولایت عهدی با عدم میل باطنی آن حضرت آغاز گردید.(۲۱۵)

امام هشتم علیه السلام و دعبل خزاعی

عبدالسّلام هروی می گوید: دعبل خزاعی در شهر مرو به حضور حضرت رضاعلیه السلام مشرّف گردید و عرض کرد: «من برای شما شعری گفته ام و می خواهم شما قبل از هر کس بشنوید.» فرمود: «بخوان.» پس دعبل شروع کرد به خواندن شعر خویش و در هر مرحله حضرت رضا او را تشویق نمود و برای او طلب آمرزش می کرد تا این که به این شعر رسید:

وَ قَبْرٌ بِبَغْدادَ لِنَفْسٍ زَکِیَّهٍ

تَضَمَّنَهَا الرَّحمنُ فِی الْغُرُفاتِ

قبری در بغداد متعلّق به روح پاکیزه ای است که خداوند در غرفه های بهشتی آن را جای داده است (و آن قبر حضرت کاظم علیه السلام است).

حضرت رضاعلیه السلام فرمودند: «آیا من به شعرت دو بیت اضافه نکنم تا تکمیل گردد؟» عرض کرد: «بفرمائید یابن رسول اللَّه.» حضرت فرمود: «این دو بیت را نیز به دنبال اشعار خود بخوان:

وَ قَبْرٌ بِطُوسَ یا لَها مِنْ مُصیبَهٍ

تَوَقَّدُ فِی الْأَحْشاءِ بِالْحُرُقاتِ

إِلَی الْحَشْرِ حَتّی یَبْعَثَ اللَّهُ قائِماً

یُفَرِّجُ عَنَّا الْهَمَّ وَ الْکُرُباتِ

یعنی: یک قبر هم در طوس است که آه چه مصیبتی جانسوز دارد، صاحب این قبر تا قیام حضرت مهدی علیه السلام اندوه و مصیبت را از ما برطرف می نماید.»

دعبل عرض کرد: «این قبر کیست؟» حضرت فرمود: «قبر من است و طولی

نخواهد کشید که قبر من محلّ زیارت و آمد و رفت شیعیان من خواهد شد. هر کس مرا در غربت زیارت کند، هم درجه من در قیامت است و آمرزیده خواهد شد.»

سپس برخاست و به منزل رفت و پس از لحظاتی خادم آن حضرت ۱۰۰ دینار رضوی برای دعبل آورد. دعبل عرض کرد:

«به خدا قسم این اشعار را به خاطر پول و جایزه نگفته ام.» پول را ردّ کرد و تقاضا نمود که حضرت رضاعلیه السلام یکی از لباس های خویش را به عنوان تبرّک به وی بدهند. حضرت رضاعلیه السلام یک جُبّه که از جنس خزّ بود به همراه صد دینار به او دادند و فرمودند: «پول را بگیر که به آن محتاج خواهی شد.»

دعبل از مرو همراه یک قافله بیرون آمد ولی در بین راه گرفتار دزدان شدند و دزدان کتف همه اهل قافله و دعبل را بستند و شروع به تقسیم اموال قافله نمودند و در آن حال یکی از دزدان قطعه ای از شعر دعبل را می خواند که گفته بود:

أَری فَیْئَهُمْ فی غَیْرِهِمْ مُتَقَسِّماً

وَ أَیْدِیَهُمْ مِنْ فَیْئِهِمْ صِفْراتٍ

یعنی می بینم که مالشان در بین دیگران تقسیم می شود و دستان خودشان از اموال خویش خالی است.

دعبل که شعر خود را شنید به آن مرد گفت: «این شعر را چه کسی سروده است؟» دزد گفت: «مردی از خزاعه که نامش دعبل بن علی است.» دعبل گفت:

«شاعر و سراینده این قصیده من هستم.» دزد همین که شنید نزد رئیس دزدان که مشغول نماز بود دوید و گفت: «دعبل در میان کاروان کتف بسته است.»

رئیس دزدان که این را شنید خود نزد دعبل آمد و احوال او را جویا شد و قصیده وی را از اوّل تا آخر شنید و دستور داد که کتف او و سایر کاروانیان را باز کردند و اموال آنها را باز گرداندند.

سپس دعبل به قم رسید و مردم قم درخواست کردند که آن قصیده را بخواند و او نیز مردم را به مسجد جامع دعوت کرد و قصیده اش را خواند و مردم مال فراوانی به او بخشیدند. و وقتی خبر جبّه حضرت رضاعلیه السلام را شنیدند درخواست کردند که

دعبل آن را به هزار دینار به آنها بفروشد. او امتناع نمود و از شهر خارج شد ولی چند نفر از جوانان قم او را تعقیب نموده و جبّه را از او گرفتند. دعبل به قم برگشت و درخواست جبّه را نمود آنها امتناع کردند و سرانجام راضی شد که قسمتی از جبّه را به او بدهند آنها هم قطعه ای از آن را به همراه ۱۰۰۰ دینار به او دادند و دعبل به وطن بازگشت و فهمید که دزد خانه اش را غارت کرده است و او صد دینار حضرت رضاعلیه السلام را - که فرموده بودند به آن احتیاج پیدا می کنی - به خاطر آورد و مردم هر دینار رضوی را به صد درهم از او خریداری کردند و در نتیجه زندگی مجدّدی را شروع کرد.(۲۱۶)

حرز امام رضاعلیه السلام

اشاره

در کتاب جنّات الخلود این حرز از آن حضرت نقل شده است:

«اِسْتَسْلَمْتُ یا مَوْلایَ لَکَ وَ اسْتَسْلَمْتُ نَفْسی إِلَیْکَ وَ تَوَکَّلْتُ عَلَیْکَ فی أُمُوری وَ أَنَا عَبْدُکَ ابْنُ عَبْدَیْکَ فَاخْبَأْنِی اللَّهُمَّ فی سِتْرِکَ عَنْ شِرارِ خَلْقِکَ وَ اعْصِمْنی مِنْ کُلِّ سُوءٍ وَ أَذیً بِمَنِّکَ وَ اکْفِنی شَرَّ کُلِّ ذی شَرٍّ بِقُدْرَتِکَ، اَللَّهُمَّ مَنْ کادَنی وَ أَرادَنی أَدْرَأُ إِلَیْکَ فی نَحْرِهِ، وَ أَسْتَعیذُ بِکَ عَلَیْهِ وَ أَسْتَعیذُ مِنْهُ بِحَوْلِکَ فَسُدَّ عَنّی أَبْصارَ النّاظِرینَ، إِنْ کُنْتَ ناصِراً لی، لا إِلهَ إِلّا أَنْتَ یا أَرْحَمَ الرّاحِمینَ وَ إِلهَ الْعالَمینَ أَسْأَلُکَ کِفایَةَ الْأَذی وَ الْعافِیَةَ وَ الشِّفاءَ وَ النَّصْرَ عَلَی الْأَعْداءِ وَ التَّوْفیقَ لِما تُحِبُّ وَ تَرْضی یا رَبَّ الْعالَمینَ، یا جَبّارَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، یا رَبَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّیِّبینَ الطّاهِرینَ صَلَواتُکَ عَلَیْهِمْ أَجْمَعینَ.»(۲۱۷)

ص: ۱۴۷

اشعار مدح و مرثیه امام رضا علیه السلام

اشاره

ص: ۱۴۹

ولادت امام رضاعلیه السلام

اَلا که قلب خراسان ما امام رضاست

بهار و باغ و گلستان ما امام رضاست

کمال مکتب ایمان ما امام رضاست

چراغ چشم و دل و جان ما امام رضاست

رؤوف کلِ ّامامان ما امام رضاست

پناه کشور ایران ما امام رضاست

***

به زائر حرمش وعده داده و باید

سه جا به دیدنش از لطف و مرحمت آید

مزار بضعه پاک پیمبر است این جا

فروغ دیده زهرای اطهر است این جا

بهشتِ قرب خداوند اکبر است این جا

چه ازدهام عجیبی است، محشر است این جا

قسم به کعبه که از کعبه بهتر است این جا

حریم زاده موسی بن جعفر است این جا

***

به چشم زائر خود تا که محترم گردد

روا بود که حرم دور این حرم گردد

نوای دل، غزل ناب عاشقانه او

فرشته مرغ گرفتار دام و دانه او

دعای محفل قدّوسیان ترانه او

ستاده موسی عمران در آستانه او

مسیح محو صدای نقاره خوانه او

کرم ترشّحی از بحر بی کرانه او

***

اگر چه شهر خراسان دیار غربت اوست

شفای چشم وطن از غبار تربت اوست

الا رؤوف تر از ما به ما امام رضا

غریب با همه کس آشنا امام رضا

ابوالحسن خلف مرتضا امام رضا

گدا و شاه زجودت رضا امام رضا

رفیق زائر بی دست و پا امام رضا

نگاه ماست به دست تو یا امام رضا

***

ص :۱۵۰

تو کیستی به چنین عزّت و جلال بگو

که همنشین گداییّ و ضامن آهو

کبوتر تو به مرغِ بهشت ناز کند

به چار صحن تو هفت آسمان نماز کند

بهشت با حرمت روز و شب نیاز کند

به شوق زائرت آغوش خویش باز کند

کرم به دامن تو دست خود دراز کند

مرا گدایی کوی تو سرفراز کند

***

اگر چه در حرمت دست خالی آمده ام

ولی به درگه مولی الموالی آمده ام

در آستان تو با خسته حالی آمده ام

ولی به بارگه ذوالجلالی آمده ام

تو که پناه به کویت دهی دو عالم را

قبول کن به غلامی خویش «میثم» را(۲۱۸)

توسّل به امام رضاعلیه السلام

دامن آلوده و بارِ گناه آورده ام

گر چه آهی در بساطم نیست آه آورده ام

هر که بودم هر که هستم با کسی مربوط نیست

بر امام مهربان خود پناه آورده ام

هر که آرد تحفه ای در محضر مولای خود

من دو دست خالی و کوه گناه آورده ام

در کرم شه را گدا باید گدا را نیز شاه

من گدا دست گدایی سوی شاه آورده ام

بر کبوترهای صحنت هدیه ناقابلی است

گندم اشکی که در این بارگاه آورده ام

ناله ام در سینه، اشکم در بصر، سوزم به دل

نامه ای چون دود آه خود، سیاه آورده ام

ص :۱۵۱

نی عجب با کوه عصیان عفو، نازم را کشد

رو به سوی مظهر عفو اله آورده ام

ذرّه بودم زائر شمس الشّموسم کرده اند

قطره ای بودم به این دریا پناه آورده ام

گر چه هستم قطره ای ناچیز، یک دریای اشک

هدیه بر مولای خود روحی فداه آورده ام

هر فقیری هست دست خالیش سرمایه اش

من فقیرم دست خالی را گواه آورده ام

«میثما» مولا اگر پُرسد چه آوردی بگو

سر به خاک زائرت از گرد راه آورده ام(۲۱۹)

کرامتی از حضرت رضاعلیه السلام

خاطرم را قصّه ای بس جان فزاست

داستانی که کرامات رضاست

داستانی خوش تر از دُرِّ عَدَن

خوب تر از جان شیرین در بدن

داستان دو برادر در سفر

او سراپا خیر و این یک بود شرّ

آن یکی دارای تقوا و عفاف

این یکی سر تا قدم غرق خلاف

هر دو بودند از محبّان رضا

هر دو زوّار خراسان رضا

آن یکی در بین ره محو خدا

این یکی مست گناه از ابتدا

از قضا دست قدر در کار شد

آن که بود اهل گنه بیمار شد

لحظه لحظه گشت حال او خراب

قطره قطره همچو شمعی گشت آب

نخل عمرش بی بر و و بی برگ شد

روحش از پیکر برون با مرگ شد

با کتابی خالی از حسن عمل

عاقبت افتاد در کام اجل

ص :۱۵۲

زائرین با محنت و رنج و فسوس

رحم آوردند و بردندش به طوس

در حریم خسرو گردون مطاف

با دو صد امّید دادندش طواف

در خراسان گشت مدفون پیکرش

کس ندانستی چه آمد بر سرش

با چنان جرم و گناهِ بی شمار

بود بر حالش برادر غصّه دار

کای برادر با چنین جرم عظیم

چون کند با تو خداوند کریم؟

از قضا در خواب دید او را شبی

صورتش همچون درخشان کوکبی

عفو حقّ گردیده او را سرنوشت

قبر او گردیده باغی از بهشت

گفت: ای جان برادر این جلال

با چنان اعمال می بودت محال

آن عمل، این باغ زیبا، قصّه چیست؟

فاش برگو این کرامت لطف کیست

گفت: این لطف امام هشتم است

آن که جرم خلق در عفوش گم است

فاش می گویم که با مقراض مرگ

شد چو اعضای وجودم برگ برگ

زآتش خشم اجل افروختم

پای تا سر شعله گشتم سوختم

آب غسل و دست غسّالم به تن

گشت آتش وای بر احوال من

می زدندم تازیانه دو ملک

آتش از تابوت می شد بر فلک

چون مرا بردند در صحن رضا

غرق رحمت گشتم اندر آن فضا

شعله های خشم بر من گل شدند

رعدها آوازه بلبل شدند

تا بگرداندند جسمم را همه

دور قبر آن عزیز فاطمه

دیدم آن مولا ستاده در حرم

سوی زوّارش بود چشم کرم

هاتفی گفت: ای گرفتار و اسیر

دامن فرزند زهرا را بگیر

ورنه چون بیرون روی از این مزار

باز گردی بر عذاب حقّ دچار

چشم بگشودم سوی آن مقتدا

اشک ریزان می زدم او را صدا

کای به سویت خلق آورده پناه!

روسیاهم روسیاهم روسیاه

رحم بر حال تباهم یا رضا

بی پناهم بی پناهم یا رضا

هر چه آوردم برون آه از نهاد

یوسف زهرا جوابم را نداد

ص :۱۵۳

هاتفم گفت: ای سراپا اضطراب

گر که می خواهی تو از مولا جواب

نام زهرا را ببر در محضرش

ده قسم او را به حقّ مادرش

لاجرم آهی کشیدم از جگر

گفتم: ای ریحانه خیرالبشر!

تا نرفتم از درت دستم بگیر

جان زهرا مادرت دستم بگیر

نام زهرا را چو بردم بر زبان

اشک مولا گشت بر صورت روان

برد سوی آسمان دست دعا

گفت: ای عفو تو فوق هر خطا

بار الها بنده ات در این حرم

بر زبان آورد نام مادرم

بگذر از جرم و گناه او همه

عفو کن او را به جان فاطمه

نام زهرا عاقبت اعجاز کرد

حقّ دَرِ رحمت به رویم باز کرد

یا رضا عبد گنه کار توام

مجرمی در بین زوّار توام

من هم ای سر تا قدم جود و کرم

در حضورت نام زهرا می برم

ای همه چشم امیدم بر درت

یک نگاهم کن به جان مادرت

حیف، زهر قاتلت، بی تاب کرد

پیکرت را قطره قطره آب کرد

چشم در راه جوادت دوختی

سوختیّ و سوختیّ و سوختی

بر فلک می رفت آهت یا رضا

حجره ات شد قلتگاهت یا رضا

در درون حجره دربسته ات

حبس می شد ناله آهسته ات

کاش بالای سرت معصومه بود

نُقل بزمت اشک آن مظلومه بود

دیده ها لبریز اشک غربتت

گریه «میثم» نثار تربتت(۲۲۰)

***

ص: ۱۵۴

مدح امام رضاعلیه السلام

کیستم من؟ شمع جمع آل خیرالمرسلینم

کیستم من؟ قلبه دل، کعبه اهل یقینم

کیستم من؟ یوسف زهرا امام هشتمینم

کیستم من؟ کوثر و طاها و نور و یا و سینم

کیستم من؟ ملجاء خلق سماوات و زمینم

من رؤوف آل پیغمبر رضا سلطان دینم

کیستم من؟ بضعه پیغمبر اکرم رضایم

کیستم من؟ نجل زهرا و علیِ مرتضایم

کیستم من؟ چارده معصوم را شمس الضّحایم

کیستم من؟ حجّت حقّ ضامن خلق خدایم

کیستم من؟ نور چشم رحمهٌ للعالمینم

من رؤوف آل پیغمبر رضا سلطان دینم

من در آغوش خراسان کعبه بیت الحرامم

من پناه مرد و زن، من دستگیر خاص و عامم

من رکوعم من سجودم من قیامم من سلامم

من چراغ و چشم نُه معصوم و باب سه امامم

من امام کلّ خلق اوّلین و آخرینم

من رؤوف آل پیغمبر رضا سلطان دینم

خضر باشد تشنه کام جام سقّاخانه من

مرغ روح قدسیان مشتاق دام و دانه من

آسمان و آفتاب و ماه او پروانه من

کوثر علم و کمال و فضل از پیمانه من

ص :155

عارفان را جام نور از چشمه علم الیقینم

من رؤوف آل پیغمبر رضا سلطان دینم

علم و فقه و حکمت و عرفان زبان از من گرفته

ملک هستی تا ابد مهد امان از من گرفته

آنچه در دامن گرفت آسمان از من گرفته

آفرینش ز امر حق خطّ امان از من گرفته

چرخ گردون را امانم ملک هستی را امینم

من رؤوف آل پیغمبر رضا سلطان دینم

من مه ذیقعده را از مهر رویم نور دادم

من به خیل دوستان خویش شوق و شور دادم

من شفا از خاک قبرم بر دل رنجور دادم

من سلام زائرینم را جواب از دور دادم

من به گلزار جنان با زائر خود همنشینم

من رؤوف آل پیغمبر رضا سلطان دینم

گه به دوش نجمه چون ماه درخشان می درخشم

گه به دست موسی جعفر چو قرآن می درخشم

گه به قلب اهل ایمان همچو ایمان می درخشم

گاه بر جان وجود از قلب ایران می درخشم

گه فقیران، گاه محرومان عالم را معینم

من رؤوف آل پیغمبر رضا سلطان دینم

ای گنه کاران من از رحمت شما را می پذیرم

از عطای خویشتن اهل خطا را می پذیرم

هر که هستی باش من شاه و گدا را می پذیرم

دوست و دشمن غریب و آشنا را می پذیرم

ص ۱۵۶:

در نمی بندم به روی هیچ کس آری من اینم

من رؤوف آل پیغمبر رضا سلطان دینم

اهل ایران من به شهر طوس مهمان شمایم

در دل این خاک خورشید خراسان شمایم

هم نگهبان شما هم کعبه جان شمایم

مهر تابان شما و مُهر ایمان شمایم

هان طواف آرید اینک دور قبر نازنینم

من رؤوف آل پیغمبر رضا سلطان دینم

من صفا و شوق و شور اهل ایران را چو دیدم

از کنار تربت جدّم محمّدصلی الله علیه وآله پا کشیدم

آمدم صحرا به صحرا تا در این وادی رسیدم

همچو جان در سینه خاک خراسان آرمیدم

گشته ایران حلقه انگشتر و من چون نگینم

من رؤوف آل پیغمبر رضا سلطان دینم

زائرین قبر من در دو دنیا با شمایم

عهد کردم تا سه نوبت دیدن هر یک بیایم

دستگیر عالمی از رحمت بی منتهایم

«میثم» آلوده را هم از کرم یاری نمایم

دمبدم در نظم او مضمون نو می آفرینم

من رؤوف آل پیغمبر رضا سلطان دینم(۲۲۱)

زائر گنه کار امام رضاعلیه السلام

نسیم دربدرم گرد راه آوردم

ز شب سیاه ترم رو به ماه آوردم

نبود دسته گلم تا به دست برگیرم

در این حرم عوض گل گناه آوردم

به دل شکستگیم گر شهود می طلبی

دو چشمه اشک برایت گواه آوردم

گناه کارم و رو کرده ام به دارالزّهد

سفید مویم و روی سیاه آوردم

زآتش گنهم آب دیده خشکیده

ز فقرِ اشک در این خانه آه آوردم

هزار در به رویم باز بود و کردم ناز

نیاز خویش در این بارگاه آوردم

به نامه سیهم خط قرمزی بکشید

که بر رؤوف رؤوفان پناه آوردم

خدا کند که مرا هم کسی حساب کند

که روی به کوی رضا گاه گاه آوردم

سرشک خجلت و طومار جرم عمرم را

حضور مظهر عفو اله آوردم

رواست تا بنویسد به نخل خود «میثم»

که از بهشتِ ولایت گیاه آوردم

به درگهت، تو گنه کار را راه بده

مگو که بی خردم هیچ کس نمی خردم

کرامت تو به بالای دست می بردم

اگر جدا کنی از خود مرا کم از صفرم

و گر کنار تو باشم فزون تر از عدنم

گدایی درت از خلق بی نیازم کرد

که در سؤال کسی جز تو را صدا نزدم

هزار بار شدم غافل از تو دیدم باز

فزونی کرمت سوی این حرم کِشدم

ز کثرت کرمت ای رؤوف اهل البیت

خجالتی که کشیدم هماره می کُشدم

زهی کرامت و لطفت که دعوتم کردی

به جای آن که گذاری به سینه دستِ رَدَم

مرا به گلشن عشقش پناه داد رضا

اگر چه نیست به جز مشت خار در سپرم

به روی خویش نهادم نام «میثم» را

بهانه اینست قبولم کند اگر چه بدم

رهبران

معصوم

امام محمّد بن علیّ جواد علیه السلام

اشاره

ص :۱۵۹

ولادت و امامت و شهادت امام جوادعلیه السلام

در کافی و ارشاد آمـده که حضـرت جواد الأئمّه علیه السـلام شب جمعه پانزدهم و یا هفـدهم ماه رمضان سال یکصـد و نود و هفت هجری قمری به دنیا آمد.(۲۲۲)

در مناقب روایت شده که آن حضرت در روز جمعه دهم ماه رجب سال ۱۹۷ متولّد شده است.(۲۲۳)

در کـافی و ارشـاد روایت شـده که امـام جـوادعلیه السـلام در آخر ذی القعـده سـال ۲۲۰ به شـهادت رسـید و سنّ شـریف آن حضـرت هنگام امامت، هفت سال، و هنگام شهادت، ۲۵ سال، و مدّت امامت او هفده سال بوده است. ایّام امامت آن حضـرت مصادف بوده با باقی مانده خلافت مأمون و ابتدای حکومت معتصم و به دست او نیز به شهادت رسیده است. مادر آن حضرت کنیز امّ ولـد، به نـام «سبیکه» و یـا «درّه» بوده است و حضـرت رضاعلیه السـلام او را «خیزران» نامیـده است. او از خانـدان ماریه قبطیّه، مادر ابراهیم، فرزند رسول خداصلی الله علیه وآله و از بهترین زنان زمان خود بوده است.(۲۲۴)

صاحب اعلام الوری گوید: القاب آن حضرت عبارت است از: ۱- تقیّ؛ ۲- منتجب؛ ۳- جواد؛ ۴- مرتضی؛ و کنیه آن حضرت أبوجعفر ثانی بوده است.(۲۲۵)

حضرت جوادعلیه السلام را در زمان خلافت معتصم عبّاسی به وسیله سمّ شهید

نمودند و در مقابر قریش [کاظمیّین علیهما السلام] پشت سر جدّ خود موسی بن جعفرعلیهما السلام دفن کردند.(۲۲۶)

در کتاب عیون المعجزات از کلیم بن عمران نقل شده که گوید: به حضرت رضاعلیه السلام گفتم: «از خدا بخواهید تا او فرزندی به شما عطا کند.» فرمود: «من یک فرزند پسر پیدا خواهم نمود و او وارث من خواهد بود.» و چون حضرت جوادعلیه السلام به دنیا آمد امام هشتم علیه السلام به اصحاب خود فرمود:

«خداوند فرزندی مانند موسی بن عمران علیه السلام به من داد که دریا برای او شکافته می شود و او مانند عیسی علیه السلام می باشد و مادر او پاک و مطهّره است.» و چون حضرت جوادعلیه السلام به دنیا آمد، حضرت رضاعلیه السلام به اصحاب خود فرمود:

«فرزندم را از روی ظلم می کشند و اهل آسمان بر او گریه خواهند نمود و خداوند بر دشمن و کسی که به او ظلم می کند خشم می نماید و چیزی نمی گذرد که خداوند قاتل او را به کیفر دردناک و عذاب شدید خواهد رساند.»(۲۲۷)

فرزندان حضرت جوادعلیه السلام

بعضی گفته اند: آن حضرت دو فرزند پسر و پنج فرزند دختر داشته است و صحیح تر این است که فقط دو فرزند پسر داشته: یکی علیّ بن محمّد، ملقب به نقیّ علیه السلام که دارای مقام امامت الهیّه بوده، و دیگری موسی بن محمّد، و دو فرزند دختر نیز داشته: یکی به نام فاطمه و دیگری به نام امامه، و همه فرزندان آن حضرت صالح و صالحه بوده اند و در وصف آنان گفته شده:

«بدور طوالع، جبال قوارع، غیوث هوامع، سیول درافع، سیوف قواطع.»(۲۲۸) و بعضی سه دختر دیگر را به نام های حکیمه، خدیجه و امّ کلثوم از فرزندان آن حضرت دانسته اند. و در ارشاد شیخ مفید آمده که آن حضرت جز فاطمه و امامه

دختر دیگری نداشته است.(۲۲۹)

توسّل به حضرت جوادعلیه السلام

صاحب جنّات الخلود گوید: یافتن گنج قناعت و رسیدن به نعمت های پی در پی و توانگری و بخشش موقوف است بر توسّل جستن به آن حضرت به این دعا:

«اَللّهُمَّ إنّی أسْألُکَ بِحَقِّ وَلِیِّکَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیٍّ إلّا جُدْتَ بِهِ عَلَیَّ مِنْ فَضْلِکَ وَ تَفَضَّلْتَ بِهِ عَلَیَّ مِنْ وُسْعِکَ وَ وَسَّعْتَ عَلَیَّ مِنْ رِزْقِکَ وَ أَغْنِنی بِحَلالِکَ عَنْ حَرامِکَ وَ جَعَلْتَ حاجَتی إلَیْکَ إنَّکَ لِما تَشاءُ قَدیرٌ.» و این دعا بعد از هر نماز به جهت ادای قرض نیز مجرّب است.(۲۳۰)

گوشه هایی از معجزات حضرت جوادعلیه السلام

مرحوم طبرسی در اعلام الوری از علیّ بن خالد نقل نموده که گوید: من در سامرا بودم و به من خبر دادند که در آن جا مردی از نواحی شام آمده که ادّعای پیامبری می کرده و او را در زنجیر بسته و به زندان انداخته اند. پس من به درب زندان آمدم و از زندان بانان خواهش کردم تا مرا نزد او بردند، ولی دیدم او مردی دانا و عاقل است [و نشانه ای از ادّعای پیامبری در او نیست]. به او گفتم: «قصّه تو چیست؟» او گفت:

«من در شام در محلّ رأس الحسین علیه السلام مشغول عبادت بودم تا این که شبی همان گونه که در محراب عبادت ذکر خدا را می گفتم، شخصی مقابل من حاضر شد و فرمود: "برخیز." چون برخاستم کمی مرا همراه خود برد، ناگهان دیدم در مسجد کوفه هستم. پس به من فرمود: "آیا این مسجد را می شناسی؟" گفتم: "آری، این مسجد کوفه است." پس او و من در مسجد کوفه نماز خواندیم و چون فارغ شدیم باز چند قدم مرا با خود برد و ناگهان دیدم که در مسجد رسول اللّه صلی الله علیه وآله در مدینه

هستم. پس در آنجا نیز او نماز خواند و من نیز نماز خواندم.

سپس خارج شدیم و پس از چند قدم خود را در مکّه دیدم و با همدیگر طواف نمودیم و پس از آن چند قدم همراه او آمدم و خود را در جای اوّل در شام که آن جا عبادت می کردم یافتم و آن شخص از چشم من غایب شد. و من در شگفت بودم تا یک سال گذشت و باز او را دیدم و او مرا صدا زد و چون نزد او رفتم همانند سال قبل مرا به کوفه و مدینه و مکّه برد و به شام بازگرداند و چون خواست از من جدا شود به او گفتم: "به حقّ آن کسی که تو را قادر بر این کار نموده، خود را به من معرّفی کنید." پس او به من فرمود:

"من محمّد بن علیّ بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علیّ بن الحسین بن علیّ بن ابی طالب هستم." پس من این قصّه را برای دوستان خود گفتم تا این که خبر به محمّد بن عبدالملک زیّات رسید و او مرا گرفت و در زنجیر بست و به عراق فرستاد و مرا زندانی کردند و سخن مرا محال دانستند.»

علیّ بن خالد می گوید: من به او گفتم: «قصّه تو را به محمّد بن عبدالملک زیّات بگویم؟» گفت: «بگو.»

پس من قصه او را برای محمّد بن عبدالملک زیّات، والی عراق نوشتم و او در پشت نامه من نوشت: «به او بگو: همان کسی که تو را از شام به کوفه و از کوفه به مدینه و از مدینه به مکّه برده و از مکّه به شام باز گردانیده باید بیاید و تو را از این زندان خارج نماید.»

علیّ بن خالد می گوید: «من از این پاسخ اندوهگین شدم و بازگشتم و چون روز بعد رفتم تا در زندان این خبر را به او بدهم و او را امر به صبر نمایم، دیدم شرطه ها و زندان بان ها و مردم زیادی از اهل عراق برآشفته اند و می گویند: "امروز صبح آن زندانی که از شام به عراق آورده بودند و ادّعای پیامبری می کرد ناپدید شده است و معلوم نیست به زمین فرو رفته و یا به آسمان صعود نموده است."

پس من که زیدی مذهب بودم با دیدن چنین معجزه ای معتقد به امامت ائمّه

اثنا عشریّه شدم و اعتقاد محکمی پیدا کردم.»(۲۳۱)

مرحوم کلینی نیز در کافی از علیّ بن اسباط نقل نموده که گوید: حضرت جوادعلیه السلام را پس از شهادت حضرت رضاعلیه السلام دیدم که فرزند خردسالی بود و چون خواستم که قامت او را براندازکنم و برای رفقای خود توصیف نمایم، آن حضرت نشست و فرمود:

«ای علیّ بن اسباط! خداوند در امامت همان گونه احتجاج نموده که در پیامبری و نبوّت احتجاج نموده است.» و سپس این آیه را تلاوت نمود: «آتَیْناهُ الْحُکْمَ صَبِیّاً»(۲۳۲)؛ یعنی: «ما نبوّت و پیامبری را به عیسی علیه السلام در حال کودکی دادیم.»(۲۳۳)

صاحب کتاب مناقب از محمّد بن فرج نقل نموده که گوید: حضرت جوادعلیه السلام به من نوشت: «خمس ما را بیاورید، چرا که من جز در این سال از شما مطالبه خمس نمی کنم.» پس در همان سال آن حضرت به شهادت رسید.(۲۳۴)

ابوهاشم جعفری گوید: روزی خدمت امام جوادعلیه السلام رسیدم و با خود سه رقعه بدون نام آورده بودم که از طرف صاحبانش به آن حضرت بدهم و نمی دانستم صاحبان آنها چه کسانی هستند و به این علّت در باطن خود ناراحت و اندوهگین بودم. پس حضرت جوادعلیه السلام یکی از آنها را برداشت و فرمود: «این رقعه مربوط به ریّان بن شبیب است.» و سپس دوّمی را گرفت و فرمود: «این رقعه نیز مربوط به محمّد بن حمزه است.» و سوّمی را نیز گرفت و فرمود: «این نیز مربوط به فلان شخص است.» پس من مبهوت شدم و آن حضرت به من تبسّم نمود.(۲۳۵)

نشانه های امامت حضرت جوادعلیه السلام

صفوان بن یحیی گوید: به حضرت رضاعلیه السلام گفتم: «ما قبل از ولادت حضرت جوادعلیه السلام همواره به شما عرض می کردیم: "امام بعد از شما کیست؟" و شما می فرمودید: "خداوند فرزندی به من عطا خواهد نمود." و اکنون خداوند فرزندی به شما عطا نموده و چشم ما روشن گردیده است. اکنون می گوییم: "خداوند روزی را نیاورد که شما بین ما نباشید"، لکن اگر حادثه ای برای شما رخ دهد، امام بعد از شما که خواهد بود؟»

پس حضرت رضاعلیه السلام با انگشت خود به حضرت جواد که مقابل او ایستاده بود اشاره کرد و فرمود: «امام شما این آقا است.» پس من گفتم: «فدای شما شوم! این فرزند شما سه سال بیش ندارد!»

امام علیه السلام فرمود: «باکی نیست، حضرت عیسی علیه السلام به پیامبری مبعوث گردید و دو سال بیش نداشت.» و چون حضرت رضاعلیه السلام از دنیا رحلت نمود سنّ حضرت جوادعلیه السلام نزدیک به هفت سال بود. از این رو، بین مردم بغداد و شهرهای دیگر اختلافی رخ داد و عدّه ای از علمای شیعه مانند ریّان بن صلت و صفوان بن یحیی و محمّد بن حکیم و عبدالرّحمان بن حجّاج در برکه زلون جمع شدند و در مورد امامت حضرت جوادعلیه السلام که سنّ مبارکش هفت سال بیش نبود و آنها امام زمان خود را نشناخته بودند گریه و ناله می کردند. پس یونس بن عبدالرّحمن به آنان گفت:

«دست از گریه بردارید و نگویید مسائل خود را از چه کسی سؤال کنیم، و صبر کنید تا فرزند حضرت رضاعلیه السلام [یعنی جواد الائمّه علیه السلام]بزرگ شود.» پس ریّان بن صلت برخاست و دست خود را در گلوی یونس بن عبدالرّحمن گذارد و گفت: «تو در ظاهر خود را شیعه معرّفی می کنی و در باطن اهل شکّ و شرک هستی.»

سپس گفت: «اگر او از طرف خداوند امام باشد و اکنون به دنیا آمده باشد همانند مرد بزرگ و عالم خواهد بود و اگر از ناحیه خداوند به امامت تعیین نشده باشد اگر هزار سال عمر کرده باشد مانند یکی از مردم خواهد بود و سزاوار است

شما در این مسأله دقّت کنید.»

پس مردم یونس بن عبدالرّحمان را نکوهش نمودند و چون موسم حجّ بود، هشتاد نفر از فقها و علمای بغداد و شهرهای دیگر آماده حجّ شدند و به مدینه رفتند تا امام جوادعلیه السلام را از نزدیک ملاقات کنند، و چون وارد مدینه شدند در خانه امام صادق علیه السلام مستقرّ گردیدند و آنجا محلّ مناسبی برای اجتماع آنان بود، و چون نشستند عبدالرّحمان بن موسی، عموی حضرت جوادعلیه السلام، وارد شد و در صدر مجلس نشست و شخصی فریاد کرد: «این فرزند رسول خداست، هر کسی سؤال دارد از او بپرسد.»

پس سؤالاتی از او کردند و چون پاسخ های غیر صحیحی از او شنیدند اضطراب و اندوه آنان زیاد شد و پیش خود گفتند: «اگر فرزند حضرت رضاعلیه السلام [یعنی جواد الائمّه علیه السلام] قدرت پاسخ دادن به این مسائل را می داشت، نباید ما مواجه با عموی او می شدیم و پاسخ های غیر صحیح از او می شنیدیم.»

پس از بالای مجلس دری گشوده شد و موفّق [خادم آن حضرت] گفت: «این ابوجعفر جوادعلیه السلام است [بیایید سؤالات خود را از او بپرسید].» پس آنان بر حضرت جوادعلیه السلام وارد شدند و بر او سلام کردند [و جمال مبارک او را دیدند] و همان مسائل را از آن حضرت سؤال کردند و چون پاسخ صحیح شنیدند خشنود شدند و دعا و تحیّت بر او فرستادند و گفتند: «عموی شما چنین و چنان فتوا داد.»

پس حضرت جوادعلیه السلام روی مبارک خود را به عموی خویش نمود و فرمود: «لا إله إلّا اللّه»، و سپس فرمود: «ای عمو! فتوا دادن از پیش خود نزد خداوند، بزرگ و خطرناک است و خداوند از شما سؤال خواهد نمود که: برای چه نسبت به چیزی که نمی دانستی فتوا دادی، در حالی که داناتر و عالم تر از تو بین بندگان من بود؟»

اسحاق بن اسماعیل - که برای حجّ آمده بود - می گوید: من ده مسأله بر روی یک کاغذ نوشته بودم و پیش خود گفتم: «اگر او این مسائل را پاسخ بدهد از او می خواهم که دعا کند خداوند حمل عیال من را پسر قرار دهد.» و چون دیدم مردم

فشار آورده و پیوسته مسائل خود را از او سؤال می کنند و جواب صحیح دریافت می کنند با خود گفتم: «می روم و فردا می آیم مسائل خود را مطرح می نمایم.»

پس آن حضرت نگاهی به من کرد و فرمود: «ای اسحاق بن اسماعیل! خداوند دعای مرا درباره فرزند تو مستجاب نمود، او پسر خواهد بود و تو نام او را احمد بگذار.» گفتم: «الحمد للّه، حقّاً که این حجّت بالغه الهی است.» و چون او به شهر خود بازگشت، خداوند فرزند پسری به او داد و او نامش را احمد گذارد.(۲۳۶)

ابویحیای صنعانی گوید: خدمت حضرت رضاعلیه السلام بودم که فرزند او حضرت جوادعلیه السلام وارد شد و او فرزند خردسالی بود. پس حضرت رضاعلیه السلام فرمود: «خداوند مولودی با برکت تر از این مولود برای شیعیان ما قرار نداده است.»(۲۳۷)

مرحوم کلینی در کتاب کافی از محمّد بن حسن عمّار نقل نموده که گوید: روزی در مدینه نزد علیّ بن جعفر بن محمّدعلیهم السلام عموی حضرت جواد نشسته بودم و دو سال بود که من نزد او می رفتم و آنچه او از برادر خود موسی بن جعفرعلیهما السلام نقل می نمود من می نوشتم تا این که روزی حضرت جوادعلیه السلام در مسجد رسول خداصلی الله علیه وآله بر او وارد شد و من دیدم علیّ بن جعفر بدون عبا و با پای برهنه دوید و دست او را بوسید و او را تکریم و تعظیم نمود. پس حضرت جوادعلیه السلام به او فرمود: «ای عمو! بنشین، خدا تو را رحمت کند.» علیّ بن جعفر گفت:

«چگونه صحیح است که من بنشینم و شما ایستاده باشید؟» اصحاب علیّ بن جعفر او را ملامت و توبیخ کردند و گفتند: «تو عموی پدر او هستی و این گونه به او احترام می کنی؟» پس علیّ بن جعفر محاسن سفید خود را به دست گرفت و گفت: «ساکت شوید! اگر خداوند این پیرمرد را برای امامت شایسته ندانسته باشد و این جوان را شایسته آن دانسته باشد، آیا من می توانم فضل او را انکار کنم؟» سپس

گفت: «من از گفته های شما به خدا پناه می برم، چرا که من خود را غلام او می دانم.»(۲۳۸)

محدّث قمی رحمه الله پس از نقل حدیث فوق گوید: «علیّ بن جعفر، سیّدی جلیل القدر و صاحب فضل و کثیر الورع و راوی احادیث برادر خود، موسی بن جعفرعلیه السلام است و در تمسّک به برادر و قبول امامت او بسیار کوشا و جدّی بوده است و احادیث فراوانی درباره معالم دین از او نقل نموده و همواره ملازم برادر خود بوده [و او را امام واجب الإطاعه خود می دانسته] است و چهار مرتبه در ملازمت با برادر خود و اهل و عیال او برای عمره به مکّه رفته است.»

روایت شده که روزی او نزد حضرت جوادعلیه السلام نشسته بود و چون طبیب خواست حضرت جوادعلیه السلام را فصد نماید و رگی از او بزند، علیّ بن جعفر برخاست و گفت: «ای مولای من! اجازه بدهید که نخست مرا فصد کند و من قبل از شما اثر فرورفتن آهن را در بدن خود بیابم.» و چون حضرت جوادعلیه السلام برخاست علیّ بن جعفر دوید و کفش او را آماده نمود تا بپوشد.(۲۳۹)

فضائل و مناقب حضرت جوادعلیه السلام

حضرت جوادعلیه السلام در همان سنّ کودکی در کمال عقل و فضل و علم و حکمت و ادب بود، به گونه ای که احدی از سادات و غیرسادات هرگز در مرتبه او نبودند. او همانند پدران خود در همان سنین کودکی صاحب همه کمالات انسانی و علوم الهیّه بود و کوچک ترین فرقی با آنان نداشت. از این رو، مأمون الرّشید خلیفه عبّاسی مجذوب و شیفته او شده بود و دختر خود أمّ الفضل را به او تزویج نمود و همراه او به مدینه فرستاد و فراوان از او تعظیم و توقیر و تجلیل نمود.

ریّان بن شبیب گوید: هنگامی که مأمون اراده نمود دختر خود را به حضرت جواد الأئمّه علیه السلام تزویج نماید، این عمل بر عدّه ای از بنی عبّاس گران آمد و سخن در

این باره فراوان گفته شد تا این که به مأمون گفتند:

«تو را به خدا سوگند می دهیم که از چنین تصمیمی صرف نظر نمایی، چرا که ما ترس آن داریم با این عمل، لباس خلافت از قامت بنی عبّاس خارج گردد. و ما تازه از مشکل ولایت عهدی علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام خارج شده ایم و اکنون شما مشکل دیگری برای بنی عبّاس ایجاد می کنی.»

مأمون گفت: «به خدا سوگند، من از ولایت عهدی علیّ بن موسی پشیمان نشدم و من می خواستم خلافت را کلّاً به او واگذار کنم و لکن او نپذیرفت و امّا ابوجعفر جواد را خواستم که مقام او را در سنین کودکی بر همه مردم آشکار سازم.»

عبّاسیّین گفتند: «او فرزند خردسالی است و آگاهی لازم را ندارد و شما باید صبر کنید تا فقه و آداب اسلامی را بیاموزد و سپس آنچه را صلاح می دانید درباره او انجام بدهید.»

مأمون گفت: «وای برشما! من این جوان را بهتر از شما می شناسم، این ها از خاندانی هستند که دانش و علوم آنان الهام الهی است و همواره پدران او در علم دین و آداب بی نیاز از رعیّت بوده و مردم نیازمند به آنان بوده اند و اگر شما تردیدی در این مسأله دارید او را آزمایش کنید تا آنچه من گفتم برای شما نیز آشکار گردد.»

پس مردم به سخن مأمون راضی شدند و چون خارج گردیدند به یحیی بن اکثم که قاضی آن زمان بود گفتند تا سؤالاتی از حضرت جوادعلیه السلام بکند و مأمون نیز پذیرفت و حضرت جوادعلیه السلام که در آن زمان نه سال و چند ماه از عمر او گذشته بود وارد شد و در کنار مأمون نشست، یحیی بن اکثم نیز مقابل امام جوادعلیه السلام نشست و به مأمون گفت: «یا امیرالمؤمنین! آیا اجازه می دهی که سؤالی از ابوجعفر بکنم؟»

مأمون گفت: «از او اجازه بگیر.» پس یحیی بنی اکثم به حضرت جوادعلیه السلام گفت: «فدای شما شوم! آیا اجازه می دهید مسأله ای را از شما سؤال کنم؟» حضرت جوادعلیه السلام فرمود: «هر چه می خواهی سؤال کن.»

یحیای اکثم گفت: «فدای شما شوم! چه می گویید درباره محرمی که در احرام

خود صید کرده باشد؟»

حضرت جوادعلیه السلام فرمود: «صید او در حرم بوده و یا خارج حرم؟ عالم بوده یا جاهل؟ عمداً صید کرده یا سهواً؟ صید کننده آزاد بوده و یا غلام؟ بالغ بوده یا غیر بالغ؟ اوّلین بار او بوده که صید کرده و یا قبلاً نیز صید کرده بوده؟ صید او از حیوانات پرنده بوده یا حیوانات غیر پرنده؟ حیوانی که صید کرده کوچک بوده یا بزرگ؟ اصرار در صید مجدّد داشته و یا نادم و پشیمان شده؟ شب صید کرده و یا روز؟ در احرام عمره بوده و یا در احرام حجّ؟»

پس یحیای اکثم متحیّر ماند و ناتوانی ونادانی در صورت او ظاهر گشت و زبان او گره خورد و اهل مجلس ناتوانی او را مشاهده کردند و مأمون خدا را شکر کرد که چنین نعمتی و توفیقی نصیب او نموده و نظر او موافق حقیقت درآمده است. پس مأمون در همان جلسه به حضرت جوادعلیه السلام گفت: «آیا شما از دختر من خواستگاری می کنید؟ من دخترم امّ الفضل را به شما تزویج خواهم نمود.»

پس حضرت جوادعلیه السلام پذیرفت و این خطبه را قرائت فرمود:

«اَلْحَمْدُ للّهِ إقْراراً بِنِعْمَتِهِ، وَ لا إلهَ إلَّا اللَّهُ إخْلاصاً لِوَحْدانِیَّتِهِ، وَ صَلَّی اللَّهُ عَلی مُحَمَّدٍ سَیِّدِ بَرِیَّتِهِ وَ عَلَی الْأَصْفِیاءِ مِنْ عِتْرَتِهِ. أَمَّا بَعْدُ: فَقَدْ کانَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَی الْأَنام أَنْ أَغْناهُمْ بِالْحَلالِ عَنِ الْحَرام فَقالَ سُبْحانَهُ: «وَ أَنْکِحُوا الْأَیامی مِنْکُمْ وَ الصَّالِحینَ مِنْ عِبادِکُمْ وَ إِمائِکُمْ إِنْ یَکُونُوا فُقَراءَ یُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلیمٌ»(۲۴۰) ثُمَّ إِنَّ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِیِّ بْنِ مُوسی یَخْطُبُ أُمَّ الْفَضْلِ ابْنَهَ عَبْدِاللَّهِ الْمَأْمُونِ وَ قَدْ بَذَلَ لَها مِنَ الصَّداقِ مَهْرَ جَدَّتِهِ فاطِمَهَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه وآله وَ هُوَ خَمْسُمِأَهِ دِرْهَم جِیاداً، فَهَلْ زَوَّجْتَهُ یا أَمیرَالْمُؤْمِنینَ بِها عَلَی الصَّداقِ الْمَذْکُورِ؟» فَقالَ الْمَأْمُونُ: «نَعَمْ قَدْ زَوَّجْتُکَ یا أَباجَعْفَرٍ أُمَّ الْفَضْلِ ابْنَتی عَلَی الصَّداقِ الْمَذْکُورِ، فَهَلْ قَبِلْتَ النِّکاحَ؟» قالَ أَبُوجَعْفَرٍ: «نَعَمْ قَبِلْتُ النِّکاحَ وَ رَضیتُ بِهِ.»

و چون صیغه عقد نکاح جاری شد مأمون دستور داد مردم در مراتب خود قرار

بگیرند.

ریّان بن شبیب می گوید: چیزی نگذشت که ما صداهایی مانند صداهای ملّاحین [و کشتیبانان] را شنیدیم و ناگهان دیدیم که خدّام یک کشتی مصنوعی از نقره را با طناب های ابریشمی با شتاب می کشند و در داخل آن کشتی عطر و طیب مرکّب از مشک و عنبر و عود قرار دارد و مأمون دستور داد نخست خواصّ اهل مجلس را با آن معطّر نمودند و سپس برای عموم مردم بردند و همگی خود را از آن خوشبو نمودند و سپس سفره های غذا گسترده شد و دانه های جواهر آوردند و به هر کس به اندازه مرتبه ای که داشت نثار کردند و چون عموم مردم متفرّق شدند و خواصّ باقی ماندند، مأمون به حضرت جوادعلیه السلام گفت: «فدای شما شوم! اگر صلاح می دانید اکنون پاسخ مسائل مربوط به قتل صید در احرام را بیان فرمایید.»

حضرت جوادعلیه السلام فرمود: «آری.» و سپس همه شقوق صید در حال احرام را همان گونه که مشهور است بیان نمود و مأمون می گفت: «أحسنت! أحسنت! أحسن اللّٰه إلیک یا أباجعفر.» سپس گفت: «اگر صلاح می دانید شما نیز سؤالی از یحیی بن اکثم بنمایید؟»

پس حضرت جوادعلیه السلام به یحیی بن اکثم فرمود: «به من خبر ده از مردی که زنی در اوّل روز برای او حرام بوده و چون آفتاب بالا آمده برای او حلال شده و چون ظهر شده برای او حرام گردیده و چون عصر شده برای او حلال شده و چون آفتاب غروب نموده برای او حرام شده و چون وقت نماز عشا شده برای او حلال شده و چون نصف شب شده برای او حرام گردیده و چون فجر طالع شده برای او حلال شده است، بگو بدانم وضع این زن چگونه بوده و برای چه در ساعاتی برای آن مرد حلال بوده و در ساعاتی حرام بوده است؟»

یحیی بن اکثم متحیّر ماند و گفت: «نمی دانم و اگر شما صلاح بدانید و برای ما بیان کنید استفاده می کنیم.» حضرت جوادعلیه السلام فرمود: «این زن کنیز مردم بوده و نگاه به او در اوّل روز بر آن مرد حرام بوده است، و چون آفتاب برآمده آن مرد او را

خریـداری کرده و برای او حلال شده، و چون ظهر شده او را آزاد نموده و برای او حرام شده، و چون عصـر با او ازدواج کرده برای او حلال شده، و چون مغرب با او ظهار نموده برای او حرام شده، و چون کفّاره ظهار را وقت نماز عشا داده برای او حلال شده، و چون نصف شب او را طلاق داده برای او حرام شده، و چون اذان صبح در طلاق خود رجوع نموده برای او حلال شده است.»

پس مـأمون روی خـود را بـه مردم کرد و گفت: «وای بر شـما! [مگر نمی دانیـد]اهـل این خـانه [یعنی خـانه نبـوّت] از نـاحیه خداونـد مخصوص به فضـیلت و منزلتی هسـتند که اکنون شـما دانش و علم آنان را مشاهـده کردیـد، و کمی سنّ آنان مانع از کمال و فضیلتشان نیست؟»

سپس گفت: «مگر شـما نمی دانیـد که رسـول خداصـلی الله علیه وآله دعـوت خـود را از امیرالمـؤمنین علیّ بن ابی طـالب علیه السـلام شـروع نمود و او ده ساله بود و در سنّ ده سالگی اسـلام را پذیرفت و خداوند حکم خود را درباره او جاری ساخت، و رسول خداصـلی الله علیه وآله جز علیّ بن ابی طـالب علیه السـلام را در سنّ ده سـالگی به اسـلام دعوت نکرد و همچنین بیعت امام حسن و امام حسـین علیهما السـلام را در کمتر از شـش سالگی پذیرفت و با بچّه های دیگر در چنین سنّی بیعت نکرد، چرا که این خاندان همگی ذریّه رسول اللَّه صلی الله علیه وآله هستند و حکم خداوند برای اوّل و آخر آنان یکسان است؟»

پس حاضـرین گفتنـد: «راست گفتی یا امیرالمؤمنین.» و متفرّق شدنـد. و چون روز بعـد شـد، مأمون باز مردم را دعوت نمود و حضـرت جوادعلیه السـلام نیز حضور یافت و سـران لشـکری و کشوری و کادر امنیتی آمدنـد و به مأمون و حضـرت جوادعلیه السـلام تبریک گفتنـد و طبق هایی از نقره آوردنـد و بنـدقه هایی [بنـدقه چیز گرد شـده و مـدوّر است] از مشک و زعفران را معجون نموده بودند و بین آنها سـندهای اموال سنگین و بزرگی بود و مأمون دستور داد آنها را بر سر خواصّ نثار نمودند و هر بندقه ای نصیب هر کس می شد آن را باز می نمود و رقعه داخل آن را که سند اموال نفیس بود برمی داشت و با این نثار همه آنان ثروتمند شدند.

ص: ۱۷۳

مـأمون همواره به حضـرت جواد اکرام و تعظیم می نمود و او را بر فرزنـدان و اهل بیت خود مقـدّم می داشت و چون حضـرت جوادعلیه السـلام از نزد مأمون خارج شد و با همسر خود أمّ الفضل به طرف مدینه آمد و نزدیک کوفه رسید، مردم او را بدرقه می کردند تا این که هنگام غروب به خانه مسیّب رسید و در آنجا ساکن شد و سپس وارد مسجد کوفه شد و در صحن مسجد درخت نبقه ای [نبقه دانه درخت سـدر است]بـود که میـوه ای نمی داد، پس آن حضـرت در کنـار آن درخت وضو گرفت و نمـاز مغرب را در آن جا با مردم خوانـد، و در رکعت اوّل، حمـد و سوره «إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ» خوانـد و در رکعت دوّم، حمـد و سوره «قُلْ هُوَ اللَّهُ اَحَدَ» را خواند و قبل از رکوع، قنوت گرفت و بعد از سلام ساعتی به ذکر خدا مشغول بود.

سپس بـدون تعقیب برخاست و چهار رکعت نافله مغرب را خوانـد و پس از آن تعقیب خواند و دو سـجده شـکر به جا آورد و چون بازگشت و به آن درخت نبقه رسـید، مردم دیدنـد آن درخت که تاکنون میوه ای نـداشت پر از میوه زیبا شده است. پس همه تعجّب نمودند و از میوه آن درخت خوردند و دیدند آن میوه شـیرین و بدون هسته است، سپس حضرت جوادعلیه السلام به مدینه بازگشت.(۲۴۱)

حضرت جوادعلیه السلام پس از ازدواج با امّ الفضل به مدینه بازگشت و در مدینه زندگی می کرد تا این که در سال یکصد و بیست [و یا یکصد و بیست و پنج] هجری قمری، معتصم آن حضرت را به بغداد احضار نمود و آن حضرت در آنجا بود تا در ماه ذی القعده آن سال به دست معتصم به شهادت رسید.(۲۴۲)

شیـخ مفیـد در ارشـاد و عیّاشـی در تفسـیر و مجلسـی در بحـار و... می فرماینـد: «معتصم حضـرت جـوادعلیه السـلام را مسـموم نمود.»(۲۴۳)

ص :۱۷۴

سخنان حکیمانه حضرت جوادعلیه السلام

۱- روزی مـأمون به یحیی بن اکثم گفت: «مسأله ای را از فرزنـد حضـرت رضاعلیه السـلام سؤال کن که در پاسـخ آن بمانـد.» پس یحیی بن اکثم به حضـرت جوادعلیه السـلام گفت: «نظر شـما درباره مردی که با زنی زنا کنـد چیست؟ آیا می توانـد با او ازدواج نماید؟»

حضرت جوادعلیه السلام فرمود: «باید صبر کند تا آن زن از نطفه او و نطفه دیگری پاک شود [و عدّه او بگذرد]، چرا که از او ایمن نیست که با مرد دیگری زنا کرده باشد همانند این که با او زنا کرده است و سپس اگر خواست با او ازدواج نماید و مَثَل این مَثَل درخت خرمایی است که مردی از راه حرام از خرمای آن خورده باشـد و سپس آن درخت را خریـداری کند و از راه حلال خرمای آن را بخورد.»

پس یحیی بن اکثم مجاب شد [و خجل گردید]و حضـرت جوادعلیه السـلام به او فرمود: «چه می گویی درباره مردی که زنی برای او اوّل صبح حرام بوده و وسط روز حلال شده...» مؤلّف گوید: این سخن در بحث فضائل آن حضرت گذشت.(۲۴۴)

۲- حضرت جوادعلیه السلام درباره گوش فرادادن به سخن گوینده فرمود: «مَنْ أَصْغی إِلی ناطِقٍ فَقَدْ عَبَدَهُ، فَإِنْ کانَ النَّاطِقُ عَنِ اللَّهِ فَقَدْ عَبَدَ اللَّهَ، وَ إِنْ کانَ النَّاطِقُ یَنْطِقُ عَنْ لِسانِ إِبْلیسَ فَقَدْ عَبَدَ إِبْلیسَ.»

یعنی: «کسی که به سخن گوینده ای گوش فرا دهد او را پرستیده است، پس اگر آن گوینده از طرف خدا سخن گفته، او خدا را پرستیده و اگر از طرف شیطان سخن گفته، او شیطان را پرستیده است.»

۳- دربـاره توبه و بازگشت به خداونـد فرمود: «تَأْخیرُ التَّوْبَهِ اغْتِرارٌ، وَ طُولُ التَّسْویفِ حَیْرَهٌ، وَ الْاِعْتِلالُ عَلَی اللَّهِ هَلَکَهٌ، وَ الْإِصْـرارُ عَلَی الذَّنْبِ أَمْنٌ لِمَکْرِ اللَّهِ «وَ لا یَأْمَنُ مَکْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخاسِرُونَ».»

یعنی: «تأخیر انداختن توبه، فریب [شیطان]است، و کار [آخرت] را همواره به

ص :۱۷۵

آینده موکول نمودن سبب حیرت و سرگردانی است، و عذرتراشی در راه خدا سبب هلاکت است، و اصرار بر گناه ایمن شدن از مکر خداوند است، و خداوند می فرماید: از مکر من ایمن نمی شوند مگر زیانکاران.»

۴- و درباره عجله و شتاب زدگی فرمود: «إِظْهارُ الشَّیْ ءِ قَبْلَ أَنْ یُسْتَحْکَمَ مَفْسَدَهٌ لَهُ.» یعنی: «خبر دادن از کاری که هنوز کامل نشده و یا حتمی نگردیده سبب فساد و دگرگونی آن خواهد شد.»(۲۴۵)

۵- و درباره رشد مؤمن فرمود: «اَلْمُؤْمِنُ یَحْتاجُ إِلی تَوْفیقٍ مِنَ اللَّهِ، وَ واعِظٍ مِنْ نَفْسِهِ، وَ قَبُولٍ مِمَّنْ یَنْصَحُهُ.»

یعنی: «مؤمن برای رسیدن به رشد و سعادت خود به سه چیز نیازمند است: ۱- توفیق الهی؛ ۲- واعظ نفسانی خود؛ ۳- پذیرفتن نصیحت دیگران.»(۲۴۶)

۶- مردی به حضرت جوادعلیه السلام گفت: «مرا نصیحت کنید.» حضرت جوادعلیه السلام به او فرمود: «نصیحت پذیر هستی؟» گفت: «آری.» فرمود: «صبر را بالش خود قرار ده، و فقر را در آغوش خود گیر، و شهوات را کنار گذار، و با هوای نفسانی خود مخالفت کن، و بدان که هرگز از دید خدا دور نخواهی بود، و با رعایت این چهار چیز ببین چه خواهی دید و احوال تو چگونه خواهد شد.»(۲۴۷)

۷- و درباره برادری در راه خدا فرمود: «مَنِ اسْتَفادَ أَخاً فِی اللَّهِ فَقَدِ اسْتَفادَ بَیْتاً فِی الْجَنَّهِ.» یعنی: «هر کس یک برادر خدایی پیدا کند مانند این است که خانه ای را در بهشت به دست آورده باشد.»(۲۴۸)

۸- و درباره توکّل و اعتماد به خداوند فرمود: «اَلثِّقَهُ بِاللَّهِ تَعالی ثَمَنٌ لِکُلِّ غالٍ وَ سُلَّمٌ إِلی کُلِّ عالٍ.»

یعنی: «اعتماد و اطمینان به وعده های خداوند سرمایه ای است که با آن

می توان هر چیز گرانبهایی را خریداری کرد، و نردبانی است که می توان به وسیله آن به هر جای بلندی رسید.»(۲۴۹)

۹- و درباره عزّت مؤمن فرمود: «عِزُّ الْمُؤْمِنِ غِناهُ عَنِ النّاسِ.» یعنی: «عزّت مؤمن در بی نیازی از مردم است [و ذلّت او در طمع به آنان است].»(۲۵۰)

۱۰- و درباره انتخاب رفیق و همنشین فرمود: «إِیّاکَ وَ مُصاحَبَهَ الشَّریرِ فَإِنَّهُ کَالسَّیْفِ الْمَسْلُولِ یَحْسُنُ مَنْظَرُهُ وَ یَقْبُحُ آثارُهُ.»

یعنی: «از رفاقت و هم نشینی با انسان شرور دوری کن، چرا که او مانند شمشیر زهرآلود است که ظاهر آن زیباست و باطن آن کشنده است.»(۲۵۱)

۱۱- و درباره افراد شهوت ران فرمود: «راکِبُ الشَّهَواتِ لا یُقالُ عَثْرَتُهُ.»

یعنی: «لغزش افراد شهوت ران قابل جبران نیست.»(۲۵۲)

۱۲- و درباره پیروی از هواهای نفسانی فرمود: «مَنْ أَطاعَ هَواهُ أَعْطی عَدُوَّهُ مُناهُ.» یعنی: «کسی که از هوس خود اطاعت نماید مانند این است که خواسته دشمن خود را برآورده باشد.»(۲۵۳)

شهادت حضرت جوادعلیه السلام

محدّث قمی رحمه الله می گوید: حضرت جوادعلیه السلام در آخر ذی القعده سال دویست و بیست هجری قمری در سنّ بیست و پنج سالگی در بغداد مسموم شد و در مقابر قریش پشت سر جدّش موسی بن جعفرعلیهما السلام دفن گردید، و سبب ورود آن حضرت به بغداد این بود که معتصم عبّاسی آن حضرت را در بیست و هشتم محرّم سال دویست و بیست هجری قمری از مدینه به بغداد احضار نمود و در آخر ذی القعده آن سال او را مسموم کرد.(۲۵۴)

شیخ مفید از اسماعیل بن مهران نقل نموده که گوید: هنگامی که حضرت جوادعلیه السلام - در نوبت اوّل - خواست به طرف بغداد برود من به او عرض کردم: «فدای شما شوم! من از این سفر برای جان شما هراس دارم، آیا بعد از شما امام من که خواهد بود؟»

حضرت جوادعلیه السلام صورت خود را به طرف من برگرداند و خندید و فرمود: «چنین نیست که تو گمان کرده ای و این سال سال رحلت من نخواهد بود.» و چون در نوبت بعد معتصم آن حضرت را به بغداد احضار نمود من خدمت آن حضرت رفتم و گفتم: «فدای شما شوم! شما که از مدینه خارج می شوید به من بگویید امام من بعد از شما کیست؟» و چون این سؤال را کردم حضرت جوادعلیه السلام گریان شد، به قدری که اشک محاسن شریفش را گرفت و به من فرمود: «این سال، سال شهادت من است و امام بعد از من فرزندم علیّ بن محمّد خواهد بود.»(۲۵۵)

روایت شده که امّ الفضل، همسر آن حضرت او را مسموم نمود و پس از آن مبتلای به بیماری آکله شد و هلاک گردید. (۲۵۶)

علّامه مجلسی در کتاب بحار از تفسیر عیّاشی، از زرقان صاحب ابن ابی داود قاضی نقل نموده که گوید: روزی ابن ابی داود از نزد معتصم خارج شد و مغموم و افسرده بود و چون از او سؤال کردم گفت: «ای کاش بیست سال قبل مرده بودم و چنین روزی را نمی دیدم.» گفتم: «برای چه؟» گفت: «به خاطر این مرد سیاه چهره»، یعنی حضرت جوادعلیه السلام. گفتم: «مگر او با تو چه کرد؟»

ابن ابی داود گفت: «امروز دزدی را نزد خلیفه [یعنی معتصم] آوردند و چون اقرار به دزدی نمود، خلیفه گفت: "حدّ خدا را بر او جاری کنید." و همه فقها را جمع نمود و محمّد بن علی علیه السلام را نیز احضار کرد. پس اوّل از ما سؤال کرد: "دست این دزد را از کجا باید قطع نمود؟" من گفتم: "از مچ، به دلیل آیه تیمّم." و عدّه ای نیز موافق با

من بودند و عدّه دیگری گفتند: "باید از مرفق قطع شود، به دلیل آیه وضو." پس معتصم به حضرت جوادعلیه السلام گفت: "نظر شما چیست؟" او گفت: "دیگران پاسخ شما را گفتند، مرا معذور بدارید." معتصم گفت: "گفته این ها را رها کن، شما چه می گویی؟" او باز فرمود: "یا امیرالمؤمنین! مرا معاف بدار از این مسأله." معتصم گفت: "شما را به خدا سوگند می دهم که پاسخ این مسأله را بگویید."

پس حضرت جوادعلیه السلام فرمود: "اکنون که مرا به خدا سوگند دادی من می گویم. همه این ها در بیان سنّت خطا کردند و دست این دزد را باید از انتهای انگشتان قطع نمود و کف دست را برای او باقی گذارد." معتصم گفت: "دلیل آن چیست؟"

او فرمود: "دلیل آن سخن رسول خداصلی الله علیه وآله است که فرمود: سجده باید بر هفت عضو انجام شود: صورت، کف دست ها، سر زانوها، سرانگشتان پاها، و پیشانی؛ و اگر دست این مرد را از مچ و یا از مرفق قطع کنید، محلّ سجده برای او باقی نمی ماند و خداوند در قرآن فرموده است: «وَ أَنَّ الْمَساجِدَ لِلَّهِ »، یعنی این هفت عضوی که برای سجده روی زمین قرار می گیرد حقّ خداست و آنچه حقّ خداست نباید بریده شود."

پس معتصم نظر او را پسندید و دستور داد دست آن دزد را از انتهای انگشتان قطع کردند، و چون این صحنه رخ داد قیامت من بر پا شد و آرزو کردم که مرده بودم و این ذلّت را نمی دیدم.»

زرقان می گوید: ابن ابی داود به من گفت: پس از گذشت سه روز نزد معتصم رفتم و گفتم: «خیرخواهی از امیرالمؤمنین بر من واجب است – و می دانستم که با این سخن ها به دوزخ خواهم رفت –.» معتصم گفت: «مقصود تو چیست؟»

گفتم: «هنگامی که امیرالمؤمنین فقها و علمای رعیّت خود را برای امری از امور دین دعوت می کند و از آنان سؤال می نماید و آنان مقابل اهل مجلس پاسخی می دهند و به گوش همه مردم می رسد، اگر امیرالمؤمنین سخنان آنان را رها کند و سخن کسی را که عدّه ای از مردم اعتقاد به امامت او دارند و او را ولی امر و سزاوار

به منصب امامت می دانند بپذیرد و طبق نظر او حکم کند و حکم فقهای دیگر را رها کند، مردم چه خواهند گفت؟» پس رنگ صورت معتصم تغییر کرد و به خود آمد و گفت: «خدا به تو جزای خیر بدهد.» و روز چهارم به یکی از کتّاب و دفترداران یکی از وزرای خود گفت: «حضرت جوادعلیه السلام را به منزل خود دعوت کن.» و چون دعوت کرد، حضرت جوادعلیه السلام دعوت او را نپذیرفت و فرمود:

«تو می دانی که من در مجالس شما حاضر نمی شوم.» پس آن کاتب گفت: «من برای اطعام شما را دعوت می کنم و دوست می دارم قدم خود را در منزل من بگذارید و از آن تبرّک بجویم و یکی از وزرای خلیفه نیز می خواهد با شما ملاقات کند.» پس امام علیه السلام به خانه او رفت و چون غذای او را میل نمود و احساس مسمومیّت کرد، مرکب خود را طلب نمود تا بازگردد. پس صاحب منزل گفت: «در منزل من بمانید.» امام علیه السلام فرمود: «بیرون رفتن من برای تو بهتر است.» و آن زهر بیش از یک شبانه روز به آن حضرت مهلت نداد و به شهادت رسید.(۲۵۷)

شیخ مفید در کتاب ارشاد از اثبات الوصیّه نقل نموده که گوید: هنگامی که حضرت جوادعلیه السلام به عراق بازگشت، معتصم و جعفر بن مأمون به دنبال حیله ای بودند که آن حضرت را به قتل برسانند. پس جعفر به خواهر خود امّ الفضل گفت تا چاره ای برای کشتن آن حضرت بیندیشد، چرا که می دانست او حضرت جوادعلیه السلام را دوست نمی دارد و آن به این علّت بود که حضرت جوادعلیه السلام مادر پدر خود را بر او مقدّم می داشت و مادر حضرت رضاعلیه السلام نیز شدیداً حضرت جوادعلیه السلام را دوست می داشت. از سویی، امّ الفضل فرزندی از حضرت جوادعلیه السلام پیدا نکرده بود. از این رو، درخواست برادر خود را نسبت به قتل حضرت جوادعلیه السلام پذیرفت و آنان سمّ را در انگور رازقی که آن حضرت آن را دوست می داشت قرار دادند و چون امام علیه السلام آن را خورد، امّ الفضل پشیمان شد و گریه کرد. پس حضرت جوادعلیه السلام به او فرمود:

«به خـدا سوگنـد، تو گرفتار فقری خواهی شـد که راه خروج نـدارد و بلایی پیدا می کنی که مایه رسوایی تو می شود.» از این رو، آکله و سـرطانی در فرج او پیـدا شـد و همه اموال خود را صـرف معـالجه آن کرد و در آخر به گـدایی مبتلا شـد تا از دنیا رفت. جعفر بن مأمون نیز با حال مستی در چاهی افتاد و جنازه او را از آن چاه خارج کردند.(۲۵۸)

اوّلین ملاقات مأمون با امام جوادعلیه السلام

هنگامی که مأمون از خراسان به بغـداد آمـد، نامه ای خـدمت حضـرت جواد الأئمّه علیه السـلام در مدینه نوشت و درخواسـت نمود که آن حضرت به بغداد بیایند. حضرت جوادعلیه السلام به بغداد آمدند و پیش از آنکه مأمون را ملاقات کنند روزی در جمع کودکانی که در راه ایسـتاده بودند حضور داشتند که ناگهان کوکبه مأمون که عازم شکار بود نمایان گشت. کودکان به محض دیدن وی از سـر راه کنار رفته و متفرّق شدند ولی آن حضـرت که در آن زمان ۱۱ سال بیشتر نداشت همچنان در جای خود ایستاد.

مـأمون که آثـار متانت و صـلابت را در چهره او مشاهـده کرد گفت: «ای کودک! تو چراماننـد کودکان دیگر از سـر راه دور نشدی و از جای خود حرکت ننمودی؟»

فرمود: «راه تنگ نبود که برای تو بگشایم و جرم و خطایی مرتکب نشده بودم که از تو بگریزم و گمان نمی کنم که تو کسـی را بدون جرم عقوبت کنی.»

مأمون از شـنیدن این سخنان مبهوت گردید و پرسید: «نامت چیست؟» فرمود: «محمّد.» پرسید: «فرزند کیستی؟» فرمود: «علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام.» با شنیدن این مطلب تعجّب وی برطرف گردید و به راه خود ادامه داد. چون به صحرا رسید نظرش به درّاجی افتـاد، بـاز شـکاری خود را رهـا کرد. پس از مـدّتی بـاز شـکاری برگشت در حـالی که مـاهی کوچکی در منقـار خود داشت.

مأمون آن ماهی را در دست گرفت و چون به همان موضع رسـید که در هنگام رفتن حضرت جوادعلیه السلام را ملاقات کرده بود از او پرسید: «ای محمّد! این چیست که من در دست دارم؟»

حضرت فرمود: «خداوند دریاهایی خلق فرموده که ابر از آنها بلند می گردد و ماهیان کوچک را با خود بالا می برند و بازهای پادشاهان آنها را شکار می کنند و پادشاهان آنها را در دست می گیرند و برگزیدگان سلاله نبوّت را می آزمایند.»

مأمون با مشاهـده این اعجاز گفت: «حقّا که تو فرزنـد امام رضاعلیه السـلام هستی و از فرزند آن بزرگوار این عجایب و اسـرار بعید نیست.» سپس آن حضرت را با احترام طلبید و تصمیم به تزویج دختر خویش به آن حضرت گرفت.(۲۵۹)

پاسخ های سیاستمدارانه حضرت جوادعلیه السلام

روزی مـأمون و حضـرت جوادعلیه السـلام و یحیی بن اکثم و جمع کـثیری نشسـته بودنـد. یحیی بن اکثم از حضـرت جوادعلیه السـلام پرسـید: «یابن رسول اللّه! نظر شـما در مورد این روایت چیست که جبرئیل بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله نازل شد و عرض کرد خداوند تو را سـلام می رساند و می فرماید: من از ابوبکر راضـی هسـتم، از او بپرس که آیا او از من راضی است یا خیر؟»(۲۶۰)

حضـرت جوادعلیه السـلام فرمود: «بر کسـی که این خبر را نقل کرده واجب است که خبر خود را به سـخن پیامبرصـلی الله علیه وآله در حَجه الوداع عرضه کند که فرمود: "دروغ پردازان زیادند و بعد از من زیادتر خواهند شد. پس کسی که عمداً دروغی بر من ببندد باید آماده آتش جهنّم باشد."

و فرمود: "هرگاه حدیثی از من به شـما رسـید، بر کتاب خدا و سنّت من عرضه کنید، اگر موافق این دو بود بپذیرید و اگر نبود دور بیاندازید." و این خبر که نقل کردی با کتاب خدا (قرآن) موافق نیست زیرا خداوند در قرآن می فرماید: "ما انسان

را خلق کردیم و هر چه در اندیشه او بگذرد را می دانیم و ما از رگ گردن به او نزدیک تریم."(۲۶۱) و خداوند طبق این روایت از رضایت ابوبکر نسبت به خود آگاه نبوده و لذا سؤال کرده است و چنین چیزی محال است.»

یحیی بن اکثم عرض کرد: «نظر شما در مورد این روایت که پیغمبرصلی الله علیه وآله فرمود: "مَثَل ابوبکر و عمر در زمین مثال جبرئیل و میکائیل در آسمان است."چیست؟»(۲۶۲)

حضرت فرمود: «این روایت باز قابل بررسی و دقّت است زیرا جبرئیل و میکائیل دو فرشته مقرّب بودند که هرگز معصیت خدا را نکردند و لحظه ای از طاعت خدا غافل نبودند، در حالی که ابوبکر و عمر سال های زیادی مشرک بودند، هر چند بعداً مسلمان شدند. پس محال است که شبیه به آنها باشند.»

یحیی بن اکثم پرسید: «روایت شده که: "ابوبکر و عمر سیّد پیرمردان اهل بهشت هستند."»(۲۶۳) حضرت فرمود: «این خبر نیز محال است، زیرا اهل بهشت همگی جوان هستند و در بین آنها پیری نیست و بنی امیّه این روایت را در مقابل روایتی که پیغمبرصلی الله علیه وآله در مورد حسن و حسین علیهما السلام فرمودند که: "سیّد جوانان اهل بهشت هستند." جعل نموده اند.»

عرض کرد: «نظر شما درباره این روایت چیست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود: "عمر چراغ اهل بهشت است."؟»(۲۶۴)

حضرت جوادعلیه السلام فرمود: «این روایت نیز محال است زیرا در بهشت ملائکه مقرّب و آدم علیه السلام و محمّدصلی الله علیه وآله و جمیع انبیاء و مرسلین حضور دارند و چگونه است که بهشت به نور آنها روشن نمی شود ولی به نور عمر روشن می شود؟»

عرض کرد: «روایت شده که: "سکینه بر زبان عمر به نطق در می آید."»(۲۶۵)

حضرت فرمود: «من منکر فضیلت عمر نیستم ولی ابوبکر که فضیلت بیشتری از عمر داشته است خودش بر بالای منبر می گفت: "شیطانی بر من چیره می شود، هر گاه از حقّ منحرف شدم جلوی من را بگیرید."»(۲۶۶)

عرض کرد: «روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود: "اگر من به رسالت مبعوث نمی شدم، عمر مبعوث می گردید." نظر شما در این باره چیست؟»(۲۶۷)

حضرت فرمود: «کتاب خدا قرآن از این حدیث صحیح تر است و خداوند در قرآن می فرماید: "ما از پیامبران و تو و نوح درباره نبوّت میثاق گرفتیم."(۲۶۸) پس خدایی که از پیامبران عهد و میثاق گرفته چگونه کسی را که مشرک بوده است به پیامبری مبعوث می فرماید؟ در حالی که خداوند از پیامبران میثاق گرفته و آنها یک لحظه هم مشرک نبودند. آیا مشرک می تواند به پیامبری مبعوث شود؟ به علاوه حضرت محمّدصلی الله علیه وآله فرمود: "وقتی که آدم علیه السلام بین آب و گل بود من پیغمبر بودم."(۲۶۹)»

یحیی گفت: «روایت شده که پیغمبرصلی الله علیه وآله فرمودند: "هر گاه وحی از من قطع می شد گمان می کردم که بر آل خطاب نازل شده است." نظر شما چیست؟»

حضرت فرمود: «این نیز محال است زیرا جایز نیست که پیغمبرصلی الله علیه وآله در نبوّت خود شکّ کند، زیرا می فرماید: "خداوند از فرشتگان و انسان ها رسولانی بر می گزیند."(۲۷۰) پس چگونه ممکن است نبوّت از برگزیده خدا به مشرک منتقل گردد؟»

یحیی گفت: «روایت شده که پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: "اگر عذاب نازل شود غیر از عمر هیچ کس نجات نمی یابد." (۲۷۱) نظر شما چیست؟»

حضرت جوادعلیه السلام فرمود: «این نیز محال است زیرا خداوند می فرماید: "تا وقتی که تو در بین آنها هستی و آنها استغفار می کنند، ما آنها را عذاب نمی کنیم." پس خدا

وعده داده که به این دو شرط آنها را عذاب نمی کند.»(۲۷۲)

نفرین امام جوادعلیه السلام

محمّد بن سنان می گوید بر امام دهم حضرت هادی علیه السلام وارد شدم. حضرت فرمود: «در مورد آل فَرَج چه رخ داده است؟» عرض کردم: «عمر مرده است.» حضرت ۲۴ مرتبه فرمود: «الحمد للّه.» من عرض کردم: «اگر می دانستم که این خبر شما را این قدر خوشحال می کند با پای برهنه می آمدم و به شما اطّلاع می دادم.»

حضرت هادی علیه السلام فرمود: «نمی دانی که آن ملعون به پدرم امام جوادعلیه السلام چه گفت.» عرض کردم: «نمی دانم، مگر چه گفت؟» فرمود: «روزی امام جواد را مخاطب قرار داد و گفت: "به گمانم که تو مست از شراب باشی."

حضرت جوادعلیه السلام فرمود: "خدایا تو می دانی که من روزه بودم، و تو به این شخص طعم غارت اموال و ذلّت اسارت را بچشان." طولی نکشید که مالش از دست رفت و اسیر شد و اکنون خبر دادی که مُرد، خدایش نیامرزد، خداوند از او انتقام گرفت و همواره خداوند انتقام دوستانش را از دشمنانش می گیرد.»(۲۷۳)

معجزه ای از امام جوادعلیه السلام

محمّد بن سنان می گوید: به حضرت رضاعلیه السلام در مورد درد چشم خویش شکایت کردم. حضرت رضاعلیه السلام نامه ای به حضرت جوادعلیه السلام نوشت در حالی که عُمر آن حضرت از سه سال کمتر بود، سپس نامه را به خادمی داد و امر فرمود که من با آن خادم بروم و سپس دستور داد که هر معجزه و کرامتی که از حضرت جوادعلیه السلام دیدی مخفی بدار و آن را به کسی اظهار مکن.

پس به خدمت حضرت جوادعلیه السلام رسیدیم، آن حضرت بر دوش خادمی قرار داشت و آن خادم نامه را در مقابل حضرت جوادعلیه السلام قرار داد و آن حضرت به نامه

نگـاه فرمود و سـر مبارک خود را به جانب آسـمان بلنـد کرد و فرمود: «ناجٍ، ناجٍ.» این کار را چنـد مرتبه تکرار فرمود. پس هر دردی که در چشم من بود برطرف گشـته و چنان بینایی و روشـنایی پیـدا کرد که چشم هیـچ کس ماننـد من نبود. پس به امام جوادعلیه السـلام عرض کردم: «خداونـد تو را پیشوای این امّت قرار دهد همان طور که عیسـی بن مریم علیه السـلام را پیشوای بنی اسرائیل قرار داد.»

سپس به خدمت حضـرت رضاعلیه السـلام آمدم و آن حضرت به من دستور داد که این جریان را به کسی نگویم و من همواره از سلامت و بینایی چشم برخوردار بودم تا این که آن قضیّه را فاش کردم و بار دیگر به درد چشم مبتلا گردیدم.(۲۷۴)

ادعیه و احراز امام جوادعلیه السلام

حضـرت جوادعلیه السلام را حرز مفصّلی بود که به وسیله آن خود را از شرّ مأمون حفظ می نمود و به مأمون نیز تعلیم فرمود تا در جنـگ بـا رومیـان پیروز شود و چنین شـد. این حرز را مرحوم علّامه مجلسـی در جلـد ۹۴ بحار الأنوار صـفحه ۳۵۴ از مهج الدّعوات سیّد بن طاوس نقل نموده و اوّل آن چنین است: «بسم اللَّه الرّحمن الرّحیم الحمد للَّه... الی قوله: و لو کره المشرکون.»

سپس حرز دیگری را نیز از امام جوادعلیه السـلام از مهج الدّعوات صفحه ۴۴ به این عبـارت نقل نموده است: «یا نُورُ یا بُرْهانُ، یا مُبینُ یا مُنیرُ یا رَبِّ اکْفِنِی الشُّرُورَ، وَ آفاتِ الدُّهُورِ، وَ أَسْأَلُکَ النَّجاهَ یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّورِ.»

صاحب کتاب جنّات الخلود گوید: حرز حضـرت جوادعلیه السـلام دعایی است مشـهور به بازوبند امام محمّد تقی علیه السـلام که بایـد بر ورق آهوی تهامه نوشـته... [و یا بر روی کاغـذی نوشـته] شود و بر بازوی راست هنگامی که قمر در عقرب نباشـد بسته شود، و کیفیّت آن این است که بعد از نوشتن «بسم اللَّه الرّحمن الرّحیم» نوشته شود:

«يـا مَشْـهُوراً فِى السَّمـاواتِ وَ يـا مَشْـهُوراً فِى الْأَرَضـينَ وَ يا مَشْـهُوراً فِى الْآخِرَهِ، جَهَـدَتِ الْجَبابِرَهُ وَ الْمُلُوکُ عَلى إِطْفاءِ نُورِکَ وَ إِخْمادِ ذِکْرِکَ فَأَبَى اللَّهُ لِذِکْرِکَ إِلّا عُلُوّاً وَ لِنُورِکَ إِلّا ضِياءً وَ نَماءً وَ لَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ.»

و سـپس آن را پیچیـده و به بازوی راست ببندنـد و در حین بسـتن، چهار رکعت نماز بخواننـد و در هر رکعت بعـد از حمد هر یک از «آیه الکرسـی» و «شـهد اللّه» و سوره «والشّمس» و سوره «واللّیل» و «توحید» را هفت مرتبه بخوانند، و اگر چنین کنند او از همه بلیّات محفوظ بمانـد، و اگر لشـکرهای روی زمین از جنّ و انس بـا تیغ برهنه بر او هجوم آورنـد آسـیبی به او نخواهند رساند همان گونه که به امام جوادعلیه السلام آسیبی نرسید.(۲۷۵)

ص: ۱۸۷

اشعار مدح و مرثیه امام جواد علیه السلام

اشاره

ص :۱۸۹

در مدح حضرت جواد الأئمّه علیه السلام

ای زنده از عطای تو تا حشر نام جود

ای از خدا به پنجه عزمت زمام جود

بر خاص و عام از تو رسد فیض عام جود

پیوسته بر کرامت وجودت سلام جود

تو کیستی جواد امامان امام جود

من کیستم غلام تو یا حضرت جواد

چشم رضا به ماه جمال منوّرت

نام خوشت محمّدصلی الله علیه وآله و زهراست مادرت

از ما سلام باد به روح مطهّرت

خوشبخت سائلی که بود سائل درت

با آن که کاظمین گرفته است در برت

در قلب ماست جای تو یا حضرت جواد

مهر تو روز حشر به خلقت امان دهد

چشم تو با نگاه به دل مرده جان دهد

جود تو می سزد که به سائل جهان دهد

خورشید و ماه را عوض قرص نان دهد

بر ثامن الأئمّه خدا را نشان دهد

روی خدا نمای تو یا حضرت جواد

ای دشمن از کرامت و جود تو شرمگین

بغضت تمام کفر و ولایت تمام دین

پیغمبران ز خرمن جود تو خوشه چین

بر خاک آستان تو خورشید را جبین

ریزد پر ملائکه چون لاله بر زمین

در صحن با صفای تو یا حضرت جواد

من دل شکسته دل بشکسته توام

اندوهگین غربت پیوسته توام

گویی کنار حجره در بسته توام

بینای اشک چشم و تن خسته توام

گریان به پای ناله آهسته توام

چون شمع در عزای تو یا حضرت جواد

دردا هماره بر تو جفا کرد آسمان

در خانه کس نداده غریبانه چون تو جان

لب تشنه سینه سوخته و دیده خون فشان

چون لاله در بهار جوانی شدی خزان

قاتل که خنده بر لب خود داشت ناگهان

بگریست از برای تو یا حضرت جواد

تنها نه بر تو اشک فشان شیعیان شدند

افلاکیان کشیده به آه و فغان شدند

گل ها چو بوستان وجودت خزان شدند

مرغان به بام خانه تو نوحه خوان شدند

دادند بال خود بهم و سایه بان شدند

بر قامت رسای تو یا حضرت جواد

ای بحر خون ز غصّه دل آسمانیت

یک کربلا مصیبت و رنج نهانیت

ص :۱۹۰

سوزد دلم به یاد بهار خزانیت

شد قلب سنگ آب برای جوانیت

با آن عطوفت و کرم و مهربانیت

شد زهر کین جزای تو یا حضرت جواد(۲۷۶)

ولادت حضرت جواد الأئمّه علیه السلام

آسمان گوید که این خورشید تابان من است

عرش می بالد که این ماه فروزان من است

عدل می نازد که این مولود، میزان من است

وحی می خندد که این پاکیزه تن جان من است

مادرش ریحانه می گوید که ریحان من است

در بغل او را رضا گیرد که قرآن من است

بشنوید از حضرت جبریل با صوت جلی

کوثر دوّم مبارک باد بر آل علی

ای وجود جود از جود وجودت یا جواد

دوستان و دشمنان مرهون جودت یا جواد

حضرت معبود مشتاق سجودت یا جواد

لوح دل آیینه غیب و شهودت یا جواد

مدح تو گفته خداوندِ ودودت یا جواد

ای ز وَهْمِ خلق، بالاتر حدودت یا جواد

تا ابد ظرف وجود از جود و احسان تو پُر

هم تو دُرِّ هشت دریایی و هم بحر سه دُرّ

نوح دل، یوسف لقا، موسی کلام، عیسی دمی

بحر ایمان را گهر دُرهای رحمت را یمی

ص :۱۹۱

هم کتاب اللّٰه ناطق هم خطاب محکمی

در محیط علم سکّاندار کلّ عالمی

در سنین خردسالی پیر پور اکثمی

از تمام انبیا غیر از محمّد اعلمی

در جواب یک سؤال آری هزاران مسأله

افکنی بر گردن صد پور اکثم سلسله

آبرو بخشان عالم آبرومند تواند

در سنین کودکی افلاک پابند تواند

جود و احسان، علم و تقوا چار فرزند تواند

صد چو لقمان مستمند حکمت و پند تواند

دست تو وقت کرم کار خدایی می کند

چشم تو از عالمی مشکل گشایی می کند

خُلق تو حتّی ز دشمن دل ربایی می کند

مهر تو در ملک دل فرمانروایی می کند

ذات حقّ در طلعت تو خودنمایی می کند

عالم خلقت سر کویت گدایی می کند

با تو دارم عرض حاجت از تو می خواهم مراد

یا جواد ابن جواد ابن جواد ابن جواد

ای تو شمع و عالَمت پروانه یا اِبن الرّضا

ای رضا را نازنین دُردانه یا اِبن الرّضا

دامن ریحانه را ریحانه یا اِبن الرّضا

جود، پیش جود تو افسانه یا اِبن الرّضا

من گدایم بر در این خانه یا اِبن الرّضا

آشنایم، نیستم بیگانه یا اِبن الرّضا

ص :۱۹۲

تو مرا سرمست از جام ولایت می کنی

تو به مأمون حرز مادر را عنایت می کنی

کیستم من سائل کوی تو یا اِبن الرّضا

روز و شب گرم هیاهوی تو یا اِبن الرّضا

مدح خوان تو، ثناگوی تو، یا اِبن الرّضا

تشنه کامی بر لب جوی تو یا اِبن الرّضا

من گدا، جود و کرم خوی تو یا اِبن الرّضا

دستِ دل آورده ام سوی تو یا اِبن الرّضا

ای هماره لطف و احسان و کرامت کارتان

کیست «میثم» خاک راه میثم تمّارتان(۲۷۷)

مدح حضرت جواد الأئمّه علیه السلام

جلوه در محفل چون ماه عارض جانانه کرد

عاشقان را با نگاهی واله و دیوانه کرد

خیل مشتاقان خود را با نگاهی دل فریب

دیده روشن از فروغ نرگس مستانه کرد

آتش شوق وصالش کرد با دلدادگان

آنچه شور اشتیاق شمع با پروانه کرد

باده از خمخانه وحدت چو در پیمانه ریخت

عارفان را سرخوش و سرمست از آن پیمانه کرد

ریخت از هر تار مویش آیتی زآیات حق

چون نسیم آفرینش موی او را شانه کرد

ص :۱۹۳

آشنای مه جبینی باش کاندر بزم عشق

شوق دیدارش جهانی را زخود بیگانه کرد

نازم آن ریحان خوشبوئی که با یاران فیض

تربیت دست رضا در دامن ریحانه کرد

صبحدم در خانه ریحانه خورشیدی دمید

کز فروغ چهره اش روشن فضای خانه کرد

کوکب برج فضایل خسرو خوبان جواد

آنکه محو نور علمش مردم فرزانه کرد

وارث تاج ولایت شهریاری کز بیان

ساحت حق را جدا از باطل و افسانه کرد

بی رخش کاشانه دین چون شب تاریک بود

پرتو صبح جمالش روشن این کاشانه کرد

ابر احسانش جهان را خرم و شاداب ساخت

کاخ ایمانش بنای کفر را ویرانه کرد

نعمت شاهانه او شامل شاه و گداست

کی تواند کس سپاس نعمت شاهانه کرد

آیت نور علی نور از حریمش شد عیان

چون در آغوش صدف جا آن درّ یکدانه کرد

از پی ویرانی شالوده کفر و ضلال

تکیه بر عزم بلند و همت مردانه کرد

ای (رسا) جان را نثار مقدم جانانه کن

زآنکه جان باید نثار مقدم جانانه کرد(۲۷۸)

ص :۱۹۴

شهادت حضرت جواد الأئمّه علیه السلام

با آن جلال و عزّت و قدر و جلال و جاه

گردید بر تو خانه در بسته قتلگاه

شد همسر تو قاتلت ای حجّت اِله

در موسم جوانی، بی جرم و بی گناه

شد قسمت تو زهر جفا آه آه آه

از یار بی وفای تو یا حضرت جواد

در بین حجره سوختی و دست و پا زدی

وز سوز دل رسول خدا را صدا زدی

هنگام مرگ ناله به یاد رضا زدی

از اشک دیده زخم درون را دوا زدی

در بیت خویش ناله واغربتا زدی

کی بود این سزای تو یا حضرت جواد

دنیا ندید بعد پدر شادمانی ات

پیوسته بود غصّه و درد نهانی ات

تا شد خموش زمزمه آسمانی ات

قاتل گریست بر تو و بر نوجوانی ات

در قلب «میثم» است غم جاودانی ات

چون مجلس عزای تو یا حضرت جواد(۲۷۹)

ص: ۱۹۵

رهبران

معصوم

امام علیّ بن محمّد هادی علیه السلام

اشاره

ص :۱۹۷

ولادت حضرت هادی علیه السلام

حضـرت هادی امام دهم علیه السـلام در پانزدهم ذی الحجّه سال دویست و دوازده هجری قمری، و در روایت عیّاشی، روز سه شنبه پنجم ماه رجب و یا روز جمعه دوّم ماه رجب همان سال در قریه صـریّا قـدم به دنیا گذارد. و در ماه رجب سال دویست و پنجاه و چهار هجری قمری در سنّ چهل سالگی در سامرا به دست متوکّل و یا معتزّ باللّه مسموم شد و از دار دنیا رحلت نمود.

مدّت امامت آن حضـرت سی و سه سال بوده که بخشی از آن در پایان حکومت «معتصم» و پس از او در حکومت پنج سال و هفت ماهه «واثق باللّه» و سـپس حکومت چهارده ساله «متوکّل» و پس از او حکومت شش ماهه فرزندش «منتصر باللّه» و سپس حکومت دو سال و نه ماهه «احمد بن محمّد بن معتصم» و سپس حکومت هشت سال و شش ماهه «معتزّ» فرزند متوکّل گذشت و در پایان حکومت معتزّ در سامرّا به شهادت رسید و در خانه خود دفن گردید(۲۸۰)

مادر مکرّمه و معظّمه امام هادی علیه السلام

مـادر حضـرت هادی علیه السـلام کنیز أمّ ولـد به نام «سـمانه مغربیّه» است و در کتاب الـدّرّ النّظیم آمـده که آن بانو معروف به «سیّده» و مکنّای به «أمّ الفضل» بوده است.

ص: ۱۹۹

سپس صاحب الدّر النّظیم از محمّد بن فرج بن ابراهیم بن عبداللّه بن جعفر نقل می کند که گوید: حضرت جوادعلیه السلام مرا خواست و فرمود: «قافله ای وارد شهر شده و در بین آن برده فروشی است که همراه خود عدّه ای کنیز آورده است.» و سپس شصت دینار به من داد و فرمود: «از بین کنیزان او، فلان کنیز را خریداری کن.» و من همان گونه که فرموده بود آن کنیز را خریداری نمودم و از آن کنیز حضرت هادی علیه السلام به دنیا آمد.(۲۸۱)

و روایت شده که حضرت هادی علیه السلام می فرمود: «مادرم عارف به امامت من و از اهل بهشت است و هرگز کید شیطان و هیچ جبّار عنیدی به او نزدیک نمی شود و او در پناه پروردگار خود می باشد و از مادران صدّیقین و صالحین است.»(۲۸۲)

معجزات و نشانه های امامت حضرت هادی علیه السلام

صاحب کتاب اعلام الوری از محمّد بن حسن اشتر علوی نقل نموده که گوید: من با پدر خود درب خانه متوکّل ایستاده بودیم و من فرزند خردسالی بودم و در آنجا عدّه ای از مردم از عبّاسی و طالبی و جندی جمع بودند. پس من دیدم هنگامی که حضرت هادی علیه السلام وارد می شود همه مردم به احترام او به پا می ایستند تا او داخل می شود. پس دیدم برخی از آنان به همدیگر می گفتند: «ما برای چه در مقابل این جوان به پا می ایستیم، در حالی که او شریف تر و بزرگ تر از ما نیست؟» سپس همگی گفتند: «به خدا سوگند، پس از این مقابل او به پا نخواهیم ایستاد.»

ابوهاشم جعفری به آنان گفت: «به خدا سوگند، هنگامی که او را ببینید با خواری و ذلّت مقابل او قیام خواهید نمود.» ناگهان من دیدم حضرت هادی علیه السلام وارد شد و چون دربان ها او را دیدند همگی مقابل او قیام کردند. پس ابوهاشم جعفری به آنان گفت: «مگر شما نگفتید که مقابل او قیام نخواهید نمود؟» آنان گفتند: «به خدا

سوگند، ما بی اختیار مقابل او قیام نمودیم.»(۲۸۳)

و در همان کتاب، مرحوم طبرسی، با سند خود از ابوهاشم جعفری نقل نموده که او به حضرت هادی علیه السلام شکوه نمود و گفت: «من چون به بغداد می روم از دوری شما رنج می برم و شما دعا کنید من زود به زود شما را ملاقات کنم. از سویی، مرکب من حیوان ضعیفی است و قدرت ندارد مرا زود نزد شما بیاورد.»

پس حضرت هادی علیه السلام فرمود: «قَوَّاکَ اللَّهُ یا أَباهاشِمٍ وَ قَوّی بِرْذَوْنَکَ.» یعنی: «خدا تو را و مرکب تو را نیرومند نماید.» و پس از دعای آن حضرت ابوهاشم همواره نماز صبح را در بغداد می خواند و با آن مرکب برای ظهر خود را به سامرا می رساند و بسا همان روز به بغداد باز می گشت و این عجیب ترین معجزه ای بود که از حضرت هادی علیه السلام مشاهده گردید.(۲۸۴)

مرحوم کلینی در کافی از ابراهیم بن محمّد طاهری نقل نموده که گوید: دانه ای از بدن متوکّل خارج شد و از شدّت سوزش و درد نزدیک به مرگ گردید و احدی از اطبّا جرأت آن را نداشت که با داغ کردن، آن را معالجه کند. پس مادر متوکّل نذر کرد که اگر فرزندش بهبود یابد مال زیادی از مال خود را به حضرت هادی علیه السلام هدیه نماید. پس فتح بن خاقان به متوکّل گفت: «خوب است این مرد یعنی حضرت هادی علیه السلام را طلب کنی، شاید نزد او چاره ای باشد و خداوند به وسیله او تو را شفا بخشد.»

متوکّل گفت: «بگویید بیاید.» پس حضرت هادی علیه السلام به بالین او آمد و فرمود: «روغن گوسفند را با گلاب مخلوط نمایید و بر روی زخم او گذارید، إن شاء اللَّه نافع خواهد بود.» پس همراهان متوکّل سخن او را استهزا نمودند و فتح بن خاقان به آنان گفت: «زیانی در تجربه و آزمایش این طبابت نیست و به خدا سوگند من از آن امید

بهبودی دارم.» و چون دستور حضرت هادی علیه السلام را عمل کردند چرک آن دمل [سوزه]خارج شد و به مادر متوکّل بشارت دادند که فرزند تو بهبود یافت و او ده هزار دینار در کیسه ای گذارد و بر آن مهر زد و برای حضرت هادی علیه السلام فرستاد، و متوکّل از آن بیماری آسوده شد.

و چون چند روزی گذشت شخصی به نام بطحایی نزد متوکّل آمد و از حضرت هادی سعایت نمود و گفت: «نزد او اموال و سلاح می باشد.» پس متوکّل سعید حاجب را فرستاد و گفت: «شبانه وارد خانه او شو و آنچه می یابی بردار و نزد من بیاور.»

سعید حاجب می گوید: «من شبانه به خانه حضرت هادی علیه السلام رفتم و با نردبان به بالای بام او رفتم و از پله ها در تاریکی وارد خانه شدم و لکن در تاریکی نمی دانستم به کجا بروم. پس حضرت هادی علیه السلام از داخل خانه صدا زد: "سعید! صبر کن تا شمعی برای تو بیاورم." پس شمعی آورد و من وارد اطاق شدم و دیدم آن حضرت جبّه ای از پشم و کلاهی از پشم پوشیده و سجّاده خود را روی حصیری انداخته و رو به قبله نشسته است و به من فرمود: "اتاق ها را تفتیش کن." پس من در آن اتاق ها چیزی نیافتم جز بدره مختومه به مهر مادر متوکّل و کیسه دیگری که آن هم با همان مهر مختومه شده بود.

سپس فرمود: "بیا زیر سجّاده را نیز ببین." پس من سجّاده را کنار زدم و دیدم فقط شمشیری زیر آن است. پس همه آنها را نزد متوکّل آوردم و چون متوکّل مهر مادر خود را دید او را خواست و گفت: "این اموال و کیسه مختومه چیست؟"

او گفت: "من نذر کردم که اگر تو از این بیماری بهبود یابی از مال خود ده هزار دینار برای حضرت هادی علیه السلام بفرستم و آن کیسه نیز چهارصد دینار است که من مهر زده ام و هنوز آن حضرت مهر من را باز نکرده است."

پس متوکّل دستور داد بدره دیگری با ده هزار دینار به آن اضافه کنند و همه را با آن شمشیر به خانه حضرت هادی علیه السلام باز گردانند.»

سعید حاجب می گوید: «من این اموال را نزد حضرت هادی علیه السلام بردم و عرض کردم: "مولای من! بر من سخت بود که بی اجازه وارد خانه شما شوم، جز آن که مأمور بودم." حضرت هادی علیه السلام فرمود: "یا سعید! «سَیَعْلَمُ الَّذینَ ظَلَمُو أَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ»(۲۸۵).»(۲۸۶)

ابوهاشم جعفری گوید: من با حضرت جوادعلیه السلام برای ملاقات برخی از طالبیّین [و سادات] به اطراف سامرا رفتیم و برای آن حضرت فرشی انداختند و او بر آن فرش نشست و من نیز پیاده شدم و مقابل او نشستم و او برای من سخن می گفت. تا این که من از تنگدستی و فقر خود به او شکایت نمودم.

پس آن حضرت دست خود را زیر رمل های اطراف خود برد و مشتی از آن ها را برداشت و به من داد و فرمود: «با این ها به زندگی خود توسعه بده و به کسی مگو.»

پس من آن رمل ها را در جایی پنهان کردم و بازگشتم و چون بعداً به آنها نگاه کردم دیدم طلای سرخ است و مانند آتش می درخشد. پس زرگری را به خانه خود دعوت نمودم و به او گفتم: «این ها را برای من شمش طلا کن.» پس او چنین کرد و گفت: «من تاکنون طلایی به شکل رمل ندیده بودم، و تو این ها را از کجا آوردی؟ همانا من از این طلا سخت شگفت زده شدم؟» گفتم: «این ها را از قدیم پیرزن های ما برای ما ذخیره نموده بودند.»(۲۸۷)

صاحب مناقب با سند خود از زید بن موسی بن جعفرعلیهما السلام نقل نموده که او چند بار از عمر بن فرج [که در دستگاه متوکّل بود] درخواست نمود که او را در مجالس بر حضرت هادی مقدّم بدارد و به او گفت: «حضرت هادی علیه السلام از من کوچک تر است و من عموی پدر او هستم.» پس عمر بن فرج این مسأله را با حضرت هادی علیه السلام در میان گذارد و آن حضرت فرمود: «مانعی نیست، شما فردا او را قبل از من به مجلس

وارد کنید.» پس عمر بن فرج روز بعد حضرت هادی علیه السلام را اوّل در مجلس حاضر نمود و آن حضرت در صدر مجلس نشست و سپس زید بن موسی را اجازه ورود داد و او چون وارد شد در مقابل حضرت هادی علیه السلام [مؤدّب] نشست و چون روز پنج شنبه شد نخست به زید بن موسی اجازه ورود داد و او وارد شد و در صدر مجلس نشست و سپس به حضرت هادی اجازه ورود داد و چون آن حضرت وارد شد و زید بن موسی او را دید از جای خود برخاست و آن حضرت را در جای خود نشاند و خود [مانند غلامی مؤدّب] مقابل او نشست.(۲۸۸)

مؤلّف گوید: این معنای عزّت خدادادی است و کسی نمی تواند آن را انکار نماید.

مرحوم شیخ مفید در ارشاد گوید: متوکّل حضرت هادی علیه السلام را از مدینه به سامرا احضار نمود و علّت آن این بود که والی مدینه از آن حضرت نزد متوکّل سعایت نموده بود و چون حضرت هادی علیه السلام وارد سامرا شد متوکّل خود را پنهان نمود و در منزل خود او را راه نداد و آن حضرت را در «خان الصعالیک» [که جای مناسبی برای او نبود]اسکان دادند و یک روز آن حضرت در آنجا ماند و سپس متوکّل منزل شخصی برای او تعیین نمود و به آن منزل منتقل گردید.(۲۸۹)

صالح بن سعید می گوید: من در روز ورود حضرت هادی به سامرا خدمت آن حضرت رسیدم و گفتم: «فدای شما شوم! این مردم [یعنی دستگاه بنی عبّاس]می خواهند در همه امور از شخصیّت شما بکاهند و نور شما را خاموش نمایند و شما را متّهم نمایند، حتّی امروز شما را در "خان الصعالیک" قرار دادند که جای مناسبی برای شما نبود.» صالح بن سعید می گوید: «چون من این سخنان را گفتم، امام هادی علیه السلام با دست مبارک خود اشاره نمود و فرمود: "بنگر." چون من نگاه کردم،

دیدم اطراف آن حضرت باغستان های زیبا و نهرهای جاری و حوریان معطّر و خدّام جوانی از مردها مانند لؤلؤ مکنون وجود دارنـد و چشم من را حیران نمودنـد و شگفت زده شـدم. پس امـام علیه السـلام به من فرمود: "ما هر کجا باشیم این نعمت ها اطراف ما هستند و ما [در حقیقت]در خان الصعالیك نیستیم."»(۲۹۰)

صاحب کتاب اعلام الوری سپس گوید: متوکّل همواره می کوشید و به دنبال حیله ای بود که از شخصیّت حضرت هادی علیه السلام بکاهد و آن حضرت را نزد مردم کوچك نماید و لکن با تمام کوشش خود نتوانست به مقصود خویش برسد.

مؤلّف گویـد: همه حکّام غاصب در تمام زمان ها کوشیدند تا شخصیّت و عزّت اولیای خـدا را ضایع کننـد و یا از شخصیّت آنان بکاهنـد و آنان را از بین مردم منزوی کننـد، چرا که آنان نمی توانستند ببیننـد اولیای خدا بین مردم عزیز هستند، و چون از ترور شخصیّت آنان مأیوس شدند تصمیم گرفتند تا شخص آنان را ترور کنند، غافل از این که عزّت هر کسی از ناحیه خداوند به او داده می شود و با حیله نمی توان آن عزّت را نابود کرد. برای این موضوع نمونه های بسیاری در مقاطع تاریخ وجود دارد که اگر کسی بخواهد همه آنها را جمع آوری کنـد یك کتاب بسیار قطوری خواهـد شـد، لکن از باب «ما لا یـدرك کلّه لا یترك کلّه» به برخی از برخوردهـای متوکّـل نسبت به حضرت هـادی علیه السـلام اشاره می کنیم تا برای مردم عبرت باشـد و برای دوستان نیز سبب علاقه و معرفت بیشتری گردد.

برخوردهای متوکّل با حضرت هادی علیه السلام

قطب راونـدی از سـهل بن زیاد کاتب نقل کرده که می گویـد: ما در سامرا در خانه ابوالعبّاس کاتب بودیم. سـخن از حضـرت هـادی علیه السـلام به میـان آمـد، ابوالعبّاس به من گفت: حـدیثی را از پـدرم برای شـما بگویم. پـدرم گفت: «ما نزد معتزّ باللّه بودیم و من کاتب او بودم. پس بر متوکّل وارد شدیم و متوکّل بر تخت قدرت خود نشسته بود.

ص: ۲۰۵

پس معتزّ به او سلام کرد و ایستاد، من نیز پشت سر او ایستادم و عادت این بود که هر گاه معتزّ وارد می شد متوکّل به او خوش آمد می گفت و اجازه جلوس می داد و در آن روز به او اجازه جلوس نداد و پیاپی با عصبانیت پابه پا می شد، چهره او لحظه به لحظه تغییر می کرد تا این که رو به فتح بن خاقان نمود و گفت:

"این مرد [یعنی حضرت هادی علیه السلام] همان نیست که تو درباره او چنین و چنان می گفتی؟" و فتح بن خاقان او را تسکین می داد و می گفت: "یا امیرالمؤمنین! آنچه درباره او گفته شده دروغ بوده." لکن متوکّل در آتش خشم خود می سوخت و می گفت: "به خدا سوگند، این ریاکار را خواهم کشت." [بلکه درباره امام کلمه زندیق را به کار می برد] و می گفت: "او همان کسی است که به دروغ ادّعای امامت می کند و در حکومت من خدشه وارد می نماید." سپس گفت: "بروید چهار نفر از اتراک چشم باریک را که به زبان عربی آشنا نیستند بیاورید و چهار شمشیر به دست آنان بدهید و چون ابوالحسن [یعنی حضرت هادی علیه السلام] وارد می شود آنان با زبان خود با او سخن بگویند و با شمشیرهای خود او را از بین ببرند." سپس گفت: "به خدا سوگند، پس از کشتن، او را خواهم سوزاند."»

کاتب معتزّ می گوید: در آن حال، هنوز من پشت سر معتز ایستاده بودم که ناگهان حضرت هادی علیه السلام وارد شد و مردم به طرف او دویدند و گفتند: «آمد، آمد.» و من چون به او نگریستم، دیدم لب های مبارك او به دعا مشغول است و هیچ گونه اضطراب و اندوهی در او دیده نمی شود. متوکّل نیز چون او را دید خود را از تخت پایین انداخت و به طرف او دوید و بین دو چشم و دست های او را بوسه زد، در حالی که شمشیر در دست او بود و گفت:

«یا سیّدی! یابن رسول اللّه! یا خیر خلق اللّه! یا بن عمّی! یا مولای! یا أباالحسن!» پس امام هادی علیه السلام به او فرمود: «أعیذك باللّه یا امیرالمؤمنین»؛ یعنی: «مرا معاف بدار از آنچه نیّت کرده ای.»

پس متوکّل گفت: «مولای من! چه کسی شما را در این وقت به این جا آورده؟»

حضرت هادی علیه السلام فرمود: «فرستاده تو آمد و به من گفت: متوکّل شما را می طلبد.»

متوکّل گفت: «مولای من! آن زنازاده دروغ گفته و شما در بازگشت آزاد هستید.» سپس گفت: «ای فتح بن خاقان و ای عبیدالله و ای معتز! مولای من و مولای خود را در بازگشت مشایعت کنید.» از سویی، آن ترک های شمشیر به دست مقابل امام علیه السلام سجده خاضعانه کردند و چون امام علیه السلام خارج شد و متوکّل آنان را خواست و به مترجم ها گفت: «به آنان بگویید برای چه به آنچه گفتم عمل نکردید؟» آنان گفتند:

«از شدّت هیبتی که در ما حاصل شد و از سویی در اطراف او بیش از یکصد شمشیر به دست را دیدیم که قدرت مقابله با آنان را نداشتیم و دل های ما پر از وحشت شده بود و نتوانستیم دستور تو را انجام دهیم.» پس متوکّل به فتح بن خاقان گفت: «این آقا امام تو بود.» فتح خندید و گفت: «حمد خدای را که او را آبرو داد و حجّت او را آشکار نمود.»(۲۹۱)

مسعودی از مبرّد نقل نموده که گوید: متوکّل به حضرت هادی علیه السلام گفت: «پدران شما درباره عبّاس عموی پیامبرصلی الله علیه وآله چه می گویند؟» امام علیه السلام فرمود: «آنان چه خواهند گفت درباره مردی که خداوند اطاعت از پیامبر خود را بر مردم و بر او لازم نموده است؟» [و متوکّل گمان کرد امام علیه السلام می فرماید: خدا اطاعت مردم را نسبت به پیامبر و عموی او واجب نموده است]. پس متوکّل دستور داد یکصد هزار درهم به حضرت هادی علیه السلام دادند.(۲۹۲)

مسعودی سپس گوید: بعضی نزد متوکّل از حضرت هادی علیه السلام سعایت کردند و گفتند: «در منزل او نامه های شیعیان و اموالی برای قیام آنان جمع شده و او می خواهد علیه تو قیام نماید.» پس متوکّل عدّه ای از اتراک و عجم ها را فرستاد تا شبانه بدون خبر وارد منزل او شوند و هر چه را یافتند نزد متوکّل بیاورند، و چون

آمدند در منزل آن حضـرت، جز یک لباس پشمین و فرش پشمین نیافتند و اتاق او از رمل و ریگ مفروش بود و بر سر مبارک او ملحفه ای از پشم بود و مقابـل قبله نشسـته و مشـغول تلاوت قرآن بود. پس آن اموال و آن حضـرت را نیز با همان حال نیمه شب نزد متوکّل آوردند، در آن حال متوکّل مشغول خوردن شراب بود و چون آن حضرت را دید احترام کرد و در کنار خود نشانـد و چون گفتنـد: چیزی جز آنچه گفته شـد در منزل او یافت نشـده و بهانه دیگری هم برای او پیدا نکردند، متوکّل ظرف شرابی که در دست داشت به دست امـام علیه السـلام داد و آن حضـرت فرمـود: «یـاامیرالمؤمنین! تـاکنون گـوشت و خـون من آمیخته به شـراب نشـده، مرا از آن معاف بداریـد.» پس متوکّل او را معاف نمود و گفت: «شـعر زیبایی برای من بخوانیـد.» امام علیه السـلام فرمود: «من اهل شـعر نیستم و کم می شود که شعری بخوانم.» متوکّل گفت: «چاره ای از آن نیست باید بخوانید.» پس امام علیه السلام فرمود:

باتُوا عَلی قُلَلِ الْأَجْبالِ تَحْرُسُهُمْ

غُلْبُ الرِّجالِ فَما أَغْناهُمُ الْقُلَلُ(۲۹۳)

وَ اسْتَنْزَلُوا بَعْدَ عِزٍّ عَنْ مَعاقِلِهِمْ

فَأَوْدَعُوا حُفَراً یا بِئْسَ ما نَزَلُوا

ناداهُمْ صارِخٌ مِنْ بَعْدِ ما قُبروا

أَیْنَ الْأَسرّه وَ التّیجانُ وَ الْحُلَلُ؟

أَیْنَ الْوُجُوهُ الَّتی کانَتْ مُنْعِمَهً

مِنْ دُونِها تُضْرَبُ الْأَسْتارُ وَ الْکِلَلُ؟

فَأَفْصَحَ الْقَبْرُ عَنْهُمْ حینَ سائَلَهُمْ

تِلْکَ الْوُجُوهُ عَلَیْهَا الدُّودُ یَفْتَتِلُ

قَدْ طالَ ما أَکَلُوا دَهْراً وَ ما شَرِبُوا

وَ أَصْبَحُوا بَعْدَ طُولِ الْأَکْلِ قَدْ أُکِلُوا

و طال ما عمروا دوراً لتحصنهم

ففارقوا الدّور و الأهلین و انتقلوا

و طال ما کنزوا الأموال و ادّخروا

فخلّفوها على الأعداء و ارتحلوا

أضحت منازلهم قفراً معطّله

و ساكنوها إلى الأجداث قد رحلوا

پس کسانی که در آن مجلس بودند شگفت زده شدند و گمان کردند حضرت هادی علیه السلام این اشعار را از کسی آموخته است. راوی این سخن می گوید: «به خدا

ص: ۲۰۸

سوگند، متوکّل چون این اشعار را شنید بسیار گریه کرد تا محاسن او از اشک او خیس شد و همه کسانی که گرد او بودند نیز گریستند و دستور داد سفره شراب را جمع کنند و سپس به امام علیه السلام گفت: "آیا شما دینی به عهده دارید؟"

حضرت هادی علیه السلام فرمود: "آری، چهار هزار دینار به عهده دارم." پس متوکّل دستور داد چهار هزار دینار به آن حضرت دادند و گفت: "در همین ساعت با احترام او را به منزل خود بازگردانید."»(۲۹۴)

قطب راوندی از زراره حاجب متوکّل نقل نموده که گوید: متوکّل اراده نمود که در مراسم سلام و حضور مردم در پیشگاه او که همه افراد لشکری و کشوری حاضر می شدند، امام هادی علیه السلام با پای پیاده نزد او برود. پس وزیر او فتح بن خاقان به او گفت: «این کار برای تو زشت و سبب بدگویی مردم از تو می شود؛ چنین کاری را مکن.» متوکّل گفت: «چاره ای از آن نیست.» وزیر گفت: «اگر چنین است دستور بده همه لشکریان و اشراف نیز پیاده حرکت کنند تا مردم نگویند مقصود تو حضرت هادی علیه السلام بوده است.» پس متوکّل پذیرفت و حضرت هادی علیه السلام نیز در آن مراسم در فصل تابستان پیاده به خانه متوکّل آمد و چون به دهلیز خانه رسید عرق بر پیشانی او نشسته بود.

حاجب می گوید: من او را در دهلیز نشاندم و با دستمال عرق پیشانی او را گرفتم و گفتم: «مقصود پسر عم شما فقط شما نبوده، بلکه همه را موظّف نموده پیاده حرکت کنند و شما از او چیزی به دل نگیرید.»

پس امام علیه السلام فرمود: «إيهاً عَنْكَ»؛ یعنی: «ساکت شو!» و سپس این آیه را تلاوت فرمود: «تَمَتَّعُوا فی دارِكُمْ ثَلاثَةَ أَيّامٍ ذلِكَ وَعْدٌ غَيْرُ مَكْذُوبٍ»(۲۹۵)، یعنی: «بیش از سه روز از این دنیا بهره نخواهید گرفت و این وعده حتمی خداوند است.» حاجب مأمون می گوید: من با شنیدن این آیه هراس پیدا کردم و به معلّم خود که از شیعیان بود و

من بـا او مزاح می کردم گفتم: «ای رافضـی!» و سـپس ماجرای آن روز را برای او شـرح دادم. او به من گفت: «نصـیحت من را بپذیر و اموال خود را از خانه و تشـکیلات متوکّل خارج کن، چرا که اگر امام هادی علیه السـلام چنین سـخنی را فرموده باشـد متوکّل بیش از سه روز زنده نخواهد ماند.»

پس من خشـمگین شـدم و او را دشـنام دادم و خـارج شـدم و لکن بـا خـود فکر کردم خـوب است احتیـاط کنم و به گفته این رافضـی عمل نمایم، چرا که اگر حادثه ای هم رخ ندهد من زیانی ندیده ام و اگر سخن او حقّ باشد من خود را نجات داده ام. پس اموال خود را از خانه متوکّل خارج کردم و جز حصـیری باقی نگذاردم و چون شب چهارم رسـید متوکّل کشـته شد و من نجات یافتم و به همین علّت مذهب شیعه را پذیرفتم و ملازم خدمت امام هادی علیه السلام شدم و از او خواستم که در حقّ من دعا کند و ولایت او را به جان پذیرفتم.(۲۹۶)

قصّه زینب کذّابه و حضرت هادی علیه السلام

در کتاب مناقب از علیّ بن مهزیار و عـدّه ای از روات دیگر نقل شده که گویند: زنی خود را زینب دختر امیرالمؤمنین و فاطمه زهراعلیهمـا السـلام معرّفی می کرد، متوکّـل او را احضـار نمود و چون گفت: «من زینب دختر علیّ بن ابی طـالب علیه السـلام هسـتم و به شـام رفتم و در بـادیه بنی کلب برده شـدم و در آنجـا زنـدگی می کردم»، متوکّـل گفت: «تو جوان هستی و امکان ندارد زینب، دختر علیّ بن ابی طالب علیه السـلام باشـی.» او گفت: «من با دعای رسول خداصلی الله علیه وآله پس از هر پنجاه سال جوان می شوم.» پس متوکّل بزرگان آل ابی طالب را جمع کرد تا دروغ او را ثابت نماید، تا این که وزیر او فتح بن خاقان گفت:

«جز حضرت هادی علیه السلام کسی نمی تواند وضع او را روشن نماید.» پس حضرت هادی علیه السلام به او فرمود: «فرزندان علی علیه السـلام نشـانه ای دارنـد.» متوکّل گفت: «نشانه آنان چیست؟» حضـرت هادی علیه السـلام فرمود: «درّنـدگان متعرّض آنها نمی شوند و شما او را

نزد درّندگان بیندازید، اگر او فرزند علی علیه السلام باشد آنها او را نمی درّند و اگر دروغگو باشد او را خواهند درّید.»

پس آن زن بی چاره شد و به متوکّل گفت: «یا امیرالمؤمنین! تو را به خدا چنین مکن، او می خواهد من را طعمه درّندگان قرار دهد و من پذیرفتم که زینب کذّابه هستم.» و بر الاغی سوار شد و اعلان نمود من زینب کذّابه هستم.(۲۹۷)

و در روایت دیگری آمده که متوکّل او را نزد درّندگان انداخت و آنها او را دریدند و خوردند.

علیّ بن مهزیار سپس می گوید: علیّ بن جهم به متوکّل گفت: «خوب است این آقا یعنی حضرت هادی علیه السلام را آزمایش کنی و او را نیز نزد درّندگان بیندازی تا صدق کلام او ظاهر شود.»

پس متوکّل دستور داد درّندگان را سه روز گرسنه گذاردند و سپس امام علیه السلام را دعوت نمود و چون داخل صحن خانه متوکّل شد در را بستند و درّندگان را آزاد گذاردند و چون درّندگان امام علیه السلام را دیدند با دُم های خود در مقابل او خضوع کردند و امام علیه السلام به آنان التفات نکرد و از پلّه ها بالا رفت و نزد متوکّل نشست و سپس باز نزد درّندگان آمد و آنان باز مقابل او خضوع نمودند و امام علیه السلام فرمود: «رسول خداصلی الله علیه وآله فرموده است: گوشت فرزندان من بر درّندگان حرام است.»(۲۹۸)

شهادت حضرت هادی علیه السلام

همان گونه که در تاریخ ولادت آن حضرت گذشت، حضرت هادی علیه السلام در روز دوشنبه سوّم رجب سال **۲۵۴** هجری قمری در سامرا به دست متوکّل و یا معتزّ باللّه مسموم گردید و در خانه خود مدفون شد. سنّ مبارک آن حضرت هنگام شهادت چهل و یک سال و چند ماه بود و امامت او سی و سه سال و چند ماه ادامه داشت و

امام حسن عسکری علیه السلام در تشییع جنازه پدر خود پیراهن چاک نمود و بر بدن پدر خود نماز خواند و او را در خانه خود دفن کرد.(۲۹۹)

مسعودی در مروج الذّهب گوید: وفات حضرت هادی علیه السلام در زمان خلافت معتزّ باللّه، روز دوشنبه بیست و ششم جمادی الآخره سال ۲۵۴ هجری قمری واقع شد و سنّ مبارکش به چهل سال و یا چهل و دو سال و یا بیش از آن رسیده بود، و از کنیزی به دنبال جنازه او شنیده شد که می گفت: «ما چه مصیبت هایی در روز دوشنبه در زمان قبل و اکنون دیدیم.» و احمد بن متوکّل بر او نماز خواند و او را در خانه خود دفن نمودند.(۳۰۰)

محدّث قمی می گوید: مقصود آن کنیز از روز دوشنبه قدیم، روز وفات و رحلت رسول خداصلی الله علیه وآله و خلافت منافقین فرومایه و بیعت شوم آنان بوده است و این کنیز در سخن خود به زینب کبری عقیله بنی هاشم دختر امیرالمؤمنین علیه السلام اقتدا نموده که آن حضرت در ناله ها و گریه های خود بر مصیبت برادرش امام حسین علیهما السلام فرمود: «پدرم فدای آن شهیدی که روز دوشنبه ای لشکر و سراپرده او را غارت نمودند.»(۳۰۱)

دعای مخصوص حضرت هادی علیه السلام

از حضرت هادی علیه السلام نقل شده که فرمود: «من این دعا را فراوان می خوانم و از خدای خود خواسته ام که هر کس این دعا را در کنار قبر من بخواند، خداوند او را ناامید نگرداند.» و آن دعا چنین است:

«یا عُدَّتی عِنْدَ الْعُدَدِ وَ یا رَجائی وَ الْمُعْتَمَدُ وَ یا کَهْفی وَ السَّنَدُ وَ یا واحِدُ وَ یا أَحَدُ وَ یا قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ أَسْأَلُکَ اللَّهُمَّ بِحَقِّ مَنْ خَلَقْتَهُ مِنْ خَلْقِکَ وَ لَمْ تَجْعَلْ فی خَلْقِکَ مِثْلَهُمْ أَحَداً صَلِّ عَلی جَماعَتِهِم.» و سپس حاجت خود را بگوید [خداوند او را بی بهره و

ناامید نخواهد نمود].(۳۰۲)

برخی از سخنان حکیمانه حضرت هادی علیه السلام

۱- حضرت هادی علیه السلام درباره آثار عجب و خودپسندی فرمود: «مَنْ رَضِیَ عَنْ نَفْسِهِ کَثُرَ السَّاخِطُونَ عَلَیْهِ.» یعنی: «هر کس اهل عجب و خودپسندی باشد بیشتر مردم بر او خشم خواهند داشت.»(۳۰۳)

۲- و درباره ارزش صبر فرمود: «اَلْمُصیبَهُ لِلصَّابِرِ واحِدَهٌ وَ لِلْجازِعِ اثْنَتانِ.»

یعنی: «مصیبت برای انسان صابر یکی است و برای انسان غیر صابر دوتا خواهد بود، [چرا که جزع او نیز برای او مصیبت می باشد].»

۳- و درباره عاقبت اندیشی فرمود: «اُذْکُرْ مَصْرَعَکَ بَیْنَ یَدَیْ أَهْلِکَ فَلا طَبیبَ یَمْنَعُکَ وَ لا حَبیبَ یَنْفَعُکَ.»

یعنی: «به یاد پیری و ناتوانی خود باش که در بستر بیماری بین خانواده خود افتاده باشی، نه طبیبی چاره ساز تو باشد و نه دوستی برای تو سودمند باشد.»(۳۰۴)

۴- و درباره تأثیر سخن فرمود: «اَلْحِکْمَهُ لا تَنْجَعُ فِی الطِّباعِ الْفاسِدَهِ.»

یعنی: «سخن حکیمانه در دل های فاسد اثربخش نخواهد بود.»(۳۰۵)

۵- و درباره سحرخیزی و بیداری در آن فرمود: «اَلسَّهَرُ أَلَذُّ لِلْمَنامِ وَ الْجُوعُ یَزیدُ فی طیبِ الطَّعامِ.» یعنی: «شب بیداری خواب را شیرین می کند، و گرسنگی بر لذّت غذا می افزاید.» [مقصود آن حضرت ارزش سحرخیزی و روزه داری است.]

۶- و درباره تقدیرات الهی فرمود: «اَلْمَقادیرُ تُریکَ ما لا یَخْطُرْ ببالِکَ.» یعنی: «[ناامید از فرج و گشایش مباش] همانا تقدیرات الهی چیزهایی را به تو نشان خواهد داد که عقل تو به آن توجه نداشته است.»

مؤلّف گويد: اين سخن همانند سخن امام صادق عليه السلام است كه فرمود: «كُنْ لِما لا تَرْجُو أَرْجى مِنْكَ لِما تَرْجُو فَإِنَّ مُوسى ذَهَبَ لِيَقْتَبِسَ ناراً فَرَجَعَ نَبِيّاً مُرْسَلاً... .»

يعنى: «به آنچه اميد ندارى اميدوارتر باش، چرا كه حضرت موسى عليه السلام در بازگشت از مدين در سرما و تاريكى آتشى را از دور ديد و رفت كه به وسيله آن از سرما نجات يابد و چون بازگشت به پيامبرى رسيده بود.»(۳۰۶)

۷- و درباره خطر جهل و نادانى فرمود: «اَلْجاهِلُ أَسيرُ لِسانِهِ.»

يعنى: «انسان جاهل همواره از ناحيه زبان خود گرفتار مى شود.»(۳۰۷)

۸- و درباره راننده بى باك فرمود: «اَلرّاكِبُ الْحَرُونِ أَسيرُ نَفْسِهِ.»

يعنى: «راكب و [راننده] چموش و بى باك، اسير نفس خويش است. [تا چه روزى خود را به هلاكت اندازد].»(۳۰۸)

۹- و درباره زشتى خصومت و نزاع فرمود: «اَلْمِراءُ يُفْسِدُ الصَّداقَةَ الْقَديمَهَ، وَ يُحَلِّلُ الْعُقْدَةَ وَ الْوَثيقَهَ، وَ أَقَلُّ ما فيهِ أَنْ يَكُونَ فيهِ الْمُغالَبَهُ، وَ الْمُغالَبَهُ أُسُّ أَسْبابِ الْقَطيعَهِ.»

يعنى: «نزاع و كشمكش با برادران دينى، دوستى هاى قديمى را از بين مى برد و ارتباطها و اعتمادها را پاره مى كند و كمترين اثر آن غلبه و پيروزى بر ديگرى است و آن ريشه و اساس جدايى و بريدگى [برادران دينى] از يكديگر خواهد بود.»(۳۰۹)

۱۰- و درباره نكوهش از حسد و رشك فرمود: «إِيّاكَ وَ الْحَسَدَ فَإِنَّهُ يَبينُ فيكَ وَ لا يَعْمَلُ فى عَدُوِّكَ.» يعنى: «از حسد پرهيز كن، چرا كه زيان آن را تو خواهى ديد و به دشمن تو آسيبى نمى رسد.»(۳۱۰)

سخنان امام هادی علیه السلام درباره حضرت مهدی علیه السلام

عبدالعظیم حسنی می گوید: به حضرت امام علیّ نقیّ علیه السلام عرض کردم: «امیدوارم که شما مهدی موعود باشید و عالم به دست شما پر از عدل و داد شود چنان که پر از ظلم و جور شده است.»

فرمود: «ای ابوالقاسم! (کنیه عبدالعظیم بوده) هیچ کس از ما امامان نیست مگر آن که قائم به امر اللّه و هادی به دین خدا می باشد، ولی آن که مقصود توست من نیستم، زیرا به وسیله آن بزرگوار (یعنی حضرت مهدی علیه السلام) خداوند زمین را از شرک و کفر پاک می کند و عدل در همه جهان گسترده می شود، و او دارای امتیازات و خصوصیّاتی است. یکی آن که: ولادتش بر مردم مخفی است، دوّم آن که: خود او نیز از مردم مخفی است. سوّم آن که: نامش نام پیامبرصلی الله علیه وآله و کنیه اش کنیه پیامبرصلی الله علیه وآله است، چهارم آن که: زمین در اختیار او قرار می گیرد، پنجم آن که: هر مشکلی را آسان می کند، ششم آن که: ۳۱۳ نفر به عدد اصحاب پیامبرصلی الله علیه وآله در جنگ بدر اصحاب او هستند. هفتم آن که: مردم از اطراف و اکناف جهان به حضور او می شتابند و چون این افراد پاک نهاد حاضر شوند خداوند امر او را ظاهر می گرداند. «أَیْنَما تَکُونُوا یَأْتِ بِکُمُ اللَّهُ جَمیعاً إِنَّ اللَّهَ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدیرٌ»(۳۱۱). و چون شماره لشکریانش به ۱۰ هزار نفر رسد قیام می فرماید و دست به اصلاحات زده و ستمگران را نابود می نماید.»(۳۱۲)

رهنمود اخلاقی امام هادی علیه السلام

مردی می گوید: با خوشحالی و خرسندی زیادی خدمت حضرت امام علیّ نقیّ علیه السلام رسیدم، حضرت فرمود: «تو را شادمان می بینم، سبب شادی تو چیست؟»

عرض کردم: «یابن رسول اللّه! شنیدم از پدر بزرگوارت که می فرمود: "شایسته ترین روز، آن روزی است که انسان توفیق صدقات و نیکی و احسان به برادران دینی خود را از ناحیه خداوند دریافت کند و باید در آن روز شادمان باشد."

من امروز ده نفر از برادران ایمانی خود را که بر من وارد شدند و همگی بی بضاعت و عیال مند بودند پذیرایی نموده و به هر یک از آنها مقداری کمک نمودم و از این جهت خوشحالم.»

حضرت فرمود: «به جان خودم سوگند، شایسته است که شادمان باشی به شرطی که آن عمل را نابود نکرده و یا بعد از این نابود نکنی.» عرض کردم: «چگونه ممکن است عمل خود را از بین ببرم با این که من از شیعیان خالص شما هستم؟»

فرمود: «اکنون نابود کردی.» عرض کردم: «چگونه از بین بردم؟» فرمود: «این آیه را بخوان: «لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِکُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذی»(۳۱۳)؛ یعنی، صدقات خود را با منّت نهادن و آزار دادن باطل نکنید.»

عرض کردم: «به آنها که احسان کردم نه منّتی گذاردم و نه آزاری رساندم.» حضرت فرمود: «منظور هر نوع اذیّت و آزاری است، نه فقط آزار به کسانی که به آنها احسان نموده ای. به نظر تو آزار آنان مهمّ تر است یا آزار فرشتگانی که مأمور تو هستند؟ یا آزردن ما اهل بیت؟» عرض کردم: «آزردن شما و ملائکه بالاتر و مهمّ تر است.» حضرت فرمود:

«تو مرا آزردی و صدقه ات را باطل کردی.» عرض کردم: «چرا؟» فرمود: «با همین سخن که گفتی: "چگونه صدقه خود را باطل کنم در حالی که شیعه خالص شمایم؟" می دانی شیعه خالص ما کیست؟» با تعجّب عرض کردم: «خیر.»

فرمود: «مؤمن آل فرعون و صاحب یس که خداوند می فرماید: «وَ جاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَی الْمَدینَهِ یَسْعی»(۳۱۴)، و سلمان و ابوذرّ و مقداد و عمّار. آیا تو خود را با چنین اشخاصی برابر دانستی. آیا با این سخن ما و فرشتگان را نیازردی؟»

عرض کردم: «استغفر اللّه و أتوب إلیه، یابن رسول اللّه پس چه بگویم؟» فرمود: «بگو من از دوستان شما و دشمن دشمنان و دوست دوستان شمایم.» عرض کردم:

«من هم همین را می گویم، و منظورم از گفتار قبلی آزار شما و فرشتگان نبود؛ توبه کردم.» حضرت فرمود: «اکنون ثواب های از بین رفته صدقه ات بر گشت.»(۳۱۵)

پاسخ امام هادی علیه السلام به ابن سکّیت

متوکّل به ابن سکّیت گفت: «از ابن الرّضا (امام هادی علیه السلام) در حضور من سؤالی بپرس که بسیار پیچیده و مشکل باشد.» ابن سکّیت از حضرت پرسید: «چرا خداوند موسی علیه السلام را با عصا، و عیسی علیه السلام را با معالجه کور و مبروص و احیاء مردگان، و حضرت محمّدصلی الله علیه وآله را با قرآن و شمشیر به نبوّت مبعوث فرمود؟»

حضرت هادی علیه السلام فرمود: «خداوند موسی علیه السلام را در زمانی مبعوث به رسالت نمود که سحر و جادوگری غلبه پیدا کرده بود. پس آن حضرت با عصا و ید بیضاء آمد تا بر سحر آنان غلبه کند و حجّت را به اثبات برساند. و امّا حضرت عیسی علیه السلام را زمانی مبعوث فرمود که در حقّ یکدیگر نفرین و لعنت می کردند. پس حضرت از طریق بینا کردن نابینا و معالجه برص و زنده کردن اموات بر آنان غلبه پیدا کرد.

و خداوند زمانی حضرت محمّدصلی الله علیه وآله را به رسالت مبعوث نمود که شعر و شمشیر در آن عصر غالب بود و لذا خداوند به او قرآن و شمشیر را داد تا با این دو بر مردم زمان خود غلبه کند. با غلبه قرآن بر شعر و شمشیر بر شمشیر حجّت را بر آنان تمام نماید.» ابن سکّیت گفت: «الآن حجّت چیست؟» حضرت فرمود: «عقل است که انسان به وسیله آن کاذب و دروغگو را می شناسد.»

توطئه بر ضدّ امام هادی علیه السلام

متوکّل می گفت: «کار ابن الرّضا مرا عاجز کرده است، نه حاضر است که با من شراب بخورد و نه در مجلس شراب من بنشیند و نه من می توانم او را به این کارها وادار کنم.»

به او گفتنـد: «در عوض او برادری به نام موسـی دارد که اهل شـراب و نوازنـدگی و عشق بازی است. بفرستیـد او را بیاورند و مطلب را بر مردم مشـتبه کنیـد و بگویید: این ابن الرّضا است.» نامه ای نوشـتند و او را با تعظیم و احترام وارد نمودند و همه بنی هاشم و سران لشکر و مردم به استقبالش رفتند و از هیچ چیز فروگذار ننمودند.

وقتی که موسـی وارد شد، حضـرت امام هادی علیه السـلام او را ملاقات نمود و پس از سـلام و ادای احترام به وی فرمود: «این مرد تـو را احضـار کرده که احـترام تـو را هتـک کنـد و مقـامت را پـایین بیـاورد. کـاری نکن که به مقصودش برسـد.» موسـی نپـذیرفت و حضـرت هادی علیه السـلام سـخن خود را تکرار فرمود، و وقتی که دید اجابت نمی کند فرمود: «ولی بدان که این مجلس هرگز صورت نمی گیرد.»

از آن پس سه سـال طول کشـید که موسـی اقـامت کرد و هر روز صـبح که به سـرای متوکّـل می رفت او را به بهانه ای ردّ می کردنـد. گـاهی می گفتنـد: «مست است.» گـاهی می گفتنـد: «کـار دارد.» گاهی می گفتنـد: «فردا بیا.» به همین صورت بود تا متوکّل مرد و هرگز به قصد شوم خویش جامه عمل نپوشانید.(۳۱۶)

امام هادی علیه السلام و آگاهی از اسرار

شخصـی به نـام ابوموسـی می گویـد: روزی نزد متوکّل عبّاسـی رفتم و او را مشـغول شـرب خمر و میگساری دیـدم، مرا هم به شراب دعوت کرد. گفتم: «هرگز نخورده ام.» گفت: «تو با علیّ بن محمّد (امام هادی علیه السـلام) میگساری می کنی.» گفتم: «تو نمی دانی که او چه کسـی است؟ این سـخنان تو فقط برای خودت زیان آور است ولی برای او ضـرری ندارد.» من از روی شرم و حیا سخن بی شرمانه او را به آن حضرت بازگو نکردم. تا این که فتح بن خاقان وزیر متوکّل به من گفت:

«به متوکّل خبر داده اند که اموالی را از قم برای امام هادی علیه السلام می آورند و دستور

داده که من در کمین آن مال ها باشم و خبرش را به او برسانم تا آنها را مصادره کند، ولی من می خواهم در راهی کمین کنم که آن مال از آن راه نیاید تا هم عذری نزد متوکّل داشته باشم و هم دستم به اموال اهدایی امام هادی نرسد. تو نزد امام هادی برو و بپرس که مال از کدام راه می آید تا من بر جهت خلاف آن بر سر راه بنشینم و مال به دست مأموران من نیفتد.»

ابوموسی می گوید: خدمت حضرت هادی علیه السلام شرفیاب شدم تا جریان را به عرض آن حضرت برسانم. دیدم کسی آنجا نشسته است و من نخواستم در حضور او این موضوع را مطرح کنم. لذا صبر کردم تا برود که حضرت تبسّم فرمود و گفت:

«خیر است ای ابوموسی. چرا پیغام اوّل را نیاوردی؟» (منظور سخن ناسزائی که متوکّل به او گفته بود و قصد داشت که این جمله به گوش حضرت هادی علیه السلام برسد) من عرض کردم: «ملاحظه تعظیم و اجلال شما را کردم.» فرمود: «مال امشب وارد می شود و آنها به آن دست نمی یابند. و تو امشب این جا بمان.»(۳۱۷)

امام هادی علیه السلام و نیروهای مسلّح

خلیفه عبّاسی لشکر خود را که ۹۰ هزار سوار ترک و ساکن سامرا بودند دستور داد هر یک از آنها توبره اسبش را پر از گِل سرخ بکند و گل ها را در وسط دشتی پهناور که در آن جا بود روی هم بریزند. چون چنین کردند مانند کوه بزرگی شد، خلیفه بالای آن رفت و حضرت هادی علیه السلام را نیز احضار کرد و گفت: «شما را خواستم که لشکر مرا تماشا کنی.» و دستور داده بود که همه آنها لباس مخصوصی که در ایّام جنگ به نام تجفاف می پوشیدند بر تن کنند و مسلّح گشته و با بهترین زیور و کامل ترین لوازم و عظیم ترین هیئت آماده شوند.

غرض خلیفه این بود که خروج کنندگان و عمدتاً آن حضرت را تهدید کند که

مبادا امر به خروج یاران خود بدهد.

حضرت فرمود: «آیا میل داری که من هم لشکر خویش را به تو نشان بدهم؟» خلیفه پاسخ مثبت داد. پس حضرت هادی علیه السلام دعایی کرد و میان آسمان و زمین از مشرق تا مغرب فرشتگان مسلّح حاضر شدند، خلیفه از دیدن این منظره غش کرد، وقتی که به هوش آمد حضرت به او فرمود: «ما در امور دنیوی با شما مفاخره و منافسه نکرده و به رقابت برنمی خیزیم. ما به امر آخرت مشغولیم و تو اندوه به دل نداشته باش.»(۳۱۸)

کیفیّت اطّلاع امام هادی علیه السلام از شهادت پدر

ابوزکریّا از اهالی کرخ بغداد در مدینه در خدمت حضرت امام علیّ النّقی و مراقب آن حضرت بود و امام محمّد تقی علیه السلام در بغداد به سر می برد. روزی امام هادی علیه السلام مشغول نوشتن بود و برای ابوزکریا قرائت می کرد، وی می گوید: ناگاه دیدم که امام هادی علیه السلام به شدّت گریه کرد. سبب گریه آن بزرگوار را پرسیدم، حضرت جواب نفرمود و بلند شد و با حال گریه وارد خانه شد که ناگهان صدای گریه و نوحه و صیحه از خانه آن حضرت بلند شد. پس از آن که از منزل خارج گردید از سبب گریه اش سؤال کردیم، فرمود: «پدرم از دنیا رفته است.»

ما گفتیم: «شما از کجا می دانی؟» فرمود: «از طرف خداوند ضعف و سستی دچار من شد که به وسیله آن درک کردم که پدرم از دنیا رفته است.»

راوی می گوید: «ما تاریخ آن را دقیقاً یادداشت کردیم و وقتی که خبر شهادت حضرت جواد آمد با تاریخ فوق تطبیق نمودیم و دیدیم کاملاً منطبق با همان ساعتی است که امام علیّ النّقی علیه السلام خبر داده است.»(۳۱۹)

امام هادی علیه السلام و درس توکّل

بین متوکّل و یکی از کارمندانش که شیعه بود معامله ای برقرار شد و بنا گردید که ۷۰۰۰۰ درهم بپردازد، متوکّل گفت: «اگر آن شیعه حاضر باشد که پسر خود را در مقابل این مبلغ به من بفروشد من حاضرم که از این پول صرف نظر کنم.»

شیعه از قبول این پیشنهاد به شدّت امتناع نمود و لذا متوکّل دستور داد که او را با زنجیر و قید و بند به زندان بیفکنند و در جایی تنگ حبس بنمایند. وی می گوید: من کلیه فرزندان خود را نزد دوستان و برادران خود فرستادم تا آنها برای نجات من اقدامی بکنند، بعد از آن نامه ای نیز به حضور امام هادی علیه السلام نوشتم که از حال من مطّلع گشته باشند. امّا در جوابم نوشت: «به خدا قسم که راه فرجی نیست تا این که بدانی کار فقط به دست قدرت خدا خواهد بود.»

آن شیعه می گوید: من به کلیه اقوامم که از آنها کمک درخواست نموده بودم نوشتم که فعلاً هیچ گونه اقدامی نکنند. و از تعریف قضیّه من خودداری کنند تا منتشر نگردد. ۹ روز از این جریان گذشت، یکشب دیدم درب های زندان باز شد و مرا بردند و غل و زنجیرها را باز کردند. من سبب آزادی خود را پرسیدم گفتند:

«متوکّل خواب دید که شخصی با کارد نزد او آمد و گفت: "اگر فلانی را آزاد نکنی من سر تو را خواهم برید." او با حال ترس از خواب بیدار شده و قرآن خوانده و پناه به خدا برده و دوباره به خواب رفته که باز همان خواب را دیده و از خواب بیدار شده و تصمیم گرفته که تو را آزاد نماید ولی دوباره در عالم خواب همان صحنه را دیده که آن فرد به او می گوید: "اگر فلانی را در همین ساعت آزاد نکنی تو را با همین کارد سر می برم." از خواب بیدار شده و دستور آزادی تو را صادر نموده و چون به خواب رفته دیگر آن شخص را ندیده است.» پس من به جانب منزل رفتم و درهمی از اموالم را هم از دست ندادم.(۳۲۰)

دعا و حرز امام هادی علیه السلام

در عیون اخبار الرّضاعلیه السـلام و جنّات الخلود آمده که دعای حضـرت هادی علیه السلام [و یا حرز آن حضرت] چنین بوده است:

«یا نُورُ یا بُرْهانُ یا مُنیرُ یا مُبینُ یا رَبِّ اکْفِنی شَرَّ الشُّرُورِ وَ آفاتِ الدُّهُورِ وَ أَسْأَلُکَ النَّجاهَ یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّورِ.»

و هر کس این دعا را بخوانـد حضـرت امام هادی علیه السـلام در قیامت شـفیع او خواهد بود و او را روانه بهشت خواهد نمود.(۳۲۱)

و در بحـار از کتاب عتیق غروی نقل شـده که شخصـی به امام هادی علیه السـلام عرض کرد: «مرا به دعایی افتخار دهیـد.» امام هادی علیه السلام به او فرمود: «این دعا را بخوان:

"یا عُـِدَّتی دُونَ الْعَـِدَدِ، یا رَجائی وَ الْمُعْتَمَـِدُ، وَ یا کَهْفی وَ السَّنَـِدُ، وَ یا واحِدُ یا أَحَدُ، یا مَنْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، أَسْأَلُکَ بِحَقِّ مَنْ خَلَقْتَهُ مِنْ خَلْقِکَ، وَ لَمْ تَجْعَلْ فی خَلْقِکَ مِثْلَهُمْ أَحَداً، أَنْ تُصَلِّیَ عَلی جَماعَتِهِمْ وَ تَفْعَلَ بی کَذا وَ کَذا."» [و به جای أن تفعل بی کذا و کذا، حاجت خود را بگوید].

سپس حضرت هادی علیه السلام به او فرمود: «من از خدای خود خواسته ام که هر کس این دعا را بخواند او را ناامید و محروم ننماید.»(۳۲۲)

ص: ۲۲۲

اشعار مدح و مرثیه امام هادی علیه السلام

اشاره

ص: ۲۲۳

مدح امام هادی علیه السلام

اختران آسمانی قطره جوی تواند

عرشیان و فرشیان با هم ثناگوی تواند

آیه های وحی در خال و خط رخسار توست

حرف حرف «جامعه» از لعل گوهربار توست

جامعه موجی ست از دریای عرفان شما

جامعه نوری ست از لب های خندان شما

جامعه بحری ست از انوار قرآن شما

جامعه برقی ست از خورشید تابان شما

جامعه ما را سوی عترت هدایت می کند

روح را مست مِیِ ناب ولایت می کند

تو علیِّ چارم و ابن الرّضای دوّمی

تو چراغ انجمن هایی و ماه انجمی

تو جمال حیِّ سبحانی به چشم مردمی

تو جواد ابن رضا نجل امام هشتمی

ایّها الهادی النّقی راه هدایت راه توست

آنچه باقی مانده قول نَحنُ وجه اللّه توست

گر چه قلب پاکت از زخم زبان آزرده اند

گر چه روز و شب بلاها بر سرت آورده اند

گر چه در حقّ تو ای مولا ستم ها کرده اند

گر چه با اجبار در بزم شرابت برده اند

شعر نابت خصم را در اضطراب انداخته

نقش دشمن را در آن محفل به آب انداخته(۳۲۳)

ص :۲۲۴

مصیبت امام هادی علیه السلام

یا رب از زهر جفا سوخت ز پا تا به سرم

شعله با ناله برآید همه دم از جگرم

جز تو ای خالق دادار کسی نیست گواه

که چه آورده جفای متوکّل به سرم

می دوانید پیاده به پی خویش مرا

گرد ره ریخت بسی بر رخ همچون قمرم

آن شب که مرا خواند سوی بزم شراب

گشت از شدّت غم، مرگ عیان در نظرم

خواست تا بر من مظلوم دهد جام شراب

شرم ننمود در آن لحظه ز جدّ و پدرم

زهر نوشیدم و راحت شدم از عمر ولی

ریخته خاک یتیمی به عذار پسرم

با که این ظلم بگویم که به زندان بلا

قبر من کند عدو پیش دو چشمان ترم

هر زمان هست در این دار فنا مظلومی

حقّ گواه است که من از همه مظلوم ترم

فخر «میثم» همه این است به فردا کامروز

هم ثناگستر من آمده هم نوحه گرم(۳۲۴)

به شهر سامرا مشرّف می شویم

این شهر سامره است و یا عرش کبریاست

یا کعبه مقدّس دل های انبیاست

شهری که مطلع دو مه است و دو آفتاب

کز نورشان به چشم دل اهل دل ضیاست

این جا مزار حضرت هادیّ و عسگری است

اینجا حریم پاک دو محبوب کبریاست

این جاست قبر حضرت هادی ولیّ حقّ

ابن الرّضا علی خلف پاک مرتضاست

حاجت از او بخواه که باب الحوائج است

درمان از او بگیر که خاک درش شفاست

ص :۲۲۵

قبر امام عسکری از جان و دل ببوس

زیرا که قبله گاه دل و کعبه ولاست

مولای خلق والد مهدیّ منتظر

شمس الولا، امام اُمم، حجّت خداست

این جا مزار عمّه صاحب زمان بود

آن اختری والشّمس والضّحاست

آن بانویی که محرم سرّ ولایت است

نامش حکیمه فخر زنان شمسه حیاست

این جا مزار نرجس پاکیزه دامن است

آن بانویی که مادر مولای عصر ماست

از ما سلام باد به مهدیّ و مادرش

تا اهلبیت را شرف و عزّت و بقاست

این جا امام عصر به عالم قدم نهاد

مانند مرتضی که بر او کعبه زادگاست

این جا مکان غیبت آن نجل فاطمه است

این جا محلّ زمزمه و گریه و دعاست

«میثم» بخوان دعای فرج را در این حرم

حاجات خود بخواه که از لطف حقّ رواست(۳۲۵)

در مدح و مصائب امام هادی علیه السلام

فتاده مرغ دلم ز آشیان در این وادی

که هر کجا رود افتد به دام صیّادی

ص :۲۲۶

به دانه ای دُر یکدانه می دهد بر باد

نه گوش هوش و نه چشم بصیر نقّادی

چنان اسیر هوی و هوس شدم که نماند

نه حال نغمه سرایی، نه طبع وقّادی

نه شمع انجمنی تا که روشنی بخشد

نه شاهدی که غم از دل بَرَد به شیّادی

دلا، دل از هم برگیر و خلوتی بپذیر

مدار از همه عالم امید امدادی

مگر ز قبله حاجات و کعبه مقصود

ملاذ حاضر و بادی علیٌّ الهادی

محیط کون و مکان، نقطه بسیط وجود

مدار عالم امکان، مجرّد و مادی

شها، تو شاهد میقات «لی مع اللّه»ی

تو شمع جمع شبستان مُلکِ ایجادی

صحیفه ملکوتیّ و نسخه لاهوت

ولیّ عرصه ناسوت بهر ارشادی

نه ممکنیّ و نه واجب، چو واحدی به مثل

که هم برون ز عدد، هم قوام اعدادی

مقام باطن ذات تو «قاب قوسین» است

به ظاهر ار چه در این خاکدان اجسادی

کشیدی از مُتوکّل شدائدی که به دهر

ندیده دیده گردون ز هیچ شدّادی

گهی به بِرکه درندگان گهی زندان

گهی به بزم می و ساز باغی عادی

ص :۲۲۷

تو شاه یکّه سواران دشت توحیدی

اگر پیاده روان در رکاب اِلحادی

ز سوز زهر و بلاهای دهر جان تو سوخت

که بر طریقه آبا و اجدادی(۳۲۶)

در مصیبت امام هادی علیه السلام

امام هادی و بزم شراب یعنی چه

دل پیمبر از این غم کباب یعنی چه

فلک به نور دو چشم علی ولی خدا

ستم نموده ای بیش از حساب یعنی چه

پیاده در جلو اسب کافری بی دین

ولی حق شده در آفتاب یعنی چه

گهی بخان صعانیک و گه ندیم سباع

عزیز جان و دل بوتراب یعنی چه

عزیز فاطمه از زهر معتز بی دین

شهید گشته به سن شباب یعنی چه

فلک خراب شوی کرده ای ازین ماتم

اساس و پایه ایمان خراب یعنی چه

فلک تو زهر جفا ریختی به کام امام

که دشمنش بکنی کامیاب یعنی چه

به پا نموده ای از مرگ حضرت هادی

تو در زمین و سما انقلاب یعنی چه(۳۲۷)

ص :۲۲۸

رهبران

معصوم

امام حسن بن علیّ عسکری علیه السلام

اشاره

ص :۲۲۹

ولادت امام حسن عسکری علیه السلام

امام حسن عسکری علیه السلام در روز جمعه، هشتم ربیع الثّانی سال دویست و سی و دوّم هجری قمری در مدینه به دنیا آمد.(۳۲۸)

مرحوم شیخ حرّ عاملی گوید: ولادت آن حضرت در روز دوشنبه، دهم و یا چهارم و یا هشتم ربیع الثّانی سال ۲۳۲ هجری قمری واقع شده، و هشتم بین علما معروف و شایع است.(۳۲۹)

رحلت آن حضرت از دنیا نیز در هشتم ربیع الأوّل سال دویست و شصت هجری قمری واقع شده و سنّ مبارک آن حضرت هنگام رحلت از دنیا، بیست و هشت سال بوده و امامت آن حضرت شش سال به طول انجامیده است.

القاب مبارک حضرت عسکری علیه السلام: هادی، سراج و عسکری بوده و او را همانند پدر و جدّش، ابن الرّضاعلیه السلام نیز می نامیدند.

دوران امامت حضرت عسکری علیه السلام با اواخر خلافت «معتزّ» و خلافت یازده ماه و هیجده روزه «مهتدی باللّه» و مقدار پنج سال از خلافت بیست سال و یازده ماهه «احمد» معروف به «معتمد علی اللّه»، فرزند جعفر متوکّل مصادف بوده است.(۳۳۰)

شهادت حضرت عسکری علیه السلام پس از گذشت پنج سال از خلافت «معتمد

ص: ۲۳۱

عبّاسی» واقع شده است و آن حضرت را در خانه خود کنار قبر پدر بزرگوارش حضرت هادی علیهما السلام دفن نمودند. (۳۳۱)

بسیاری از علمای شیعه معتقدند که آن حضرت همانند پدر و جدّ و همه ائمّه دیگرعلیهم السلام شهید و مسموم شد و دلیل آنان روایتی است که از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: «وَ اللَّهِ ما مِنّا إِلّا مَقْتُولٌ شَهیدٌ.» و اللَّه أعلم.(۳۳۲)

مادر گرامی حضرت عسکری علیه السلام

مرحوم محدّث قمی می فرماید: مادر حضرت عسکری علیه السلام از زنان صالحه و عارفه بوده و او را «حُدَیث» یا «سُلیل» و «جدّه» می نامیده اند و در منزلت او همین بس که او بعد از شهادت حضرت عسکری علیه السلام مرجع شیعیان بوده و مردم حلال و حرام دین را از او سؤال می کرده اند.

سپس گوید: مرحوم صدوق از احمد بن ابراهیم نقل نموده که گوید: من در سال ۲۶۲ بر حکیمه خاتون دختر حضرت جوادعلیه السلام، خواهر حضرت عسکری، وارد شدم و از پشت پرده با او سخن گفتم و چون از دین و مذهب او سؤال نمودم، امامان اهل البیت علیهم السلام را نام برد و گفت: «من از این ها پیروی می کنم.» و چون به نام حضرت بقیّه اللَّه علیه السلام رسید و آن حضرت را به نام حجّه بن الحسن علیه السلام یاد نمود، من به او گفتم:

«فرزند حضرت عسکری علیه السلام کجاست؟» فرمود: «او مستور و غایب است.» گفتم: «شیعیان باید به چه کسی پناه ببرند؟» فرمود: «به جدّه، یعنی مادر حضرت عسکری علیه السلام.» گفتم: «آیا به امامی اقتدا کنم که به یک زن وصیّت نموده و او را وصیّ خود قرار داده است؟» فرمود: «او به امام حسین علیه السلام اقتدا نموده که در ظاهر به خواهر خود زینب علیهما السلام وصیّت نمود و حضرت زین العابدین علیه السلام نیز در ظاهر سخن خود را به عمّه اش زینب نسبت می داد تا دشمن نداند امام پس از حسین بن علیّ

فرزند او علیّ بن الحسین علیهما السلام است.»(۳۳۳)

شخصیّت حضرت عسکری علیه السلام

قطب راوندی گوید: «اخلاق حضرت عسکری علیه السلام همانند اخلاق رسول خداصلی الله علیه وآله بوده و از نظر ظاهر مردی گندم گون، صاحب قامتی زیبا و صورتی جمیل و اندامی نیکو و جوان بوده است. او دارای شجاعت و قدرتی بوده که پادشاهان مقابلش ذلیل بوده اند و همانند پدران خود هیبت و جلالی داشته که حیوانات مسخّر او بوده اند و این هیبت و تسخیر حیوانات را خداوند نشانه و علامت حقّانیّت آنان قرار داده است.»

آن گاه گوید: «خداوند هیئت نیکویی به او داده بود که بی اختیار خاصّه و عامّه در مقابل او تعظیم و تجلیل می نمودند، چرا که او صاحب فضل و عفاف و هدایت و صیانت و زهد و عبادت و صلاح و اصلاح و جلالت و نبالت و فضیلت و کرم بود و سختی ها را تحمّل می نمود و حوادث و تلخی ها او را از پای در نمی آورد و اخلاق او همواره بر یک اساس صحیح و خارق العاده استوار بود.»(۳۳۴)

امام عسکری علیه السلام در کودکی و خردسالی

شخصی به نام بهلول(۳۳۵) می گوید: روزی از یکی از کوچه های بصره عبور می کردم، چشمم به جمعی از کودکان افتاد که مشغول بازی با گردو و بادام بودند، در این حال کودکی را مشاهده کردم که به آنها می نگریست و گریه می کرد. پیش خود

گفتم: «لابد این کودک گردو و بادام ندارد تا بازی کند و در جمع کودکان قرار گیرد.» نزد او رفتم و گفتم: «فرزندم چرا گریه می کنی؟ برای تو چیزی می خرم که با آن بازی کنی.» کودک سرش را بلند کرد و به من نگاه کرد و گفت:

«ای کم خرد! ما برای بازی خلق نشدیم.» گفتم: «پس برای چه خلق شدیم؟» گفت: «برای کسب علم و عبادت.» گفتم: «به چه دلیل چنین می گویی؟» گفت: «به دلیل سخن خداوند که فرمود: «أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنا لا تُرْجَعُونَ»(۳۳۶)، آیا گمان می کنید که عبث و بیهوده خلق شدید و به سوی ما برنمی گردید؟»

به وی گفتم: «تو را حکیم می بینم؛ مرا موعظه کن.» او نیز اشعاری که مشتمل بر مواعظ و نصایحی چند بود قرائت کرد و سپس قطرات اشک از چشمانش جاری گردید و من از خود بی خود شدم، وقتی که به حال آمدم او را با کودکان ندیدم، از آنها احوال او را پرسیدم، گفتند: «نشناختی او را؟» گفتم: «خیر.» گفتند: «او از اولاد حسین بن علیّ بن ابی طالب علیه السلام بود.» با شگفتی گفتم: «آری این ثمره همان شجره، و میوه چنان درختی است.»(۳۳۷)

معجزات حضرت عسکری علیه السلام

صاحب اعلام الوری گوید: امامت حضرت عسکری علیه السلام نیز مانند سایر ائمّه علیهم السلام از طریق عقل و اعتبار و تواتر و تنصیص هر امامی نسبت به امامت امام بعد از خود ثابت می شود و موارد تنصیص حضرت هادی درباره امامت حضرت عسکری علیهما السلام زیاد است. برخی از آن ها از این قرار است:

مرحوم کلینی با سند خود از نوفلی نقل نموده که گوید: در صحن خانه حضرت هادی علیه السلام خدمت آن حضرت بودم که فرزند او محمّد از مقابل ما عبور نمود. پس من گفتم: «فدای شما شوم! آیا این فرزند شما پس از شما امام ما خواهد بود؟»

فرمود: «خیر، امام بعد از من فرزندم حسن است.»(۳۳۸)

مرحوم کلینی با همان سند از عبداللّه بن محمّد اصفهانی نقل نموده که گوید: حضرت هادی علیه السلام فرمود: «امام شما بعد از من کسی است که بر جنازه من نماز می خواند.» عبداللّه بن محمّد می گوید: «ما ابومحمّد، یعنی حضرت عسکری علیه السلام را قبل از این سخن نمی شناختیم و چون حضرت هادی علیه السلام از دنیا رحلت نمود دیدیم که حضرت ابومحمّد عسکری آمد و بر بدن پدر خود نماز خواند.»(۳۳۹)

ابوهاشم جعفری گوید: من خدمت حضرت عسکری رسیدم و اراده کرده بودم که نقره ای از او بگیرم و با آن انگشتری برای تبرّک تهیه کنم. پس خواسته خود را فراموش کردم و چون برخاستم که با آن حضرت خداحافظی کنم، حضرت عسکری علیه السلام یک عدد انگشتری به من داد و فرمود: «تو نقره می خواستی و ما به تو انگشتر دادیم، خدا به تو عافیت بدهد، ای ابوهاشم!» پس من تعجّب نمودم و گفتم:

«ای مولای من! شما ولیّ خدا و امام من هستید و من خدا را بر این معرفت شکر می کنم.» پس حضرت عسکری علیه السلام فرمود: «ای ابوهاشم! خدا تو را ببخشد و بیامرزد.»(۳۴۰)

ابوهاشم جعفری نیز می گوید: من در سختی و مضیقه بودم و می خواستم نامه ای به آن حضرت بنویسم و چند دینار از او بگیرم، لکن حیا کردم و بازگشتم و چون به منزل خود رسیدم، حضرت عسکری علیه السلام یکصد دینار برای من فرستاد و در نامه ای [محرمانه] به من نوشت: «هر گاه نیازی داشتی حیا مکن و از من بخواه تا من نیاز تو را آن گونه که دوست می داری برطرف نمایم.»(۳۴۱)

محدّث قمی رحمه الله سپس گوید: ابوهاشم جعفری در سال ۲۵۸ هجری قمری با حضرت عسکری علیه السلام و عدّه ای از فرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام در زندان معتزّ [معتمد]

عبّاسی محبوس بودند. ابوهاشم جعفری گوید: شخصی به نام فهفکی از حضرت عسکری علیه السلام پرسید: «برای چه سهم زن در ارث نصف مرد است، در حالی که زن مسکین و ناتوان می باشد؟» حضرت عسکری علیه السلام فرمود: «به دلیل این که جهاد و نفقه و دیه [عاقله] بر زن واجب نیست و بر مرد واجب است.»

ابوهاشم می گوید: من پیش خود گفتم: «قبلاً- نیز ابن ابی العوجا این سؤال را از امام صادق علیه السلام نموده بود و همین پاسخ به او داده شد.»

پس امام عسکری علیه السلام روی مبارک خود را به من نمود و فرمود: «آری، این سؤال ابن ابی العوجا نیز بود و پاسخ آن از من و جدّم یکسان است و اوّل و آخر ما در علم یکسان هستیم [و نور واحد می باشیم]، گر چه مقام رسول خداصلی الله علیه وآله و امیرالمؤمنین و فضل آنان علیهما السلام به جای خود است.»(۳۴۲)

ابوهاشم جعفری رضوان اللّه علیه می گوید: از حضرت عسکری علیه السلام شنیدم که می فرمود: «از گناهانی که خداوند نمی بخشد این است که گنهکار بگوید: ای کاش من در قیامت مؤاخذه ای جز از این گناه نمی داشتم.» پس من پیش خود گفتم: «این سخن بسیار ظریفی است و هر کسی باید خطاهای خود را وارسی کند و از همه آنها توبه نماید.» پس حضرت عسکری علیه السلام به من توجّه نمود و فرمود: «درست فهمیدی، ای ابوهاشم! تو باید از همین که به فکرت رسید بترسی، چرا که شرک در بین مردم پوشیده تر از راه رفتن مورچه در شب تاریک بر روی سنگ سیاه است.»(۳۴۳)

محدّث قمّی گوید: گناهان این چنینی را محقّرات ذنوب می نامند و از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: «رسول خداصلی الله علیه وآله روزی به سرزمین بدون گیاهی وارد شد و به اصحاب خود فرمود: "هیزم بیاورید." اصحاب گفتند: "یا رسول اللّه! این سرزمین گیاهی ندارد." فرمود: "هر کسی جستجو کند و آنچه می یابد بیاورد." پس عدّه ای رفتند و هر کدام هر چه یافتند آوردند و چون مقابل رسول خداصلی الله علیه وآله ریختند

فرمود: "این گونه گناهان شما جمع می شود و باور نمی کنید." سپس فرمود: "بترسید از گناهانی که کوچک شمرده می شود، همانا برای هر چیزی طالبی است و طالب گناهان [یعنی خداوند]آنچه را مردم انجام داده اند و آثار آنها را نوشته است." [از سویی،خداوند می فرماید:]"ما هر چیزی را نزد امام مبین جمع نموده ایم [و او اعمال ظاهری و باطنی مردم را می داند]."»(۳۴۴)

ابوهشام جعفری گوید: امام عسکری علیه السلام فرمود: «برای بهشت دری است به نام باب معروف و از آن در وارد نمی شوند مگر اهل معروف و عمل نیک.» پس من در پیش خود خدا را شکر کردم و خشنود شدم از این که برای گرفتاری های مردم می کوشم. پس حضرت عسکری علیه السلام نگاهی به من نمود و فرمود: «آری، راست می گویی؛ به این کار خود ادامه بده.»

سپس فرمود: «اهل معروف در دنیا، در آخرت نیز اهل معروف خواهند بود و خدا تو را ای ابوهاشم از آنان قرار دهد و به تو ترحّم نماید.»(۳۴۵)

ابوهاشم جعفری گوید، روزی حضرت عسکری علیه السلام سوار بر مرکب شد و به صحرا رفت و من نیز سوار بر مرکب شدم و همراه او رفتم. پس همان گونه که مقابل من حرکت می نمود من به فکر دین و بدهکاری خود که وقت آن رسیده بود افتادم و با خود می گفتم از چه راهی دین خود را ادا می کنی؟

پس امام علیه السلام روی مبارک خود را به من نمود و فرمود: «خداوند دین تو را ادا خواهد نمود.» سپس سر مبارک خود را از بالای اسب پایین آورد و با شلاقی که در دست داشت روی زمین خطی کشید و فرمود:

«ای ابوهاشم! پیاده شو و این مال را بردار و به کسی مگو.» پس من پیاده شدم و دیدم قطعه نقره ای است، آن را برداشتم و در چکمه خود گذاردم و حرکت کردیم و باز با خود گفتم: «اگر این مال همه دین مرا پرداخت کند خوب است و گرنه صاحب

دین را با پرداخت این مال راضـی خواهم نمود.» و سپس به فکر نفقه زمستان و آنچه نیاز به آن می شود از لباس و غیره افتادم. و حضـرت عسـکری علیه السـلام باز روی مبارک خود را به من نمود و خم شد و باز با تازیانه خود خطّی روی زمین کشـید و فرمود:

«پیـاده شو و بردار و به کسـی مگو.» پس من پیـاده شـدم و دیـدم قطعه نقره دیگری است. پس آن را در چکمه دیگر خود قرار دادم و سپس کمی حرکت کردیم و آن حضرت به منزل خود رفت و من نیز به منزل خویش رفتم و نشستم و مقدار آن دین را حساب کردم و نقره را نیز وزن نمودم و دیدم آن نقره بدون کم و کاست مطابق دین من است. سپس حساب نیاز زمستان خود را نمودم و نیاز خود را بدون اسـراف و سـختگیری به دقّت محاسـبه کردم و آن نقره را نیز وزن نمودم و دیدم بدون هیچ کم و کاستی مطابق نیازهای زمستان من است.(۳۴۶)

عبادت حضرت عسکری علیه السلام

شیـخ مفید و دیگران روایت کرده اند که عبّاسـیّون به زندانبان حضـرت عسـکری علیه السـلام به نام صالح بن وصـیف گفتند: «کار را بر ابومحمّـد عسـکری سـخت کن و او را راحت مگـذار.» صالح بن وصـیف گفت: «من دو نفر از بدترین مردم را بر او گمارده ام و آنان با برخورد با او اهل عبادت و نماز و روزه شـده انـد و از کثرت عبادت، خود را به طور عجیبی فرسوده نموده اند.»

سپس زنـدانبان آن دو نفر را احضار نمود و گفت: «وای بر شـما! آیا بر این مرد سـخت نمی گیریـد؟» آنان گفتند: «چه بگوییم درباره مردی که روزها را روزه می گیرد و همه شب ها را در عبادت به سر می برد و با کسی سخن نمی گوید و با غیر عبادت کـاری نـدارد و چون مـا به او نگـاه می کنیم بـدن هایمـان می لرزد و از او هیبت و رعبی در ما حاصل می شود که نمی توانیم خود را کنترل کنیم؟» عبّاسی ها چون این سخنان را شنیدند با ناامیدی باز گشتند.(۳۴۷)

محدّث قمّی گوید: از روایات ظاهر می شود که حضرت عسکری علیه السلام بیشتر اوقات در زندان به سر می برده و از معاشرت با مردم ممنوع و به عبادت خداوند مشغول بوده است. سپس گوید: روایت شده: هنگامی که معتمد عبّاسی حضرت عسکری علیه السلام و برادر او جعفر [کذّاب] را به دست زندانبان خود علیّ بن حزین داد، همواره از حال حضرت عسکری علیه السلام سؤال می کرد و زندانبان می گفت: «او روزها روزه است و شب ها در عبادت به سر می برد.»(۳۴۸)

مرحوم سیّد بن طاووس گوید: بدان که سه نفر از حکّام زمان حضرت عسکری علیه السلام قصد کشتن آن حضرت را نمودند، چرا که شنیده بودند حضرت بقیّه اللّه علیه السلام از نسل او خواهد بود و چندین مرتبه آن حضرت را به زندان انداختند و حضرت عسکری علیه السلام به کسانی که بر او سعایت می کردند نفرین نمود و آنان هلاک شدند.(۳۴۹)

مؤلّف گوید: ما در پایان کتاب محرّمات اسلام، سفارشات و وصایای حضرت عسکری علیه السلام را به شیعیان خود در مورد تقوا و صبر و تقیّه و عبادت و... برای تبرّک بیان نمودیم، به آن کتاب مراجعه شود.

سخنان حکیمانه حضرت هادی و حضرت عسکری علیهما السلام

۱- امام هادی علیه السلام درباره آثار تقوا فرمود: «مَنِ اتَّقَی اللَّهَ یُتَّقی، وَ مَنْ أَطاعَ اللَّهَ یُطاعُ، وَ مَنْ أَطاعَ الْخالِقَ لَمْ یُبالِ سَخَطَ الْمَخْلُوقینَ، وَ مَنْ أَسْخَطَ الْخالِقَ فَلْیَیْقَنْ أَنْ یَحُلَّ بِهِ سَخَطُ الْمَخْلُوقینَ.»

یعنی: «هر کس از خدا بترسد، خدا مردم را از او می ترساند، و هر کس از خدا اطاعت کند باکی از خشم مخلوق ندارد، و هر کس خالق خود را به خشم آورد به یقین بداند که مردم بر او خشم خواهند داشت.»(۳۵۰)

۲- حضرت عسکری علیه السلام درباره تواضع فرمود: «مَنْ رَضِیَ بِدُونِ الشَّرَفِ مِنَ الْمَجْلِسِ لَمْ یَزَلِ اللّهُ وَ مَلائِکَتُهُ یُصَلّونَ عَلَیْهِ حَتّی یَقُومَ.»

یعنی: «هر کس به دنبال بزرگی نباشد و به پایین مجلس راضی شود، تا در آن مجلس نشسته است خدا و ملائکه همواره بر او درود می فرستند.»(۳۵۱)

۳- و درباره خطر گناه فرمود: «مِنَ الذُّنُوبِ الَّتی لا تُغْفَرُ: لَیْتَنی لا أُؤاخِذُ إِلّا بِهذا.»

یعنی: «از گناهانی که آمرزیده نخواهد شد گناهی است که صاحب آن بگوید: ای کاش من گناهی جز این نداشتم و تنها به همین گناه مؤاخذه می شدم.»(۳۵۲)

۴- و درباره با ارزش ترین عبادت فرمود: «لَیْسَتِ الْعِبادَةُ کَثْرَةَ الصِّیامِ وَ الصَّلاةِ وَ إِنَّمَا الْعِبادَةُ کَثْرَةُ التَّفَکُّرِ فی أَمْرِ اللّهِ.»

یعنی: «عبادت به نماز و روزه فراوان نیست، بلکه عبادت تفکّر فراوان نمودن در امر الهی [و عالم خلقت] است.»

۵- و درباره آثار خشم فرمود: «اَلْغَضَبُ مِفْتاحُ کُلِّ شَرٍّ.» یعنی: «خشم [بی جا]کلید هر شرّی خواهد بود.»(۳۵۳)

۶- و درباره بهترین ها فرمود: «أَوْرَعُ النّاسِ مَنْ وَقَفَ عِنْدَ الشُّبْهَهِ، أَعْبَدُ النّاسِ مَنْ أَقامَ عَلَی الْفَرائِضِ، أَزْهَدُ النّاسِ مَنْ تَرَکَ الْحَرامَ، أَشَدُّ النّاسِ اجْتِهاداً مَنْ تَرَکَ الذُّنُوبَ.»

یعنی: «پرهیزگارترین مردم کسی است که هنگام برخورد با [کار و یا مال]شبهه ناک توقّف کند، و عابدترین مردم کسی است که بر واجبات خدا مواظبت نماید، و زاهدترین مردم کسی است که از حرام دوری نماید، و کوشاترین مردم در اطاعت از خداوند کسی است که از گناه پرهیز نماید.»(۳۵۴)

۷- و درباره نشانه حکیم و احمق فرمود: «قَلْبُ الْأَحْمَقِ فی فَمِهِ وَ فَمُ الْحَکیمِ فی قَلْبِهِ.» یعنی: «قلب احمق در دهان اوست و دهان حکیم در قلب اوست. احمق اوّل

سخن می گوید و سپس فکر می کند و حکیم اوّل فکر می کند و سپس سخن می گوید.»(۳۵۵)

۸- و درباره دوری از حرص فرمود: «لا یَشْغَلْکَ رِزْقٌ مَضْمُونٌ عَنْ عَمَلٍ مَفْرُوضٍ.»

یعنی: «رزق ضمانت شده، تو را از عمل واجب باز ندارد.»(۳۵۶)

۹- و دربـاره اسـباب عزّت و ذلّت فرمود: «ما تَرَکَ الْحَقَّ عَزیزٌ إِلّا ذَلَّ، وَ لا أَخَذَ بِهِ ذَلیلٌ إِلّا عَزَّ.» یعنی: «هیـچ عزیزی حقّ را رها نمی کند جز آن که ذلیل می شود، و هیچ ذلیلی حقّ را نمی گیرد جز آن که عزیز می شود.»(۳۵۷)

۱۰- و درباره اکرام صحیح فرمود: «لا تُکْرِمِ الرَّجُلَ بِما یَشُقُّ عَلَیْهِ.»

یعنی: «کسی را که اکرام می کنی در مشقّت و زحمت قرار مده.»(۳۵۸)

۱۱- و دربـاره آداب موعظه و نصـیحت فرمود: «مَنْ وَعَظَ أَخاهُ سِرّاً فَقَدْ زانَهُ، وَ مَنْ وَعَظَهُ عَلانِیَةً فَقَدْ شانَهُ.» یعنی: «کسـی که برادر خود را در پنهانی موعظه کند او را زینت داده و اگر مقابل چشم مردم او را موعظه کند او را لکه دار نموده است.»

۱۲- و درباره بلاهای مؤمن فرمود: «ما مِنْ بَلِیَّهٍ إِلّا وَ لِلّهِ فیها نِعْمَهٌ تُحیطُ بِها.»

یعنی: «هیـچ بلاـیی بر مؤمن وارد نمی شـود جز آن کـه نعمـتی در کنـار آن برای او خواهـد بـود، کـه بر آن بلاـ احـاطه می نماید.»(۳۵۹)

۱۳- و درباره زشتی طمع فرمود: «ما أَقْبَحَ بِالْمُؤْمِنِ أَنْ تَکُونَ لَهُ رَغْبَهٌ تُذِلُّهُ.»

یعنی: «چقدر زشت است که مؤمن برای طمع به چیزی خود را ذلیل نماید.»(۳۶۰)

۱۴- حضـرت عسکری درباره ارزش حلم فرمود: «إِنَّ الظّالِمَ الْحالِمَ یَکادُ أَنْ یُعْفی عَنْ ظُلْمِهِ بِحِلْمِهِ، وَ إِنَّ الْمُحِقَّ السَّفیهَ یَکادُ أَنْ یُطْفِئَ نُورَ حَقِّهِ بِسَفَهِهِ.»

یعنی: «ظالم و ستمگر اگر حلیم باشد بسا از ظلم او صرف نظر می شود، و انسان

محقّ اگر سفیه و غیر حلیم باشد بسا با سفاهت و بی حلمی، حقّ خود را پایمال می نماید.»(۳۶۱)

شهادت حضرت عسکری علیه السلام

همان گونه که گذشت، حضرت عسکری علیه السلام در روز جمعه هشتم ربیع الأوّل سال دویست و شصت هجری قمری در زمان خلافت معتمد عبّاسی در سامرا از دنیا رحلت نمود. سنّ مبارک آن حضرت هنگام رحلت از دنیا بیست و هشت سال بود و در خانه خود در سامرا کنار پدر بزرگوارش حضرت هادی علیه السلام دفن گردید.

شیخ طبرسی رحمه الله در کتاب اعلام الوری گوید: بسیاری از اصحاب ما [یعنی علمای امامیّه] گویند: حضرت عسکری علیه السلام مسموم شد و همانند پدر و جدّ و همه ائمّه دیگرعلیهم السلام شهید از دنیا رحلت نمودند و استدلالشان به حدیث امام صادق علیه السلام است که فرمود: «وَ اللَّهِ ما مِنَّا إِلّا مَقْتُولٌ شَهیدٌ.» و اللَّه اعلم.(۳۶۲)

محدّث قمّی پس از نقل حدیث فوق گوید: از حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام نیز روایت شده که آن حضرت هنگام رحلت از دنیا به جناده بن ابی امیّه فرمود: «ما مِنَّا إِلّا مَسْمُومٌ أَوْ مَقْتُولٌ.» سپس گوید: شیخ کفعمی و دیگران نیز گفته اند: معتمد عبّاسی او را مسموم نمود.(۳۶۳)

شیخ طوسی در کتاب غیبت از اسماعیل بن علی نوبختی نقل نموده که گوید: من بر حضرت عسکری علیه السلام وارد شدم، در آن بیماری که به سبب آن از دنیا رحلت نمود. پس امام علیه السلام به خادم خود به نام عقید - که قبلاً خادم حضرت هادی علیه السلام نیز بود و او حضرت عسکری علیه السلام را بزرگ کرده بود - فرمود: «برای من آب مصطکی بجوشان.» پس او آب را جوشاند و صیقل، مادر حضرت بقیّه اللّه علیه السلام، آن آب را آورد

و هنگامی که حضرت عسکری علیه السلام ظرف آب را به دست گرفت تا بنوشد دستان او لرزید و ظرف آب به دندان های او خورد و آب را رها کرد و به عقید خادم فرمود:

«وارد اتاق شو و فرزندم را ببین که در کودکی در حال سجده است؛ پس او را نزد من بیاور.»

عقید می گوید: من وارد اتاق شدم و دیدم کودکی سر به سجده گذارده و انگشت سبّابه به طرف آسمان بالا نموده [و با خدای خود راز و نیاز می کند]، من بر او سلام کردم و او نماز خود را کوتاه نمود. پس گفتم: «مولای من حضرت عسکری علیه السلام شما را می طلبد.» ناگهان دیدم مادر او صیقل آمد و دست او را گرفت و نزد حضرت عسکری علیه السلام آورد.

پس آن کودک مقابل پدر خود حرکت نمود و بر او سلام کرد و من دیدم آن کودک بسیار نورانی و دارای موهای پیچیده و دندان های گشوده است و چون حضرت عسکری علیه السلام او را دید گریان شد و فرمود:

«یا سَیِّدَ أَهْلِ بَیْتِهِ اسْقِنِی الْماءَ فَإِنّی ذاهِبٌ إِلی رَبّی.» پس آن کودک ظرف آب مصطکی را گرفت و لب های خود را به دعایی حرکت داد و سپس آن آب را به پدر خود نوشاند و چون حضرت عسکری از آن آب نوشید فرمود: «مرا برای نماز آماده کنید.» پس دستمالی روی دامن حضرت عسکری علیه السلام انداختند و آن کودک با دست خود پدر را وضو داد و با دست خود سر و پاهای او را مسح نمود.

پس حضرت عسکری علیه السلام به او فرمود: «عزیزم! بشارت باد تو را، همانا تو صاحب الزّمان و مهدی و حجّت خدایی در روی زمین و تویی فرزند من و وصیّ من و من پدر تو هستم و تویی محمّد بن الحسن بن علیّ بن محمّد بن علیّ بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علیّ بن الحسین بن علیّ بن ابی طالب علیهم السلام و تو فرزند رسول خداصلی الله علیه وآله هستی و تو خاتم ائمّه طاهرین می باشی و رسول خداصلی الله علیه وآله بشارت آمدن تو را به مردم داده و نام و کنیه تو را تعیین کرده و این چیزی است که پدرم از پدرانش برای من بیان نموده است.» و در همان هنگام حضرت عسکری علیه السلام از دنیا رحلت

نمود. صلوات اللَّه علیهم اجمعین.(۳۶۴)

شیخ مفید می فرماید: حضرت عسکری علیه السلام در اوّل ماه ربیع الأوّل سال دویست و شصت هجری قمری مریض شد و در روز جمعه هشتم آن ماه از دنیا رحلت نمود و سنّ مبارکش هنگام وفات بیست و هشت سال بود و در خانه خود در سامرا کنار پدر خود به خاک سپرده شد و تنها فرزند او، امام منتظر بود و امام عسکری علیه السلام او را از مردم پنهان نمود، چرا که خلیفه و سلطان زمان سخت در جستجوی او بود و چون مذهب شیعه امامیّه شایع شد و حضرت عسکری علیه السلام دانست که شیعیان انتظار دیدن فرزند او را دارند، فرزند خود را در زمان حیات خود به کسی [جز برخی از خواصّ] نشان نداد.

اهل سنّت نیز بعد از وفات حضرت عسکری علیه السلام اطّلاعی از فرزند او پیدا نکردند و جعفر بن علی [معروف به جعفر کذّاب] اموال حضرت عسکری علیه السلام را گرفت و نسبت به همسر و کنیزان آن حضرت نزد خلیفه سعایت نمود و آنان را گرفتار دست حاکم وقت نمود و به شیعیان آن حضرت - نسبت به انتظار فرج و امامت حضرت بقیّه اللَّه علیه السلام - توهین نمود و شیعیان آن حضرت را به آوارگی و وحشت و زندان و خفّت و ذلّت مبتلا کرد و معتمد عبّاسی - حاکم وقت - راهی برای شناسایی امام زمان علیه السلام به دست نیاورد و جعفر کذّاب هر چه کوشید تا خود را جایگزین حضرت عسکری علیه السلام نماید نتوانست و کسی او را به عنوان امام شیعه نپذیرفت. پس نزد معتمد عبّاسی رفت و اموال فراوانی را به او داد تا او را به عنوان امام شیعیان بپذیرند، لکن خلیفه عبّاسی نیز به او اعتماد نکرد... .(۳۶۵)

ابن بابویه به سند معتبر از ابوالأدیان روایت کرده است که گوید: من خدمتِ حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را می نمودم و نامه های آن جناب را به شهرها

می بردم. پس روزی در بیماریی که در آن مرض به عالم بقا رحلت فرمودند، مرا طلبیدند و نامه ای چند به مداین نوشتند و فرمودند:

«بعد از پانزده روز، باز داخل سامره خواهی شد و صدای شیون را از خانه من خواهی شنید و مرا در آن وقت غسل می دهند.» ابوالأدیان گفت: «ای سیّد من! هر گاه این واقعه ناگوار روی دهد، امامت با کیست؟»

فرمود: «هر که جواب نامه مرا از تو طلب کند، او امام است بعد از من.» گفتم: «دیگر علامتی بفرما.» فرمود: «هر که بر من نماز کند، او جانشین من خواهد بود.» گفتم: «دیگر بفرما.» فرمود: «هر که بگوید در همیان چیست، او امام شماست.»

ابوالأدیان گفت: «مهابت حضرت مانع شد که بپرسم کدام همیان. پس بیرون آمدم و نامه ها را به اهل مداین رسانیدم و جواب ها گرفته شد، برگشتم و چنانچه فرموده بود، روز پانزدهم داخل سامره شدم و صدای نوحه و شیون از منزل منوّر آن امام مطهّر بلند شده بود. چون به درِ خانه آن حضرت آمدم، جعفر کذّاب را دیدم که به درِ خانه نشسته و شیعیان بر گِرد او برآمده اند و او را تعزیت به وفات برادر و تهنیت به امامت خود می گویند. پس من در خاطر خود گفتم: «اگر این امام است، امامت نوعِ دیگری شده. این فاسق کِی اهلیّت امامت دارد؟» زیرا او را می شناختم که شراب می خورد و قمار می باخت و طنبور می نواخت. پس پیش رفتم و تعزیت و تهنیت گفتم و او هیچ سؤالی از من نکرد. در این حال عقید خادم بیرون آمد و به جعفر خطاب کرد: «برادر تو را کفن کرده اند، بیا و بر او نماز کن.»

جعفر برخاست و شیعیان با او همراه شدند. چون به صحن خانه رسیدیم، دیدیم که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند. پس جعفر پیش ایستاد تا بر برادر اطهر خود نماز کند، و لکن چون خواست تکبیر گوید طفلی گندم گون، پیچیده موی گشاده دندانی مانند پاره ماه بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت: «ای عمو! پس بایست که من سزاوارترم به نماز بر پدر خود از تو.» پس جعفر عقب ایستاد و رنگش متغیّر شد.

ص: ۲۴۵

آن طفـل پیش ایسـتاد و بر پـدر بزرگوار خود نمـاز کرد و آن جناب را در پهلوی امام علیّ نقی علیه السـلام دفن کرد و متوجّه من شد و گفت: «ای بصـری! جواب نامه را که با توست به من بده.» پس من نامه را تسـلیم کردم و در خاطر خود گفتم که دو نشان از آن نشان ها که حضـرت امام حسن عسـکری علیه السـلام فرموده بود ظاهر شد و یک علامت مانده، بیرون آمدم. پس حاجز وشا (برای آن که حجّت بر او تمام کند که او امام نیست) به جعفر گفت: «کی بود آن طفل؟»

جعفر گفت: «و اللَّه! من او را هرگز ندیده بودم و نمی شناختم.» پس در این حالت جماعتی از اهل قم آمدند و سؤال کردند از احوال حضـرت امام حسن عسـکری علیه السـلام و چون دانستند که وفات یافته است، پرسیدند: «امامت با کیست؟» مردم اشاره کردند به سوی جعفر. پس نزدیک رفتند و تعزیت و تهنیت دادند و گفتند: «با ما نامه و مالی چند هست؛ بگو که نامه ها از چه جماعت است و مال ها چه مقدار است، تا ما تسلیم کنیم.»

جعفر برخاست و گفت: «مردم از ما علم غیب می خواهند.» در آن حال خادم از جانب حضـرت صاحب الأمرعلیه السلام بیرون آمـد و گفت: «بـا شـما نامه فلان شـخص و فلان و فلان هست و همیانی هست که در آن هزار اشـرفی هست و در میان آن، ده اشرفی هست که طلا را روکش کرده اند.»

آن جمـاعت نـامه ها و مال ها را تسـلیم کردنـد و گفتنـد: «هر که تو را فرسـتاده است که این نامه ها و مال ها را بگیری او امام زمان است.» و مراد امام حسن عسـکری علیه السـلام همین همیان بود. پس جعفر کـذّاب رفت نزد معتمد که خلیفه به ناحقّ آن زمان بود و این واقعه را نقل کرد. و معتمد خدمتکاران خود را فرسـتاد که صـیقل کنیز حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را گرفتند که آن طفل را به ما نشان ده. او انکار کرد و از برای رفع مظنّه ایشان گفت: «حملی دارم من از آن حضـرت.» به این سبب او را به ابن ابی الشّوارب قاضـی سپردند که چون فرزند متولّد شد بکشـند. به ناگاه عبداللَّه بن یحیای وزیر مُرد و صاحب الزّنج در بصره خروج کرد، و ایشان به حال خود

درماندند و کنیز از خانه قاضی به خانه خود آمد.

زیارت حضرت عسکری علیه السلام

مرحوم ابن مشهدی در مزار کبیر از ابوهاشم جعفری نقل نموده که گوید: حضرت عسکری علیه السلام فرمود: «قبر من در سامرا امان اهل جانبین است [یعنی سبب امنیّت اهالی اطراف قبر من خواهد بود].»(۳۶۶)

شیخ مفید می فرماید: هنگامی که به کمک و لطف الهی به زیارت عسکریین علیهما السلام در سامرا رفتی، قبل از وارد شدن به حرم غسل کن و مقابل دو قبر عسکریین علیهما السلام محاذی شبکه ها رو به قبله بایست و بگو: «اَلسَّلامُ عَلَیْکُما یا وَلِیَّیِ اللَّهِ، اَلسَّلامُ عَلَیْکُما یا حُجَّتَیِ اللَّهِ...» إلی آخر الزّیاره.(۳۶۷)

محدّث قمّی گوید: از علیّ بن عیسی اربلی رحمه الله نقل شده که گوید: برخی از اصحاب از خلیفه عبّاسی - مستنصر باللَّه - حکایت نموده اند که گوید: من در سامرا به زیارت عسکریین علیهما السلام رفتم و آنان را زیارت نمودم و چون خارج شدم به زیارت خلفای عبّاسی که قبورشان زیر یک قبّه خرابه بود و باران در آن باریده بود و فضله کبوتران قبور آنان را پوشانده بود رفتم و چون وضعیّت قبور آنان را دیدم یکی از مردم به من گفت: «شما خلفای روی زمین و پادشاهان دنیا هستید و امر شما مطاع است و قبور پدرانتان این گونه خراب و آلوده است و کسی به زیارت این قبور نمی آید و به این قبور احترام نمی کند و آنها را نظافت نمی نماید، در حالی که قبور علویّین [و فرزندان رسول خداصلی الله علیه وآله] همان گونه که می بینید دارای حرم های زیبا و پرده های نیک و چراغ ها و فرش ها و امثال آن است.» پس من گفتم: «این یک امر آسمانی است که با کوشش ما قابل انجام نیست و اگر ما، مردم را اجبار به زیارت قبور پدرانمان کنیم آنان نمی پذیرند و به زیارت آنان نخواهند رفت.»(۳۶۸)

محدّث قمّی سپس گوید: حقّاً این گوینده راست گفته است، چرا که مسائل اعتقادی را نمی توان با اجبار به کسی تحمیل نمود.

سفارشات حضرت عسکری علیه السلام به شیعیان

لازم دیدم وصایا و سفارشات حضرت عسگری علیه السلام را به شیعیان خود ذکر نمایم تا از نصایح آن حضرت همگان بهره مند شوند.

در کتاب انوار البهیّه و بحارالأنوار و برخی از کتب حدیث دیگر نقل شده که حضرت امام حسن عسگری علیه السلام نامه ای به شیخ بزرگوار علیّ بن حسین بن بابویه قمّی مرقوم فرمود و در آن نامه به علیّ بن بابویه قمّی و شیعیان خود نوشت:(۳۶۹)

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم، اَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ...» و پس از حمد و ثنای الهی و درور بر پیامبر خداصلی الله علیه وآله و اهل بیت آن حضرت فرمود: «امّا بعد» و سپس این چنین توصیه نمود:

«ای علیّ بن حسین قمّی! تو شیخ و معتمد و فقیه من هستی. خداوند تو را موفّق به مرضات خویش گرداند و از صلب تو فرزندان شایسته ای قرار دهد، من تو را به تقوای خدا، و بپاداشتن نماز، و پرداختن زکات سفارش می نمایم. همانا خداوند نماز کسی که زکات نمی دهد را نمی پذیرد. من تو را به گذشت و عفو و فرو بردن خشم، و صله رحم، و رعایت احوال برادران دینی و کوشش در انجام نیازهای آنان در سختی و آسانی، و حلم و بردباری در مقابل جاهلان، و تفقّه و(۳۷۰)بینش در دین،

و دقّت در امور، و ارتباط با قرآن، و حسن خلق و امر به معروف و نهی از منکر سفارش می نمایم. خداوند در قرآن می فرماید: "در بسیاری از نجواها و سخنان سرّی شما خیری نیست جز آنکه یکدیگر را به صدقه و کار خیر و اصلاح بین مردم دعوت کنید."

من تو را سفارش می کنم که از همه کارهای زشت و ناپسند دوری کنی، و نماز شب را برخود لازم بدانی، همانا رسول خداصلی الله علیه وآله به امیرالمؤمنین سفارش نمود و سه مرتبه به او فرمود: "یا علی! بر تو باد به نماز شب! بر تو باد به نماز شب! بر تو باد به نماز شب!" سپس فرمود: "از ما نیست کسی که نماز شب را سبک بشمارد."

پس تو باید به سفارش های من عمل کنی و آنچه را به تو گفتم به همه شیعیان من امر کنی تا آنان نیز به آن عمل کنند. و بر تو باد به صبر و شکیبایی و انتظار فرج [فرزندم مهدی علیه السلام]؛ همانا رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: "بهترین اعمال امّت من، انتظار فرج [فرزندم مهدی علیه السلام] است."»

حضرت عسکری علیه السلام سپس فرمود: «همواره شیعیان ما در غم واندوه به سر خواهند برد تا این که فرزندم [مهدی علیه السلام] ظاهر گردد؛ چرا که رسول خداصلی الله علیه وآله امّت خویش را به قیام او بشارت داده و فرموده است: او با قیام خود زمین را پر از عدل و داد خواهد نمود؛ هم چنان که پر از ظلم و جور شده باشد.»

آن گاه حضرت عسکری علیه السلام به علیّ بن بابویه قمّی فرمود:(۳۷۱) «ای شیخ مورد

اعتماد من و ای ابوالحسن! من تو را و جمیع شیعیانم را به صبر و خویشتن داری سفارش می نمایم! پس تو سفارش ها و وصیّت های من را به آنان برسان و به آنان بگو: خداوند می فرماید: "زمین [و حکومت بر روی آن] ملک خداوند است و او حکومت آن را به هر کس از بندگان خود بخواهد می دهد و عاقبت نیک برای پرهیزکاران خواهد بود." سلام من و رحمت خدا و برکات او بر تو و بر همه شیعیان ما باد؛ همانا او ما را کافی خواهد بود و او نیکو وکیل و مولی و یاوری است برای ما.»

اعتراف دشمن به فضائل امام عسکری علیه السلام

یکی از دشمنان سرسخت اهلبیت به نام احمد بن عبیداللّه بن خاقان، مسؤول خراج قم می گوید: روزی در حضور پدرم بودم که در آن روز به مردم اجازه ورود داده بود تا حوائج و خواسته های خود را مطرح کنند. ناگهان دربانان وارد شده و گفتند: «ابومحمّد، ابن الرّضا می خواهد وارد شود.»

پدرم با صدای بلند گفت: «اجازه ورود بدهید.» من تعجّب کردم که چگونه این ها جسارت ورزیده و شخصی را با کُنیه در حضور پدرم اسم بردند، در حالی که از هیچ کس جز خلیفه یا ولیعهدش با کُنیه اسم نمی بردند. در این حال جوان بسیار زیبا و خوش اندام و خوش لباس و با هیبت و جلالت خاصّی وارد شد و پدرم بلند شد و به استقبال او رفت و با وی معانقه نمود و صورت و سینه او را می بوسید و روبه روی او نشسته و مرتّب با او سخن می گفت و جمله فدایت گردم را مرتّب تکرار می کرد. من به شدّت تعجّب کردم که این چه کسی است؟ در این حال نگهبان وارد شد و گفت: «موفّق می آید.» و پدرم دستور داد که نگهبانان او را به گونه ای محافظت کنند که موفّق او را نبیند و با او وداع و خداحافظی و معانقه نمود. من به نگهبانان

گفتم: «وای بر شما، این چه کسی بود که شما از او با کُنیه در حضور پدرم یاد کردید و پدرم این طور با او رفتار کرد؟»

گفتند: «این آقا علوی می باشد و نامش حسن بن علیّ معروف به ابن الرّضا است.» من تعجّبم افزون گردید و از آن روز تاکنون در مورد او با اضطراب و تفکّر به سر می بردم. شب که شد بعد از نماز که پدرم معمولاً به رفع گرفتاری مردم می پرداخت نزد پدرم نشستم، پرسید: «آیا حاجتی داری؟»

گفتم: «اگر اجازه بدهید یک سؤالی دارم.» اجازه داد. من پرسیدم: «ای پدر! این آقا که امروز با او چنین رفتار کردی و مرتّب می گفتی: "جانم فدایت" و آن همه تجلیل و احترام از او به عمل آوردی چه کسی بود؟» پدرم گفت:

«فرزندم! او پیشوای رافضیان حسن بن علیّ معروف به ابن الرّضا بود.» سپس سکوت کرد و پس از لحظاتی گفت: «فرزندم! اگر خلافت از بنی عبّاس خارج گردد هیچ کس از بنی هاشم سزاوارتر از او برای خلافت نیست. ای کاش پدرش را می دیدی که چقدر بزرگوار و فاضل و عظیم القدر بود.»

سپس گوید: من از آن روز به بعد از هر کس که در مورد او تحقیق کردم از دوست و دشمن همه از فضائل و مناقب و عظمت او سخن می گویند.(۳۷۲)

امام عسکری علیه السلام و کشف یک راز

امام عسکری علیه السلام در زندان معتمد عبّاسی به سر می برد امّا طولی نکشید که آزاد شد و دلیل آن این بود که قحطسالی شدیدی در سامرا پیدا شد و خلیفه دستور داد که مردم برای طلب باران از شهر خارج شوند. مردم سه روز از شهر بیرون رفتند و دعا کردند ولی باران نیامد. روز چهارم جاثلیق مسیحی با نصاری و رهبانان همگی از شهر خارج شده و یکی از راهبان دست به دعا برداشت که باران شروع شد. روز دوّم

و سوّم نیز همین عمل تکرار شد و مردم شگفت زده شده و حتّی برخی به دین خود شکّ نموده و متمایل به مسیحیّت شدند. خلیفه از این امر نگران شد و دستور داد که امام عسکری علیه السلام را از زندان آزاد کنند و چاره جویی کرد و گفت: «امّت پیامبرصلی الله علیه وآله را دریاب که بیچاره شدند.»

حضرت فرمود: «آنها را دعوت کن که از شهر خارج شوند.» خلیفه گفت: «باران که نیازی نیست، چرا خارج شوند؟» حضرت فرمود: «برای زائل کردن شکّ آنها.» و لذا خلیفه دستور داد که جاثلیق و رهبانان و مسیحیان خارج شوند.

حضرت عسکری علیه السلام نیز با جمع کثیری از مسلمین خارج شدند. مسیحیان طبق روال خود برای طلب باران ایستادند و راهب دست خود را به آسمان بلند کرد و رهبانان دیگر نیز دست بلند کردند که ناگهان ابری در آسمان ظاهر شد.

امام عسکری علیه السلام دست راهب را گرفت و آنچه را که در بین انگشتان خود قرار داده بود بیرون آورد و آن را در پارچه ای پیچید و فرمود: «حال دعا کنید که باران بیاید.» ابرها کنار رفتند و خورشید ظاهر شد و مردم به شدّت شگفت زده شدند. خلیفه گفت: «ای ابومحمّد این چیست؟»

حضرت فرمود: «این استخوان پیامبر خداست که این ها به آن دست یافته اند و تجربه کردند که اگر این استخوان را زیر آسمان بگیرند باران خواهد آمد و لذا به این وسیله این چند روز باران آمد.»

امام عسکری علیه السلام با این عمل خویش، شبهه و شکّ را از دل مردم زدود و خلیفه و مردم خوشحال شدند و خلیفه دستور داد که یاران آن حضرت را نیز از زندان آزاد نمایند. و امام عسکری علیه السلام از آن روز به بعد عظمت و کرامت خاصّی در بین مردم پیدا کرد.(۳۷۳)

ص: ۲۵۲

امام عسکری علیه السلام و فیلسوف عراقی

اسحاق کِنْدی یکی از فلاسفه بزرگ زمان، در عراق زندگی می کرد و شروع به تألیف کتابی به نام «تناقضات موجود در قرآن» نمود. یکی از شاگردان وی به محضر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام وارد شد. حضرت فرمود: «آیا یک مرد رشیدی پیدا نمی شود که استاد شما کِندی را از این عمل باز بدارد؟»

عرض کرد: «ما شاگردان او هستیم، چگونه می توانیم به کار او اعتراض کنیم؟»

حضرت فرمود: «اگر من چیزی را به تو بگویم، به او خواهی گفت؟» عرض کرد: «بله خواهم گفت.»

حضرت فرمود: «نزد او برو و مدّتی با او ملاطفت کن و خوب با وی انس بگیر. وقتی که کاملاً با یکدیگر مأنوس شدید به وی بگو:

"من از شما یک سؤال دارم." آن گاه بگو: "آیا کسی که قرآن را فرستاده است ممکن است که مرادش غیر از آن چیزی باشد که شما گمان می نمایید؟" او خواهد گفت: "بله ممکن است که چنین باشد." آن گاه به او بگو: "چه می دانید؟ شاید آنچه را که خداوند اراده کرده غیر از آن چیزی باشد که شما گمان کرده اید؟"»

آن مرد نزد کندی رفته و با وی انس گرفت و سخن امام عسکری علیه السلام را به وی گوشزد کرد. کندی مدّتی فکر کرد و سپس گفت: «تو را سوگند می دهم که از چه کسی این سخن را فرا گرفتی؟» گفت: «بر خاطر خودم خطور کرد.»

کندی گفت: «خیر، این چیزی نیست که مثل تو بتواند به آن راه یابد. بگو که از چه کسی آموختی؟» او گفت: «ابومحمّد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام به من آموخت.»

کندی گفت: «الآن درست گفتی. این سخن باید از شخصی مثل او و خانه ای مانند خانه او خارج گردد.» سپس آتشی افروختند و کتابش را در آتش انداخت.(۳۷۴)

ص: ۲۵۳

دعا و حرز حضرت عسکری علیه السلام

صاحب جنّات الخلود و کمال الدّین و تمام النّعمه نقل کرده اند که دعای ذیل مربوط به حضرت عسکری علیه السلام است:

«یا عَزیزَ الْعِزِّ فی عِزِّهِ، یا عَزیزاً عزَّنی بِعِزِّکَ وَ أَیِّدْنی بِنَصْرِکَ وَ أَبْعِدْ عَنّی هَمَزاتِ الشَّیاطینِ، وَ ادْفَعْ عَنّی بِدَفْعِکَ، وَ امْنَعْ عَنّی بِمَنْعِکَ، وَ اجْعَلْنی مِنْ خِیارِ خَلْقِکَ، یا واحِدُ یا أَحَدُ، یا فَرْدُ یا صَمَدُ.»

سپس فرمود: «هر کس این دعا را بخواند خداوند او را با من محشور خواهد نمود و از آتش دوزخ نجات خواهد یافت گر چه آتش بر او واجب شده باشد.»(۳۷۵)

صاحب جنّات الخلود سپس گوید: بهترین دعای حضرت عسکری علیه السلام «بسم اللّه الرّحمن الرّحیم» بود که هنگام شروع هر کاری آن را می خواند و می فرمود: «بسم اللّه الرّحمن الرّحیم به اسم اعظم خدا نزدیک تر از سیاهی چشم به سفیدی آن می باشد و فضل آن قابل احصا و شماره نیست.»

اشعار مدح و مرثیه امام حسن عسکری علیه السلام

اشاره

ص :۲۵۵

در مدح حضرت امام حسن عسکری علیه السلام

ایزد از بحر ولایت گهر آورده برون

یا که از برج امامت قمر آورده برون

ای سپهر نبوی گشت عیان خورشیدی

که ز خفاش و شأن دیده در آورده برون

با فروغ حسنی نرگس زیبا از بطن

پسری ثانی والا پدر آورده برون

به تماشای گل عسکری و نرگس بین

ماهی از آب و مه از چرخ سر آورده برون

زطلوع رخ آن حجّت دین جان بشر

مرغ بی بال و پری بود پر آورده برون

گو تو بر عیسویان حق زفلک عیسی را

به تماشای رخش جلوه گر آورده برون

بوالبشر تا به وجودش بکند فخر خدای

گلی از گلشن خیرالبشر آورده برون

ایزد از دامن نرگس پی ارشاد بشر

آخرین قائد فرخ سیر آورده برون

تا شود هادی گم گشته حق از عالم غیب

خضر فرخنده پی راهبر آورده برون

ز آستین کرم از بهر بپاداری دین

دست حق حجت ثانی عشر آورده برون

ای صبا گو به یشوعا که حق از نرگس تو

بهتر از زاده مریم پسر آورده برون

(آهی) از محکمه عدل خداوند حکیم

بهر اصلاح بشر دادگر آورده برون(۳۷۶)

توسّل به حضرت امام حسن عسکری علیه السلام

سامره یک آسمان توحید دارد در بغل

سامره یک کعبه امّید دارد در بغل

سامره دو ماه و دو خورشید دارد در بغل

سامره ماهی که نتوان دید دارد در بغل

فرشیان در عرش می گردند گِرد حائرت

روح می گیرند از فیض دعای زائرت

ص :۲۵۶

ای قرار دل که دل شد بی قرارت یا حسن

جان خوبان جهان یکسر نثارت یا حسن

ماه نرگس بوسه گیرد از مزارت یا حسن

روح، مرغ کوچکی در شاخسارت یا حسن

دَه ولی اللّه اعظم را سرور سینه ای

یک جمال و چارده خورشید را آیینه ای

خاک راه زائرت از مشک و عنبر بهتر است

ریگ صحرایت ز لعل و دُرّ و گوهر بهتر است

مهر تو از کلّ نعمت های داور بهتر است

مدح تو از جان شیرینم به پیکر بهتر است

هر که بودم هر که هستم یا امام عسکری

خویشتن را بر تو بستم یا امام عسکری

گر چه خارم سر بر آوردم ز بستان شما

با عنایات شما گشتم ثناخوان شما

رنگ و بو بگرفتم از باغ و گلستان شما

این من و دست تهی این لطف و احسان شما

تا ثناخوان شمایم سرفراز عالمم

دست بوسِ میثم دار ولایت، «میثمم»(۳۷۷)

شهادت امام حسن عسکری و تسلیت به امام زمان علیهما السلام

تسلیت ای حجّت ثانی عشر یابن الحسن

زود بود از بهر تو داغ پدر یابن الحسن

ص: ۲۵۷

قلب بابت از شرار زهر دشمن آب شد

سوخت جسم و جانش از پا تا به سر یابن الحسن

کودکِ شش ساله بودی بر پدر خواندی نماز

ریختی از چشم خود خون جگر یابن الحسن

زود گَرد بی کسی بر ماه رخسارت نشست

زود کردی جامه ماتم به بر یابن الحسن

قرن ها چشم تو گریان است بر جدّت حسین

لحظه لحظه ریختی اشک بصر یابن الحسن

طفل بودی پیش چشمت چشم بابا بسته شد

تو نگه کردی و او زد بال و پر یابن الحسن

مخفی از چشم همه، چشم تو بر بابا گریست

سوختی چون شمع سوزان تا سحر یابن الحسن

قرن ها فریاد زهرا مادرت آید به گوش

از مدینه بین آن دیوار و در یابن الحسن

یوسف زهرا بیا با ما بگو آخر چرا

تربت زهراست مخفی از نظر یابن الحسن

ای سرشک چارده معصوم از چشمت روان

ای زده هجر تو بر دل ها شرر یابن الحسن(۳۷۸)

رهبران

معصوم

امام حجّه بن الحسن المهدی علیه السلام

اشاره

ص :۲۵۹

ولادت امام زمان علیه السلام

ولادت امام زمان علیه السلام در شب پانزدهم ماه شعبان سال دویست و پنجاه و پنج در سامرّا واقع شده است. مادر آن حضرت دختر یشوعا، فرزند قیصر روم و از فرزندان حواریّین عیسی علیه السلام است و نسب او به شمعون وصیّ حضرت عیسی علیه السلام می رسد. ملیکه، مادر امام زمان علیه السلام، چون اسیر شد برای این که شناخته نشود نام خود را نرجس گذارد و چون به سبب حمل فرزند خود نورانیّت و جلایی در او پیدا شد او را صیقل گفتند.(۳۷۹)

درباره کیفیّت ولادت امام زمان علیه السلام از حکیمه خاتون دختر حضرت جوادعلیه السلام روایت شده که گوید: حضرت عسکری علیه السلام مرا خواست و فرمود: «عمّه جان! امشب نزد ما افطار کن؛ چرا که این شب، شب پانزدهم ماه شعبان است و خدای تبارك و تعالی در این شب حجّت خود را که حجّت روی زمین است ظاهر خواهد نمود.» حکیمه می گوید: گفتم: «مادر او [از بین همسران و کنیزان] که خواهد بود؟»

فرمود: «نرجس.» گفتم: «فدای شما شوم! به خدا سوگند، من اثر حملی در او نمی بینم.» فرمود: «همین است که می گویم.»

حکیمه می گوید: من وارد خانه حضرت عسکری علیه السلام شدم و چون سلام کردم و نشستم، نرجس خاتون آمد و کفش های مرا از پاهایم خارج نمود و گفت: «ای سرور

من، حال شما چگونه است؟» گفتم: «شما سرور و سیّده من و اهل بیت من هستید.» پس او این سخن را نپذیرفت و گفت: «ای عمّه! این چنین نیست.»

پس من گفتم: «عزیزم! نزدیک است خدای تبارک و تعالی در این شب به تو فرزندی بدهد که در دنیا و آخرت آقای همه مردم باشد.»

پس او نشست و از این خبر احساس حیا نمود. و من بعد از فراغ از نماز عشاء افطار کردم و خوابیدم و نیمه شب بیدار شدم و مشغول نماز شب گردیدم و چون از نماز شب فارغ گردیدم، دیدم او در خواب است و اثر حمل و زایمانی از او دیده نمی شود. پس مشغول تعقیب شدم و سپس خوابیدم و باز از وحشت بیدار شدم و دیدم او بیدار شده و به نماز شب مشغول گردیده است. پس شکّی در دل من رخ داد [که ولادت آن فرزند موعود چه شد؟] تا این که حضرت عسکری علیه السلام از داخل اتاق صدا زد: «عمّه! شتاب مکن که امر خدا نزدیک است.»

پس من آیات سوره سجده و یس را قرائت نمودم، ناگهان دیدم نرجس خاتون به طور وحشتناکی از خواب بیدار شد و من پریدم و او را در بغل گرفتم و گفتم: «نام خدا را بر زبان جاری کن، آیا چیزی را احساس می کنی؟» فرمود: «آری، ای عمّه!» پس من گفتم: «کاملاً آماده باش، این نشانه همان خبری است که من به شما دادم.»

حکیمه سپس می گوید: ناگهان من و نرجس برای چند لحظه از خود بی خود شدیم و چون من به خود آمدم احساس کردم که آقایم حضرت بقیّه اللّه علیه السلام قدم به دنیا گذارده و چون ساتر را کنار زدم دیدم او در حال سجده است و مواضع سجده را روی زمین قرار داده است. پس او را برگرفتم و دیدم پاک و پاکیزه است و هیچ آلودگی که در نوزادهای دیگر دیده می شود در او نیست. ناگهان حضرت عسکری علیه السلام با صدای بلند فرمود: «عمّه! فرزندم را بیاور.»

پس من آن نوزاد عزیز را به دست او دادم و آن حضرت او را روی دست گرفت و زبان خود را در دهان او گذارد و دست بر گوش و چشم و مفاصل بدن او کشید و فرمود: «عزیزم! سخن بگو!» پس حضرت بقیّه اللّه علیه السلام فرمود: «أَشْهَدُ أَنْ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ

وَحْدَهُ لا شَریکَ لَهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللَّهِ.» سپس بر امیرالمؤمنین و امامان دیگر تا پدر خود درود و صلوات فرستاد و پس از آن چیزی نفرمود.

پس حضرت عسکری علیه السلام فرمود: «عمّه جان! بیا او را بگیر و نزد مادرش ببر تا بر مادر خود سلام کند و سپس او را نزد من بیاور.» پس من رفتم و او را گرفتم و به دست مادرش دادم و او بر مادر خود نیز سلام کرد و من باز او را آوردم و مقابل حضرت عسکری علیه السلام گذاردم و آن حضرت فرمود: «عمّه جان! هفت روز دیگر باز نزد ما بیا.»

حکیمه می گوید: من رفتم و صبح روز بعد آمدم تا بر حضرت عسکری علیه السلام سلام کنم و چون به جستجوی مولای خود حضرت بقیّه اللَّه رفتم او را نیافتم. گفتم: «فرزند برادر، فدای شما شوم! آقای من چه شد؟»

فرمود: «عمّه جان! ما او را همانند مادر موسی علیه السلام به خدا سپردیم.» و چون روز هفتم رسید باز آمدم و سلام کردم و نشستم و فرزند برادرم [حضرت عسکری علیه السلام]فرمود: «عمّه! فرزندم را بیاور.» و چون او را به دست پدر دادم همان کاری که روز اوّل کرده بود باز انجام داد و زبان خود را در دهان او گذارد، مانند این که به او شیر و یا عسل می دهد. سپس فرمود:

«عزیزم! سخن بگو!» پس آن نوزاد فرمود: «أَشْهَدُ أَنْ لا إِلهَ إِلَّا اللَّه.» و سپس بر حضرت محمّد صلوات اللَّه علیه و امیرالمؤمنین و ائمّه دیگر تا پدر خود صلوات و درود فرستاد و این آیه را تلاوت نمود: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم وَ نُریدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّهً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثینَ * وَ نُمَکِّنَ لَهُمْ فِی الْأَرْضِ وَ نُرِیَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما مِنْهُم مَّا کانُوا یَحْذَرُونَ»(۳۸۰).

و در روایت دیگری آمده که حکیمه خاتون گوید: پس از گذشت چهل روز، من باز بر حضرت عسکری علیه السلام وارد شدم و دیدم مولایم حضرت صاحب الزّمان علیه السلام در

داخـل خـانه راه می رود و تـاکنون جمالی زیباتر و سـخنی فصـیح تر از جمال و سـخن او ندیـده و نشـنیده بودم. پس حضـرت عسـکری علیه السـلام به من فرمود: «این مولود، مورد عنـایت خداونـد است.» گفتم: «ای مولـی من! چهـل روز بیش از سنّ او نگذشته و من این آثار را در او می بینم؟» حضرت عسکری علیه السلام تبسّم نمود و فرمود:

«عمّه جان! مگر نمی دانی ما امامان در هر روز به اندازه یک سال رشد می کنیم؟» پس من برخاسـتم و پیشانی او را بوسـیدم و بازگشـتم و چون روز دیگر برای ملاقـات بـا آن مولود مبـارک رفتم او را نیافتم. پس به حضـرت عسـکری علیه السـلام گفتم: «مولای من چه شد؟» فرمود: «ما او را همانند مادر موسی به خدا سپردیم.»(۳۸۱)

از محمّد بن عثمان عمری روایت شده که گوید: هنگامی که حضرت مهدی صلوات اللَّه علیه متولّد گردید، نوری از بالای سر مبارک او به آسمان ساطع شد و او مقابل پروردگار خود سجده نمود و سپس سر خود را از سجده برداشت و فرمود:

«أَشْهَدُ أَنْ لا إِلهَ إِلّا هُوَ وَ الْمَلائِکَهُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ قائِماً بِالْقِسْطِ لا إِلهَ إِلّا هُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ، إِنَّ الدّینَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ.»

سپس گویـد: ولادت حضـرت مهـدی علیه السـلام در شب جمعه واقع شـد و چون به دنیا آمـد ختنه شـده بود و من از حکیمه خاتون شنیدم که گفت: «مادر او نرجس نیز خون نفاس ندید و این روش همه مادران ائمّه علیهم السلام است.»(۳۸۲)

روایت شده که نامه ای از سوی حضـرت عسکری علیه السلام به دست احمد بن اسحاق بن عبداللَّه قمّی رسید و در آن نامه به خطّ مبارک حضرت عسکری علیه السلام – که توقیعات آن حضرت با همان خطّ نوشته می شد – نوشته شده بود:

«وُلِدَ الْمَوْلُودُ فَلْیَکُنْ عِنْدَکَ مَسْتُوراً وَ عَنْ جَمیعِ النَّاسِ مَکْتُوماً فَإِنَّا لَمْ نُظْهِرْ عَلَیْهِ إِلَّا الْأَقْرَبَ لِقَرابَتِهِ وَ الْمَوْلی لِوَلایَتِهِ أَحْبَبْنا إِعْلامَکَ لِیَسُرَّکَ اللَّهُ بِهِ کَما سَرَّنا وَالسَّلامُ.»

یعنی: «آن مولود به دنیا آمد و تو آن را از همه مردم پنهان بدار؛ چرا که ما این

خبر را جز برای نزدیکان و موالیان خود آشکار نمی سازیم و دوست داشتیم تو را از آن با خبر کنیم تا خداوند قلب تو را شاد نماید، چنان که قلب ما را شاد نمود.»(۳۸۳)

روایت شده که در قم یک منجّم یهودی بود و مردم او را در محاسبه حاذق می دانستند، پس احمد بن اسحاق او را احضار نمود و به او گفت: «مولودی در تاریخ معیّنی به دنیا آمده، طالع او را بگیر و وضعیت او را تعریف کن.»

پس آن منجّم طالع آن مولود(۳۸۴) را گرفت و درباره او به احمد بن اسحاق قمّی گفت: «نجوم نشان نمی دهد که چنین مولودی مربوط به تو باشد. این مولود جز پیامبر و یا وصیّ پیامبر نیست. نجوم دلالت می کند که او مالک دنیا و شرق و غرب و دریا و صحرا و کوه ها و بیابان ها خواهد شد و احدی روی زمین نمی ماند جز آن که دین او را می پذیرد و ولایت او را قبول می کند.»(۳۸۵)

و از ابی نصر خادم نقل شده که گوید: من خدمت صاحب الزّمان [هنگامی که در گهواره بود] رسیدم و او به من فرمود: «برای من صندل احمر را بیاور.» و چون آن را آوردم، فرمود: «آیا مرا می شناسی؟» گفتم: «آری، شما مولا و فرزند مولای من هستی.» فرمود: «سؤال من در این باره نبود.» گفتم: «توضیح بفرمایید.» فرمود: «من خاتم اوصیا هستم و به سبب من بلا از اهل من و شیعیانم برطرف می شود.»(۳۸۶)

در کتاب اثبات الوصیّه آمده که چون حضرت مهدی علیه السلام به دنیا آمد امام عسکری علیه السلام فرمود: «خداوند به وسیله ملکی او را بر سرادق عرش برد تا در پیشگاه عظمت او قرار گرفت و خداوند به او فرمود: مرحباً بک، همانا من به وسیله تو عطا می کنم، و به وسیله تو می بخشم، و به وسیله تو عذاب می کنم.»(۳۸۷)

ص: ۲۶۵

ادّله امامت حضرت بقيّه اللّه عليه السلام

مؤلّف گويد: ما در كتاب «دوله المهدى عليه السلام» از كتب شيعه و اهل سنّت روايات فراوانى را در اين باره ذكر نموديم و نام كتاب ها و عدد رواياتى كه درباره حضرت مهدى عليه السلام نقل نموده اند را بيان كرديم و آيات فراوانى كه درباره آن حضرت نازل شده را نيز با تفسير شيعه و اهل سنّت آورديم. در اين كتاب نيز براى تبرّك به برخى از روايات معتبره در كتب شيعه اشاره مى كنيم و متن اين روايات را نيز در پاورقى ذكر مى نماييم.

۱- مرحوم صدوق با سند خود از جابر جعفى نقل نموده كه گويد:(۳۸۸)من از جابر بن عبداللّه انصارى شنيدم كه مى گفت: هنگامى كه خداوند بر رسول خداصلى الله عليه وآله آيه «يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا أَطيعُوا اللَّهَ وَ أَطيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِى الْأَمْرِ مِنْكُمْ» را نازل نمود، من به رسول خداصلى الله عليه وآله عرض كردم: «يا رسول اللّه! ما اطاعت از خدا و اطاعت از رسول خدا را دانستيم، امّا اطاعت از أولى الأمر را ندانستيم، أولى الأمر كيانند كه خداوند اطاعت آنان را قرين اطاعت شما نموده است؟» رسول خداصلى الله عليه وآله فرمود:

«اى جابر! آنان خلفا و جانشينان و ائمّه مسلمين بعد از من هستند؛ اوّل آنان علىّ بن ابى طالب و سپس حسن و حسين و علىّ بن الحسين و محمّد بن على است كه در تورات به باقر معروف است و تو اى جابر او را درك خواهى نمود و چون او را ملاقات نمودى سلام من را به او برسان، و بعد(۳۸۹)از محمّد بن علىّ، جعفر بن محمّد

صادق و سپس موسی بن جعفر و علیّ بن موسی و محمّد بن علیّ و علیّ بن محمّد و حسن بن علیّ و سپس کسی که نام او نام من است و کنیه او کنیه من است و او حجّت خدا روی زمین و بقیّه اللَّه در بین بندگان او خواهد بود، او فرزند حسن بن علیّ خواهد بود و او کسی است که خداوند نام خود را در شرق و غرب زمین به واسطه او آشکار خواهد ساخت.»

سپس فرمود: «او کسی است که از شیعیان و اولیای خود غایب می شود و بر اعتقاد به امامت او باقی نمی ماند مگر کسی که خداوند قلب او را بر ایمان آزموده باشد.»

جابر می گوید: گفتم: «یا رسول اللَّه! آیا در آن زمان [زمان غیبت] شیعیان از وجود حضرت بقیّه اللَّه علیه السلام بهره ای می برند؟»

رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «سوگند به خدایی که مرا به نبوّت مبعوث نمود، آنان در آن زمان از او بهره مند می شوند و از نور ولایت او استفاده می کنند همان گونه که از خورشید هنگامی که پشت ابر قرار دارد بهره می گیرند.»

سپس فرمود: «ای جابر! آنچه برای تو گفتم از اسرار پوشیده و علوم پنهانی خداوند است و تو نیز باید آن را از مردم پنهان بداری، مگر کسانی که اهل آن باشند.»

۲- مرحوم صدوق با سند خود از امام صادق، از پدرانش، ازامیرالمؤمنین علیهم السلام، از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل نموده که فرمود:(۳۹۰)

«هنگامی که مرا [برای معراج] به آسمان بردند، از سوی خداوند عزّوجلّ به من چنین وحی شد: ای محمّد! من توجّهی به روی زمین [و اهل آن] نمودم و از بین آنان تو را برگزیدم و پیامبر خود قرار دادم و برای تو نامی از نام های خودم را قرار دادم، همانا من "محمود" و ستوده هستم و تو نیز "محمّد" می باشی.

و بار دوّم به اهل زمین توجّه نمودم و از بین آنان علیّ علیه السلام را برگزیدم و او را وصیّ و خلیفه و داماد و پدر ذریّه تو قرار دادم و برای او نیز نامی از نام های خویش را انتخاب نمودم، او علیّ است و من علیّ أعلی هستم، و فاطمه و حسن و حسین را از نور شما آفریدم. سپس ولایت شما را بر ملائکه عرضه نمودم و هر کدام آنان پذیرفتند به درگاه من مقرّب شدند.

ای محمّد! اگر بنده ای [به قدری] مرا عبادت کند که از پا درآید و مانند مشک پوسیده کهنه شود و چون مرا ملاقات می کند منکر ولایت شما باشد هرگز او را ساکن بهشت نخواهم نمود و زیر سایه عرش من جای نخواهد داشت.

ای محمّد! آیا دوست می داری فرزندان خود را ببینی؟ گفتم: "آری، یا ربّ!" پس از طرف خداوند خطاب آمد: سر خود را بالا

کن و چون من سر خود را(۳۹۱)بالا نمودم نور علیّ و فاطمه و حسن و حسین و علیّ بن الحسین و محمّد بن علیّ و جعفر بن محمّد و موسی بن جعفر و علیّ بن موسی و محمّد بن علیّ و علیّ بن محمّد و حسن بن علیّ و حجّه بن الحسن که در وسط آنان ایستاده بود و مانند ستاره درخشان جلوه می نمود را دیدم پس گفتم: "خدایا، این ها کیانند؟" فرمود:

اینان امامان بعد از تو هستند و آن که ایستاده، کسی است که حلال مرا حلال خواهد نمود و حرام مرا حرام خواهد نمود و من به وسیله او از دشمنان خود انتقام خواهم گرفت، و او سبب نجات و راحتی اولیای من می شود و او کسی است که قلوب شیعیان تو را از ظلم ظالمین و انکار منکرین و کافرین شفا می بخشد و لات و عزّی [و جبت و طاغوت] را از قبرهایشان خارج می کند، در حالی که بدن های آنان تازه است، پس آنان را آتش می زند. و در آن زمان بلا و فتنه مردم نسبت به آن دو سخت تر از فتنه گوساله و سامری [زمان موسی علیه السلام] خواهد بود»

۳- عبداللّه بن عبّاس گوید:(۳۹۲)رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «خداوند توجّهی به اهل زمین نمود و مرا از بین آنان برای پیامبری برگزید و سپس توجّهی دیگر نمود و از بین آنان علیّ[علیه السلام] را برای امامت برگزید و مرا امر کرد تا او را برادر و وصیّ و خلیفه و وزیر خود قرار دهم. بنابر این علیّ علیه السلام از من است و من از علیّ هستم و او همسر دختر من و پدر دو فرزند من حسن و حسین است.(۳۹۳)

[ای مردم!] آگاه باشید که خداوند تبارک و تعالی من و علیّ و فرزندانم حسن و حسین علیهم السلام را حجّت های خود بر مردم روی زمین قرار داده است و از صلب حسین [نیز]امامانی قرار داده که آنان به امر نگهبانی و حفظ شریعت من قیام خواهند نمود و وصیّت مرا درباره این امّت حفظ خواهند کرد و نهمین آنان قائم اهل بیت من و مهدی امّت من است.

او در شمایل و گفتار و افعال بیش از همه مردم به من شباهت دارد. او بعد از غیبت طولانی و حیرت گمراه کننده ای قیام خواهد نمود و چون قیام کند امر خدا را افشا و دین خدا را ناصر است و به واسطه ملائکه عالم را پر از قسط و عدل می کند همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد.»

۴- مرحوم صدوق با سند خود از جابر بن عبداللَّه انصاری نقل نموده که گوید:(۳۹۴) در آن هنگام که رسول خداصلی الله علیه وآله در بیماری پایان عمر خود بود، ناگهان دیدم فاطمه زهراعلیها السلام بر بالین پدر چنان صدای گریه اش بلند شد که رسول خداصلی الله علیه وآله سر مبارک بالا نمود و نگاهی به او کرد و فرمود:

«میوه دلم! عزیزم! فاطمه! برای چه گریه می کنی؟» فاطمه علیها السلام صدا زد: «از بی پناهی بعد از شما می ترسم.»

رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «عزیزم! گریه مکن، ما اهل بیتی هستیم که خداوند هفت خصلت و فضیلت به ما عطا نموده و به احدی قبل از ما(۳۹۵)و بعد از ما این

خصلت ها را عطا نکرده و نخواهد کرد:

۱. خاتم پیامبران و محبوب ترین مخلوق خدا از ماست و او پدر تو است؛

۲. بهترین اوصیا و محبوب ترین آنان از ماست و او شوهر تو است؛

۳. شهیدان ما بهترین شهیدان اند و محبوب ترین آنان نزد خداوند حمزه است و او عموی تو است؛

۴. و از ماست آن شهیدی که خداوند دو بال در بهشت به او می دهد و با ملائکه در بهشت پرواز می نماید و او جعفر طیّار پسر عمّ تو است؛

۵ . و از ماست دو سبط این امّت و آنها فرزندان تو حسن و حسین هستند؛

۶. و زود است که خداوند از صلب حسین نه امام خارج نماید و آنان امنای خدا و معصوم و پاک هستند [و فرزندان تو می باشند]؛

۷. و از ماست مهدی این امّت تا چون هرج و مرج در دنیا رخ دهد و فتنه ها ظاهر شود و راه های حقّ بسته شود و مردم همدیگر را غارت کنند و نه بزرگ به کوچک رحم کند و نه کوچک به بزرگ احترام نماید، خداوند در چنین زمانی او را برانگیزد و او نهمین فرزند تو از صلب حسین است که قلعه های ضلالت و گمراهی را فتح می کند و قلب های غافل و بسته را می گشاید و برای احیای دین در آخرالزّمان قیام می کند همان گونه که من در اوّل زمان قیام نمودم، او زمین را پر از عدل و داد می کند همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد.»

۵- مرحوم صدوق با سند خود از محمود بن لبید نقل نموده که گوید:(۳۹۶)

پس از رحلت رسول خداصلی الله علیه وآله حضرت فاطمه صلوات اللّٰه علیها نزد قبور شهدای احد می آمد و کنار قبر عموی خود حضرت حمزه می نشست و گریه می کرد. در یکی از روزها من نزد قبر حضرت حمزه رفتم و دیدم او کنار آن قبر گریه می کند، پس صبر کردم تا ساکت شد و نزد او رفتم و بر او سلام کردم و گفتم: «ای سیّده زنان عالم! به خدا سوگند، شما با گریه های خود بندهای قلب مرا پاره کردید!»

فرمود: «ای أبا عمرو! حقّ دارم چنین گریه کنم؛ چرا که بهترین پدرها را از دست داده ام. و اشتیاق من به رسول خداصلی الله علیه وآله زیاد است.» سپس این شعر را انشاء نمود:

إِذا ماتَ یَوْماً مَیِّتٌ قَلَّ ذِکْرُهُ

وَ ذِکْرُ أَبی مُذْ ماتَ وَ اللَّهِ أَکْثَرُ

من گفتم: «ای مولای من، سؤالی از شما دارم که سینه من را گرفته و مضطربم نموده است.» فرمود: «سؤال خود را بگو.» گفتم: «آیا رسول خداصلی الله علیه وآله قبل از رحلت از دنیا بر امامت علیّ بن ابی طالب علیه السلام تصریح نمود؟»

فرمود: «واعجبا! مگر شما قصّه غدیر خم را فراموش کردید؟» گفتم: «غدیر خم را انکار نمی کنم، لکن می خواهم بدانم پدرت برای شما در این باره چه فرمود؟»

فاطمه علیها السلام فرمود: «خدا را گواه می گیرم که از او شنیدم که می فرمود:(۳۹۷)

علی بهترین کسی است که من جانشین خود بین شما قرار می دهم و اوست امام و خلیفه بعد از من و پس از او دو فرزندم حسن و حسین امام و خلیفه من بر شما هستند و سپس نه امام از صلب حسین خلیفه من و امامان شایسته بر شما خواهند بود که اگر از آنان پیروی کنید آنان هدایت یافته و هادی شما خواهند بود و اگر با آنان مخالفت کنید تا قیامت بین شما اختلاف باقی خواهد بود.»

گفتم: «ای مولای من! پس برای چه علیّ علیه السلام از حقّ خود کناره گیری کرد؟»

فاطمه علیها السلام فرمود: «ای ابا عمرو! رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: مَثَل امام [مَثَل علی علیه السلام] مَثَل کعبه است، مردم باید نزد او بروند، او نباید نزد مردم برود.»

سپس فاطمه علیها السلام فرمود: «آگاه باشید، به خدا سوگند، اگر مردم حقّ [امامت] را به اهل آن واگذارده بودند و از عترت پیامبر خود پیروی کرده بودند، هرگز دو نفر از این امّت اختلاف پیدا نمی کردند و امامت به یکایک از فرزندان پیامبرصلی الله علیه وآله منتقل می شد تا به دست قائم ما نهمین فرزند حسین علیه السلام می رسید.

و لکن این امّت کسانی را که خدا شایسته این مقام ندانسته بود مقدّم نمودند و کسانی را که خدا مقدّم نموده بود کنار زدند [و از آنان پیروی نکردند]، آنان پس از به خاک سپرده شدن پیامبر خداصلی الله علیه وآله با میل و شهوت و رأی فاسد خود برای این امّت امام انتخاب کردند، هلاکت باد آنان را! آیا به سخن خدا گوش فرا ندادند(۳۹۸)که فرمود:

«وَ رَبُّکَ یَخْلُقُ ما یَشاءُ وَ یَخْتارُ ما کانَ لَهُمُ الْخِیَرَهُ»؟ آری، این آیه را شـنیده بودنـد و لکن همان گونه که خداونـد می فرمایـد: «فَإِنَّها لا تَعْمَی الْأَبْصارُ وَ لکِنْ تَعْمَی الْقُلُوبُ الَّتِی فِی الصُّدُورِ». یعنی: چشم ها می دید و گوش ها می شنید و لکن دل ها و قلب ها کور شده بود [و دیگر حقّ را نمی پذیرفت]؛ چرا که آنان سـفره آمال و آرزوهای دنیایی خود را گسترده بودند و مرگ را [در اثر نفاق]فراموش کرده بودنـد. عذاب و هلاکت خدا بر آنان باد، به سـبب انکارشان همانا خداوند اعمالشان را [به همین علّت] تباه نمود.»

سپس فرمود: «خدایا، من به تو پناه می برم از نقصان بعد از زیاده [و از فساد بعد از صلاح].»

مؤلّف گوید: مقصود حضرت فاطمه علیها السلام این بوده که مردم بعد از هدایت و نور اسلام به تاریکی و ضلالت رفتند.

۶- مرحوم صـدوق با سـند خود از محمّد بن همام از ابوهریره نقل نموده که گوید:(۳۹۹) من خدمت رسول خداصلی الله علیه وآله بودم و ابوبکر و عمر و فضل بن عبّاس و زید بن حارثه و عبداللَّه بن مسـعود نیز بودند، ناگهان حسـین بن علی علیه السلام وارد شـد. رسول خداصـلی الله علیه وآله او را گرفت و بوسـید و فرمود: «خرقه خرقه ترقّ عین بقّه»، [و بـا این الفـاظ با او بازی کرد] و لب های خود را بر لب های او گذارد و فرمود: «خدایا، من این فرزندم را دوست می دارم پس تو نیز او را دوست بدار و هر که او را دوست می دارد(۴۰۰)تو او را

دوست بدار.»

سپس به او فرمود: «ای حسین! تو امام و فرزند امام و پدر نه امام شایسته هستی.» عبداللَّه بن مسعود عرض کرد: «آن امامانی که فرمودید در صلب حسین هستند کیانند؟» رسول خداصلی الله علیه وآله سر به زیر انداخت و پس از لحظاتی سر مبارک خود را بلند نمود و فرمود: «ای عبداللَّه مسعود! سؤال بزرگی کردی و لکن [من همین اندازه] به تو خبر می دهم.» و دست خود را روی شانه امام حسین گذارد و فرمود:

«از صلب این فرزند من، فرزند مبارکی خارج خواهد شد که او همنام جدّش علی علیه السلام است و او را عابد و نور الزّهاد می نامند و از صلب این عابد فرزندی خارج می شود که نام او نام من است و از همه مردم به من شبیه تر می باشد. او علم را می شکافد شکافتنی و به حقّ سخن می گوید و به درستی امر می کند و خداوند از صلب او کلمه حقّ و زبان صدق را خارج می نماید.» عبداللَّه بن مسعود گفت:

«یا رسول اللَّه! اسم او چیست؟» فرمود: «او را جعفر صادق می نامند؛ چرا که او در گفتار و عمل صادق است و کسی که او را امام به حقّ ندانند و به او توهین کند مانند این است که به علیّ بن ابی طالب توهین نموده باشد و کسی که او را ردّ کند [و امامت او را نپذیرد] مانند این است که علیّ را ردّ نموده باشد و کسی که علیّ را رد کند [و امامت او را نپذیرد] مانند این است که مرا ردّ کند [و نبوّت مرا نپذیرد].»

ابوهریره می گوید: سپس حسّان بن ثابت [شاعر رسول خداصلی الله علیه وآله] وارد(۴۰۱)شد و

درباره رسول خداصلی الله علیه وآله اشعاری را سرود و سخن در این جا پایان یافت. و چون روز بعد فرا رسید رسول خداصلی الله علیه وآله نماز را با ما خواند و داخل اتاق عایشه شد و من و علیّ بن ابی طالب علیه السلام و عبداللَّه بن عبّاس نیز وارد شدیم و عادت رسول خداصلی الله علیه وآله این بود که اگر کسی سؤال می کرد پاسخ می داد و گرنه خود شروع به سخن می نمود. پس من شروع به سخن نمودم و گفتم: «یا رسول اللَّه! پدر و مادرم فدای شما باد! آیا نام بقیّه خلفای خود را از صلب حسین علیه السلام بیان نمی کنید؟» فرمود:

«آری ای ابوهریره! و خدا از صلب جعفر، فرزند پاک و آراسته ای خارج خواهد نمود و او مردی موزون و میانه قامت و همنام موسی بن عمران است.» ابن عبّاس گفت: «یا رسول اللَّه! پس از او کیست؟» رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «از صلب موسی فرزند او علیّ معروف به رضا خارج خواهد شد. او موضع علم و معدن حلم است.»

سپس فرمود: «پدرم فدای آن کسی [یعنی حضرت رضاعلیه السلام] که در سرزمین غربت کشته می شود. و از صلب علیّ فرزند او محمّد محمود، پاک ترین و نیکوترین مردم، خَلقاً و خُلفاً می باشد، و از صلب محمّد فرزند او علیّ خارج خواهد شد، او طاهر الحسب و صادق اللّهجه می باشد و از صلب علیّ فرزند او حسن خارج خواهد شد و او میمون و مبارک و پاک و ناطقِ از طرف خداوند است و پدر حجّت(۴۰۲)الهی [یعنی امام زمان علیه السلام] است و از صلب او قائم ما اهل البیت خارج

خواهـد شـد و اوست که زمین را پر از عـدل و قسـط می کنـد همـان گـونه که پر از ظلم و جور شـده باشـد و در اوست هیبت موسی و حکم داوود و بهای عیسی.»

سپس رسول خداصلی الله علیه وآله این آیه را تلاوت نمود: «ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَميعٌ عَليمٌ»، پس علیّ بن ابی طالب علیه السـلام عرض کرد: «یـا رسول اللَّه! پـدر و مادرم فـدای شـما باد! آیا کسانی که نام بردیـد را برای من معرّفی نمی کنیـد؟» رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «این ها نام های اوصیای بعد از تو و عترت طاهره و ذریّه مبارکه است.»

سپس فرمود: «سوگنـد به خـدایی که جـان محمّـد در دست اوست، اگر بنـده ای دو هزار سال بین رکن و مقام خـدا را عبادت کنـد و چون در قیامت مرا ملاقات نمایـد منکر ولایت و امامت آنان باشـد خداونـد او را از صورت وارد آتش می کند، هر که خواهد باشد.»

۷- مرحوم صدوق باسند خود از حضرت عبدالعظیم حسنی نقل نموده که گوید:(۴۰۳) خدمت مولای خود حضرت امام هادی علیه السـلام رسـیدم و چون چشم آن حضـرت به من افتـاد فرمود: «مرحبـاً بـک یـا أباالقاسم! حقّاً تو ولیّ ما هستی.» گفتم: «ای فرزند رسول خداصلی الله علیه وآله! می خواهم دین خود را بر شما عرضه کنم که اگر مرضیّ و(۴۰۴)پسندیده

بود، بر آن ثابت بمانم تا خدای عزّوجلّ را ملاقات نمایم.»

فرمود: «بگو، ای اباالقاسم!» گفتم: «اعتقاد من این است که می گویم: خـدای تبارک و تعالی یکی است و مثل و مانندی ندارد – نه به این معنا که چیزی نیست و نه این معنا که مانند مخلوق خود باشد – بلکه او نه جسم است و نه صورت و نه عرض و نه ماهیّت و نه جوهر، بلکه او آفریننده جسم ها و صورت ها و خالق اعراض و جواهر است. او پروردگار و مالک و جاعل و محدث هر چیزی است.

و می گویم: حضرت محمّد بن عبداللّه بنده و رسول خدا و خاتم پیامبران است و تا قیامت پیامبری بعد از او نیست و دین و شریعت او خاتم ادیان و شرایع است و تا قیامت شریعتی بعد از شریعت او نخواهد بود.

و می گویم: امام و خلیفه و ولیّ امر مسلمانان، بعد از پیامبر خداصلی الله علیه وآله امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السلام است و پس از او امام حسن و امام حسین و سپس علیّ بن الحسین و محمّد بن علیّ و جعفر بن محمّد و موسی بن جعفر و علیّ بن موسی و محمّد بن علیّ و سپس شما امام و مولای من هستید.»

امام هادی علیه السلام فرمود: «و بعد از من فرزندم حسن بن علیّ امام خواهد بود و [لکن] چگونه خواهد بود حال مردم نسبت به جانشین او؟» گفتم:(۴۰۵) «مولای من! مگر

در زمان او چه خواهد شد؟» فرمود: «او غایب خواهد بود، شخص او را کسی نمی بیند، و حرام است نام او برده شود تا قیام کند. او زمین را پر از عدل و داد نماید، پس از آن که پر از ظلم و جور شده باشد.»

گفتم: «من به آنچه شما درباره امام دوازدهم فرمودید اقرار نمودم. و می گویم: کسانی که ولایت و امامت آنان را پذیرفته باشند ولیّ خدا هستند و دشمنانشان نیز دشمنان خدا هستند و اطاعت از این امامان اطاعت از خداست و نافرمانی از آنان نافرمانی از خداست.

و می گویم: معراج رسول خداصلی الله علیه وآله و سؤال قبر و بهشت و دوزخ و صراط و میزان حقّ است و قیامت برپا خواهد شد و شکّی در آن نیست و خداوند مردم را پس از مرگ در قیامت محشور خواهد نمود.

و می گویم: واجبات اسلام بعد از ولایت، نماز، زکات، روزه، حجّ، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر است.»

پس حضرت هادی علیه السلام فرمود: «به خدا سوگند، این همان دینی است که خداوند برای بندگان خود به آن راضی شده است و تو بر آن ثابت باش، خدا تو را به سخن حقّ در دنیا و آخرت ثابت بدارد.»

۸- محدّث قمّی در کتاب انوار البهیّه از صقر بن ابی دلف نقل نموده که گوید:(۴۰۶) از

حضرت جوادعلیه السلام شنیدم که می فرمود: «امام بعد از من فرزندم علیّ است، امر او امر من است و سخن او سخن من است و طاعت او طاعت من است، و امام بعد از او فرزند او حسن علیه السلام است که امر او امر پدر اوست و سخن او سخن پدر اوست و اطاعت از او اطاعت از پدر اوست.»

سپس حضرت جوادعلیه السلام سکوت نمود. پس من گفتم: «ای فرزند رسول خدا! امام بعد از حسن بن علی علیه السلام کیست؟» پس آن حضرت گریه شدیدی کرد و فرمود: «امام بعد از حسن بن علیّ فرزند او قائم به حقّ و منتظَر می باشد.» گفتم: «ای فرزند رسول خدا! برای چه او را قائم می گویند؟»

فرمود: «چون او هنگامی قیام می کند که نام او مرده [و فراموش شده] و بیشتر علاقه مندان و معتقدین به امامت او مرتدّ شده اند.» گفتم: «برای چه او را منتظَر می گویند؟» فرمود: «برای این که غیبت او طولانی می شود و مؤمنان مخلص انتظار قیام او را می کشند و اهل شکّ منکر وجود او می شوند و منکرین او قیامش را به استهزا و مسخره می گیرند و آنان که اهل نجوم و شناختن حوادث از ستارگان هستند او را تکذیب می نمایند و آنان که در آمدن او شتاب می کنند هلاک می شوند و آنان که اهل تسلیم هستند نجات می یابند.»

۹- شیخ مفید از امام باقرعلیه السلام از جابر بن عبداللّه انصاری نقل نموده که جابر گوید:(۴۰۷) «وارد خانه فاطمه علیها السلام دختر رسول خداصلی الله علیه وآله شدم و دیدم مقابل آن بانو لوحی

بود که در آن نام های امامان و اوصیای پیامبرصلی الله علیه وآله از فرزندان فاطمه علیها السلام نوشته شده بود. پس من شماره نمودم و دیدم نام دوازده نفر از فرزندان فاطمه علیها السلام در آن نوشته شده است و آخرین آنان حضرت قائم آل محمّدعلیهم السلام بود و در بین آنان سه نفر محمّد و چهار نفر علیّ دیده می شد.»

ملاقات شیعه با امام زمان علیه السلام

همان گونه که گذشت، حضرت عسکری علیه السلام فرزند خود حضرت بقیّه اللّه علیه السلام را به برخی از شیعیان و غیرشیعیان نشان دادند تا حجّت خدا شناخته شود و کسی نتواند وجود مبارک او را انکار نماید. از سویی، برخی از این دیدارها همراه با اعجاز بوده و برای دوستان و شیعیان نورانیّت ایجاد کرده و برای دیگران حجّت بوده است. در این جا به برخی از آنها که در کتب معتبر شیعه آمده اشاره می کنیم.

شیخ طوسی رحمه الله با سند خود از محمّد بن احمد انصاری نقل نموده که گوید:(۴۰۸) گروهی از مفوّضه [یعنی اهل غلوّ که می گویند: خداوند امور عالم را به امام علیه السلام واگذار نموده] و گروهی از مقصّره [یعنی کسانی که منکر ولایت تکوینی امام علیه السلام هستند]، شخصی را به نام کامل بن ابراهیم مدنی خدمت حضرت عسکری علیه السلام فرستادند [تا با آن حضرت در مورد اختیارات امام علیه السلام مناظره نماید].

کامل گوید: من پیش خود گفتم: چون خدمت حضرت عسکری علیه السلام می رسم، نسبت به اعتقاد خود [که بهشت نخواهد رفت جز کسی که(۴۰۹)معرفت او به امام علیه السلام

همانند من باشد] سؤال خواهم نمود، و چون داخل خانه مولایم حضرت عسکری علیه السلام شدم دیدم آن حضرت لباس سفید و زیبایی به تن دارد. پیش خود گفتم: «ولیّ و حجّت خدا این گونه لباس می پوشد و به ما می فرماید با برادران خود مواسات کنیم و ما را از پوشیدن چنین لباس هایی نهی می کند؟»

پس حضرت عسکری علیه السلام به من تبسّم نمود و لباس خود را کنار زد و من دیدم لباس سیاه خشن و درشتی زیر لباس خود پوشیده است. و به من فرمود: «این را برای خدا پوشیدم و این را برای شما [و حفظ آبروی خود] پوشیدم.»

پس من سلام کردم و مقابل دری که پرده ای بر آن آویخته بود نشستم. ناگهان بادی وزید و گوشه ای از آن پرده کنار رفت و نگاه من به کودک خردسال چهار ساله ای افتاد که مانند پاره ماه نورانی بود، و چون به من فرمود: «ای کامل بن ابراهیم»، بدنم به لرزه درآمد و گفتم: «لبّیک یا سیّدی!» سپس [آن کودک رو به من نمود و] فرمود: «آمده ای نزد ولیّ خدا و حجّت و باب الهی که از او بپرسی آیا جز امثال تو کسی به بهشت می رود یا نمی رود؟»

گفتم: «آری، به خدا سوگند، می خواستم چنین سؤالی بپرسم.» فرمود: «اگر چنین باشد، به خدا سوگند، کم کسی داخل بهشت خواهد شد.» سپس فرمود: «به خدا سوگند، عدّه ای وارد بهشت می شوند که به آنان حقّیه می گویند.»(۴۱۰)

گفتم: «مولای من! حقّیه کدامند؟» فرمود: «آنان کسانی هستند که چون علی علیه السلام را دوست می دارند به حقّ علی علیه السلام سوگند یاد می کنند، در حالی که حقّ او و فضل او را نمی شناسند.»

پس لحظاتی سکوت نمود و باز فرمود: «تو آمده ای نسبت به عقیده مفوضّه [که می گویند: خدا کارها را به امام واگذار نموده] سؤال کنی.»

سپس فرمود: «آنان دروغ می گویند، بلکه قلوب ما ظرف مشیّت خداست و هر چه را او بخواهد و مشیّت او باشد ما نیز می خواهیم و خداوند در قرآن فرموده است: «وَ ما تَشاؤُونَ إِلّا أَنْ یَشاءَ اللَّهُ».» سپس پرده به جای خود بازگشت و من نتوانستم آن را کنار بزنم و حضرت عسکری علیه السلام تبسّم کرد و نگاهی به من نمود و فرمود: «ای کامل! دیگر برای چه نشسته ای؟ مگر حجّت خدا بعد از من پاسخ تو را نداد؟» پس من برخاستم و خارج شدم و پس از آن دیگر امام خود را ندیدم.

جستجوی معتضد عبّاسی از امام زمان علیه السلام

قنبری فرزند یکی از دوستان و موالیان حضرت رضاعلیه السلام می گوید: رشیق حاجب به من گفت: معتضد عبّاسی دستور داد: من و دو نفر دیگر سوار بر اسب شویم و چیزی با خود نداشته باشیم و به دنبال یکدیگر حرکت کنیم و به سامرّا برویم و محلّه و خانه ای را به ما معرّفی نمود و گفت: «بر در آن خانه غلام سیاهی ایستاده است و شما ناگهان وارد آن خانه شوید و هر کس را در آن خانه دیدید سر او را برای من بیاورید.»

پس ما وارد سامرا شدیم و همان گونه که معتضد گفته بود بر در آن خانه غلام سیاهی را دیدیم که در دست او تکّه ای بود و آن را می بافت. از او سؤال کردیم: «این خانه از کیست و چه کسی در آن ساکن است؟» او گفت: «صاحب خانه، داخل خانه است.» و به خدا سوگند او التفات و توجّهی به ما نکرد.

پس همان گونه که معتضد گفته بود ما وارد خانه شدیم و دیدیم خانه بسیار زیباست و پرده ای بر اتاق آن آویخته شده که بسیار متمیّز است و مثل آن که تاکنون دستی به آن نرسیده است. پس پرده را عقب زدیم و اتاق بزرگی را دیدم که بر روی آب قرار گرفته و در انتهای آن حصیری پهن بود که روی آب قرار داشت و آقای بسیار زیبا و صاحب هیبتی بر روی آن ایستاده و مشغول نماز بود. او هرگز توجّهی به ما نکرد. پس یکی از همراهان من به نام احمد بن عبداللّٰه دوید و خود را در آب انداخت تا خود را به آن آقا برساند، لکن غرق شد و دست و پا می زد که من دست خود را دراز کردم و او را نجات دادم و او بیهوش افتاد.

سپس رفیق دیگر من نیز خود را در آب انداخت او نیز مانند رفیق خود غرق شد و من او را نجات دادم. پس من مبهوت ماندم و از صاحب بیت معذرت خواهی نمودم و گفتم: «از خداوند و شما معذرت می خواهم. به خدا سوگند، من آگاهی نداشتم و نمی دانستم مرا به کجا فرستاده اند و اکنون به درگاه خداوند توبه می نمایم.» پس او هیچ توجّهی به ما نکرد و مشغول نماز بود و ما وحشت نمودیم و بازگشتیم و معتضد منتظر ما بود و گفته بود هر ساعتی که ما بازگشتیم حاجب ما را اجازه ورود بدهد.

پس نیمه های شب بر او وارد شدیم و از ما سؤال کرد: «چه شد؟» و چون ما قصّه خود را برای او گفتیم برآشفت و گفت: «وای بر شما! آیا این خبرها را قبل از این که به من بگویید به دیگری گفته اید؟» گفتیم: «خیر.» پس معتضد سوگند یاد کرد و گفت: «فرزند زنا هستم اگر بشنوم این سخنان را به کسی گفته باشید و شما را نکشم.»

پس ما تا معتضد زنده بود این قصّه را به کسی نگفتیم تا او مرد و پس از مرگ او

برای دیگران گفتیم.(۴۱۱)

پیام حضرت بقیّه اللّه درباره زیارت حضرت سیّدالشّهداعلیهما السلام

عبـداللّه بن سوره می گویـد: از سـرور که مرد عابد و کوشای در عبادت بود در اهواز شـنیدم که گفت: من به سنّ سـیزده و یا چهارده سالگی رسیده بودم و گنگ بودم و نمی توانستم سخن بگویم. پس پدرم و عمویم مرا نزد وکیل حضرت بقیّه اللّه علیه السلام - شیخ ابوالقاسم حسین بن روح رضی اللّه عنه - بردند و از او خواستند که از امام زمان علیه السلام بخواهد آن حضرت دربـاره من دعا کننـد تا خداونـد زبان من را باز نمایـد. پس وکیل آن حضـرت ابوالقاسم حسـین بن روح از ناحیه مقـدّسه پیام آورد که آقا فرمودنـد: «شـما بایـد به کربلا بروید و امام حسـین علیه السـلام را زیارت کنید تا خداوند حاجت شـما را برآورده نماید.»

سرور می گویـد: پس از شـنیدن پیـام آقـا من بـا پـدر و عموی خود به کربلا رفتیم و غسل کردیم و به زیارت امام حسـین علیه السـلام مشـغول شـدیم. ناگهان پدرم و عمویم مرا صدا زدند و من بی اختیار با زبان فصـیح گفتم: «لبیّک!» پس پدرم و عمویم تعجّب نمودنـد و گفتنـد: «به سـخن آمـدی؟» گفتم: «آری.» عبـداللّه بن سوره می گویـد: این مرد گنگ جهوریّ الصّوت نبود یعنی صـدای او درشت نبود [امّـا هنگـامی که زبـان او بـاز شـد بـا صـدای بلنـد و درشت در جواب پـدر و عموی خود گفت: لبیّک].(۴۱۲)

ص: ۲۸۵

ملاقات چهل نفر با حضرت بقیّه اللَّه علیه السلام

مرحوم صـدوق بـا سـند خود از معـاویه بن حکیم و محمّـد بن أیّوب بن نوح و محمّـد بن عثمـان عمری رضوان اللَّه علیهم نقل نموده که گویند: حضـرت أبو محمّد عسکری علیه السلام فرزند خود حضرت بقیّه اللَّه علیه السلام را در منزل خود بر ما عرضه نمود - و ما چهل نفر بودیم - و فرمود: «این است خلیفه من و امام شـما بعـد از من و شـما باید از او اطاعت کنید و به اختلاف رو نیاورید که هلاک خواهید شد.»

سپس فرمود: «آگاه باشـید که پس از این او را نخواهیـد دیـد.» پس ما از نزد امام عسـکری علیه السـلام خارج شـدیم و پس از چند روز آن حضرت از دنیا رحلت نمود.(۴۱۳)

مرحوم صـدوق از احمد بن اسـحاق قمّی نقل نموده که گوید: من بر حضـرت عسـکری علیه السـلام وارد شدم و می خواسـتم درباره جانشین و امام بعد از او سؤال نمایم. پس آن حضرت آغاز به سخن نمود و فرمود:

«ای احمـد بن اسـحاق! خـدای تبارک و تعالی از زمانی که آدم علیه السـلام را آفریـده، زمین را خالی از حجّت نگـذارده و تا قیـامت نیز خـالی از حجّت نخواهـد بـود و به واسـطه او بلاـ را از اهـل زمین برطرف می نمایـد و بـاران رحمت خود را فرو می فرستد و برکات زمین را خارج می کند.»(۴۱۴)

من گفتم: «ای فرزند رسول خدا! امام و خلیفه بعد از شما کیست؟» پس آن حضرت برخاست و داخل اتاق شد و چون خارج گردید من دیدم فرزندی مانند ماه شب چهارده بر شانه اوست که سنّ او به نظرم سه سال بیش نبود، پس فرمود:

«ای احمد بن اسحاق! اگر کرامت تو نزد خدا و نزد ما نمی بود من فرزندم را به تو نشان نمی دادم، همانا او همنام رسول خداصلی الله علیه وآله است و کنیه او نیز کنیه آن حضرت است.» سپس فرمود: «این فرزند من زمین را پر از عدل و داد خواهد نمود بعد از آن که پر از ظلم و جور شده باشد.»

آن گاه فرمود: «ای احمد بن اسحاق! مَثَل این فرزند من، مَثَل خضر و مَثَل ذی القرنین است. سوگند به خدا که او غیبتی خواهد نمود و در زمان غیبت او کسی از هلاکت نجات نمی یابد مگر آن که خداوند قلب او را بر ایمان ثابت نگه دارد و توفیق دعا و انتظار فرج به او بدهد.»

احمد بن اسحاق می گوید: به امام عسکری علیه السلام گفتم: «مولای من! آیا نشانه ای برای من بیان می کنید که قلب من مطمئن شود؟» ناگهان دیدم آن فرزند عزیزعلیه السلام با زبان فصیح فرمود: «أَنَا بَقِیَّهُ اللَّهِ فی أَرْضِهِ وَ الْمُنْتَقِمُ مِنْ أَعْدائِهِ فَلا تَطْلُبْ أَثَراً بَعْدَ عَیْنٍ یا أَحْمَدَ بْنَ إِسْحاقَ.» یعنی: «من بقیه اللّه روی زمین و انتقام گیرنده از دشمنان خدا هستم. ای احمد بن اسحاق! نشانه ای بعد از آنچه دیدی طلب مکن.»(۴۱۵)

ص :۲۸۷

احمـد بن اسـحاق می گویـد: پس من بـا شـادی از نزد حضـرت عسـکری علیه السـلام خارج شـدم و روز بعـد باز خـدمت آن حضرت رفتم و گفتم: «حقّاً شما دیروز به من لطف کردید و من بسیار خشنود شدم، اکنون بفرمائید: سنّت حضرت خضر و ذی القرنین درباره فرزند شما چیست؟» فرمود: «طول غیبت اوست.» گفتم: «ای فرزند رسول خدا! آیا غیبت او طولانی می شود؟»

فرمود: «آری، به خـدا سو گند، به قدری غیبت او طولانی خواهد شد که بیشتر مردم از اعتقاد به امامت او برمی گردند و کسـی باقی نمی مانـد مگر آنان که خداونـد میثاق ولایت ما را از آنان گرفته باشـد و ایمان را در قلب آنان ثابت نموده باشـد و مورد تأیید خداوند باشند.»

سپس فرمود: «این امر خدا و سرّ خدا و غیب الهی است. پس آنچه را شنیدی نگه دار و از مردم پنهان کن و خدا را شاکر باش تا فردای قیامت در علّیین با ما باشی.»

علّامه مجلسـی می گوید: پدرم به من خبر داد و گفت: در زمان ما مرد صالح و شـریفی بود که به او امیراسحاق استرآبادی می گفتنـد. او چهـل مرتبـه پیـاده به حـجّ رفته بـود و بین مردم معروف بـود که او طیّ الأـرض دارد. پس در یکی از سـال هـا او به اصفهان آمد و من نزد او رفتم و در مورد طیّ الأرض او سؤال کردم. او گفت:

«علّت این مسأله این بوده که من در یکی از سال ها همراه حجّاج به طرف بیت اللّه حرکت کردم و چون به محلّی رسـیدیم که نه منزل و یا هفت منزل تا مکّه فاصله داشت، من از قافله عقب ماندم، به قدری که قافله از چشم من دور شد و من راه را

گم کردم و متحیّر ماندم و تشنگی بر من غلبه نمود و از حیات خود ناامید شدم، پس صدا زدم: "یا صالح! یا أباصالح! أرشدونا إلی الطّریق یرحمکم اللَّه."

و چون این سخنان را گفتم از دور شبحی را دیدم و چون دقّت کردم فوری به من نزدیک شد و دیدم جوانی گندم گون و زیبا با لباس های نیکوست و به نظرم آمد او از اشراف و بزرگان عرب است. پس دیدم بر شتری سوار است و ظرف آبی در دست دارد. بر او سلام کردم و او به من پاسخ داد و فرمود: "تشنه هستی؟" گفتم: "آری." پس ظرف آبی را به دست من داد و نوشیدم.

سپس فرمود: "می خواهی به قافله خود برسی؟" گفتم: "آری." پس مرا ردیف خود سوار نمود و به طرف مکّه حرکت کرد و عادت من در بیابان ها این بود که هر روز حرز یمانی را می خواندم و چون شروع به خواندن نمودم در برخی از قسمت ها می فرمود: "این گونه بخوان." پس مدّت کمی گذشت و به من فرمود:

"این جا را می شناسی؟" پس من نگاه کردم دیدم در ابطح [بالای مکّه] هستم. فرمود: "پیاده شو." و چون پیاده شدم از چشم من غایب گردید و آن ساعت فهمیدم که او حضرت مهدی علیه السلام بوده است. تأسّف خوردم که از او جدا شدم و او را نشناختم و پس از هفت روز قافله به مکّه رسید و چون آنان بعد از ناامیدی مرا در مکّه دیدند من مشهور به طیّ الأرض شدم.»(۴۱۶)

مؤلّف گوید: ما در کتاب «دوله المهدی علیه السلام» چهل مورد از ملاقات های آن حضرت را با شیعیان و غیر شیعیان که بیشتر آنها دارای پیام های مفید دیگری نیز بود بیان نمودیم، خوانندگان محترم می توانند به آن کتاب مراجعه فرمایند.از این رو، در این جا به همین اندازه بسنده می نماییم و به مباحث دیگری می پردازیم.

معرفت به امام زمان علیه السلام

شیخ صدوق رحمه الله از عثمان بن سعید عمری [یکی از وکلای امام زمان علیه السلام] نقل نموده که گوید: من خدمت حضرت عسکری علیه السلام بودم که شخصی از آن حضرت درباره حدیثی که از پدران او نقل شده و فرموده اند: «زمین تا قیامت بدون امام و حجّت نخواهد بود و کسی که بمیرد و امام زمان خود را نشناخته باشد مردن او مردن زمان جاهلیّت خواهد بود»، سؤال نمود.

حضرت عسکری علیه السلام فرمود: «شکّی در این حدیث نیست، همان گونه که در روشنایی روز شکّی نیست.» گفته شد: «ای فرزند رسول خدا! امام و حجّت خدا بعد از شما کیست؟» فرمود: «فرزندم - م ح م د - او امام و حجّت خدا بعد از من می باشد و هر کس بمیرد و او را نشناخته باشد مردن او مردن جاهلیّت خواهد بود.»

سپس فرمود: «آگاه باشید غیبتی برای او خواهد بود که افراد نادان را متحیّر می نماید و افراد منحرف در آن زمان هلاک می شوند و کسانی که برای قیام او تاریخی تعیین می کنند دروغگو هستند.»

آن گاه فرمود: «او قیام خواهد نمود و مثل این که من پرچم های سفیدی را در نجف کوفه بالای سر او در حرکت می بینم.»(۴۱۷)

مرحوم صدوق رحمه الله با سند خود از منصور بن یونس نقل نموده که گوید: امام

صادق علیه السلام فرمود: «ای منصور! مسأله قیام حضرت مهدی علیه السلام بعد از ناامیدی و به طور ناگهانی رخ می دهد.» سپس فرمود: «به خدا سوگند، قیام او رخ نخواهد داد تا مردم خوب و بدشان شناخته شود و به طور کامل آزموده شوند و شقاوت شقیّ و سعادت سعید روشن گردد.»(۴۱۸)

مرحوم صدوق رحمه الله ایضاً با سند خود از امام صادق علیه السلام نقل نموده که فرمود: «صاحب این امر [یعنی آخرین امام از ما اهل البیت] در غیبت به سر خواهد برد [و غیبت او طولانی خواهد بود] و در آن زمان دین داری [و بر آیین حقّ باقی ماندن]مانند این است که کسی با دست خود شاخه تیغ را از بالا به پایین بخراشد.»

سپس امام علیه السلام با دست مبارک خود اشاره نمود و فرمود: «برای صاحب این امر غیبتی [طولانی] خواهد بود و هر بنده ای باید [در زمان غیبت او] از خدا بترسد و [برای نجات خود] به دین خویش تمسّک کند.»(۴۱۹)

مرحوم صدوق رحمه الله نیز از کتاب غیبت نعمانی از اصبغ بن نباته نقل نموده(۴۲۰) که گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام [به شیعیان خود یک دستور العمل کلّی داد] و فرمود: «شما همانند زنبور عسل می باشید که هر پرنده ای او را ضعیف می شمارد و اگر پرندگان می دانستند که در باطن زنبور عسل چیست و چه برکاتی دارد او را(۴۲۱)ضعیف و ناچیز

نمی شـمردند.» سـپس فرمود: «شـما نیز در ظاهر با این مردم [یعنی اهل سـنّت]معاشرت کنید و لکن با اعمال و قلوبتان از آنان جدا باشید.»

تا این که فرمود: «سوگنـد به خـدایی که جان من در اختیار اوست، به آنچه دوست می داریـد نخواهیـد رسـید [و فرج فرزندم نخواهـد رسـید] تا این که به یکـدیگر آب دهن بیاندازیـد و یکـدیگر را کذّاب بدانید و عدد شـما به قدری کم شود که مانند سرمه داخل چشم و نمک در طعام شوید و مَثَل شـما [در طول زمان] مانند کسـی است که طعام و غذای خود را پاکیزه کند و فاسـد آن را دور بریزد و در جای خود گـذارد و پس از مـدّتی باز نزد آن رود و ببینـد باز مقـداری از آن فاسد گردیده است. پس فاسد آن را دور ریزد و بقیّه را در جای خود قرار دهد و همین گونه پس از هر مدّتی به آن سـر زند تا این که کمی از آن بـاقی بمانـد. شـما نیز همواره چنین خواهیـد شـد تـا کمی از شـما باقی بمانـد [یعنی همواره در اثر فتنه های آخرالزّمان از شـما کاسته می شود تا کمی از شما باقی بماند.]»

نشانه های حتميّه قبل از قيام حضرت مهدی عليه السلام

ما در کتاب دوله المهـدی و کتاب انتظارمهـدی علامات و نشانه های حتمی و غیرحتمی قیام حضـرت مهدی علیه السـلام را به تفصـیل بیـان نمودیم و در این جـا فقـط به یـک روایت در مورد نشـانه هـای حتمیّه قیـام آن حضـرت اشاره می نماییم و توجّه دوستان اهل بیت علیهم السلام را به نکته بسیار عجیبی که در روایات آمده لازم می دانیم و آن این

است که معصوم علیه السلام می فرماید: «اگر شیعیان ما نشانه های قیام حضرت مهدی علیه السلام را ندانند گرگ ها و درّندگان آنان را خواهند ربود و گمراهشان خواهند کرد.»

مرحوم صدوق رحمه الله از ابوبصیر نقل نموده که گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: «فدای شما شوم! قیام حضرت مهدی علیه السلام در چه زمانی خواهد بود؟» فرمود: «ای ابوبصیر! ما اهل بیتی هستیم که وقت و زمانی را برای قیام او تعیین نمی کنیم؛ چرا که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: "کذب الوقّاتون."»

سپس فرمود: «پنج نشانه قبل از قیام او رخ خواهد داد: ۱- ندای آسمانی در ماه رمضان؛ ۲- خروج سفیانی؛ ۳- خروج خراسانی؛ ۴- قتل نفس زکیّه؛ ۵ - خسف بالبیداء.» سپس فرمود: «ای ابوبصیر! جز این نیست که باید نزدیک قیام حضرت مهدی علیه السلام طاعون سفید و طاعون سرخ رخ دهد.» ابوبصیر می گوید: گفتم: «فدای شما شوم! طاعون سفید و طاعون سرخ چیست؟»

فرمود: «طاعون سفید مرگی است که مردم به سبب آن [مانند سیل از بین می روند و] می میرند، و طاعون سرخ شمشیر است [یعنی جنگ هایی که بین آنان رخ می دهد].»

سپس فرمود: «حضرت مهدی علیه السلام قیام نخواهد نمود تا در شب بیست و سوّم ماه رمضان از آسمان ندا شود و نام او برده شود.» گفتم: «چگونه به او ندا می شود؟» فرمود: «او را با نام و نام پدر صدا می زنند و گفته می شود:

"ای مردم! آگاه باشید که این محمّد بن الحسن، قائم آل محمّدصلی الله علیه وآله است، به سخن او گوش فرا دهید و از او اطاعت کنید." و این ندا و صیحه را هر موجود صاحب روحی می شنود و هر که در خواب بوده بیدار می شود و به صحن خانه خود می رود و عروسان حجله نیز این ندا را می شنوند و از حجله خود بیرون می آیند و آن ندا و صیحه از ناحیه جبرئیل علیه السلام خواهد بود.»(۴۲۲)

نشانه های حضرت مهدی علیه السلام بعد از قیام او

مرحوم صدوق رحمه الله با سند خود از محمّد بن مسلم ثقفی نقل نموده که گوید:(۴۲۳) از امام باقرعلیه السلام شنیدم که می فرمود: «قائم ما را خداوند به سبب رعب و ترسی که در دل دشمنانش می اندازد یاری می کند و او را با تأییدات خود کمک می نماید و زمین برای او در هم پیچیده می شود [و راه ها برای او نزدیک می گردد] و گنج های زمین برای او آشکار می شود و حکومت او شرق و غرب عالم را می گیرد و خداوند دین خود را به وسیله او حاکم می کند، گرچه مشرکان را خوش نیاید [و به برکت آن وجود مبارک] همه خرابی های روی زمین آباد می گردد و حضرت روح اللّه عیسی بن مریم علیه السلام از آسمان فرود می آید و پشت سر او نماز می خواند.»

محمّد بن مسلم می گوید: به امام باقرعلیه السلام عرض کردم: «ای فرزند رسول خدا! قائم شما کی خواهد آمد؟»

فرمود: «هنگامی که مردها خود را شبیه به زن ها بکنند و زن ها خود را شبیه به مردان نمایند و هنگامی که مردها به مردها اکتفا کنند [یعنی لواط نمایند] و زن ها به زن ها اکتفا کنند [یعنی مساحقه نمایند] و هنگامی که زن ها بر زین های اسب ها سوار شوند [احتمال می رود که مقصود راننده بودن آنان باشد]، و هنگامی که شهادت دروغ پذیرفته شود و شهادت به عدل و حقّ مردود(۴۲۴) گردد و هنگامی که مردم از

خونریزی باکی نداشته باشند و اهل زنا و ربا شوند و هنگامی که مردم از اشرار فرار کنند از ترس زبانشان، و هنگامی که سفیانی از شام و یمانی از یمن قیام نمایند و هنگامی که سرزمین بیدا اهل خود را فرو برد و هنگامی که جوانی از آل محمّدصلی الله علیه وآله به نام "محمّد بن الحسن النّفس الزّکیّه" کشته شود و هنگامی که صیحه و ندایی از آسمان شنیده شود که حقّ با حضرت مهدی علیه السلام و شیعیان اوست و در آن هنگام قائم ما خروج خواهد نمود و چون قیام کند پشت خود را به کعبه دهد و سیصد و سیزده نفر گرد او جمع شوند و اوّل سخن او این آیه شریفه باشد: «بَقِيَّهُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنينَ»، سپس گوید: "من بقیّه اللّه و حجّت خدا و خلیفه او بر شما در روی زمین هستم"؛ پس احدی بر او سلام نمی کند مگر آن که می گوید: "السّلام علیک یا بقیّه اللّه فی أرضه"، و چون جمعیّت او به ده هزار نفر رسد قیام خواهد نمود و چون قیام نماید هیچ معبودی و صنمی و بتی روی زمین باقی نمی ماند مگر آن که آتشی آن را نابود خواهد کرد و آنچه گفته شد پس از غیبت طولانی خواهد بود تا معلوم شود چه کسانی در زمان غیبت او به خدا ایمان دارند و از او اطاعت می نمایند.»

دعا و انتظار فرج

در روایات زیادی معصومین ماعلیهم السلام - از زمان رسول خداصلی الله علیه وآله تا زمان حضرت عسکری علیه السلام - سفارش نموده اند که شیعیان دعای فرج بخوانند و منتظر قیام حضرت بقیّه اللّه علیه السلام باشند، بلکه خود آن بزرگوار نیز فراوان به دوستان و شیعیان

ص: ۲۹۵

خود با واسطه و بدون واسطه سفارش به دعای فرج و انتظار فرج نموده است. حتّی در برخی از ملاقات های خود گلایه نموده است که برای فرج من کمتر دعا می شود.

روشن است که دعای فرج و انتظار فرج، سازنده و نگه دارنده مؤمن خواهد بود. از این رو، در روایتی آمده که دعای فرج برای مؤمن فرج است. و ما در کتاب دوله المهدی علیه السلام به تفصیل، روایات مربوط به این موضوع را بیان نمودیم و در این جا نیز به برخی از آن روایات اشاره می کنیم.

مرحوم صدوق با سند خود از امام باقرعلیه السلام از پدرانش، از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل نموده که فرمود: «بهترین عبادت [برای شیعیان] انتظار فرج است.»(۴۲۵)

صاحب کتاب محاسن نیز از امام صادق علیه السلام نقل نموده که فرمود: «هر کدام از شما شیعیان اگر منتظر قیام حضرت مهدی علیه السلام باشد و بمیرد مانند کسی خواهد بود که در خیمه مخصوص آن حضرت کنار امام خود باشد.» امام صادق علیه السلام سپس اندکی سکوت نمود و فرمود: «بلکه مانند کسی خواهد بود که در کنار آن حضرت با شمشیر خود جهاد نماید.» سپس فرمود: «بلکه به خدا سوگند، مانند کسی خواهد بود که در رکاب رسول خداصلی الله علیه وآله به شهادت رسیده باشد.»(۴۲۶)

بهترین عمل شیعیان در زمان غیبت

عمّار ساباتی گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: «آیا عبادت خدا در زمان یکی از شما که در زمان دولت باطل به سر می برید و در انزوا و پنهانی هستید بهتر است و یا عبادت خدا در زمان ظهور دولت حقّ با امام آشکار؟» امام صادق علیه السلام فرمود: «ای

عمّار! به خدا سوگند، همان گونه که صدقه پنهانی بهتر از صدقه آشکار است، عبادت شما نیز در زمان تقیّه و پنهانی با امام مستور در زمان دولت باطل افضل و بهتر خواهد بود؛ چرا که شما در زمان دولت باطل از دشمنانتان هراس دارید.»(۴۲۷)

شیخ طوسی از جابر نقل نموده که گوید: من با عدّه ای از شیعیان پس از انجام مناسک حجّ در مدینه خدمت امام باقرعلیه السلام رسیدیم و در هنگام وداع و خداحافظی به آن حضرت عرض کردیم: «ای فرزند رسول خدا! ما را نصیحت بفرمایید.» امام باقرعلیه السلام فرمود: «باید افراد قوی و توانا به ضعیفان کمک کنند و اغنیا نیز به فقرا توجّه نمایند و هر کدام از شما از برادر دینی خود خیرخواهی کند، همان گونه که برای خود خیرخواهی می کند، و بر شما واجب است که اسرار ما را از دشمنانتان پنهان بدارید و آنان را برگردن ما مسلّط نکنید و آنچه از ما به شما می رسد اگر با قرآن موافق بود بپذیرید وگرنه رها کنید و اگر چیزی برای شما مشتبه گردید توقّف کنید و علم آن را از ما سؤال کنید تا ما برای شما شرح دهیم، همان گونه که از ناحیه خداوند برای ما شرح داده شده است، و اگر شما همان گونه که ما برای شما بیان نموده ایم عمل کنید و از گفته های ما تخلّف ننمایید سعادتمند خواهید بود، و اگر یکی از شما قبل از قیام قائم ما از دنیا برود شهید خواهد بود و اگر قائم ما را درک کند و در رکاب او به شهادت برسد پاداش دو شهید خواهد داشت واگر کسی در زمان قیام قائم ما در کنار آن حضرت دشمنی از دشمنان او را بکشد پاداش بیست شهید خواهد داشت.»(۴۲۸)

اسرار غیبت حضرت مهدی علیه السلام

اسرار غیبت حضرت بقیّه اللَّه عجّل اللَّه فرجه الشّریف در روایات و سخنان معصومین علیهم السلام به طور متفرّق بیان شده است و ما آن ها را در کتاب دوله المهدی علیه السلام جمع نمودیم و در این جا نیز به بخشی از آنها اشاره می کنیم:

مرحوم صدوق از سعید بن جبیر نقل نموده که گوید: من از حضرت زین العابدین علیه السلام شنیدم که می فرمود: «در قائم ما شش سنّت و خصلت از خصلت های پیامبران گذشته وجود دارد: از آدم و نوح علیهما السلام طول عمر، و از ابراهیم علیه السلام پنهان بودن ولادت و کناره گیری از مردم، و از موسی علیه السلام خوف و غیبت [طولانی]، و از عیسی علیه السلام اختلاف مردم درباره او، و از ایّوب علیه السلام فرج و گشایش بعد از بلا، و از محمّدصلی الله علیه وآله قیام با شمشیر.»(۴۲۹)

عبداللَّه بن فضل هاشمی گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: «برای حضرت مهدی علیه السلام غیبتی [طولانی] خواهد بود و چاره ای از آن نیست و اهل باطل درباره آن حضرت گرفتار شکّ و تردید می شوند.» گفتم: «فدای شما شوم! برای چه او غایب می شود؟» فرمود: «ما اجازه بیان اسرار آن را نداریم.» گفتم: «حکمت غیبت او چیست؟» فرمود: «حکمت غیبت او حکمت غیبت های پیامبران گذشته است و وجه حکمت آن ظاهر نمی شود مگر پس از ظهور آن حضرت چنان که وجه حکمت کارهای حضرت خضر بر موسی علیهما السلام ظاهر نشد مگر پس از سوراخ کردن کشتی

و کشـتن آن جوان و ساختن آن دیوار و جدا شدن موسی از خضرعلیهما السلام.» سپس فرمود: «ای پسر فضل! غیبت امام زمان علیه السـلام امری الهی و سرّی از اسرار و غیبی از غیب های اوست و ما چون خدای خود را حکیم می دانیم آن را تصدیق می کنیم و می دانیم که همه کارهای او از روی حکمت است، گرچه وجه آن برای ما روشن نشده باشد.»(۴۳۰)

صاحب احتجاج از اسحاق بن یعقوب نقل نموده که گویـد: توقیع و پیامی از ناحیه مقدّسه امام زمان علیه السـلام توسط محمّد بن عثمان عمری به ما رسـید و در آن توقیع نوشـته شده بود: «خداوند سؤال از غیبت من را با آیه شـریفه «یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تَسْـئَلُوا عَنْ أَشْیاءَ إِنْ تُبْدَ لَکُمْ تَسُؤْکُمْ» پاسخ داده است و شما بدانید که هیچ کدام از پدران من نبوده مگر آن که بیعت یکی از طاغوت ها به گردن او بوده است، جز من که چون قیام نمایم بدهکار بیعت هیچ طاغوتی نیستم.

و امّا کیفیّت استفاده از من در زمان غیبت همانند استفاده از خورشید است هنگامی که ابر آن را پوشانده باشد و من برای اهل زمین، امان [از هلاکت] خواهم بود چنان که سـتارگان برای اهل آسـمان ها امان خواهند بود. پس شما از سؤالاتی که سودی برای شـما نـدارد خودداری کنیـد و برای دانسـتن چیزی که وظیفه [دانسـتن] آن را ندارید خود را به زحمت نیندازید و فراوان برای فرج من دعـا کنیـد، چرا که دعـای فرج برای شـما فرج خواهـد بود. والسّـلام علیک یا إسـحاق بن یعقوب و علی من اتّبع الهدی.»(۴۳۱)

دعاهای حضرت بقیّه اللَّه عجّل اللَّه فرجه الشّریف

دعاهای فراوانی از حضرت بقیه اللَّه علیه السلام برای برآورده شدن حاجات و برطرف شدن مشکلات و اندوه ها وارد شده است و برادر گرامی جناب شیخ جواد قیّومی، دعاهای آن حضرت را در کتاب شریف صحیفه المهدی نقل نموده است، ما نیز در این کتاب به مختصری از آن ها اشاره می نماییم:

۱. دعای امام زمان علیه السلام برای گشایش امور و برطرف شدن مصائب و اندوه ها:

«یا نُورَ النُّورِ، یا مُدَبِّرَ الْأُمُورِ، یا باعِثَ مَنْ فِی الْقُبُورِ، وَ اجْعَلْ لی وَ شیعَتی مِن الضّیقِ فَرَجاً وَ مِنَ الْهَمِّ مَخْرَجاً، وَ أَوْسِعْ لَنَا الْمَنْهَجَ، وَ أَطْلِقْ لَنا مِنْ عِنْدِکَ ما یُفَرِّجُ، وَ افْعَلْ بِنا ما أَنْتَ أَهْلُهُ یا کَریمُ.»(۴۳۲)

۲. دعای امام زمان علیه السلام برای برطرف شدن غم و اندوه، معروف به دعای فرج:

ابی الحسن بن ابی بغل کاتب گوید: من از ابی منصور بن صالحان مسؤولیّتی به عهده گرفتم و از او هراس پیدا کردم و خود را پنهان نمودم تا این که او به جستجوی من فرستاد و مرا ترساند و من شب جمعه ای به زیارت موسی بن جعفرعلیه السلام رفتم، ناگهان آقایی را دیدم که مشغول زیارت بود و به من فرمود:

«ای اباالحسن بن ابی بغل! چرا از دعای فرج غافلی؟» گفتم: «مولای من! دعای فرج کدام است؟» فرمود: «دو رکعت نماز می خوانی و می گویی:

"یا مَنْ أَظْهَرَ الْجَمیلَ وَ سَتَرَ الْقَبیحَ، یا مَنْ لَمْ یُؤاخِذْ بِالْجَریرَه، وَ لَمْ یَهْتِکِ السِّتْرَ، یا عَظیمَ الْمَنِّ، یا کَریمَ الصَّفْحِ، یا حَسَنَ التَّجاوُزِ، یا واسِعَ الْمَغْفِرَهِ، یا باسِطَ الْیَدَیْنِ بِالرَّحْمَهِ، یا مُنْتَهی کُلِّ نَجْوی، یا غایَهَ کُلِّ شَکْوی، یا عَوْنَ کُلِّ مُسْتَعینٍ، یا مُبْتَدِئاً بِالنِّعَمِ قَبْلَ اسْتِحْقاقِها، یا رَبّاهْ (ده مرتبه)، یا سَیِّداهْ (ده مرتبه)، یا مَوْلاهْ (ده مرتبه)، یا غایَتاهْ (ده مرتبه)، یا مُنْتَهی رَغْبَتاهْ (ده مرتبه)، أَسْأَلُکَ بِحَقِّ هذِهِ الْأَسْماءِ، وَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ

الطَّاهِرینَ علیهم السلام إِلّا ما کَشَفْتَ کَرْبی، وَ نَفَّسْتَ هَمّی، وَ فَرَّجْتَ غَمّی، وَ أَصْلَحْتَ حالی."

و پس از آن هر دعایی می خواهی بخوان و حاجت خود را بگو، سپس طرف راست صورت خود را به زمین گذار و بگو: "یا مُحَمَّدُ یا عَلِیُّ، یا عَلِیُّ یا مُحَمَّدُ اکْفِیانی فَإِنَّکُما کافِیایَ، وَ انْصُرانی فَإِنَّکُما ناصِرایَ." سپس طرف چپ صورت خود را بر زمین گذار و صد مرتبه بگو: "أَدْرِکْنی"، و این جمله را زیاد تکرار کن و سپس بگو: "الْغَوْثَ الْغَوْثَ"، تا نفس تو تمام شود و سپس سر از سجده بردار، خداوند با کرم خود ان شاء اللَّه حاجت تو را برآورده خواهد نمود.»(۴۳۳)

۳. دعای دیگری از آن حضرت به نام دعای عهد برای برطرف شدن غم و اندوه [و قضای حوایج]، و آن دعای معروفی است که در این زمان ها پس از نماز صبح خوانده می شود و ابتدای آن چنین است: «اَللّهُمَّ رَبَّ النُّورِ الْعَظیمِ، وَ رَبَّ الْکُرْسِیِّ الرَّفیعِ، وَ رَبَّ الْبَحْرِ الْمَسْجُورِ... .»

در مراز کبیر مرحوم ابن مشهدی رضوان اللَّه علیه آمده که امام صادق علیه السلام فرمود: «در زمان غیبت امام مهدی علیه السلام، هر کس چهل روز صبحگاه این دعا را بخواند، از یاران حضرت مهدی علیه السلام خواهد بود و اگر قبل از قیام آن بزرگوار بمیرد خداوند او را از قبر خارج خواهد نمود و از یاران آن حضرت خواهد بود.»

سپس فرمود: «خداوند به هر کلمه ای از این دعا، هزار حسنه به او می دهد و هزار گناه از او محو می نماید.»(۴۳۴)

مؤلّف گوید: دعاهای حضرت مهدی و معصومین دیگرعلیهم السلام فراوان است و در کتب سیّد و مزار کبیر و بحار و مفاتیح الجنان و کتاب های دیگر علما بیان شده و ما برخی از آن ها را در کتاب «انتظار مهدی علیه السلام» بیان نمودیم، مراجعه شود.

اشعار مربوط به امام زمان علیه السلام

اشاره

ص: ۳۰۳

ولادت حضرت صاحب الزّمان علیه السلام

امشب رسد از سامره بوی گل نرگس

گل ها همه چشم اند به سوی گل نرگس

بگرفته همه خوی به خوی گل نرگس

نرگس زده لبخند به روی گل نرگس

گم گشته در انوار الهی کره خاک

صوت صلوات است که سر برده به افلاک

تا دوست زند خنده و تا خصم شود کور

گردیده زمین بر سر گردون طبق نور

هم سامره سینا شده هم بیت وِلا طور

ریزد عوض گل به زمین بال و پر حور

خورشید رخ مهدی، سر زد شب نیمه

بر چهره گل انداخته لبخند حکیمه

روید گل توحید ز کوه و چمن امشب

یوسف شده از مصر، مقیم وطن امشب

یعقوب شنیده است بویِ پیرهن امشب

مهدی زده لبخند به روی حسن امشب

خیزید و ببینید گلستان حسن را

در دست حسن لاله بستان حسن را

خیزید که از پاره دل گل بفشانید

وز کوثر نور آتش دل را بنشانید

بر منتظران این خبر خوش برسانید

کامشب شب قدر است همه قدر بدانید

با نور نوشتند به پیشانی خورشید

ماهی که جهان منتظرش بود درخشید

این صورت توحید و یا آیت نور است

این قامت طوباست و یا نخله طور است

داود نبی را به لب آیات زبور است

یا بر لب مهدی سخن از روز ظهور است

گوشِ همه بر زمزمه یا ربِ مهدیست

ای منتظران مژده که امشب شب مهدیست

ای منتظران یافته غم خاتمه امشب

تبریک که روشن شده چشم همه امشب

بشکفت به شوق و شعف و زمزمه امشب

گل از گل لبخند بنی فاطمه امشب

ص :۳۰۴

مرغان بهشتی شده آواره مهدی

گردند به دور و برِ گهواره مهدی

مهدی است که احیاگر قانون حسین است

مهدی است که شمشیرش مدیون حسین است

او وارث پیراهن گلگون حسین است

واللّه قسم منتقم خون حسین است

بر پرچمش این نقش عیان با خط نور است

ای منتظران مژده که هنگام ظهور است

این یوسف زهراست که سوی وطن آید

این ماه دل آراست که در انجمن آید

این جان جهان است که اینک به تن آید

بر منتظران پاسخ یابن الحسن آید

خیزید حضور پسر فاطمه امشب

لبّیک بگویید به مهدی همه امشب

بوی نفس حجّت ثانی عشر آید

ای شب حرکت کن که به زودی سحر آید

ای صبح بیا تا شب هجران به سرآید

خورشید بنی فاطمه از کعبه برآید

عیسی ز فلک بازآ، ما صبر نداریم

تا پشت سر یار نمازی بگذاریم

ای احمد ثانی ز حرا جلوه گری کن

ای وارث پیغمبر، پیغامبری کن

تنها پسر زهرا ما را پدری کن

این قافله گم شده را راهبری کن

در هجر شبان، اشک فشان این رمه تا کی

دوران فراق پسر فاطمه تا کی

ای غصّه اسلام هم آغوش تو، مهدی

ای ناله خاموشان در گوش تو، مهدی

ای پرچم ثاراللّه بر دوش تو، مهدی

ای خون دل و اشک بصر نوش تو، مهدی

ای موسی عمران چه شود تا به مصافی

چون سینه دریا دل فرعون شکافی

ای نام تو ذکر خوش شام و سحر ما

ای خاک رهت مادر ما و پدر ما

ای باغ تو را لاله ز خون جگر ما

ما منتظر استیم و تویی منتظَر ما

ص :۳۰۵

بازآ که چراغ همه رخسار تو باشد

«میثم» صله شعرش دیدار تو باشد(۴۳۵)

انتظار حضرت بقیه اللّه(عج)

الا ای جان ما جانان ما از ما جدا تا کی

گلوی شیعه پر باشد ز بغض بی صدا تا کی

فراز نی سر خونین مصباح الهدی تا کی

بر آرد ناله یابن الحسن خون خدا تا کی

بیا از نو قیامت کن

به انس و جان زعامت کن

بر انسان ها امامت کن

کرامت کن کرامت کن

اغثنا یابن زهرا العجل الغوث ادرکنا

بیا این صد هزاران پور عمران محو و مدهوشت

بیا ای درد مظلومان به هر دوران هم آغوشت

بیا ای بانگ عاشوراییان پیوسته در گوشت

بیا ای پرچم سرخ حسینی بر سر دوشت

ولیّ قادر منّان

امید عترت و قرآن

فروغ دیده انسان

به تیغ حیدری بستان

ز بوسفیانیان داد سلحشوران عاشورا

شرف، ایمان، حقیقت، دین، ولایت بر تو می نازد

جوان مردی، محبّت، دین، امامت بر تو می نازد

ملایک، حور، انسان، بلکه خلقت بر تو می نازد

علی، زهرا، محمّد، کلّ عترت بر تو می نازد

ص :۳۰۶

کتاب اللَّه مستحکم

امین اللَّه در عالم

امام عیسی مریم

نگاهی جانب «میثم»

که طبعش دم به دم گردد به اوصاف شما احیا(۴۳۶)

ولادت حضرت مهدی(عج)

لاله های نرگس! امشب باغ را زینت کنید

باغ را زینت کنید از باغبان دعوت کنید

با گل دامان نرجس لحظه ای خلوت کنید

تا سحر با آن نگار نازنین صحبت کنید

صورت حقّ جستجو در آن نکوسیرت کنید

با امام عصر یک بار دگر صحبت کنید

اهل مجلس باز وصف ماه مجلس بشنوید

بوی یاس از نرگس دامان نرگس بشنوید

نرجسا! ماه هزاران انجمن آورده ای

آفتاب حسن حیِّ ذوالمنن آورده ای

لاله سرخ حسینی بر حسن آورده ای

باز در عالم خلیل بت شکن آورده ای

یوسف کنعان ما را در وطن آورده ای

یا که بر یعقوب بوی پیرهن آورده ای

بر تو و فرزندت ای پاکیزه مادر آفرین

از خدا و احمد و زهرا و حیدر آفرین

این مسیح آفرینش پیش تر از آدم است

این چراغ طور بینش این فروغ عالم است

ص :۳۰۷

این کلام اللّه اعظم این کتاب محکم است

این مسیحای مسیحا این امام مریم است

این صفا، این مروه، این حجر، این حرم، این زمزم است

این امید انبیا از بوالبشر تا خاتم است

این تمام چارده معصوم در یک صورت است

این نه یک نوزاد این پیر تمام خلقت است

نرجس! امشب خلق را در وجد و شور آورده ای

یک قمر نه چارده خورشید نور آورده ای

سِرّ ده فرمان موسی را ز طور آورده ای

مصحف و انجیل و تورات و زبور آورده ای

مصطفی را از حرا یا غار ثُور آورده ای

بر تمام انبیا وجد و سرور آورده ای

جان عالم باد قربانت که مهدی زاده ای

ای سلام از حیِّ سبحانت که مهدی زاده ای

یا محمّد! نقش جاء الحقّ به بازویش ببین

ذوالفقار حیدری در تیغ ابرویش ببین

یک جهان توحید در چشم خدا جویش ببین

روی خود روی خدا در مصحف رویش ببین

صوت قرآن بشنو و لعل سخن گویش ببین

خلق خود در خلق و خوی خویش، در خویش ببین

اوست نوزادی که بر عالم امامت می کند

قائم است و با قیام خود قیامت می کند

ای اسرائیلیان! موساست این، موساست این

این مسیحیّون! هماناحضرت عیساست این

ص :۳۰۸

ای مسلمانان عالم بر همه مولاست این

ای تمام اهل دنیا! مصلح دنیاست این

ای همه ایرانیان! از دوده کسراست این

ای همه سادات عالم! یوسف زهراست این

ای شب هجران! سپاه صبح می آید ز دور

شیعیان آماده نزدیک است ایّام ظهور

مهدی آمد تا لوای عدل را برپا کند

مهدی آمد تا جهان را جنّه الأعلی کند

مهدی آمد تا گره از کار عالم وا کند

مهدی آمد تا دوباره معجز موسی کند

او زمین را از عدالت سینه سینا کند

او همه فرعونیان را غرق، در دریا کند

یوسف گم گشته، بوی پیرهن آید از او

بی تبر، کار خلیل بت شکن آید از او

یا اما منتقم ای یوسف زهرا بیا

ای شب تاریک را صبح جهان آرا بیا

ای یگانه وارث خون های عاشورا بیا

ای صدای انتقام زینب کبری بیا

آفتاب فاطمه از آن سوی صحرا بیا

ای شبان ما به بین حال دل ما را بیا

گرگِ آدم خوار دم از حقّ آدم می زند

چنگ بر دل های مظلومان عالم می زند

یوسف زهرا ببین آنان که زهرا را زدند

جای عرض تسلیت امّ ابیها را زدند

ص :۳۰۹

تا قیامت پیروان خطّ مولا را زدند

علم و دین و دانش و ایمان و تقوا را زدند

نور و قدر و کوثر و یاسین و طاها را زدند

فاش گویم کلّ مظلومان دنیا را زدند

شیعه می سوزد هماره، شیعه می گرید مدام

تا ز فریاد تو برخیزد خروش انتقام

صبر کن یا فاطمه فریاد واویلا نزن

طایر جان امیرالمؤمنین پرپر نزن

یا علی از ناله، چاه کوفه را آذر مزن

یا حسین از نوک نی آتش به خشک و تر نزن

زینب کبری دگر از دیدن جسم برادر دم نزن

چاک بر پیراهن خود پای طشت زر، نزن

می رسد روزی که عترت را شود روشن دو عین

خیزد از مهدی صدای یا لثارات الحسین

ای گریبان چاک صبح جمعه بر دیدار تو

ای همه یوسف رخان گم گشته بازار تو

ای گناه ما هماره باعث آزار تو

ای مسیح آسمانی فردی از انصار تو

ای شرار خشم حقّ در تیغ آتش بار تو

ای سرشک چشم زهرا بر گل رخسار تو

قلب شیعه بی قرار توست یابن العسکری

فاطمه چشم انتظار توست یابن العسکری

یوسف گم گشته تو، کنعان همه عالم، بیا

ای یگانه منجی ذرّیه آدم بیا

ص :۳۱۰

ناخدا! بهر خدا در این محیط غم بیا

ای گرامی زاده پیغمبر خاتم بیا

بی تو گشته آفرینش خیمه ماتم بیا

ای نثار مقدمت خون دل «میثم» بیا

تا تو از ما غایبی برپاست در هر انجمن

ناله یابن الحسن یابن الحسن یابن الحسن(۴۳۷)

نگاه پاک

چه خوش است اگر ببینم عرفات و کربلا را

حرم عزیز زهرا، شب مشعر و منی را

چه نکوتر ار ببینم رخ یار را در آن جا

که توان به روی او دید جلوات کبریا را

چه خوش است اگر بپوشم به بدن لباس احرام

به حرم روم بخوانم به زبان دل خدا را

به خدای کعبه سوگند همه حجّ من حسین است

به دو صد منی نه بخشم عرفاتِ کربلا را

عرفات باشد آنجا که خدای حقّ تعالی

به حسین خود ببخشد همه جرم ماسوا را

عرفات باشد آنجا که حسین شست با خون

به جلال کبریایی رخ کبریا نما را

عرفاتْ کویِ مهدی ست عرفاتْ رویِ مهدیست

چه شود به یک تماشا بدهد مراد ما را

ص :۳۱۱

گل فاطمه کجایی تو تمام حجّ مایی

چه شود دمی نمایی تو جمال دل ربا را

تو مقام را مقامی تو به چار رکن رکنی

تو حرم کنی حرم را تو صفا دهی صفا را

به تبسّمت سلامم حَرَم خدا حرامم

که بگردم و نبینم مه طلعتت نگارا

همه حجّ ما بود این که به یک نگاه شیرین

به روی خدا نمایت نگریم آشکارا

نگهی به چشم «میثم» که کند دمی نگاهت

که نگاه پاک باید به رخ تو شهریارا(۴۳۸)

این جمعه

گفتم این جمعه یار می آید

باغ دل را بهار می آید

گفتم این جمعه فرج است

مصلح روزگار می آید

گفتم این جمعه منتظر باشم

که به سر انتظار می آید

گفتم این جمعه آفتاب امید

از دل کوهسار می آید

گفتم این جمعه ذوالفقار به دست

شیر پروردگار می آید

گفتم این جمعه یوسف زهرا

سوی شهر و دیار می آید

صبح روز ظهور نزدیک است

چه نشستید یار می آید

پرچم سرخ کربلا بر دوش

وارث ذوالفقار می آید

باغبان با هزار خون جگر

سوی این لاله زار می آید

گلبن وحی می شود خُرّم

نخل «میثم» به بار می آید(۴۳۹)

ص: ۳۱۲

یابن الحسن(عج)

بخوان دعای فرج را که یار می آید

نسیم رحمت پروردگار می آید

بخوان دعای فرج را که ماه منتظران

چو مهر از افق انتظار می آید

بخوان دعای فرج را که می دهند نوید

به شهر دل شده گان شهریار می آید

بخوان دعای فرج را با سپیده صبح

امید مردم امّیدوار می آید

بخوان دعای فرج را که یادگار علی

گرفته بر کف خود ذوالفقار می آید

بخوان دعای فرج را که در خزان فراق

نسیم روح فزای بهار می آید

بخوان دعای فرج را که آفتاب حرم

طلوع کرده و از کوهسار می آید

بخوان دعای فرج را که صبح دولت وصل

زده سپیده و گوید که یار می آید

بخوان دعای فرج را که آرزوی حسین

ز کعبه با جگر داغدار می آید

بخوان دعای فرج را بخوان بخوان «میثم»

که آن قرار دل بی قرار می آید(۴۴۰)

کعبه مقصود

کعبه زیباست به شرطی که تو در کعبه درآیی

به حرم تکیه دهی روی به عالم بنمایی

دیده بر گل ننهم تا گل روی تو ببینم

دل به جنّت ندهم تا تو زمن دل بربایی

حاجی آن است که مُحرم شود و دُور تو گردد

زائر آن است که یک دم تو بر او رخ بنمایی

حجر الأسود و حجر و حرم و مروه و مسعی

همه چشم اند نگارا که تو از راه بیایی

ص :۳۱۳

کعبه کعبه است اگر دور جمال تو بگردد

مروه مروه است، به چشمش تو اگر پای بسایی

به حرم کار ندارم که دلم دور تو گردد

به صفا نیست صفا بی قدم تو، تو صفایی

خواستم تا که دعایی کنم از بهر ظهورت

چه دعایی کنم ای یوسف زهرا تو دعایی

به خدا کعبه بدون تو غریب است به کعبه

تو مگر از دل او زنگ غریبی بزدایی

به همین بیت قسم صاحب این بیت تو هستی

ای دلت عرش الهی تو همان بیت خدایی

«میثم» از درد فراق تو همی نالد و گوید

تو به هر زخم طبیبی تو به هر درد دوایی(۴۴۱)

توجّه به امام زمان علیه السلام

اگر آن شاه دین پرور نوازد خاطر ما را

به تشریف قدومش خوش بر افشانیم جان ها را

ز مهر ناتمام ما جناب اوست مستغنی

به آب و رنگ و خال و خط، چه حاجت روی زیبا را

من از آن نور روزافزون که مهدی داشت دانستم

که مدّت ها شود غائب، نتابد رایگان ما را

حدیث از شوق آن شه گوی و سرّ غیبتش کم جو

که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معمّا را

ص :۳۱۴

به یک غارت که آوردند خیل لشکر شوقش

چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را

برون از بهر نظم دین که در پای تو افشاند

زمین درهای دریا را، فلک عقد ثریا را

ز قول اهل دعوی تلخکامم فیض کی باشد

که مهدی در حدیث آرد لب لعل شکر خوارا

انتظار جمال مهدی علیه السلام

ای فروغ شرع و دین از روی رخشان شما

آبروی طاعت از مهر محبّانِ شما

عزم دیدار تو دارد، جان بر لب آمده

بازگردد یا برآید، چیست فرمانِ شما؟

خاک شد سرها بسی در انتظار مقدمت

اندرین ره کُشته بسیارند قربانِ شما

ای شهنشاه بلند اختر خدا را همّتی

تا ببوسم همچو گردون خاک ایوانِ شما

ای شفیع عاصیان وی دستگیر مذنبان

در قیامت دست عجز ما و دامانِ شما

با صبا همراه بفرست از پیامت، شمه ای

بو که بوئی بشنوم از علم و عرفانِ شما

کی دهد دست این غرض یا رب که همدستان شوند

گوش جان ما و الفاظ دُرافشانِ شما

کس به دور غیبتت طرفی نبست از علم و فضل

به که نفروشد دانائی به نادانِ شما!

ص :۳۱۵

ای صبا با همنشینان امام ما بگو

کی سر حقّ ناشناسان گوی چوگان شما

گرچه دوریم از بساط قرب، همّت دور نیست

بنده شاه شمائیم و ثناخوان شما

کار فیض از دست رفت آن شاه را آگه کنید

زینهار ای محرمان، جان من و جان شما

می کنم از دل دعائی بشنو و آمین بگو

روزی ما باد یارت عیش دوران شما

لذّت عشق

یا رب که کارها همه گردد به کام ما

نور حضور خویش فروزد امام ما

ما باده محبت او نوش کرده ایم

ای بی خبر ز لذّت شرب مدام ما

هرگز نمیرد آن که از این باده زنده شد

ثبت است بر جریده عالم دوام ما

ای باد اگر به کوی امام زمان رسی

زینهار عرضه دار به پیشش پیام ما

گو همّتی بدار که مخمور فرقتیم

شاید بر آید از مِیِ وصلِ تو کام ما

گر اشک در ره تو فشانیم دانه ها

باشد که مرغ وصل کند میل دام ما

فیضت ز هر چهار طرف می کند سلام

پیکی کجاست تا برساند سلام ما

ز نظر مران گدا را

به ملازمان مهدی که رساند این دعا را

که به شکر پادشاهی ز نظر مران گدا را

ز فریب دیو مردم، به جناب او پناهم

مگر آن شهاب ثاقب نظری کند سها را

ص :۳۱۶

چو قیامتی دهد رو که به دوستان نمائی

برکات مصطفی را، حرکات مرتضی را

تو بدان شمائل و خو که ز جد خویش داری

به جهان درافکنی شور، چو کنی حدیث ما را

دل دشمنان بسوزی چو عذار برفروزی

تن دوستان سراسر، همه جان شود خدا را

چه شود اگر نسیمی ز در تو بوی آرد

به پیام آشنائی بنوازد آشنا را

به خدا اگر به فیضت اثری رسد زفیضت

گذرد ز آسمان ها بدرد حجاب ها را

***

صبا به لطف بگو ختم آل طاها را

که فرقت تو بزاری بسوخت دل ها را

قرار خاطر ما هم تو می توانی شد

که سر به کوه و بیابان تو داده ای ما را

برون خرام ز مغرب که تیره شد آفاق

ز رسم خویش بگردان طلوع بیضا را

بیا بیا که حضور تو مرده زنده کند

ز آسمان به زمین آورد مسیحا را

بیا که صبر نمانده دگر به هیچ دلی

به وصل گل برسان بلبلان شیدا را

خوش آن زمان که به نور تو راه حقّ سپریم

طریق و منزل و مقصد یکی شود ما را

نهد به پایِ تو سر، فیض و جان کند تسلیم

گذشت قطره ز مستی چو دید دریا را

کشتی ولایت

دل می رود ز دستم صاحب زمان خدا را

بیرون خرام از غیب، طاقت نماند ما را

ای کشتی ولایت، از غرق ده نجاتم

باشد که باز بینم، دیدار آشنا را

ای صاحب هدایت، شکرانه ولایت

از خوان وصل بنواز، مهجور بینوا را

مست شراب شوقت، این نغمه می سراید:

هات الصّبوح حیّوا، یا أیّها السّکارا

آن کو شناخت قدرت، هرگز نگشت محتاج

این کیمیای مهرت، سلطان کند گدا را

آئینه سکندر، کی چون دل تو باشد

با آفتاب تابان، نسبت کجا سها را

در کوی حضرت تو، فیض ار گذر ندارد

دربارگاه شاهان، ره نیست هر گدا را

***

منم که مهر نبیّ و ولی پناه من است

دعای نایب حقّ ورد صبحگاه من است

ز پادشاه و گدا فارغم بحمد اللّه

گدای خاک ره دوست پادشاه من است

ز وصل او نشکیبم گرم به تیغ زنند

رمیدن از در دولت نه رسم و راه من است

به حال من نظری می کن ای امام زمان

که التفات تو کفّاره گناه من است

مرا ز دنیی و عقبی غرض وصال شماست

جز این خیال ندارم خدا گواه من است

بر آستان شما رو نهاده ام زان روی

فراز مسند خورشید تکیه گاه من است

ز موج های حوادث مرا چه باک ای فیض

چو مهر حیدر و اولاد او پناه من است

و گرنه ذکر حقّم بر زبان خروشی نیست

بدل محبّت این قوم عذرخواه من است

بیا امام

بیا امام که بنیاد عمر بر باد است

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است

غلام همّت آنم که جز محبّت تو

زهر چه رنگ تعلّق پذیرد آزاد است

شنیده اید که در حقّ دوستان علی

سروش هاتف غیبم چه مژده ها داد است

که ای ولی ولی خدا و عترت او

نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است

تو را ز کنگره عرش می زنند صفیر

ندانمت که در این دامگه چه افتاده است

حکایتی کنمت بشنو و شناسا شو

که این حدیث ز پیر شریعتم یاد است:

مجو طهارت مولد ز دشمنان علی

که حمل مادر این قوم از دو داماد است!

یکی پدر دگر ابلیس هر دو کرده دخول

از اختلاط دو آب آن عدوی من زاد است

به پای خود به جهنّم رود عدو تو مگوی

که بر من و تو درِ اختیار نگشاد است

حسد چه می بری ای دشمن علی بر فیض

ولای آل نبی روزی خداداد است

ص :۳۱۸

***

ما را امام هست و یارا چه حاجت است

خورشید هست نور ثریا چه حاجت است

ای حضرت امام به سرّی که با خدای

داری دمی بپرس که ما را چه حاجت است

ای پادشاه شرع، خودآ، ما بسوختیم

آخر سؤال کن که گدا را چه حاجت است

ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست

در حضرت کریم تمنّا چه حاجت است

جام جهان نماست ضمیر منیر دوست

اظهار احتیاج خود آن جا چه حاجت است

حقّ داند و تو نیز که با ما چه می رود

در غیبت شما به تقاضا چه حاجت است

فیض ار چه محرم است به جان مخلص شماست

مهر شما چو نیست به تقوی چه حاجت است

اهل البیت

روضه خلد برین قربت اهل البیت است

مایه محتشمی خدمت اهل البیت است

آنچه زر می شود از پرتو آن قلب سیاه

کیمیائی است که در صحبت اهل البیت است

آن که پیشش بنهد تاج تکبّر خورشید

کبریائیست که در حشمت اهل البیت است

ص: ۳۱۹

دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال

بی تکلّف بشنو دولت اهل البیت است

قصر فردوس جزای عمل ظاهر نیست

که خصوص از جهت شیعت اهل البیت است

کلماتی که به آن توبه آدم پذرفت

نام ها و لقب و کنیت اهل البیت است

از کران تا به کران لشکر ظلم است ولی

سبب بود جهان عصمت اهل البیت است

فیض اگر آب حیات ابدی می طلبی

منبعش پیروی سنّت اهل البیت است

دین شد خراب

شد دین خراب این همه فسق جهار چیست

مهدی کجاست گو سبب انتظار چیست

از جور و ظلم خانه ایمان خراب شد

کس را وقوف نیست که انجام کار چیست

پیوند عمر بسته به موئی است ای امام

موئی شدیم از غم تو اختیار چیست

ما روز و شب دو دست دعا برگرفته ایم

تا در میانه خواسته کردگار چیست

تفسیر آب زندگی و روضه ارم

جز مهر آل و طاعت پروردگار چیست

این یک دو دم ز عمر غنیمت شمار فیض

غم خوار خویش باش، غم روزگار چیست

فریاد واعظ

برو به کار خود ای واعظ این چه فریاد است

ببین به جای که بنشسته ای چه بیداد است

به کام تا نرساند مرا هوای امام

نصیحت همه عالم به گوش من باد است

ص :۳۲۰

اگر چه شوق حضورش خراب کرد مرا

مقام رتبه من زین خرابی آباد است

حدیث سرِّ نهان کو چراست نهان

دقیقه ایست که هیچ آفریده نگشاده است

در انتظار توأم حرف خلد رفت از یاد

اسیر شوق تو از هر دو عالم آزاد است

منال فیض ز بیداد هجر دوست که دوست

تو را نصیب همین کرده است و این داد است

عشق و انتظار

دل سراپرده محبت اوست

دیده آئینه دار طلعت اوست

سر و جانم فدای خاك رهش

تن زارم برای خدمت اوست

تا «نُرِیدُ نَمُنّ» حقّ فرمود

گردنم زیر بار منّت اوست

همه کس بر طهارتش شاهد

همه عالم گواه عصمت اوست

جبرئیل امین در آن درگاه

پرده دار حریم حرمت اوست

هر کسی را غمی و ما و غمش

فکر هر کس به قدر همّت اوست

فیض را بهره گر ز تقوی نیست

سینه اش مخزن محبّت اوست

***

کس نیست که او منتظر وصل شما نیست

جان نیست که آن خاک ره آل عبا نیست

حقّ معرفتِ مهرِ شما در دل ما کاشت

این شدّت شوق و شعف از جانب ما نیست

کس نیست که آن قدر شما را نشناسد

در هیچ سری نیست که سِرّی ز خدا نیست

ص :۳۲۱

دل تیره شد از ظلمت شب های فراقت

باز آی که بی مهر رخت نور و ضیا نیست

بازآ که نمانده است ز اسلام مگر نام

در روی زمین بی تو به جز جور و جفا نیست

در هجر تو گر فیض بمیرد چه توان کرد

با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست

در صومعه و خانقه و خلوت و مسجد

جائی نتوان یافت که دستی به دعا نیست

***

روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست

در پرده ای هنوز و صدت عندلیب هست

مردیم از فراق تو ای عیسی زمان

آیا ز خوان وصل تو ما را نصیب هست

هر جا روم خیال تو در دیده من است

هر جا که هست پرتو روی حبیب هست

هر چند دورم از تو که دور از تو کس مباد

لیکن امید وصل توام عنقریت هست

دوری ز خدمت تو ز نقصان شوق ماست

دردا که درد نیست و گرنه طبیب هست

اظهار شوق این همه از فیض هرزه نیست

هم قصه غريب و حديث عجيب هست

هدهد بیا خبری گو ز یار من

ای هدهد صبا به سبا می فرستمت

بنگر که از کجا به کجا می فرستمت

یعنی ز ما به مهدی هادی پیام بر

گو روز و شب دعا و ثنا می فرستمت

هر صبح و شام قافله ای از دعای خیر

در صحبت شمال و سبا می فرستمت

در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست

می بینمت عیان و دعا می فرستمت

تا لشکر غمت نکند ملك دل خراب

جان عزیز خود به فدا می فرستمت

ای دل بیا که هاتف غیبم به مژده گفت

با درد صبر کن که دوا می فرستمت

ای فیض، جان به تحفه به نزدیک او ببر

بشتاب هان به وصل و لقا می فرستمت

ص :۳۲۲

حیف است طایری چو تو در خاکدان غم

زینجا به آشیان بقا می فرستمت

من اگر روی تو بینم چه شود

گر من از باغ تو یک میوه بچینم چه شود

پیش پائی به چراغ تو ببینم چه شود

یا رب اندر کنف سایه مولای زمان

که من سوخته یک دم بنشینم چه شود

آخر ای خاتم انوار هدایت آثار

گر فتد عکس تو بر لعل نگینم چه شود

یک نفس جلوه کنی تا که به مرآت رخت

صورت و سیرت جدِّ تو ببینم چه شود

چون به دل مهر تو دارم منگر نیک و بدم

گر چنانم چه بود یا که چنینم چه شود

صرف شد عمر گرانمایه به امید و اسف

تا از آنم چه به پیش آید و اینم چه شود

عمرت ای فیض گر اینسان گذرد روز به روز

دانم از پیش که احوال نسیمم چه شود

دست از طلب ندارم تا روی یار بینم

دست از طلب ندارم تا کام من برآید

یا تن رسد به جانم(۴۴۲) یا جان ز تن برآید

بنمای رو که جان ها گردد فدای رویت

بگشای لب که فریاد از مرد و زن برآید

هر قوم راست راهی، شاهی و قبله گاهی

مائیم و درگه تو تا جان ز تن برآید

از کوی خویش بفرست سوی امیدواران

بوئی چو بوی رحمان کان از یمن برآید

از حسرت وصالت جان دادم و ندیدم

یا رب از این سعادت کی کام من برآید

بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر

کز آتش درونم دود از کفن برآید

یارا به حقّ مهدی گوئید ذکر خیرش

هر جا که فیض نامش در انجمن برآید

امید دیدار

نَفَس بادِ صبا مشک فشان خواهد شد

عالم پیر دگرباره جوان خواهد شد

یعنی این تیره شب غیبتِ مهدی روزی

از دم صبح حضورش لمعان خواهد شد

ص :۳۲۳

عالم ار پیر شد از جور و ستم باکی نیست

از قدوم شه دین امن و امان خواهد شد

مشکلاتی که به دل ها شده عمری است گره

حلّ آنها همه در لحظه آن خواهد شد

دانش کسبی صد ساله این مدّعیان

نزد علمش به مثل برگ خزان خواهد شد

این اباطیل و اکاذیب که شایع شده است

همه را حضرت او محوکنان خواهد شد

طعنه بر حقّ چه زنی ای که به باطل غرقی

تو به این غرّه مشو نوبت آن خواهد شد

فیض اگر در قدم حضرت او جان بخشد

زین جهان تا به جنان رقص کنان خواهد شد

***

اگر آن نائب رحمان زدرم باز آید

عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید

دارم امید خدایا که کنی تأخیری

در اجل تا به سرم تاج سرم باز آید

گر نثار قدم مهدی هادی نکنم

جوهر جان به چه کار دگرم باز آید

آن که فرق سر من خاک کف پایش باد

پادشاهی بکنم گر به سرم باز آید

کوس نو دولتی از بام سعات بزنم

گر ببینم که شه دین ز درم باز آید

می روم در طلبش کوی به کو دشت به دشت

شخصم ار باز نیاید خبرم باز آید

فیض نومید مشو در غم هجران و منال

شاید ار بشنود آه سحرم باز آید

***

به کوی مهدی هادی گذر توانی کرد

هوای نفس ز سر گر به در توانی کرد

تو غرق معصیتی در مقام آسایش

به کوی عصمت او کی گذر توانی کرد

به عزم دیدن رویش به راه تقوی پوی

که سودها کنی ار این سفر توانی کرد

گل مراد تو آنگه نقاب بگشاید

که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد

ز مخلصان حقیقی نهفته نیست رخش

غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

ز مهر رویش اگر بر تو پرتوی افتد

چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد

گدائی درِ آل پیمبر اکسیری است

گر این عمل بکنی خاک، زر توانی کرد

ص :۳۲۴

شاید به ما نظر مرحمت کنند

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند

آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند

یک دم چه می شود که زما یاد آورند

آنان که پنج وقت به او اقتدا کنند

پنهان زدشمنان چه شود گر رهم دهند

خیر نهان کسان ز بهر خدا کنند

معلوم نیست وقت حضورش چو بر کسی

هر کس حکایتی به تصوّر چرا کنند

دردم نهفته به ز طبیبان مدّعی

باشد که از خزانه غیبش دوا کنند

در دست کس چو نیست حصول لقای او

آن به که کار خود به عنایت رها کنند

حالی درون پرده ز مهرش زنند لاف

از آن زمان که پرده بر افتد چها کنند

گر طالب لقای امامی به علم کوش

اهل نظر معامله با آشنا کنند

وصل امام فیض میّسر نمی شود

شاهان کم التفات به حال گدا کنند

اشک فراق

خستگان را چو طلب باشد و قوّت نبود

دوست را چاره به جز مرهم رحمت نبود

خیره آن دیده که گریان نبود در غم تو

تیره آن دل که در او شمع محبّت نبود

دولت از مهدی هادی طلب و سایه او

هر که را عدل نباشد فر دولت نبود

پادشاهی نرسد جز نبی و عترت او

زآنکه عصمت دگری را و طهارت نبود

دانش اندوز و ادب ورز که در مجلس او

هر که را نیست ادب لایق صحبت نبود

فیض از نائب حقّ در ره حقّ همّت خواه

که در این عصر جز او صاحب همّت نبود

عشق با حضرت مهدی علیه السلام

گفتم کیم به طلعت تو شادمان کنند؟

گفت آن زمان که وقت شود فکر آن کنند

گفتم که چیست سرّ نهان بودن شما؟

گفت این حکایتی است که با نکته دان کنند

گفتم که جان دهند و رضای شما خرند

گفتا در این معامله کمتر زیان کنند

ص :۳۲۵

گفتم ز گفت وگوی شما شاد می شوم

گفتا خوش آن کسان که دلی شادمان کنند

گفتم مسیح بهر چه آید زآسمان؟

گفتا که اقتدا به امام زمان کنند

گفتم چو از جهان بروم من چه سود از آن؟

گفتا که رجعتی است که پیر و جوان کنند

گفتم که دوستان تو رجعت چرا کنند؟

گفتا که تا معاونت مستعان کنند

گفتم همیشه فیض، دعای تو می کند

گفت این دعا ملائک هفت آسمان کنند

امید فرج

رسید مژده که ایّام غم نخواهد ماند

چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند

پیام مهدی هادی رسید خوش باشید

که نقش جور و نشان ستم نخواهد ماند

شب فراق بسازید با ستمکاران

که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند

به قسط و عدل جهان را چو ما بیارائیم

ز جور بر ورق آن رقم نخواهد ماند

سروش هاتف غیبم بشارتی خوش داد

که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند

غنیمتی شمر ای فیض انتظار فرج

به نامه تو از این به رقم نخواهد ماند

چه انتظار و چه غم هین ز هاتف غیبم

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند

***

مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید

که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید

از غم هجر مکن ناله و فریاد که من

زده ام فالی و فریادرسی می آید

کس ندانست که منزلگه آن دوست کجاست

این قدر هست که بانگ جرسی می آید

از ظهور برکاتش نه منم خرّم و بس

عیسی این جا به امید نفسی می آید

همه اعیان جهان چشم به راهش دارند

هر عزیزی ز پی ملتمسی می آید

فیض دارد سر آن کو به رهت جان بازد

هر کس این جا به امید هوسی می آید

دوست را گر سر پرسیدن بیمار غم است

گوئیا خوش که هنوزش نفسی می آید

***

بیا که رایت آن نائب الاه رسید

نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید

ص :۳۲۶

جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت

کمال عدل به فریاد دادخواه رسید

سپهر دور خوش اکنون زند که ماه آمد

جهان به کام دل اکنون شود که شاه رسید

ز قاطعان طریق این زمان شود ایمن

قوافل دل و دانش که مرد راه رسید

عزیز مصر به رغم برادران غیور

ز قعر چاه برآمد به اوج جاه رسید

صبا بگو که چها بر سرم ز فرقت تو

ز آتش دل سوزان و دود آه رسید

ز شوق روی تو جانا بدین اسیر فراق

همان رسید که ز آتش به روی کاه رسید

به هر که هر چه رسید از سعادت و اقبال

ز یمن ورد شب و درس صبحگاه رسید

ز یمن ورد شب و درس صبحگاهی فیض

شناخت آل نبی و به عزّ و جاه رسید

آب حیاتم دادند

بهر مهر تو به فردوس براتم دادند

وز جهنّم به ولای تو نجاتم دادند

در شب هجر تو بودم چو خضر در ظلمات

تا که از چشمه شوق آب حیاتم دادند

سرخوش از دوستی آل پیمبر گشتم

باده از جام تجلیّ صفاتم دادند

بی خود از شعشعه پرتو ذاتم کردند

یعنی از نور ولاشان لعماتم دادند

من همان روز ز اسلام شدم برخوردار

که به دل نور ولای حضراتم دادند

گر شدم عالم و عارف به ولاشان چه عجب

مستحق بودم و این ها به زکاتم دادند

فیض از اهل نجات است یقین می دانم

گو چرا زآنکه در این شیوه ثباتم دادند

هراس از فتنه

وقت آشوب جهان شد العیاذ

فتنه آخر زمان شد العیاذ

می رسد دجال اعور الحذر

نوبت دجالیان شد العیاذ

ممتلی شد عالم از ظلم و ستم

راز سفیانی عیان شد العیاذ

قتل نفس محترم خواهد شدن

این سخن در نصّ بیان شد العیاذ

از پی هم فتنه ها خواهد رسید

نک زمان امتحان شد العیاذ

ص: ۳۲۷

فیض را یا رب نگهدار از فتن

ور نه کارش در زیان شد العیاذ

مردیم و امام خود ندیدیم

ای خرّم از نوید قدومت بهار عمر

پژمرد در مفارقتت لاله زار عمر

این یکدو دم که دولت دیدار ممکنست

دریاب کار ما که نه پیداست کار عمر

گیریم عمر خویش ز سر در زمان تو

روز فراق را که نهد در شمار عمر

از دیده گر سرشک چو باران رود رواست

کاندر غمت چو برق بشد روزکار عمر

بگذشت بی امام زمان روزگار ما

بر بی سعادتی است همانا مدار عمر

بگذشت دور آل نبی همچو نوبهار

گوئی به خواب بود مرا روزگار عمر

پیش از وجود ما بگذشتند اهلبیت

بیچاره فیض هیچ ندید از گذار عمر

آخر آید نور حقّ تو غم مخور

مهدی آخر زمان آید به دوران غم مخور

کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور

این دل غمدیده حالش به شود دل بد مکن

وین سر شوریده باز آید به سامان غم مخور

بی حضورش چند روزی دور گردون گر گذشت

دائماً یکسان نباشد حال دوران غم مخور

هان مشو نومید چون واقف نِه ای زاسرار غیب

باشد اندر پرده حکمت های پنهان غم مخور

چون امید وصل او هر لحظه هست و ممکن است

در فراقش صبر کن با درد هجران غم مخور

حال ما در فرقت پیغمبر و اولاد او

جمله می داند خدای حال گردان غم مخور

ص :۳۲۸

فیض اگر سیل فنا بنیاد هستی بر کند

کشتی آل نبی داری ز طوفان غم مخور

در جهان گر از حضورش دور باشی فیضیا

روز موعودش رسد دستت به دامان غم مخور

مهدی بیا مهدی بیا

بیا امام که آئین احمد آید باز

بیا امام که روی نبی نماید باز

بیا امام که از دست رفت ملّت و دین

بیا امام که شرع محمّد آید باز

بیا بیا که نمانده است شرع را رمقی

مگر ز روی تو در وی روان درآید باز

بیا امام که درهای علم را بستند

به یمن مقدم خیرت مگر گشاید باز

بیا امام که دل های خلق زنگ گرفت

مگر به صیقل لطف شما زداید باز

به پیش آینه دل هر آنچه می دارم

به جز خیال لقایت نمی نماید باز

بمرد فیض ز شوق تو ای امام زمان

بیا که در تن این مرده جان درآید باز

ای پیک خبری از یار ما بگو

ای پیک راستان خبر یار ما بگو

احوال گل به بلبل دستان سرا بگو

ما محرمان خلوت انسیم غم مخور

با یار آشنا سخن آشنا بگو

بر این فقیر قصه آن محتشم بخوان

با این گدا حکایت آن پادشا بگو

گر دیگرت بر آن در دولت گذر فتد

بعد از ادای خدمت و عرض دعا بگو

هر چند ما بدیم تو ما را بدان مگیر

شاهانه ماجرای گناه گدا بگو

جان ها در انتظار قدوم تو سوختند

پیغامی از وصول خود ای خوش لقا بگو

ما بی خبر به راز سرا پرده خفا

با مخلصان خود خبر ما مضی بگو

دل های مرده را ز دم خویش زنده کن

از مصطفی حدیث کن از مرتضی بگو

از مغرب خفا بدرآ همچو آفتاب

در جلوه ظهور رموز خفا بگو

جان پرور است قصّه مهدی صبا برو

رمزی از او بپرس حدیثی بیا بگو

آن کس که گفت خاک ره او نه توتیاست

گو این سخن معاینه در چشم ما بگو

ای فیض اگر هوای امامست در سرت

از سر هوس به در کن و ترک هوا بگو

آفرينش ارواح ائمّه هدی و قصّه حضرت آدم و حوا

ارواح در ازل به سرا پرده بقا

بودند متّحد همه بر ذروه علا

این جان ما که هست در این خاکدان غریب

آسوده بود در حرم پاک کبریا

آزاده بود از پس و پیش زمان و وقت

فارغ ز احتجاب حضور مکان و جا

از تن اثر نبود در اطوار آب و گل

از دل خبر نه از اثر آتش و هوا

بودیم غرق نور مجرّد ز قید تن

بودیم در حضور منزّه ز اختفا

از باده ظهور لقای حبیب مست

فارغ ز خویش و محو در اطوار کبریا

مدهوش حسن ساقی خمخانه الست

بی هوش نشأه مِیْ بی ساغر بلی

اوّل کسی که جلوه نمود از حجاب غیب

بگشود بر رخش درِ ایجاد را خدا

قفل از در خزانه به نامش گشوده شد

گردید جلوه گر ز سراپرده خفا

ص :۳۳۰

نور محمّد و علی و اهلبیت بود

در کار آفرینش از ایشان شد ابتدا

خلقت انوار چهارده معصوم علیهم السلام

از چارده ولیّ مسمّی به هفت اسم

سبع المثانئی که ز قرآن نشد جدا

از مخزن حقایق ارواح رو نمود

انوارشان یکی نه و نی هم ز هم جدا

یک نور بود گشته در اشباح چارده

بگرفته جا به عرش برین بیشتر زجا

پیدا شد از اشعّه انوار پاکشان

ارواح شیعه صف زده در عرش جابه جا

در شیعه قدیم نبیّون و سابقون

در شیعه حدیث پسینان اولیا

آن گه سماء و ارض و ملائک پدید شد

هر یک گرفته جای خود از عرش تا ثری

اوّل کسی که حمد و ثنای خدای گفت

تسبیح و حمد صانع بی چون و بی چرا

نور محمّدی به زبان فصیح

آن چارده بدند از ایشان شد ابتدا

پس اهلیت جمله به تسبیح آمدند

سفتند دُرّ حمد خداوند کبریا

بودند در سپاس منزّه ز حرف و صوت

بودند در ستایش بی زحمت هجا(۴۴۳)

ص :۳۳۱

رهبران

معصوم

طاغوت های زمان معصومین علیهم السلام

اشاره

ص :۳۳۳

پس از بیـان شـرح حـال معصومین علیهم السـلام، لازم دیـدم به طور مختصـر، احوال طاغوت های زمان هر کـدام از معصومین علیهم السـلام را نیز معرّفی نمایم تا خوانندگان محترم آگاهی بیشتری از مظلومیّت رهبران معصوم علیهم السـلام و از سختی ها و موانع پیش روی آنان حاصل کننـد، البتّه هـدف نگارنـده تنها بیان حقایق تاریخی است و با خود عهـد نموده حقایق را همان گونه که در کتب حـدیث و تاریخ ثبت شده بیان کند. امید که پویندگان راه حقّ به معرفت بیشتری نسـبت به پیشوایان خویش نایـل شونـد، و در معنای اجتناب و پرهیز از طاغوت و طاغوتیان که در آیه «وَ الَّذینَ اجْتَنَبُوا الطّاغُوتَ...»(۴۴۴)، و آیه «وَ الَّذینَ کَفَرُوا أَوْلِیاؤُهُمُ الطّاغُوتُ...»(۴۴۵)، و آیـه «وَ قَدْ أُمِرُوا أَنْ یَکْفُرُوا بِهِ...»(۴۴۶) بیـان شـده است دقّت بیشتری بنماینـد؛ چرا که بزرگ ترین مشـکل مسـلمانان بلکه همه امّت هـای پیشـین همین بوده است، و اگر پیروان مکتب پیامبران علیهم السـلام از ولیّ خدا اطاعت می نمودند و از طاغوت های زمان خود دوری می جسـتند، گرفتار بلا و تفرقه و ظلم و سـتم سـتمگران و طواغیت نمی شدند، و اکنون نیز ضعیف و ناتوان نبودند.

طاغوت، در اصـطلاح قرآن و حـدیث، به معنای شـیطان و یا هر معبودی جز خداست و نیز هر کسـی که مانع از راه خدا و دین الهی باشد به او طاغوت گفته می شود. طاغوت از طغیان گرفته شده است. علیّ بن ابراهیم قمّی در تفسـیر خود گوید: «مقصود از طاغوت [و طواغیت] غاصبین حقّ آل محمّدعلیهم السلام هستند.»

ص :۳۳۵

طاغوت های زمان رسول خداصلی الله علیه وآله

۱- ابوسفیان

نام ابوسفیان، «صخر» و او فرزند «حرب» است. مادر او «صفیّه»، دختر «مزن هلالیّه» است. ابوسفیان ده سال قبل از «عام الفیل» به دنیا آمد. وی، در تمام عمر خود با رسول خداصلی الله علیه وآله در جنگ و آزار و ستیز و دشمنی بود. هیچ فتنه ای در قریش رخ نداد جز آن که او رئیس و منشأ آن بود. او تمام کوشش خود را برای جنگ با اسلام و مبارزه با رسول خداصلی الله علیه وآله انجام داد تا این که پس از فتح مکّه چون شمشیر بالای سر او قرار گرفت، به ناچار و در ظاهر مسلمان شد و پس از مسلمان شدن نیز از منافقین و دشمنان خطرناک پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله و مسلمین بود. در جنگ طائف یک چشم او به زخم تیر نابینا شد و چشم دیگر او نیز در جنگ یرموک کور شد و در جنگ هوازن، او و پسرش معاویه را رسول خداصلی الله علیه وآله جزء «مؤلّفه قلوبهم» دانستند و یکصد شتر و چهل اوقیه نقره به هر کدام دادند و پسر دیگرش حنظله در طلیعه جنگ بدر به دست امیرالمؤمنین علیه السلام روانه دوزخ شد.

فرزندان ابوسفیان: معاویه، عمر، عتبه، صخره، هند، رمله، آمنه، امّ حبیبه، جویریه، امّ الحکم، حنظله، عنبسه، محمّد، زیاد، یزید، رمله الصّغری و میمونه می باشند. البتّه در خصوص معاویه و یزید و رمله الصّغری و میمونه، جز ابوسفیان، دیگران نیز مدّعی فرزندی آنان بوده اند، ولی در نهایت آنان به ابوسفیان ملحق و به او نسبت داده شدند. [این مسأله به سبب زناهای زمان جاهلیّت بوده است]. در آن زمان کفّار و مسلمانان یکدیگر را به این علّت هجو [و تحقیر] می کردند و حسّان بن ثابت در هجو ابوسفیان گفته است:

و لستَ من المعشر الأکرمین

و لا عبد شمس و لا نوفل

و لیس أبوک بساق الحجیج

فاقعد علی الحسب الأرذل

و لکن هجین منوط بهم

کما نوّطت حلقه المحمل

محدّث بزرگوار قمّی گوید: این اشعار به خبث ولادت و فساد نسب او تصریح دارد؛ چرا که شاعر او را از عبدشمس نفی نموده است. سپس گوید: حال ابوسفیان در نفاق و دشمنی با خانواده رسالت برای همه روشن است و نیازی به نگارش ندارد و قرآن او را «شجره ملعونه» نامیده و مورّخین عامّه و خاصّه در کتب خود ثبت نموده اند، و در فرمان معتضد عبّاسی اشاره شده است که چون عثمان بر مسند خلافت مستقرّ شد، عدّه ای از بنی امیّه با شادمانی گرد او جمع شدند و درِ خانه را از بیگانگان بستند و ابوسفیان فریاد کرد: «آیا جز بنی امیّه کسی در این جا هست؟»

و چون به او گفتند: «کسی جز آنان در این جا نیست»، ابوسفیان گفت: «یا بنی أمیّه تلقّفوها تلقّف الکرّه فوالّذی یحلف به أبوسفیان ما من عذابٍ و لا حسابٍ و لا جنّهٍ و لا نارٍ و لا بعث و لا قیامه»؛ یعنی: «ای بنی امیّه! شما باید خلافت را همانند توپ در میدان بازی از یکدیگر بربایید و به دست بگیرید. سوگند به آن که ابوسفیان به او سوگند یاد می کند، [مراد او بت های لات و عزّی می باشد] عذابی و حسابی و بهشتی و آتشی و قیامتی و نشوری در پیش نیست.»

عثمان چون این کلمات را شنید، هراسان شد که نکند مسلمانان این سخنان را بشنوند و فتنه ای برپا شود و بر او بشورند. از این رو، گفت تا ابوسفیان را از مجلس بیرون کنند.

معروف است که بیهقی و زمخشری روایت کرده اند و ابن ابی الحدید نیز نقل کرده که روزی ابوسفیان بر الاغی سوار بود و معاویه افسار آن را در دست داشت و برادرش یزید از عقب می راند و چون چشم رسول خداصلی الله علیه وآله به آنان افتاد فرمود: «لعن اللّه الرّاکب و القائد و السّائق».(۴۴۷)

بالجمله، حال ابوسفیان بر هر شخص منصف و متتبعی روشن است؛ گر چه

اهل سنّت، طبق اعتقاد خود که می گوینـد: «تمام صـحابه عادل هسـتند»، لعن او را جایز نمی داننـد، [لکن از آنچه گذشت] و گفته خود ابوسـفیان به عبّاس عموی رسول خداصـلی الله علیه وآله که گفت : «لقد أصبح ملك ابن أخیك عظیماً»، و سخن او هنگـامی که کور شـده بود: «هاهنـا رمینـا محمّـداً و قتلنا أصـحابه»، و سـخن او هنگامی که بلال بر بالای کعبه اذان می گفت و شهادت به رسالت پیامبرصلی الله علیه وآله می داد: «لقد أسعد اللّه عتبه بن ربیعه إذ لم یشهد هذا المشهد»، ظاهر می شود که او همواره در کفر و الحاد خود باقی بوده و مسلمان نبوده است چه رسد عادل باشد.(۴۴۸)

ابن عبّاس می گویـد: به خـدا سوگند، ابوسـفیان ایمان نداشت و منافق بود. سـپس گوید: روزی ما در مجلسـی نشسـته بودیم و ابوسـفیان نابینـا بود و صـدای اذان بلنـد شـد و چون مؤذّن گفت: «أشـهد أنّ محمّـداً رسول اللّه صـلی الله علیه وآله»، ابوسـفیان گفت: «آیا بزرگی در این مجلس نیست؟» و چون به او گفته شد: «خیر»، ابوسـفیان گفت: «ببینید این مرد هاشمی [یعنی رسول خداصلی الله علیه وآله]نام خود را کجا قرار داده است؟»

پس امیرالمؤمنین علیه السـلام به او خطـاب نمود و فرمود: «خـدا چشـمان تو را بیمـار نمایـد، ای ابوسـفیان! خـدا او را در چنین مقـامی قرار داده و فرمـوده است : «وَ رَفَعْنـا لَـکَ ذِکْرَکَ»(۴۴۹).» ابوسـفیان گفـت: «خـدا چشـم کسـی را که گفت در این جا بزرگی نیست بیمار نماید.»

عجیب این است که اهل سنّت ابوسفیان را مسلمان می دانند و ابوطالب علیه السلام را کافر می شمارند؛ لعنوا بما قالوا.(۴۵۰)

نفاق و گمراهی ابوسفیان

همان گونه که گذشت ابوسـفیان، تا آخر عمر گمراه و مورد لعنت رسول خداصـلی الله علیه وآله بود. رسول خداصلی الله علیه وآله او و فرزندش معاویه و فرزند دیگرش یزید را، در حالی که یکی

سوار بر اسب بود و دیگری قائد و سوّمی سایق بود، لعنت نمود.(۴۵۱)

ابن عبّاس می گوید: هنگامی که در جنگ احد مسلمانان شکست خوردند و رسول خداصلی الله علیه وآله بالای کوه احد رفت، ابوسفیان گفت: «ای محمّد! یک روز به یک روز»؛ یعنی شما در جنگ بدر ما را شکست دادید و امروز ما شما را شکست دادیم.

رسول خداصلی الله علیه وآله به مسلمانان فرمود: «پاسخ او را بدهید.» مسلمانان به او گفتند: «ما با شما یکسان نیستیم؛ چرا که کشته های شما در آتشند و کشته های ما در بهشت اند.» ابوسفیان گفت: «لنا عزّی و لا عزّی لکم.» رسول خداصلی الله علیه وآله به اصحاب خود فرمود: «به او بگویید: "اللَّهُ مَوْلانا وَ لا مَوْلا لَکُمْ."» ابوسفیان گفت: «أعل هبل». رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «بگویید: "اللَّهُ أَعْلی وَ أَجَلُّ."»(۴۵۲)

ابوسفیان، هنگام فتح مکّه، از ترس شمشیر، در ظاهر مسلمان شد و گرنه هرگز به رسول خداصلی الله علیه وآله ایمان نیاورد. صاحب اعلام الوری گوید: عبّاس بن عبدالمطّلب هنگام فتح مکّه به ابوسفیان گفت: «به خدا سوگند، اگر مسلمان نشوی و شهادتین نگویی و یگانگی خدا و رسالت محمّدصلی الله علیه وآله را نپذیری گردن تو را می زنند.»

پس ابوسفیان گفت: «فإنّی أشهد أن لا إله إلّا اللّه و إنّک رسول اللّه»، و این صرف گفتار زبان او بود. از این رو، به عبّاس گفت: «پس من با لات و عزّی چه کنم؟»(۴۵۳)

روزی رسول خداصلی الله علیه وآله ابوسفیان را از مدّت عمر او با خبر نمود. ابوسفیان گفت: «من شهادت می دهم که تو راستگو هستی.» رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «آری، با زبانت، نه با قلبت.»

ابن عبّاس می گوید: به خدا سوگند، ابوسفیان جز منافق نبود؛ چرا که ما در مجلس نشسته بودیم و ابوسفیان نیز که آن زمان نابینا بود بین ما بود. ناگهان صدای مؤذّن بلند شد و چون گفت: «أشهد أنّ محمّداً رسول اللّه»، ابوسفیان گفت: «آیا باکی

نیست از سخن گفتن من؟» پس یکی از اهل مجلس گفت: «باکی نیست.» و چون ابوسفیان مطمئن شد، گفت: «چقدر مقام این برادر هاشمی بالا رفته که نام خود را کنار نام خدا قرار داده است؟»

پس امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمود: «خدا چشم تو را نابود کند، مگر نمی دانی خدا نام او را بالا برده و فرموده است: «وَ رَفَعْنا لَکَ ذِکْرَکَ»؟» ابوسفیان گفت: «خدا چشم کسی که به من گفت باکی از سخن گفتن نیست نابود نماید.»(۴۵۴)

از این رو، رسول خداصلی الله علیه وآله در هفت موضع ابوسفیان را لعنت نمود.(۴۵۵)

روشن ترین دلیل برای عدم ایمان ابوسفیان و نفاق او این است که چون عثمان به خلافت رسید، ابوسفیان که کور بود، مقابل جمعی به او گفت: «ای بنی امیّه! شما باید خلافت را همانند توپ میدان بازی به دست یکدیگر بدهید.» سپس گفت: «سوگند به آن چیزی که ابوسفیان به آن سوگند یاد می کند [یعنی، بت لات و عزّی]، من همواره امید داشتم که خلافت به دست شما بیاید و شما به دست فرزندان خود بدهید.» و در نقل دیگری آمده که در پایان سخن خود گفت: «به خدا سوگند، نه بهشتی در پیش است، نه دوزخی.»(۴۵۶)

ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطّلب

ابوسفیان منافق همان گونه که گذشت مورد لعنت خدا و از شجره ملعونه است و او ابوسفیان بن صخر بن حرب بن امیّه است، و امّا ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطّلب، پسر عموی رسول خداصلی الله علیه وآله و برادر رضاعی آن حضرت است و حلیمه سعدیه مدّتی او را شیر داده و قبل از بعثت، هم بازی آن حضرت بوده و علاقه شدیدی رسول خداصلی الله علیه وآله به او داشته است، لکن بعد از بعثت رسول خداصلی الله علیه وآله، او با آن حضرت دشمنی نمود و هنگام فتح مکّه او و فرزندش جعفر مسلمان شدند.

ص: ۳۴۰

شیخ طبرسی گوید: ابوسفیان بن حارث و عبداللّٰه بن ابی امیّه بن مغیره، بین مکّه و مدینه آن حضرت را ملاقات کردند و چون اجازه ورود خواستند، رسول خداصلی الله علیه وآله به آنان اجازه ورود نداد. پس امّ سلمه برای او وساطت نمود و چون پذیرفته نشد، ابوسفیان بن حارث گفت: «به خدا سوگند، اگر اجازه ورود به من ندهد، من دست فرزند خویش را می گیرم و در بیابان ها می گردم تا از تشنگی و گرسنگی هلاک شوم.» و چون این خبر به رسول خداصلی الله علیه وآله رسید به آنان ترحّم نمود و اجازه ورود داد و آنان مسلمان شدند و اسلام آنان نیکو بود.

بعضی گفته اند: او از خجالت، مقابل رسول خداصلی الله علیه وآله سر خود را پایین می انداخت تا این که امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمود: «باید بروی مقابل رسول خداصلی الله علیه وآله بایستی و بگویی: «تَاللَّهِ لَقَدْ آثَرَکَ اللَّهُ عَلَیْنا وَ إِنْ کُنَّا لَخاطِئِینَ»(۴۵۷)، تا او از تو راضی شود؛ چرا که او از یوسف با گذشت تر است.» و چون چنین کرد، رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «لا تَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ یَغْفِرُ اللَّهُ لَکُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمینَ»(۴۵۸).»(۴۵۹)

۲- ابوجهل

ابوجهل، که نام او عمرو بن هشام بن مغیره مخزومی است، سخت ترین دشمن اسلام و رسول خداصلی الله علیه وآله و به «فرعون قریش» معروف است. از دشمنی های او نسبت به رسول خداصلی الله علیه وآله این است که او چندین بار تصمیم گرفت «سطیح» را که بشارت به وجود مبارک رسول خداصلی الله علیه وآله و نبوّت او داده بود بکشد. چندین مرتبه نیز تصمیم گرفت که در حال سجده سنگی بر سر آن حضرت بکوبد و خداوند از او جلوگیری نمود. و یک بار که سنگی به دست گرفته بود تا به آن حضرت پرتاب کند، سنگ به دست او چسبیده و به رسول خداصلی الله علیه وآله اصابت نکرد.(۴۶۰)

روزی ابوجهل پیامبر خداصلی الله علیه وآله را در کنار کوه صفا دید و به او ناسزا گفت و او را

آزرد. و آن حضرت پاسخی به او نداد و به طرف منزل رفت. و ابوجهل به مسجدالحرام آمد و در محفل قریش داخل شد. ناگهان، حمزه بن عبدالمطّلب از شکار بازگشت. کنیز عبداللَّه بن جزعان به او گفت: «ای کاش ساعتی پیش بودی و می دیدی که ابوجهل در همین محلّ چقدر به برادرزاده ات ناسزا گفت و او را آزار نمود؟» پس حمزه به خشم آمد و با همان حال وارد مسجدالحرام شد و چون ابوجهل را بین قریش دید او را بر زمین زد و با کمان شکاری خود سخت بر سر او کوبید به گونه ای که سر او را شکست. سپس گفت: «آیا تو به محمّدصلی الله علیه وآله ناسزا می گویی؟ اکنون من به او ایمان آورده ام، اگر قدرت داری با من ستیزه کن.»(۴۶۱)

صاحب مناقب از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل نموده که فرمود: «هر چیزی به نبوّت و پیامبری من اعتراف نمود جز ابوجهل و قریش.»(۴۶۲)

ابوجهل، همان گونه که از کنیه او پیداست، در جهل و دشمنی و ستیز خود با اسلام و رسول خداصلی الله علیه وآله باقی ماند تا در جنگ بدر به حال کفر هلاک گردید.(۴۶۳)

مؤلّف گوید: حمایت حضرت حمزه از رسول خداصلی الله علیه وآله، سبب اسلام و موفّقیّت او گردید و نام او به نیکی باقی ماند و نام ابوجهل همواره همراه لعنت و دوری از رحمت خدا برده می شود. از عجایب این است که ابوجهل نامه ای به رسول خداصلی الله علیه وآله نوشت و او را تهدید [به آزار و کشتن] نمود، و رسول خداصلی الله علیه وآله به اصحاب خود فرمود: «ابوجهل مرا به آزار و گرفتاری و... تهدید می کند، در حالی که خدای ربّ العالمین به من نوید پیروزی و یاری می دهد.»(۴۶۴)

هنگامی که ابوجهل کشته شد، رسول خداصلی الله علیه وآله درباره او فرمود: «او در مقابل خدا سرکش تر از فرعون بود؛ چرا که فرعون چون یقین به هلاکت خود نمود ایمان آورد و یگانگی خدا را پذیرفت، لکن ابوجهل چون یقین به هلاکت نمود بت لات و

عزّی را صدا زد.»(۴۶۵)

به امام باقرعلیه السلام گفته شد: «مردم گمان کرده اند که رسول خداصلی الله علیه وآله فرموده است: خدایا، اسلام را به وسیله ابوجهـل و یا عمر عزیز کن.» امام باقرعلیه السـلام فرمود: «به خـدا سوگنـد، رسول خداصـلی الله علیه وآله هرگز چنین چیزی را نفرموده است و هرگز خداونـد دین خود را به وسـیله بـدترین مخلوق خود یاری نمی کنـد، بلکه خداوند دین خود را به وجود مبارک حضرت محمّدصلی الله علیه وآله عزیز نمود.»

در تفسـیر آیه شـریفه «إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ * طَعامُ الْأَثِیمِ»(۴۶۶) آمـده که این آیه درباره ابوجهل نازل شـده است. یکی از صـفات ابوجهل، همانند، سایر فرعون های معاصـر معصومین علیهم السلام این است که او مبتلای به ابنه بوده است و اهل سنّت نیز این خصلت را برای او نقل کرده اند.(۴۶۷)

۳- ابولهب

نام ابولهب، عبـدالعزّی و یا عبدمناف بن عبدالمطّلب بن هاشم است. او یکی از عموهای پیامبر خداصـلی الله علیه وآله و از بت پرسـتان آن زمان و سـخت ترین دشـمن پیامبر اسـلام و مسلمانان بوده است. همسر او نیز از دشمنان آشکار آن حضرت بوده و همواره این دو مشـغول جنگ و تکـذیب و مخالفت با رسول خداصـلی الله علیه وآله و آیین او بوده اند. او همسایه پیامبرصـلی الله علیه وآله بوده و کثافـات و نجاسات را بر در خانه آن حضـرت می ریخته است. همسـر او نیز [امّ جمیل]خار و خاشاک بر سر راه آن بزرگوار می ریخته و اسرار و اخبار او را به کفّار اطّلاع می داده است.

ابولهب در جنگ بـدر با مشـرکین همراه نشد و شخصـی را به جای خود فرسـتاد و چون مشـرکین در آن جنگ مغلوب شدند، حسرت می خورد و پس از چند روز به

بیماری عـدسه - که مسری و بسـیار تنفّرآمیز بود - مبتلا گردید و در مکّه از دنیا رفت و جنازه او را فرزندان و خویشانش رها کردند تا متعفّن شد و سپس او را کنار دیواری انداختند و از دور سنگ بر روی او ریختند تا پنهان شد.

او تنها کسی است که قرآن او را نفرین نموده و همسر او را نیز به زشتی یاد کرده و فرمود است: «تَبَّتْ یَدا أَبی لَهَبٍ وَ تَبَّ * ما أَغْنی عَنْهُ مالُهُ وَ ما کَسَبَ * سَیَصْلی ناراً ذاتَ لَهَبٍ * وَ امْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ * فی جیدِها حَبْلٌ مِّن مَّسَدٍ»(۴۶۸).

او بعضی از اوقات از آزار دادن رسول خداصلی الله علیه وآله خودداری می نمود و مردم را نیز از آزار به او منع می کرد، لکن مردم را از ایمان و پیروی از آن حضرت برحذر می داشت. و این آیه درباره او نازل شده است: «وَ هُمْ یَنْهَوْنَ عَنْهُ وَ یَنْأَوْنَ عَنْهُ وَ إِنْ یُهْلِکُونَ إِلّا أَنْفُسَهُمْ»(۴۶۹)، و همچنین آیه «فَوَیْلٌ لِلْقاسِیَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِکْرِ اللَّهِ أُولئِکَ فی ضَلالٍ مُبینٍ»(۴۷۰) درباره او نازل شده است.

روزی رسول خداصلی الله علیه وآله مردم را جمع نمود و به آنان فرمود: «بگویید: "لا إلا إلّا اللَّه" و به رسالت من اقرار نمایید.» پس ابولهب به آن حضـرت گفت: «هلاکت باد تو را! آیا برای این کار ما را دعوت نمودی؟» و خداوند در پاسخ او سوره تبّت را نازل نمود.(۴۷۱)

طارق محاربی می گویـد: من رسول خداصـلی الله علیه وآله را در بازار ذی المجاز دیـدم که حلّه قرمزی بر دوش داشت و می فرمود:

«ای مردم! بگویید: "لا إله إلّا اللَّه" تا رسـتگار شوید.» و ابولهب را دیدم که او را دنبال کرد و سـنگ بر او زد و زانوها و پشـت پای او را خون آلود نمود و گفت: «ای مردم! از او پیروی نکنید، او کذّاب و دروغگو است.»(۴۷۲)

أبیّ بن خلف

ابیّ بن خلف از بزرگان و رؤسای قریش در زمان جاهلیّت بوده است. او در آغاز دعوت نبوی صلی الله علیه وآله یکی از سران کفّار و مشرکین عرب و از دشمنان سرسخت پیامبر خداصلی الله علیه وآله به شمار می رفته و بیش از همه مشرکین به آن حضرت آزار می داده و از مستهزئین و منکرین پیامبر و آیین او بوده است. او همواره رسول خداصلی الله علیه وآله را تهدید به قتل می کرد. و از کسانی است که همراه عدّه ای از مشرکین در هجوم به خانه آن حضرت در «لیله المبیت»، یعنی شب هجرت رسول خداصلی الله علیه وآله به مدینه و خوابیدن امیرالمؤمنین علیه السلام در بستر آن حضرت، مشارکت داشت.

ابیّ بن خلف در سال سوّم هجرت با مشرکین و ابوسفیان در احد به جنگ با پیامبر خداصلی الله علیه وآله آمد. بعضی گفته اند: او در جنگ بدر پیامبر خداصلی الله علیه وآله را در شعب منطقه سرف تعقیب نمود و می گفت: «نجات نیابم اگر بگذارم تو نجات یابی.» و چون به آن حضرت نزدیک شد، پیامبر خداصلی الله علیه وآله با حربه حارث بن صحه ضربه ای به گردن او زد و او هلاک شد.(۴۷۳)

هنگامی که پیامبر خداصلی الله علیه وآله مردم را به اسلام دعوت می نمود ابیّ بن خلف با عدّه ای از مشرکین نزد او آمدند و گفتند: «اگر ملکی همراه تو می بود و برای مردم سخن می گفت و مردم او را می دیدند ما به تو ایمان می آوردیم.» و آیه ۸ سوره انعام در همین خصوص نازل شده است: «وَ قالُوا لَوْلا أُنزِلَ عَلَیْهِ مَلَکٌ وَ لَوْ أَنْزَلْنا مَلَکاً لَقُضِیَ الْأَمْرُ».

روز دیگری او و عدّه ای از مشرکین، درحالی که رسول خداصلی الله علیه وآله مشغول خواندن قرآن بود، نزد او آمدند و به همدیگر گفتند: «نمی دانیم او چه می گوید، جز این که او اسطوره ها و بافته های پیشینیان را می گوید.» پس آیه ۲۵ سوره انعام درباره آنان نازل شد: «وَ مِنْهُمْ مَنْ یَسْتَمِعُ إِلَیْکَ وَ جَعَلْنا عَلی قُلُوبِهِمْ أَکِنَّهً أَنْ یَفْقَهُوهُ وَ فی آذانِهِمْ وَقْراً».

روز دیگری ابیّ بن خلف استخوان پوسیده ای را نزد رسول خداصلی الله علیه وآله آورد و گفت: «آیا تو فکر می کنی خداوند این استخوان پوسیده را زنده می کند؟» پس آیه ۷۸ سوره یس درباره او نازل شد: «وَ ضَرَبَ لَنا مَثَلاً وَ نَسِیَ خَلْقَهُ قالَ مَنْ یُحْیِی الْعِظامَ وَ هِیَ رَمیمٌ * قُلْ یُحْییهَا الَّذی أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِکُلِّ خَلْقٍ عَلیمٌ».

روزی نیز نزد آن حضرت آمد و گفت: «ای محمّد! آیا تو گمان می کنی این استخوان پوسیده باز زنده می شود؟» پس آیه ۳ سوره ق نازل شد: «أَ إِذا مِتْنا وَ کُنَّا تُراباً ذلِکَ رَجْعٌ بَعیدٌ». و در نوبت دیگری در پاسخ همین سؤال، آیه ۷۷ سوره یس درباره او نازل شد: «أَوَلَمْ یَرَی الْإِنْسانُ أَنَّا خَلَقْناهُ مِنْ نُطْفَهٍ فَإِذا هُوَ خَصیمٌ مُبینٌ»، و آیات دیگری نیز درباره او نازل شده که جای ذکر آنها نیست.(۴۷۴)

شرکت کنندگان در محاصره اقتصادی رسول خداصلی الله علیه وآله

همان گونه که امروزه قدرت های بزرگ اقلیّت های جامعه را با مبارزه منفی، مانند محاصره اقتصادی، تحت فشار قرار می دهند تا شاید بتوانند آنان را از پا در بیاورند و به اهداف خود برسند، در ابتدای دعوت پیامبر خداصلی الله علیه وآله نیز قریش، یعنی مشرکین مکّه، مسلمانان را که هنوز عدّه ای نداشتند تحت فشار قرار دادند.

روشن است که در چنین موقعیّتی اگر وحدت کلمه و استقامت و ایمان و اعتقاد به هدف وجود داشته باشد، این گونه فشارها نمی تواند آن اقلیّت متّحد و مؤمن را از پا درآورد و ضعیف نماید. تنها در صورتی متزلزل خواهند شد که ایمان و اتّحاد و پای بندی به آرمان و مکتب خود را از دست بدهند.

بزرگان مکّه که غالباً مشرک و بت پرست بودند، چون در مبارزه فرهنگی در مقابل رسول خداصلی الله علیه وآله و یاران او شکست خورده بودند و از راه تهدید و پرخاشگری و آزار به مسلمانان نیز کاری از پیش نبرده بودند و مشاهده می کردند که هر روز

عدّه ای از مردم مکّه به اسلام می گروند، ناچار عهدنامه ای به خط منصور بن عکرمه و امضای سران قریش مکتوب نمودند و در داخل کعبه آویزان کردند و سوگند یاد نمودند که قریش تا دم مرگ به آن پای بند باشند. مواد آن عهدنامه به قرار زیر بود:

۱- هر گونه خرید و فروش و معامله با مسلمانان و اصحاب پیامبرصلی الله علیه وآله ممنوع است.

۲- هر گونه ارتباط و معاشرت و رفاقت با آنان اکیداً ممنوع است.

۳- هیچ کس حقّ ندارد با مسلمانان ارتباط ازدواج و زناشویی برقرار نماید.

۴- در تمام حوادث و پیش آمدها مشرکین [یعنی قریش] باید از مخالفان (محمّدصلی الله علیه وآله) طرفداری نمایند.

عهدنامه، پس از امضای همه سران قریش، جز «مطعم بن عدیّ»، به اجرا گذارده شد. از سویی، حضرت ابوطالب علیه السلام - یگانه حامی رسول خداصلی الله علیه وآله - بنی هاشم را دعوت نمود و به آنان دستور داد همگی از مکّه خارج شوند و به شعب ابوطالب که در میان کوه های اطراف مکّه بود و خانه های محقّر و سایبان های مختصری داشت کوچ کنند. سپس افرادی را در نقاط مرتفع به عنوان دیده بان گماشت تا آنان را از هر گونه خطر و حمله باخبر سازند.(۴۷۵)

این محاصره سه سال به طول انجامید و بنی هاشم و پیروان پیامبرصلی الله علیه وآله به حدّی در سختی واقع شدند که ناله های جگرخراش فرزندان آنان به گوش مردم مکّه می رسید. کار به جایی رسید که جوانان و مردان و زنان با یک دانه خرما در شبانه روز زندگی می کردند و گاهی یک دانه خرما را دو نیم می کردند و دو نفر از آن استفاده می نمودند.

در طول این سه سال، بنی هاشم فقط در ماه های حرام می توانستند از شعب ابوطالب خارج شوند و به تجارت و داد و ستد بپردازند و معاش خود را تأمین

نمایند. رسول خداصلی الله علیه وآله نیز تنها در همین چهار ماه حرام به ارشاد و هدایت مردم و معرّفی آیین خود می پرداخت. در این چهار ماه نیز سران قریش غالباً به بازار می آمدند و اگر مسلمانی می خواست چیزی را خریداری کند آنان قیمت بیشتری را پیشنهاد می کردند تا مسلمانان قدرت خرید آن را نداشته باشند و ابولهب بیش از دیگران ایجاد مزاحمت می نمود. او فریاد می کرد و می گفت:

«ای مردم! قیمت ها را بالا ببرید تا پیروان محمّدصلی الله علیه وآله قدرت خرید پیدا نکنند.» و خود برای تثبیت قیمت، اجناس را به قیمت بیشتری خریداری می کرد.(۴۷۶)

امداد غیبی خداوند برای نجات مسلمانان

همان گونه که گذشت، قریش و مشرکین مکّه طبق عهدنامه خود کار را بر مسلمانان سخت کردند و آنان را از نظر غذا و امکانات زندگی تحریم کرده و در فشار قرار دادند و اطراف شعب ابوطالب و بالای بلندی ها و سر راه ها دیده بان گذارده بودند تا کسی برای مسلمانان خوار و بار نبرد. و لکن گاه و بی گاه حکیم بن حزام برادر زاده خدیجه، و ابوالعاص بن ربیع و هشام بن عمر، نیمه های شب مقداری گندم و خرما را تا نزدیک شعب می آوردند و سپس افسار شتر را رها می کردند و شتر با بار خود به داخل شعب می رفت.

این وضعیّت بود تا این که ناله فرزندان و کودکان و وضع رقّت بار مسلمانان گروهی را تحت تأثیر قرار داد و از امضای عهدنامه سخت پشیمان شدند. هشام بن عمر نزد زهیر بن ابی امیّه که نوه دختری عبدالمطّلب بود رفت و گفت: «آیا سزاوار است که تو غذا بخوری و بهترین لباس ها را بپوشی و خویشاوندان تو برهنه و گرسنه باشند؟ به خدا سوگند، اگر تو درباره خویشان ابوجهل چنین کاری می کردی او هرگز اجازه چنین کاری را به تو نمی داد.» عدّه دیگری نیز مانند مطعم بن عدیّ و ابوالبختری و... با او هماهنگ شدند و همگی بامدادان در مسجد الحرام حاضر

شدنـد و در جلسه قریش مشارکت نمودنـد و زهیر بن ابی امیّه گفت: «این ننگی است که قریش برای همیشه به دامن خود زده است.» سـپس گفت: «مـا بایـد امروز این عهـدنامه ظالمـانه را پاره کنیم؛ چرا که وضع دلخراش فرزنـدان هاشم همه را ناراحت کرده است.»

ابوجهـل گفت: «این خواسـته هرگز عملی نخواهـد شـد و پیمـان قریش محترم است.» از سویی، زمعه به یـاری زهیر برخاست و گفت: «باید عهدنامه پاره شود و ما از آغاز نیز به چنین چیزی راضـی نبودیم.» و پس از او نیز عدّه دیگری که خواهان شکسـته شـدن این پیمان بودند، سـخنان زهیر را تأیید کردند و ابوجهل احساس کرد که این گروه در غیاب او چنین تصـمیمی را گرفته اند، از این رو، سـکوت نمود و مطعم فرصت را غنیمت شمرد و فوری به محلّ صحیفه و عهدنامه رفت تا آن را پاره کند. ناگاه دید صـحیفه را موریانه خورده و از آن فقط قسمت «بسمک اللّه» - که قریش همیشه نامه های خود را با آن آغاز می کردند - باقی مانده است.(۴۷۷)

ابوطالب علیه السـلام چون جریان نابودی عهـدنامه را مشاهـده کرد، خـدمت رسول خداصـلی الله علیه وآله آمد و قصّه را به او منتقل نمود و با مشورت و نظر آن حضرت مسلمانان از داخل شعب خارج شدند و به منازل خود رفتند.(۴۷۸)

این اعجاز نیز سـبب هـدایت و بیـداری قریش نشـد، بلکه بر عناد و کفر آنان افزود و بعضـی گفته اند: «باز بنی هاشم به شـعب بازگشتند [و تا مدّتی که محاصره باقی بود و به وسیله هشام نقض نشده بود در آنجا ماندند].»(۴۷۹)

آنچه گفته شـد، نمونه هایی بود از برخورد ظالمانه قریش در برابر دعوت رسول گرامی اسـلام صـلی الله علیه وآله و سـرانجام، محاصـره اقتصادی در نیمه رجب سال دهم بعثت به پایان رسـید. البتّه این تنها آزار قریش به آن حضـرت نبود، بلکه آنان برای ضایع کردن

ص :۳۴۹

شخصیّت پیامبر خداصلی الله علیه وآله و جلوگیری از نهضت بزرگ آسمانی او آزارهای دیگری نیز به او روا داشتند، مانند این که او را [ساحر و کذّاب و مفتری و شاعر و مجنون و]«ابتر» نامیدند. و عاص بن وائل سهمی همواره به مردم می گفت: «از او دور شوید، او مردی عقیم است و اگر بمیرد دعوت او خاموش می شود.» تا این که سوره مبارکه کوثر درباره او نازل شد و خداوند وعده کوثر به آن حضرت داد و نسل او فراوان گردید و نسل دشمن او - عاص بن وائل - منقطع شد.(۴۸۰)

هجرت مسلمانان به حبشه

مؤلّف گوید: سزاوار بود قریش و مشرکین مکّه با مشاهده اخلاق شریف رسول خداصلی الله علیه وآله و سوابق کرامت و امانت داری او نزد آنان و نشانه ها و معجزاتی که از او دیدند به او ایمان می آوردند، لکن خصلت تکبر و سرکشی سران قریش و حسد آنان نسبت به آن حضرت، بزرگان آنان را از این توفیق بازداشت.

دیگر مردم مکّه نیز از ترس سران شرک، مانند ابولهب و ابوجهل و ابوسفیان، به آن حضرت ایمان نیاوردند، با این که به حقّانیّت او پی برده بودند. از این رو، حارث بن نوفل بن عبدمناف خدمت رسول خداصلی الله علیه وآله آمد و گفت: «ما می دانیم شما در آنچه می گویی و ما را از آن بیم می دهی راستگو هستی و لکن اگر ما نبوّت و پیامبری تو را بپذیریم سران شرک ما را از سرزمین خود بیرون می کنند». و آیه ۵۷ سوره قصص در پاسخ او نازل شد که خداوند می فرماید: «وَ قالُوا إِنْ نَتَّبِعِ الْهُدى مَعَكَ نُتَخَطَّفْ مِنْ أَرْضِنا أَ وَ لَمْ نُمَكِّنْ لَهُمْ حَرَماً آمِناً يُجْبى إِلَيْهِ ثَمَراتُ كُلِّ شَيْ ءٍ رِزْقاً مِنْ لَدُنَّا»؟

یعنی: «قریش و مشرکین مکّه به رسول خداصلی الله علیه وآله گفتند: اگر ما از تو پیروی کنیم [و به تو ایمان بیاوریم، سران و بزرگان قریش] ما را از سرزمین خود اخراج خواهند نمود. [و خداوند در پاسخ آنان به رسول خود فرمود: ای رسول من! در پاسخ آنان بگو:]مگر ما حرم خود را [از هر فتنه و آشوبی] برای آنان ایمن نساختیم و

نعمت های گوناگون خود را از هر سو روزی آنان نکردیم؟»

با توجّه به آنچه گفته شد، خداوند با بعثت رسول خودصلی الله علیه وآله حجّت را بر اهل مکّه تمام نمود و آنان باید به نبوّت و پیامبری رسول خداصلی الله علیه وآله ایمان می آوردند و سختی ها را تحمّل می کردند؛ همان گونه که مسلمانان تحمّل نمودند و چون فشار اهل مکّه بر آنان زیاد شد، با دستور رسول خداصلی الله علیه وآله به حبشه هجرت کردند و در آنجا در کنار نجّاشی، سلطان حبشه بودند تا رسول خداصلی الله علیه وآله به مدینه هجرت نمود و آنان از حبشه به مدینه بازگشتند.

ابن هشام و طبری می گویند: هنگامی که کار بر یاران رسول خداصلی الله علیه وآله در مکّه سخت شد و مشرکین آنان را به شدّت آزار دادند، آنان از رسول خداصلی الله علیه وآله کسب تکلیف نمودند. رسول خداصلی الله علیه وآله به آنان فرمود: «اگر به سرزمین حبشه هجرت نمایید در آنجا پادشاهی است که به احدی ظلم و ستم نمی کند و آن سرزمین محلّ صدق و درستی است. پس به آنجا بروید تا خداوند فرجی برای شما بفرستد و از این سختی ها نجات یابید.»(۴۸۱)

پس مسلمانان به حبشه رفتند، و قریش به جستجوی رسول خداصلی الله علیه وآله برخاستند و چند روز راه مدینه را که در شمال مکّه بود کنترل کردند، در حالی که در آن چند روز رسول خدا در جنوب مکّه در غار ثور بودند و چون خسته و ناامید شدند ردیاب های مکّه را که جای پای همه را می شناختند آوردند و جای پای آن حضرت را تا غار ثور ردیابی نمودند و چون دیدند بر در غار عنکبوت تار تنیده و لانه پرنده در آن قرار دارد از دخول به غار خودداری کردند و ناامید شدند و به خانه های خود بازگشتند و رسول خداصلی الله علیه وآله پس از چند روز به طرف مدینه هجرت نمودند و در مدینه تشکیل حکومت دادند و اسلام را به اطراف عالم منتشر ساختند.

ص: ۳۵۱

هجرت رسول خداصلی الله علیه وآله از مکّه به مدینه

مرحوم شیخ طوسی، در کتاب امالی، از هند بن ابی هاله و ابی رافع و عمّار بن یاسر نقل نموده که همگی گویند: خداوند به وسیله حضرت ابوطالب علیه السلام از پیامبر خود نگه داری می نمود و تا ابوطالب زنده بود کسی نمی توانست آزاری به آن حضرت برساند و چون ابوطالب از دنیا رحلت نمود، مردم قریش فرصت را غنیمت شمردند و سخت آن حضرت را آزار دادند تا جایی که فرمود: «ای عمو! خدا تو را جزای خیر بدهد، چه زود ما با نبودن تو به آزار این مردم مبتلا شدیم.» و پس از یک ماه حضرت خدیجه نیز از دنیا رفت و اندوه رسول خداصلی الله علیه وآله دو چندان شد؛ به گونه ای که آثار غربت و اندوه در صورت مبارک او دیده شد.

از سویی، بزرگان قریش و مشرکین در دار النّدوه جمع شدند و درباره از بین بردن و قتل رسول خداصلی الله علیه وآله با یکدیگر مشورت نمودند. برخی گفتند: «او را در داخل اتاقی محبوس می کنیم تا مرگ او برسد.» این گفته عاص بن وائل و امیّه و ابیّ، فرزندان خلف بود. لکن به آنان گفته شد: «این نظر درستی نیست؛ چرا که دوستان و خویشان او می آیند و از او حمایت می کنند. از سویی، ماه های حرام می رسد و شما نمی توانید به چنین کاری ادامه بدهید.»

پس عتبه و شیبه و ابوسفیان گفتند: «او را بر شتری چموش می بندیم و در بیابان رها می کنیم تا از بین برود.» این نظر نیز پذیرفته نشد، و بعضی گفتند: «ممکن است شتر، او را سالم به جایی برساند و او با زبان سحرآمیز و بیان شیرین خود مردم را دعوت کند و او را بپذیرند و با شما به جنگ برخیزند و شما هلاک شوید.»

پس ابوجهل گفت: «نظر من این است که از قبایل دهگانه عرب، هر کدام یک نفر انتخاب شود و شبانه با شمشیرهای خود بر او حمله کنند و خون او بین ده قبیله پخش شود و بنی هاشم ناچار به گرفتن دیه شوند و کار او تمام شود.» این نظر را همه آنان پذیرفتند و توصیه نمودند کسی آن را فاش نکند تا هنگامی که اجرا شود، در

حالی که جبرئیل علیه السلام خبر حیله آنان را زودتر به رسول خداصلی الله علیه وآله رسانده بود و این آیه درباره آنان نازل شده بود: «وَ إِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذینَ کَفَرُوا لِیُثْبِتُوکَ أَوْ یَقْتُلُوکَ أَوْ یُخْرِجُوکَ وَ یَمْکُرُونَ وَ یَمْکُرُ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَیْرُ الْماکِرینَ»(۴۸۲).

و رسول خداصلی الله علیه وآله پس از نزول این آیه، امیرالمؤمنین علیه السلام را طلب نمود و فرمود: «جبرئیل این آیه را اکنون بر من آورده و می گوید: قریش برای کشتن من اجتماع نموده اند، و من امشب باید به غار ثور بروم و تو را در بستر خویش به جای خود بخوابانم، نظر تو چیست؟»

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «آیا با خوابیدن من در بستر شما، جان شما محفوظ می ماند؟» رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «آری.» پس امیرالمؤمنین تبسم نمود و سجده شکر کرد و این نخستین سجده شکری بود که انجام گرفت و چون سر از سجده برداشت، به رسول خداصلی الله علیه وآله عرض کرد: «همه چیز من فدای شما باد! به آنچه مأمور شده ای عمل کن. همانا من با توفیق خدا به این وظیفه عمل خواهم نمود.»

پس رسول خداصلی الله علیه وآله به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «باید همان برد و روانداز حضرمی من را روی خود قرار دهی تا گمان کنند من در بستر خوابیده ام». امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «چنین خواهم کرد.» پس رسول خداصلی الله علیه وآله به او فرمود: «بدان که خداوند بندگان و اولیای خود را به اندازه ایمانشان آزمایش می کند و سخت ترین بلاـ را به پیامبران و نزدیکان آنان می دهد و خداوند من و تو را امتحان نمود، همان گونه که ابراهیم و اسماعیل را امتحان کرد. پس صبر پیشه کن که رحمت خدا به نیکوکاران نزدیک است.»

سپس رسول خداصلی الله علیه وآله امیرالمؤمنین علیه السلام را در آغوش خود گرفت و از محبّتی که به او داشت گریه کرد و علی علیه السلام نیز از فراق رسول خداصلی الله علیه وآله گریه نمود.

پس رسول خداصلی الله علیه وآله ابوبکر و هند بن ابی هاله را خواست و فرمود: «برای من در

بین راه دیده بانی کنید تا من به غار ثور برسم.»

سپس وصایای خود را به علی علیه السلام نمود و او را امر به صبر کرد و نماز مغرب و عشا را خواند و در تاریکی شب از خانه خارج شد، در حالی که دیده بان های قریش اطراف منزل او منتظر رسیدن نیمه شب بودند.

پس رسول خداصلی الله علیه وآله از بین آنان خارج شد و این آیه را خواند: «وَ جَعَلْنا مِنْ بَیْنِ أَیْدِیهِمْ سَدّاً وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً فَأَغْشَیْناهُمْ فَهُمْ لا یُبْصِرُونَ»(۴۸۳)، و مشتی از خاک برداشت و به صورت آنان پاشید و آنان او را ندیدند و از آنان دور شد تا به ابوبکر و هند رسید و با آنان به طرف غار ثور رفت و چون وارد غار شد و نیمه های شب رسید، مشرکین قریش به گمان این که رسول خداصلی الله علیه وآله در بستر خود خوابیده، به خانه او حمله کردند و نزدیک اذان صبح وارد خانه شدند. ناگهان دیدند علیّ بن ابی طالب علیه السلام با شمشیر برهنه مقابل آنان حاضر شد و بر خالد بن ولید بن مغیره که قبل از دیگران داخل خانه شده بود حمله کرد و گلوی او را گرفت و خالد مانند شتری که نعره بکشد نعره زد. سپس علی علیه السلام با شمشیر خالد، بر آنان حمله نمود و آنان از مقابل او فرار کردند و چون او را نظاره کردند و دیدند او علیّ بن ابی طالب علیه السلام است، گفتند: «ما را با تو کاری نیست، رفیق تو کجاست؟» فرمود: «اطّلاعی از او ندارم.» در حالی که می دانست خداوند پیامبر خودصلی الله علیه وآله را نجات داده و او در غار ثور پنهان شده است. پس قریش بازگشتند و به دنبال رسول خداصلی الله علیه وآله رفتند [و همان گونه که گذشت او را نیافتند] و رسول خداصلی الله علیه وآله به مدینه هجرت نمود. (۴۸۴)

مؤلّف گوید: با توجّه به آنچه گذشت، دشمنان رسول خداصلی الله علیه وآله تنها ابوسفیان و ابولهب و ابوجهل نبودند، بلکه همه مشرکین مکّه و مدینه و منافقینی که از مکّه با آن حضرت به مدینه هجرت نمودند و یا منافقینی که در مدینه بودند و همچنین ملّت یهود و برخی از نصارا و... دشمنان او بودند و بین یاران و اصحاب او نیز کسانی

بودند که بیش از هر دشمنی به او آزار روحی رساندند و او فرمود: «ما أوذی نبیّ مثل ما أوذیت»؛ یعنی: «هیچ پیامبری به اندازه من آزار ندید.»

ص: ۳۵۵

طاغوت های زمان امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۱- ابوبکر بن ابی قحافه

نخستین کسی که پس از رسول خداصلی الله علیه وآله لباس خلافت را به ناحقّ بر تن نمود و خود را خلیفه رسول خداصلی الله علیه وآله دانست، عبداللَّه بن عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرّه بن کعب بن لویّ معروف به ابوبکر بن ابی قحافه بود.

او در روز دوشنبه، بیست و هشتم ماه صفر سال ۶۱۳۶ پس از هبوط آدم علیه السلام هنگامی که رسول خداصلی الله علیه وآله از دنیا رحلت نمود، به مسند خلافت نشست و دو سال و نزدیک به چهار ماه خلافت نمود و در شب سه شنبه، بیست و دوّم جمادی الثّانی سال سیزدهم هجری در سن ۶۳ سالگی از دنیا رفت.

مورّخ امین و معتمد عندالفریقین، علیّ بن حسین مسعودی گوید: یهودیان، زهری داخل غذا نمودند و به او و حارث بن کلده دادند و حارث کور شد و ابوبکر مریض شد و پس از پانزده روز مرد و در حالت احتضار گفت:

«ای کاش سه کار را انجام نداده بودم: ۱- ای کاش، خانه فاطمه علیها السلام را تفتیش نکرده و به آن هجوم نبرده بودم؛ ۲- ای کاش، از لشکر اسامه تخلّف نکرده بودم؛ ۳-ای کاش، اشعث بن قیس را رها نکرده بودم و او را کشته بودم؛ چرا که او همواره با اسلام در جنگ و دشمنی بود.»(۴۸۵)

او پس از رسیدن به خلافت به پدر خود ابوقحافه - که در طائف بود - چنین نوشت: «از سوی خلیفه رسول اللَّه به ابی قحافه: مردم به من راضی شدند و اکنون من خلیفه اللَّه هستم و اگر نزد ما بیایی برای تو بهتر خواهد بود.» و چون ابوقحافه نامه او را قرائت نمود، به فرستاده او گفت: «برای چه علی علیه السلام را نپذیرفتند؟» او گفت:

«علی علیه السلام جوان بود و بسیاری از قریش و غیرقریش را [در جنگ ها] کشته بود و ابوبکر سنّ بیشتری داشت.» ابوقحافه گفت: «اگر معیار سنّ باشد، من سزاوارتر از او خواهم بود.»

سپس گفت: «آنان درباره حقّ علی ظلم کرده اند؛ چرا که رسول خداصلی الله علیه وآله برای او بیعت گرفت و ما را امر نمود که با او بیعت کنیم.» سپس در پاسخ نامه ابوبکر نوشت:

«از سوی ابوقحافه به ابی بکر، امّا بعد: همانا نامه تو به دست من رسید و آن را نامه احمقی یافتم که سخنان او متناقض است. تو یک بار می گویی: "من خلیفه اللّه هستم." و یک بار می گویی: "خلیفه رسول اللّه هستم." و یک بار می گویی: "مردم به من راضی شدند." من به تو هشدار می دهم که تو وارد امر خطرناکی شده ای که اگر اکنون از آن خارج نشوی در قیامت نمی توانی از آن خارج شوی و سبب ندامت تو و ملامت نفس لوّامه تو خواهد بود، و امور را راه خروج و ورودی است و تو خوب می دانی چه کسی سزاوارتر به خلافت است. پس خدا را به یاد بیاور و حقّ را به صاحب آن بازگردان که این برای تو آسان تر و سالم تر خواهد بود.»(۴۸۶)

تنها کسی که در زمان پدر خود به خلافت رسید، ابوبکر بود. پدر او، عثمان، معروف به ابوقحافه، در سال سیزدهم یا چهاردهم هجری، در زمان خلافت عمر، در سنّ نود و نه سالگی از دنیا رحلت نمود.

ابوبکر دارای سه پسر به نام های عبداللّه و عبدالرّحمان و محمّد، و دو دختر به نام های عایشه و اسماء ذات النّطاقین بوده است، و تنها فرزند صالح او محمّد بوده که او را عابدترین قریش می نامیدند؛ چرا که او اهل عبادت و زهد و تربیت شده امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود و در ایّام خلافت معاویه بن ابی سفیان، به دست معاویه بن خدیج، و به امر عمرو بن عاص در فتح مصر کشته شد و بدن او را در پوست الاغی کرده و سوزاندند.(۴۸۷)

صاحبان صحیفه، هنگام مرگ

سلیم بن قیس هلالی گوید: من از عبدالرّحمن بن غنم ازدی ثمالی، پدر زن معاذ بن جبل، که مردی فقیه بود و او را بزرگ ترین فقیه شام می دانستند، شنیدم که گفت: معاذ بن جبل با بیماری طاعون مرد و من هنگام مرگ نزد او بودم و کسی جز من در کنار او نبود و مردم سرگرم طاعون بودند و من در هنگام مرگ و احتضار از او شنیدم که می گفت: «وَیْلٌ لی! وَیْلٌ لی!» یعنی: «وای بر من! وای بر من!» پس من پیش خود گفتم: «اهل طاعون در هنگام مرگ هذیان و سخنان عجیبی می گویند.» به او گفتم: «آیا هذیان می گویی، خدا تو را رحمت کند؟»

معاذ گفت: «من هذیان نمی گویم.» گفتم: «پس برای چه می گویی: "ویلٌ لی ویلٌ لی"؟» معاذ گفت: «به علّت این که ولایت دشمن خدا را پذیرفتم و با ولیّ خدا دشمنی کردم.» گفتم: «مقصود تو کیست؟»

معاذ گفت: «مقصود من پذیرفتن ولایت ابوبکر و عمر و تقدیم آنان بر خلیفه رسول خداصلی الله علیه وآله و وصیّ او علیّ بن ابی طالب علیه السلام است.» به او گفتم: «هذیان می گویی؟»

معاذ گفت: «ای ابن غنم! به خدا سوگند، من هذیان نمی گویم، اکنون رسول خداصلی الله علیه وآله و علی علیه السلام مقابل من قرار دارند و می گویند: "ای معاذ! ما به تو و یارانت ابوبکر و عمر و ابوعبیده و سالم که گفتید: اگر رسول خداصلی الله علیه وآله بمیرد و یا کشته شود هرگز نخواهیم گذارد خلافت به علی علیه السلام برسد، بشارت عذاب می دهیم."»

پس من به معاذ گفتم: «این قصّه در چه زمانی واقع شد؟» معاذ گفت: «ما در حجّه الوداع [پس از ماجرای غدیر خم] با یکدیگر پیمان بستیم و صحیفه ای مکتوب نمودیم که بر علی علیه السلام بشوریم و تا زنده هستیم نگذاریم هرگز او به خلافت دست یابد. هنگامی که رسول خداصلی الله علیه وآله از دنیا رحلت نمود، من به آنان گفتم: "من قوم خود انصار را قانع خواهم نمود و شما قریش [و مهاجرین] را قانع کنید." و من

قبل از رحلت رسول خداصلی الله علیه وآله بشیر بن سعد و اسید بن حضیر را نیز در این مسأله قانع نموده بودم و آنان با من بیعت کرده بودند.»

عبدالرّحمن بن غنم گوید: من باز به معاذ گفتم: «ای معاذ! هذیان می گویی!» و او جوابی به من نداد و گفت: «صورت من را روی خاک گذار.» و چون چنین کردم همواره معاذ "ویلٌ لی ویلٌ لی" می گفت تا از دنیا رحلت نمود.

عبدالرّحمن بن غنم گوید: «من این سخنان را بر احدی جز دو نفر نگفتم و از گفته های معاذ وحشت نمودم تا این که به حجّ رفتم و با کسی که ابوعبیده و سالم، غلام ابی حذیفه را هنگام مرگ دیده بود ملاقات نمودم، او به من گفت: "آنان نیز مانند معاذ بدون هیچ گونه تفاوتی هنگام مرگ این سخنان را به زبان جاری نمودند."»

سلیم بن قیس می گوید: من سخنان ابن غنم را به طور کامل برای محمّد بن ابی بکر گفتم، او گفت: «از من نادیده بگیر [و کتمان کن]، من نیز شهادت می دهم که پدر من ابوبکر نیز هنگام مرگ همین سخنان را به زبان جاری نمود و عایشه گفت: پدرم هذیان می گوید.»

محمّد بن ابی بکر می گوید: پیش از آن، من با عبداللَّه بن عمر نیز ملاقات نمودم و چون گفتم: «پدرم هنگام مرگ می گفت: "ویلٌ لی ویلٌ لی..."، او نیز گفت: "از من نادیده بگیر [و کتمان کن]، به خدا سوگند، پدر من نیز مانند پدر تو همین سخنان را هنگام مرگ بدون کم و کاست بر زبان جاری نمود."»

محمّد بن ابی بکر گوید: «عبداللَّه بن عمر چون می دانست من به امیرالمؤمنین علی علیه السلام علاقه مند هستم ترسید که این سخنان را به او منتقل نمایم. از این رو، گفت: پدرم هنگام مرگ هذیان می گفت.»

پس من خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رسیدم و چون او را از گفته های پدرم و گفته های عبداللَّه عمر از پدرش هنگام مرگ آگاه نمودم، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «من سخنان پدر عبداللَّه و پدر تو و ابوعبیده و سالم و معاذ را از کسی که راستگوتر از تو و

از ابن عمر بود شنیده ام.» گفتم: «یا امیرالمؤمنین! او که بود؟» فرمود: «او از کسانی است که همواره به من خبر می دهد.» پس من مقصود او را یافتم و گفتم: «راست می گویید ای امیرالمؤمنین! جز این که من فکر می کردم از انسانی این اخبار به شما رسیده است، در حالی که پدرم هنگامی که این سخنان را می گفت احدی جز من در کنار او نبود... .»(۴۸۸)

عمر بن خطاب

هنگامی که ابوبکر از دنیا رحلت نمود، مطابق وصیّت او، عمر بن خطّاب نیز به ناحقّ بر مسند خلافت رسول خداصلی الله علیه وآله تکیه زد و ده سال و شش ماه و چهار شب خلافت نمود و در روز چهارشنبه، بیست و ششم ذی الحجّه سال بیست و سوّم هجری به دست فیروز، غلام مغیره بن شعبه، معروف به ابولؤلؤ، کشته شد و او را در کنار ابوبکر دفن کردند، و سنّ او همانند ابوبکر هنگام مرگ شصت و سه سال بود. او نخستین کسی بود که نام خود را امیرالمؤمنین نهاد و نخستین کسی که او را به این نام ملقّب نمود ابوموسی اشعری بود.

فرزندان او عبداللَّه، عاصم، زید، عبدالرّحمن اکبر، عبدالرّحمن اصغر، فاطمه، حفصه، و دختران دیگری بوده اند که نامشان برده نشده است. در ایّام خلافت عمر، در سال چهاردهم هجری، ابوعبیده، پدر مختار ثقفی، و ابوقحافه، پدر ابوبکر، وفات کردند و در همان سال عمر دستور نماز تراویح را داد و گفت نافله های ماه رمضان را به جماعت بخوانند. [و این یکی از بدعت های او بود و مرحوم سیّد شرف الدّین عاملی، بدعت های او را در کتاب «النصّ و الإجتهاد» جمع آوری نموده است].

در زمان خلافت عمر در سال چهاردهم هجری شام فتح شد و در سال شانزدهم هجری، اهواز و جلولا فتح شد، و در سال هفدهم هجری، تستر و شوش

فتح گردید، و در سال هجدهم هجری قحطی بزرگی همراه با طاعون در شام واقع شد و بیست و پنج هزار نفر هلاک شدند. بلال حبشی، مؤذّن رسول خداصلی الله علیه وآله نیز در همان سال از دنیا رحلت نمود.

روایت شده که بلال از بیعت با ابوبکر امتناع ورزید و عمر گریبان او را گرفت و به او گفت: «ای بلال! آیا پاداش ابوبکر که تو را آزاد نمود این بود که با او بیعت نکنی؟» بلال گفت: «اگر ابوبکر مرا برای خدا آزاد نموده است باید مرا برای خدا آزاد گذارد و اگر برای خدا مرا آزاد نکرده من امتناعی از غلامی او ندارم، و امّا مسأله بیعت با او، من به خود اجازه نمی دهم با کسی بیعت کنم که رسول خداصلی الله علیه وآله او را خلیفه و جانشین خود قرار نداده است، و کسی را که آن حضرت جانشین و خلیفه خود قرار داد ما با او بیعت نموده ایم و بیعت او تا قیامت به گردن ما خواهد بود.»

پس عمر به او گفت: «ای بی پدر! تو نباید در مدینه بمانی.» از این رو، بلال به شام هجرت کرد و در آن جا از دنیا رحلت نمود و در باب الصّغیر دفن گردید.

ابوبصیر از امام صادق یا امام باقرعلیهما السلام نقل نموده که فرمود: «بلال بنده صالح خدا بود و پس از رسول خداصلی الله علیه وآله گفت: "من برای احدی اذان نخواهم گفت." و از آن زمان جمله «حیّ علی خیر العمل» از اذان حذف شد.»

در زمان خلافت عمر، در سال نوزدهم هجری، در حرّه آتش بارید و عمر امر به تصدّق نمود. در همین سال، عمر به حجّ رفت و در سال بیستم هجری، مصر به دست عمرو بن عاص فتح گردید و اسکندریه نیز فتح گردید. و در سال بیست و یکم هجری نهاوند به دست ابوموسی اشعری فتح شد و در همین سال نیز دینور و همدان فتح گردید و نیز فتح بلاد عجم در زمان یزدجرد شروع شد و اصفهان نیز فتح گردید، و در سال بیست و دوّم هجری فتح آذربایجان واقع شد و بعضی گفته اند: در سال هیجدهم هجری همدان و ری و جرجان و قزوین و زنجان و قومس و خراسان و بلخ و برخی از شهرهای دیگر فتح گردید. واللَّه العالم.(۴۸۹)

عثمان بن عفّان

عمر بن خطّاب در پایان عمر خود خلافت را در میان شش نفر به صورت شورا تعیین نمود و مدّت آن را سه روز قرار داد و آن شش نفر امیرالمؤمنین علی علیه السلام، عثمان، طلحه، زبیر، سعد و عبدالرّحمن بن عوف بودند. پس از درگذشت عمر تا سه روز کار خلافت در اثر شورا به تأخیر افتاد تا این که روز چهارم اوّل ماه محرّم سال بیست و چهارم هجری قمری، عثمان نیز به ناحقّ لباس خلافت را بر تن نمود و نزدیک به دوازده سال خلافت او به طول انجامید و در اواخر سال سی و پنجم هجری قمری، عصر روز چهارشنبه کشته شد.

روزی که عثمان از دنیا رفت، نزد خازن او از اموال شخصی وی یکصد و پنجاه هزار دینار و یک میلیون درهم بود، و قیمت املاک او هنگام مرگ در وادی القری و حنین به یکصد هزار دینار می رسید و اسب های زیاد و شترهای بی شماری از او باقی ماند.

در ایّام خلافت او عدّه ای [از خویشان و غیرخویشان او] صاحب ثروت های کلان شدند، مانند زبیر بن عوام که خانه های قیمتی بنا کرد و پس از وفاتش اموال او پنج هزار دینار و هزار اسب و هزار بنده و هزار کنیز و اموال زیاد دیگری بود. طلحه نیز اموال فراوانی به دست آورد که غلّه [و گندم] عراق او در هر روز به هزار دینار و بیشتر می رسید. عبدالرّحمن بن عوف نیز دارای اموال فراوانی شد. او یکصد اسب و هزار شتر و ده هزار گوسفند داشت و چون از دنیا رحلت نمود یک چهارم قیمت اموال او به هشتاد و چهار هزار [دینار یا درهم]رسید، و همین گونه بود اموال سعد بن ابی وقّاص و زید بن ثابت و غیر ایشان از اقارب عثمان؛ چرا که عثمان به خویشان خود از بنی امیّه اموال زیادی بخشید.

واقدی می گوید: ابوموسی اشعری مال فراوانی را از بصره برای عثمان فرستاد و عثمان تمام آن اموال را بین خانواده و فرزندان خود تقسیم نمود، به گونه ای که

زیاد با دیدن آن منظره گریان شد.

و نیز روایت شده که عثمان سیصد دینار به حکم بن عاص و یکصد هزار درهم به سعید بن عاص بخشید و مردم او را در این عمل سرزنش نمودند. بخشش شتران زکات به حارث بن حکم و عطاهای او به مروان حکم و دامادهای او و دیگران معروف است.

صاحب استیعاب گوید: از عثمان سه زن و یا چهار زن بماند و سهم ارث هر کدام از ثمن ترکه عثمان به هشتاد و سه هزار دینار رسید.

در نهایت، از عثمان خلاف هایی ظاهر شد که برای مردم گران آمد، مانند شکنجه هایی که به عبداللّٰه مسعود و عمّار یاسر داد و ابوذرّ را از مدینه به ربذه تبعید کرد [و آن مرد صالح خدا در بیابان همراه زن و فرزندانش غریبانه از دنیا رحلت نمود].

یکی از اعمال ننگین او که به مرگ او منتهی شد این بود که مردم مصر نزد او آمدند و از استاندار خود عبداللّٰه بن ابی سرح که مرد ستمگری بود شکایت نمودند و عثمان، محمّد بن ابی بکر را استاندار مصر نمود و او را با مصریان به مصر فرستاد و چون مصریان در بین راه قاصدی را دیدند که از سوی عثمان به مصر می رود او را تفتیش نمودند و نامه ای از عثمان نزد او یافتند که به عبداللّٰه أبی سرح نوشته بود: «محمّد بن ابی بکر را بکش و همراهان او را سر و ریش بتراش و به زندان بیفکن.» و برخی را نوشته بود به دار بیاویز و اعدام کن.

مصریان چون این نامه را خواندند به مدینه بازگشتند و با [قبایل مخالف عثمان مانند]قبیله بنی زهره و هذیل و بنی مخزوم و قبیله غفّار و هم پیمانان آنان که هواخواه عبداللّٰه بن مسعود و عمّار یاسر و ابوذرّ بودند همدست شدند و اطراف خانه عثمان را محاصره کردند و آب را از او منع کردند. و چون این خبر به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید، آن حضرت سه مشک آب برای او فرستاد و چهل و نه روز مدّت محاصره به طول انجامید و آخر الأمر محمّد بن ابوبکر با دو نفر دیگر از بام

وارد خانه عثمان شدند. محمّد ریش عثمان را گرفت، لکن ضربتی به او نزد و بازگشت، ولی آن دو نفر دیگر بر او آویختند و او را به هلاکت رساندند و چون همسر او این منظره را دید به بام خانه رفت و فریاد کشید که امیرالمؤمنین را کشتند و چون مردم رسیدند عثمان کشته شده بود.

این ماجرا در بیست و هفتم ذی حجّه سال سی و پنج هجری واقع شد و تا سه روز بدن عثمان روی زمین بود [و کسی او را دفن نمی کرد]، و پس از سه روز او را در خارج مدینه در محلّی به نام «حشّ کوکب» [و بعضی گفته اند: در گورستان یهود]دفن کردند.

درباره مدّت عمر او اختلاف زیادی است و از شصت و دو سال تا نود سال نقل شده است.

فرزندان عثمان را چنین شماره نموده اند: عبداللّه اکبر، عبداللّه اصغر، ابان، خالد، سعید، ولید، مغیره، عبدالملک، امّ ابان، امّ سعید، امّ عمر و عایشه. ابان مردی احول و ابرص بود و ولید مردی شراب خوار و بی باک بود و گفته شده که او هنگام کشته شدن عثمان مست بوده است.

در ایّام خلافت عثمان، در سال بیست و پنج هجری قمری، اسکندریّه و افریقیّه و برخی از مناطق دیگر فتح شد و در سال بیست و پنج هجری قمری عثمان برای عمره به مکّه رفت و دستور توسعه مسجدالحرام را داد، و در سال بیست و نه هجری قمری عثمان به حجّ رفت و نماز دو رکعتی را چهار رکعت خواند [و بدعت گذارد]، و در همین سال دستور توسعه مسجد النّبی صلی الله علیه وآله را نیز داد. در سال سی ام هجری قمری دستور داد قرآن ها را جمع کنند و چند قرآن بنویسند و به کوفه و بصره و شام و مکّه و یمن و بحرین به هر کدام یک نسخه بفرستند.

در سال سی و دو هجری قمری عبّاس، عموی پیامبرصلی الله علیه وآله و ابوذرّ غفاری و عبدالرّحمن بن عوف و عبداللّه مسعود وفات نمودند و در سال سی و سه هجری قمری مقداد بن اسود کندی رضوان اللّه علیه در منطقه جرف که یک فرسخی مدینه

است وفات نمود و او را در بقیع دفن کردند و مقداد یکی از ارکان اربعه است. و رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «خداوند مرا به محبّت آنان امر نموده است و مقداد یکی از آن چهار نفر است که بهشت مشتاق آنان است.»

شیخ کشّی درباره آنان از امام باقرعلیه السلام نقل نموده که فرمود: «إِرْتَدَّ النَّاسُ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه وآله إِلّا ثَلاثَ نَفَرٍ: سَلْمانٌ وَ أَبُوذَرٍّ وَ الْمِقْدادُ.» قالَ الرَّاوی: فَقُلْتُ: عَمَّارٌ؟ قالَ: «کانَ جاصَ جَیْصَةً [أی جالَ جَوْلَةً].» ثُمَّ رَجَعَ ثُمَّ قالَ: «إِنْ أَرَدْتَ الَّذی لَمْ یَشُکَّ وَ لَمْ یَدْخُلْهُ شَیْ ءٌ فَالْمِقْدادُ.»

یعنی: «مردم بعد از رسول خداصلی الله علیه وآله از دین خود برگشتند و مرتد شدند، مگر سه نفر: سلمان و ابوذرّ و مقداد.» راوی گفت: «عمّار چه شد؟» امام باقرعلیه السلام فرمود: «او اضطرابی پیدا کرد و سپس به حقّ بازگشت [و ولایت علی علیه السلام را پذیرفت].» تا این که فرمود: «اگر می خواهی بدانی چه کسی شکّ پیدا نکرد و در اعتقاد خود ثابت ماند، او مقداد بود.»(۴۹۰)

ص: ۳۶۵

طاغوت زمان امام حسن علیه السلام

معاویه بن ابی سفیان و زیاد بن ابیه

معاویه به حسب ظاهر فرزند هند و پدر او ابوسفیان است، لکن اهل تحقیق او را فرزند ابوسفیان نمی دانند، بلکه او را فرزند غیر مشروع می شمارند.

راغب اصفهانی در کتاب محاضرات و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از ربیع الأبرار زمخشری نقل کرده اند که گوید: معاویه به چهار نفر نسبت داده می شود: ۱- مسافر بن ابی عمرو؛ ۲- عمّاره بن ولید بن مغیره؛ ۳- عبّاس؛ ۴- صباح.

ابوسفیان مردی بسیار زشت و کوتاه قد بود و صباح که نوکر ابوسفیان بود جوانی خوش سیما بود و هند با او الفتی داشت و او را به خویشتن دعوت نمود و با وی در آویخت. علمای انساب نیز گفته اند: عتبه بن ابی سفیان نیز از صباح است، و نیز گفته اند: چون هند به معاویه باردار شد، کراهت داشت که وی را در خانه زایمان کند و کنار کوه اجیاد رفت و در آنجا وضع حمل نمود. از این رو، حسّان در شعر خود به معاویه اشاره می نماید و می گوید:

لمن الصبیّ بجانب البطحاء

فی الترب ملقیً غیر ذی مهدٍ

علّامه حلّی رضوان اللّه تعالی علیه نیز از کلبی نسّابه که از ثقات و علمای اهل سنّت است نقل کرده، و ابن روزبهان ناصبی نیز پذیرفته که معاویه فرزند چهار نفر بوده است: ۱- عمّار؛ ۲- مسافر؛ ۳- ابوسفیان؛ ۴- مرد دیگری که نام او برده نشده است. مادر معاویه [هند] نیز از ذوات الأعلام [و صاحب پرچم فحشا] بوده و بیشتر شهوت او در غلامان سیاه انجام می شده است و هر گاه فرزند سیاهی از او متولّد می شده او را می کشته است، و حمامه که از جدّات معاویه است نیز در سوق المجاز دارای پرچم فحشا بوده و در زنا به نهایت رسیده بوده است و از این طریق نسب ابوسفیان نیز معلوم می شود.

ص :۳۶۶

سبط بن جوزی، در تذکره، به طور مبسوط این معنا را از کتاب کلبی در ذیل سخن امام حسن علیه السلام که به معاویه فرمود: «و لقد علمت الفراش الّذی وُلدتَ علیه»، نقل نموده است.

با توجّه به آنچه گفته شد، عجیب این است که ابوبکر و عمر و عثمان حکومت شام را به معاویه محوّل نمودند و او در زمان خلافت ابوبکر و عمر و عثمان والی شام بود و در احداث بدعت ها و احیای سنّت کسرا و قیصر و استبداد به جایی رسید که روزی عمر به او گفت: «أنت کسری العرب.»

امیرالمؤمنین علی علیه السلام هنگام خلافت ظاهری خود، معاویه را که به ظلم و طغیان و فسق و عصیان معروف بود تأیید نفرمود و او را از امارت شام عزل نمود. از این رو، معاویه به بهانه انتقام خون عثمان با آن حضرت به جنگ و محاربه برخاست و سال ها با امام زمان خود جنگید. و پس از شهادت امیرالمومنین علیه السلام، معاویه به جنگ با امام حسن علیه السلام مشغول شد که آن حضرت نیز در اثر بی وفایی یارانش ناچار به صلح گردید.

معاویه بیست سال قبل از خلافت ظاهری امیرالمؤمنین علیه السلام و بیست سال پس از آن بر شام حکومت نمود.

یکی از اخبار غیبیّه و اعجازآمیز امیرالمؤمنین علیه السلام این بود که به معاویه نوشت: «رسول خداصلی الله علیه وآله به من خبر داد که "روزی باشد که محاسنت به خون سرت خضاب گردد." و تو ای معاویه، بعد از من سلطنت امّت را به دست خواهی گرفت و فرزند من حسن علیه السلام را با مکر و حیله به وسیله سم کشنده خواهی کشت و پس از تو یزید با همدستی پسر زیاد (یعنی عبیداللّه) فرزند دیگرم حسین علیه السلام را خواهد کشت و پس از تو دوازده نفر از فرزندان ابوالعاص و مروان بن حکم، طبق فرموده رسول خداصلی الله علیه وآله که در خواب دید "بوزینه ها بر منبر او بالا رفته و مردم را به جاهلیّت باز می خوانند"، حکومت خواهند نمود... .»

علّامه حلّی در کتاب نهج الحقّ و ابن روزبهان ناصبی در اعترافات خود از رسول

خداصلی الله علیه وآله نقـل نمـوده انـد که آن حضـرت همـواره معـاویه و ابوسـفیان را لعنت می کرد و می فرمـود: «اللّعین بن اللّعین، الطّلیق بن الطّلیق»، و می فرمود: «إِذا رَأَیْتُمْ مُعـاوِیَهَ عَلی مِنْبَری فَاقْتُلُوهُ.» یعنی «هنگامی که معاویه را بالای منبر من دیـدید او را بکشید.»(۴۹۱)

مؤلّف گوید: از آنچه گذشت روشن گردید که طاغوت زمان امام حسن علیه السلام نیز معاویه بوده و در نهایت نیز معاویه آن حضـرت را به شـهادت رسانده است و حوادث بین معاویه و امام حسن علیه السـلام، همان گونه که بخشی از آن گفته شد، در تاریـخ ثبت شـده است. و تردیدی نیست که این شـجره ملعونه یعنی ابوسـفیان و معاویه و یزید ایمان نداشـتند بلکه مسـلمان نیز نبودند، همان گونه که یزید گفت:

لعبت هاشم بالملک فلا

خبر جاء و لا وحی نزل

معاویه نیز چون شـنید مردم در اذان می گویند: «أشهد أنّ محمّداً رسول اللّه»، گفت: «همه آمدند و رفتند و چیزی از آنان باقی نمانـد، و لکن نـام این هاشـمی در هر شـبانه روز بالای منـاره ها برده می شود و من این نام را دفن خواهم نمود.[و اللّه إلّا دفناً دفناً].»(۴۹۲)

محدّث قمّی در کتـاب تتمّه المنتهی می فرمایـد: در زمان معاویه شـعرا از دور و نزدیک مطاعن و پلیـدی های معاویه و زیاد و عمرو بن عاص و مغیره را بیان نموده و آنان را از دهات، یعنی فتنه گرهای ماهر و حیله گرهای روزگار، دانسته انـد و یکی از شعرا درباره آنان گفته است:

من العرب العرباء قد عدّ أربع

دهاه فما یؤتی لهم بشبیهِ

معاویه عمرو بن عاصٍ مغیره

زیادٌ هو المعروف بابن أبیهِ

و این چهار حرام زاده در دشـمنی و عداوت امیرالمؤمنین علیه السـلام، متّحد و متّفق الکلمه بودند. زیاد کسـی است که شیعیان امیرالمـؤمنین علیه السـلام را در بصـره و کـوفه دست و پـا بریـد و کور کرد و میـل در چشم آنـان فرو برد و آنـان را کشت. او نخستین کسی

است که قتل صبر، یعنی کشتن با شکنجه را شروع کرد و عبدالرّحمن بن حسّان را به جرم دوستی امیرالمؤمنین علیه السلام زنده به گور نمود و او اوّل کسی است که سبّ و دشنام به امیرالمؤمنین علیه السلام را در عراق ترویج و تشدید نمود.

همان گونه که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «هنگامی که معاویه را بر منبر من دیدید او را بکشید»، امیرالمؤمنین علیه السلام نیز فرمود:

«سَیَظْهَرُ عَلَیْکُمْ رَجُلٌ رَحْبُ الْبُلْعُومَ مُنْدَحِقُ الْبَطْنِ یَأْکُلُ ما یَجِدُ وَ یَطْلُبُ ما لا یَجِدُ فَاقْتُلُوهُ وَ لَنْ تَقْتُلُوهُ أَلا وَ إِنَّهُ سَیَأْمُرُ بِسَبّی وَ الْبَرائَهِ عَنّی.»

یعنی: «زود باشد که مردی بر شما حاکم شود که دارای حلقومی وسیع و شکمی بزرگ باشد که هر چه را بیابد می خورد و هر چه را نیابد طلب می کند [و سیر نخواهد شد]، و شما باید او را بکشید و هرگز او را نخواهید کشت و او شما را امر خواهد نمود که به من دشنام دهید و از من بیزاری بجویید.»

ابن ابی الحدید گوید: «زیاد می خواست اهل کوفه را به لعن و بیزاری از امیرالمؤمنین علیه السلام اجبار نماید و هر که قبول نکند او را بکشد و خانه او را خراب نماید و خداوند او را مهلت نداد و در همان روزی که این تصمیم را گرفت مبتلای به طاعون گردید و پس از سه روز به دوزخ واصل شد و این واقعه در ایّام حکومت معاویه بود.»(۴۹۳)

این بود حال زیاد، پدر عبیداللَّه، و امّا حال عبیداللَّه و مادرش مرجانه، پس بدان که مادر او از زناکاران معروف و صاحب پرچم بوده و در اشعار به آن اشاره شده است؛ چنان که سراقه باهلی شاعر می گوید:

لعن اللَّه حیث حلّ زیاداً

و ابنه و العجوز ذات البعول

و مقصود از عجوز ذات البعول، یعنی پیرزن صاحب چندین شوهر، مرجانه، مادر عبیداللَّه است.(۴۹۴)

طاغوت زمان امام حسین علیه السلام

یزید بن معاویه

معاویه در پایان عمر خود برای فرزنـد خویش، یزید، از مردم بیعت گرفت و او را ولیّ عهد خود نمود و چون از دنیا رفت یزید بر مسند قدرت و حکومت نشست و سه سال و نه ماه خلافت او به طول انجامید.

سیوطی، از علمـای اهـل سـنّت، ولادت او را در سال بیست و پنجم و یا بیست و شـشم هجری قمری دانسـته است و مطابق قول مشـهور، او در شب چهارم ربیع الأوّل سال شـصت و چهارم هجری به درکات دوزخ شـتافت و در محلّی به نام حوّارین مدفون شد. [و بعضی گفته اند: بدن او را اسب در بیابان روی زمین کشید و چیزی از او باقی نماند].

شاعری در توصیف او گفته است:

یا أیّها القبر بحوّارینا

ضمنتَ شرّ النّاس أجمعینا

از اهل بیت رسول اللَّه صـلی الله علیه وآله اخباری وارد شـده که قاتل حسـین علیه السـلام زنازاده است و آن شامل یزیـد و ابن زیاد و عمر سعد و شمر می شود و همه اینان حرام زاده بوده اند.

یزیـد در دوران زنـدگی خود همواره اهـل سـگ بـازی و میمون بـازی و شـراب خواری و قماربازی بوده و از هتک حرمت به قوانین اسـلام و کشتن ذریّه رسول اللَّه صلی الله علیه وآله و هتک حرمت زن های مهاجر و انصار و توهین به حرم شریف نبوی صلی الله علیه وآله و ریختن خون اهل مدینه و توهین به بزرگان صحابه و خراب کردن کعبه و سوزاندن پرده آن، که هر کدام در جای خود ثبت شده، باکی نداشته است و همه مردم از احوال او مطّلع بوده اند.

مورّخ امین مسعودی می گوید: «و کان یسمّی یزید السّکران الخمیر.»

ابن جوزی در رساله تجویز لعن یزید می گوید: گروهی از اهل مدینه به شام

رفتند و چون بازگشتند، آشکارا یزید را دشنام دادند و گفتند: «قدمنا من عند رجل لیس له دین یشرب الخمر و یغرف بالطّنابیر و یلعب بالکلاب.» یعنی: «ما از نزد کسی آمدیم که دین نداشت و اهل شراب و طنبور بود و سگ بازی می کرد.»

عبداللّه بن حنظله درباره یزید می گفت: «یزید مردی است که به مادر و دختر و خواهر خود تجاوز می کند و همواره شراب می نوشد و نماز نمی خواند.»

در کتاب مروج الذّهب آمده که یزید پس از کشتن امام حسین علیه السلام بر بساط شراب نشست و زنان آوازه خوان را گفت برای او آوازه غنا بخوانند و ابن زیاد را در طرف راست خود نشاند و رو به ساقی شراب نمود و گفت:

إسقنی شربةً تروّی مشاشی

ثمّ صل فأسق مثلها ابن زیاد

صاحب السرّ و الأمانه عندی

و لتسدید مغنمی و جهادی(۴۹۵)

محدّث قمّی سپس گوید: اخبار در مذمّت و نکوهش یزید فراوان است، و سیوطی، که یکی از علمای بزرگ اهل سنّت است، در کتاب تاریخ الخلفا از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل نموده که فرمود: «لا یَزالُ أَمْرُ أُمَّتی قائِماً بِالْقِسْطِ حَتّی یَکُونَ أَوَّل مَن یثلمه رَجُلٌ مِنْ بَنی أُمَیَّه یُقالُ لَهُ یَزید.»

ابوالدرداء نیز نقل کرده که گوید: سمعت النّبیّ صلی الله علیه وآله یقول: «أوّل من یبدّل سنّتی رجل من بنی أمیّه یقال له یزید.»(۴۹۶)

بالجمله، یزید سه سال و نه ماه حکومت کرد. در سال اوّل خلافت و حکومت خود در کربلا حضرت سیّدالشّهدا و عدّه ای از عزیزان و یاران آن حضرت را [با سخت ترین وضعیت و با لب تشنه] به شهادت رساند، و در سال سوّم که سال شصت و سه هجری بود، چون مردم مدینه عامل یزید، عثمان بن محمّد بن ابی سفیان، را با مروان حکم و سایر امویّین از مدینه بیرون کردند و آشکارا یزید را سبّ و لعن نمودند و گفتند: «کسی که قاتل فرزندان رسول خداصلی الله علیه وآله است و با محارم

خود زنا می کند و نماز نمی خواند و...، لیاقت خلافت رسول خداصلی الله علیه وآله را ندارد»، و با عبداللَّه بن حنظله غسیل الملائکه بیعت کردند، یزید مسلم بن عقبه را که معروف به مسلم مجرم و مسرف بود، با لشکری به مدینه فرستاد و او عدّه زیادی از اهل مدینه را کشت و سه روز لشکر خود را آزاد گذارد تا به اموال و نوامیس مردم تجاوز نمودند و در مسجد رسول خداصلی الله علیه وآله زنا کردند و اسب ها را وارد مسجد مدینه کردند و پیوسته از مردم کشتند تا روضه و مسجد پیامبرصلی الله علیه وآله پر از خون شد و به قبر رسول خداصلی الله علیه وآله رسید و کشته ها به بیش از ده هزار نفر رسید. سپس مردم را به بیعت و عبودیّت یزید امر کردند و هر کس نمی پذیرفت او را می کشتند.

در اخبار الدّول آمده که یزید در ماه ربیع الأوّل سال شصت و چهار هجری به بیماری ذات الجنب در حوّران هلاك شد و او را در باب الصّغیر دمشق دفن کردند و قبر او اکنون مزبله است و عمر او به سی و هفت سال رسید و خلافتش سه سال و نه ماه بیش نبود.(۴۹۷)

حسن ظنّ و خوش گمانی بی جا

غزالی که خود را سرچشمه علم و عمل می داند و مدّعی وصول و رسیدن به اقصی مراتب معرفت و علم و دانش است، در کتاب آفات اللّسان از جلد سوّم احیاء العلوم، می گوید: «لعن یزید جایز نیست و کشتن سیّد الشّهداء مانع از ترحّم به او نمی شود؛ چرا که یزید مسلمان است و نسبت قتل امام حسین علیه السلام به او و یا رضایت به قتل آن حضرت به او مصداق سوء ظنّ به یک مسلمان است و آن به حکم کتاب و سنّت حرام است. از سویی، قریب به چهار صد سال از واقعه کربلا گذشته و کسی یقین به چنین چیزی ندارد و با عدم علم باید به او حسن ظنّ داشته باشیم، و بر فرض که ثابت شود او قاتل و یا راضی به قتل و یا آمر به قتل بوده، موجب کفر او

نمی شود و تواند بود که قاتل بعد از قتل توبه کرده باشد و لعن کافر و قاتل بعد از توبه جایز نیست، و هر که او را لعنت کند فاسق و معصیت کار خواهد بود و گیرم لعن او جایز باشد، ترک آن، یعنی سکوت و خودداری از آن، گناه نیست و اگر کسی در تمام عمر شیطان را لعنت نکند مؤاخذه نخواهد داشت و اگر لعن کند مورد سؤال خواهد بود و از کجا معلوم می شود که او دور از رحمت الهی است و اخبار به لعن او تخرّص به غیب است، جز آن که کسی با حال کفر مرده باشد.»

سپس گوید: «امّا ترحّم بر یزید جایز است، بلکه مستحبّ است و داخل در عموم "اللّهمّ اغفر للمؤمنین و المؤمنات" است و یزید مؤمن بوده است.»

مؤلّف گوید: این حاصل سخن این عالم سنّی است، و همان گونه که گذشت، بر هر عاقلی روشن است که یزید خود اقرار به کفر و انکار دین و نبوّت و معاد کرده است و سخن این عالم سنّی از روی تعصّب است و این گونه افراد اگر جز این بگویند با اعتقاد و اعمال پیشینیانشان سازگار نخواهد بود، و ما در بحث امامت در اوّل این کتاب به آن اشاره نمودیم و برای توجّه خوانندگان محترم در این جا نیز به برخی از افعال و اقوال یزید که دلالت روشنی برای اثبات کفر او دارد اشاره می نماییم.

از اشعاری که دلالت بر کفر او دارد، اشعار او در وصف شراب است که از شدّت علاقه او به شراب حکایت می کند:

شمیشه کُرمٍ برجها قَعر دُنّها

و مشرقها السّاقی و مغربها فمی

فإن حَرمُت یوماً علی دین أحمَدَ

فخذها علی دین المسیح بن مریم(۴۹۸)

مورّخین گفته اند: یزید، اهل بیت امام حسین علیه السلام را به مجلس خود وارد نمود و مقابل آنان به این اشعار که دلیل کفر اوست تمثّل جست:

لعبت هاشم بالملک فلا

خبر جاء و لا وحیٌ نزل

لست من خِندَفَ إن لم أنتقم

من بنی أحمد ما کان فعل

لیت أشیاخی ببدرٍ شهدوا

جزع الخزرج من وقع الأسل

لأهلّوا و استهلّوا فرحاً

ثمّ قالوا یا یزید لا تشل(۴۹۹)

و از دیوان یزید نیز نقل شده و سبط بن جوزی شهادت به آن داده و در کتب مقاتل نیز معروف است که بعد از ورود اهل بیت علیهم السلام به شام و رسیدن به محلّه جیرون که در نزدیکی مسجد اموی است، یزید این دو بیت را انشاد نمود:

لَمّا بَدَتْ تِلْکَ الرُّؤُسُ وَ أَشْرَقَتْ

تِلْکَ الشّمُوسُ عَلی رُبی جَیْرُونِ

صاحَ الْغُرابُ فَقُلْتُ: صِحْ أَوْ لا تَصِحْ

فَلَقَدْ قَضَیْتُ مِنَ النَّبِیِّ دُیُونی(۵۰۰)

و از اشعار اوست اشعاری که از بزم شراب و غناخوانی ستایش نموده و اذان اسلام و بهشت و حورالعین را به مسخره گرفته است و می گوید:

معشر النّدمان قوموا

و اسمعوا صوت الأغانی

و اشربوا کأس مُدامٍ

و اترکو ذکر المعانی

شغلتنی نغمه العیدان

عن صوت الأذانِ

و تعوّضت عن الحور

عجوزاً فی الدنانِ(۵۰۱)

ابن جوزی، در رساله «ردّ بر متعصّب عنید» گوید: «از عمر سعد و عبیداللّه زیاد تعجّب نیست [که خون فرزندان رسول

خداصلی الله علیه وآله را ریختند]، لکن تعجّب از یزید و پستی اوست که با چوب خیزران بر لب و دندان فرزند رسول خداصلی الله علیه وآله زد و دستور داد مدینه را غارت کردند، در حالی که چنین چیزی نسبت به غیر مسلمان جایز نیست، و آیا در شرع مقدّس اسلام صحیح است که بدن های آل پیامبرصلی الله علیه وآله دفن نشود؟!»

سپس گوید: «آیا ضرری بر یزید وارد می شد اگر به سر امام حسین علیه السلام احترام می کرد و بر او نماز می خواند؟ و آیا اگر با چوب خیزران بر لبان او نمی زد چه

می شد؟ در حالی که او به مقصود خود رسیده بود، جز آن که این اعمال نتیجه کینه های زمان جاهلیّت او بود.»(۵۰۲)

و از کتاب فتاوای کبیر که از اصول معتمـده اهل سنّت است روایت شده که یزید روز عاشورا با خون امام حسین علیه السلام سرمه کشید تا چشم او روشن گردد: «اکتحل یزید یوم عاشوراء بدم الحسین علیه السلام و بالأثمد لیقرّ عینیه.»(۵۰۳)

عبداللّه بن زبیر و مختار ثقفی و حجّاج ثقفی

هنگامی که عبـداللّه ابن زبیر در مکّه قدرت به دست آورده بود، مختار به او گفت: «من در کوفه کسانی را می شناسم که اگر مرد صاحب ارفاق و صلاحیّتی بر آنان امیر شود از آنان لشکر عظیمی فراهم خواهد شد که تو به وسیله آنان می توانی بر لشکر شام غلبه کنی.» ابن زبیر گفت: «آنـان کیاننـد؟» مختـار گفت: «شـیعیان هاشـمی هسـتند.» ابن زبیر گفت: «من تو را بر این کار اختیار کردم.»

پس مختـار به کوفه آمـد و پیوسـته بر شـهدای کربلاـ گریه می کرد و مردم را به خونخواهی از آنان دعوت می نمود. گروهی گرد او جمع شدنـد و قـدرتی به دست آورد و وارد دارالإمـاره کوفه شـد و عامـل ابن زبیر را بیرون کرد و بر اهل کوفه مسلّط گردید و اموال بیت المال را بین مردم تقسیم کرد و از اطاعت ابن زبیر خارج گردید. وی، شروع به کشتن قاتلین امام حسین علیه السلام نمود و بسیاری از آنان را کشت. از جمله، عبیداللّه بن زیاد و عمر بن سعد و شمر و سنان و بزرگان لشکر عمر سعد را [توسّط ابراهیم بن مالک اشتر] از گوشه و کنار پیدا نمود و همه آنان را با سخت ترین وضع به هلاکت رساند.(۵۰۴)

مؤلّف گوید: ما قیام مختار را در کتاب امام الشّهدا رقم زدیم و نیاز به تکرار آن نیست.

عبداللّٰه بن زبیر چون از بیعت با یزید امتناع نمود و به مکّه رفت، یزید پس از فراغت از کشتن امام حسین علیه السلام و واقعه حرّه و غارت مدینه، لشکری را به تعقیب او فرستاد، [و لکن]هنگامی که لشکر یزید با او مشغول جنگ بود، یزید به درکات جهنّم شتافت و عبداللّٰه در مکّه بدون مزاحم گردید و ادّعای خلافت نمود و عدّه ای با او بیعت نمودند. و چون فی الجمله خلافت او مستقرّ گردید، کعبه را بازسازی کرد، تا این که حجّاج از سوی عبدالملك بن مروان با لشکری به مکّه آمد و او را کشت و کعبه را همان گونه که در زمان رسول خداصلی الله علیه وآله بود بازسازی نمود.

خلاصه سخن این که، عبداللّٰه زبیر اهل عداوت و دشمنی با امیرالمؤمنین و اهل بیت اوعلیهم السلام بود. او چهل روز خطبه خواند و در خطبه های خود به جای صلوات بر محمّد و آل محمّد، آنان را سبّ نمود.

سعید بن جبیر می گوید: عبداللّٰه بن عبّاس نزد ابن زبیر رفت، ابن زبیر به او گفت: «تویی که مرا به پستی و بخل نسبت می دهی؟» ابن عبّاس گفت: «آری، من از رسول خداصلی الله علیه وآله شنیدم که می فرمود: "از اسلام خارج است کسی که سیر باشد و همسایه اش گرسنه باشد."» ابن زبیر گفت: «ای ابن عبّاس! من چهل سال است که دشمنی شما اهل بیت را در دل گرفته ام... .»(۵۰۵)

و امّا حجّاج بن یوسف ثقفی: او یکی از استانداران عبدالملك بن مروان بود. و در دوران حکومت ولید در سال نود و پنج هجری قمری در شهر واسط که از بناهای خود او بود به دوزخ شتافت و در همان محلّ او را دفن کردند و اکنون اثر قبری از آن ملعون نمانده، جز لعنت دایم اهل آسمان ها و زمین که تا قیامت برای او پیوسته خواهد بود.

ابن خلکان می گوید: حجّاج به بیماری آکله شکم مبتلا گردید و چون به طبیب گفتند او را معاینه کند، طبیب گوشتی را بر سر نخی بست و داخل حلق او نمود و

ساعتی صبر کرد و چون بیرون آورد دیـد کرم های زیادی به آن چسبیـده است. علاوه بر آن، خداوند بیماری زمهریر را نیز بر او مسلّط نمود؛ به گونه ای که کوره هـای آتش را نزدیک او می آوردنـد و پوست بـدن او می سوخت و احساس نمی کرد و چون از بیماری خود به حسن بصری شکوه نمود، حسن بصری به او گفت:

«من تو را از آزار [و کشـتن] بنـدگان صالـح خدا نهی کردم و تو لجاجت نمودی و بندگان خدا را کشتی.» حجّاج گفت: «من نمی گویم تو برای من از خـدا فرجی طلب کنی، لکن می گویم: از او بخواهی که مرگ مرا زودتر برساند.» پس حسن بصـری گریه کرد و حجّاج پانزده روز این گونه بود تا به دوزخ واصل شد. لعنت خدا بر او باد.(۵۰۶)

ص: ۳۷۷

طاغوت های زمان امام سجادعلیه السلام

۱- معاویه بن یزید بن معاویه

هنگـامی که یزیـد بن معـاویه در مـاه ربیع الأـوّل سـال شـصت و چهار هجری قمری به هلاکت رسـید، فرزنـد او معاویه [دوّم] جایگزین او شـد و مـدّت چهل روز در شام حکومت نمود و پس از آن بالای منبر رفت و خطبه ای خوانـد و روش پدران خود را یاد نمود، و طبق نقل روایات کامل بهایی، بر جدّ و پدر خود لعنت نمود و از اعمال آنان بیزاری جست و گریه شدیدی کرد و خـود را از خلاـفت خلع نمود. مروان حکم که در آن جلسه حاضـر بود، برخـاست و گفت: «اگر طـالب خلاـفت نیسـتی، امر خلافت را به شورا واگذار، هم چنان که عمر بن خطاب چنین کرد.»

معاویه در پاسخ گفت: «من حلاوت و شـیرینی خلافت را نچشـیدم، برای چه خود را گرفتار وزر و وبال آن کنم؟» بعضی گفته اند: او این سخن را هنگام مرگ، که بنی امیّه از او خواستار تعیین خلیفه شدند، گفت. سپس از منبر به زیر آمد و در خانه خود نشـست و مشـغول گریه بود. مادرش به او گفت: «ای کاش، خون حیض می شـدی و به دنیا نمی آمـدی و من چنین سـخنان و چنین روزی را از تو نمی دیدم.» او گفت: «ای مادر! واللّٰه، دوست می داشتم که چنین می شدم و به دنیا نمی آمدم و قلاده این امر را بر گردن خود نمی افکندم. آیا من وزر و وبال این خلافت را به دوش بگیرم و بنی امیّه به حلاوت و شـیرینی آن برسند؟ چنین چیزی نخواهد شد.»

و چون معاویه بن یزید خود را از خلافت خلع نمود، بنی امیّه معلّم و استاد او عمر بن مقصوص را مقصّر دانستند و به او گفتند: «تـو او را به دوسـتی علی علیه السـلام و دشـمنی بـا بنی امیّه تربیت کرده ای.» او گفت: «چنین نیست، بلکه خـوی بـاطنی او این است.» پس او را گرفتنـد و زنـده به گور کردنـد. و معاویه بن یزیـد پس از بیست و پنـج روز یا چهل روز، دنیا را وداع نمود و بعضی گفته اند او را مسموم نمودند و سنّ او

هنگام مرگ بیست و دو سال بود. و با مرگ او، دولت بنی امیّه منقرض شد و به مروان و آل مروان منتقل گردید.(۵۰۷)

۲- مروان بن حکم

چون خلافت از آل ابوسفیان به آل حکم و مروانیان منتقل شد، مروان حکم نخستین خلیفه مروانی بود که حکومت و خلافت را تصاحب نمود. او سخت ترین دشمن اهل البیت علیهم السلام بود و او را «ابن الطّرید» می گفتند و ملقّب به «وزغ» و مشهور به «خیط باطل» بود؛ چرا که قامتی بلند داشت و دارای اضطراب قامت بود و از زمان عثمان تا آخر عمر خود، پیوسته در اخفای فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام و افترای بر آن حضرت کوشا بود.

پدر او، حکم بن ابی العاص - عموی عثمان بن عفّان - نیز دشمن رسول خداصلی الله علیه وآله بود و پیوسته و آشکارا با آن حضرت اظهار دشمنی می کرد و رسول خداصلی الله علیه وآله او و اهل بیتش را طرد نموده بود؛ چرا که در کوچه ها پشت سر رسول خداصلی الله علیه وآله راه می رفت و حرکت های ناشایسته ای می کرد و از روی استهزا از حرکات آن حضرت تقلید می نمود و بدن خود را حرکت می داد و رسول خداصلی الله علیه وآله چون او را دید فرمود: «فکذلک فلتکن»؛ یعنی: «این چنین بمان.» و از نفرین آن جناب او مبتلای به بیماری اختلاج و تشنّج گردید و تا زنده بود چنین بود. از این رو، آن حضرت او را طرد نمود و به طایف فرستاد.

حذیفه بن یمان از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل نموده که فرمود: «إِذا رَأَیْتُمْ مُعاوِیَهَ بْنَ أَبی سُفْیانَ عَلَی الْمِنْبَرِ فَاضْرِبُوهُ بِالسَّیْفِ وَ إِذا رَأَیْتُمُ الْحَکَمَ بْنَ الْعاصَ فَاقْتُلُوهُ وَ لَوْ تَحْتَ أَسْتارِ الْکَعْبَهَ.» و مروان با پدرش حَکَم در طایف بود تا رسول خداصلی الله علیه وآله از دنیا رحلت نمود و عثمان پس از رحلت آن حضرت از او نزد ابوبکر و عمر شفاعت نمود و پذیرفته نشد و چون نوبت خلافت به او رسید، مروان و پدر او حکم را به مدینه

بازگرداند و یکصد هزار درهم از بیت المال به او داد و نیز خمس افریقیّه را که یکصدهزار دینار بود در یک مجلس به مروان داد و فدک را نیز به او اهدا نمود و نیز خراج بازار مدینه را که رسول خداصلی الله علیه وآله برای مسلمانان صدقه قرار داده بود به حارث بن حکم داد و مروان را به وزارت و کتابت اسرار خود مخصوص نمود. مروان در ایّام خلافت عثمان فتنه های خطرناک و بدعت های عجیبی ایجاد نمود و آخر الأمر سبب قتل عثمان گردید.

اهل سنّت، کاغذ قتل محمّد بن ابی بکر را که به مهر عثمان مهمور بود و به دست غلام خاصّ او برای عبداللَّه بن ابی سرح والی مصر نوشته شده بود، به مروان نسبت می دهند و می گویند: «عثمان از چنین عمل باطلی بری بود و چنین چیزی را نمی توان به او نسبت داد.»(۵۰۸)

۳- عبدالملک بن مروان

عبدالملک در شب یکشنبه اوّل ماه رمضان سال شصت و پنج هجری قمری پس از مرگ پدر خود مروان بر تخت سلطنت و خلافت غاصبانه نشست و پیش از آن پیوسته ملازم مسجد بود و قرآن می خواند و او را «حمامه المسجد» می نامیدند، و چون خبر خلافت به او رسید مشغول تلاوت قرآن بود. پس قرآن را بر هم نهاد و گفت: «سَلامٌ عَلَیْکَ، هذا فِراقُ بَیْنِی وَ بَیْنِکَ.»

راغب در محاضرات، پس از نقل این قضیّه، گفته است: عبدالملک می گفت: «من قبلًا از کشتن یک مورچه هراس داشتم و اکنون حجّاج برای من می نویسد فئام (یعنی جمیّعت فراوانی) را کشته و در من هیچ اثر نمی کند.»

از تاریخ سیوطی نقل شده که مردی از یهود به نام یوسف، که عالم به همه کتاب های آسمانی بود، مسلمان شد و چون از خانه مروان عبور کرد، گفت: «وای بر امّت محمّدصلی الله علیه وآله از اهل این خانه!» گفته شد: «تا کی امّت مبتلای به ایشان می باشد؟»

او گفت: «تا زمانی که پرچم های سیاه از جانب خراسان بیرون آید.» و مراد او سلطنت بنی عبّاس بود. این یوسف قبلاً صدیق عبدالملک بود. روزی دستی به شانه عبدالملک زد و گفت: «هنگامی که به خلافت می رسی از خدا بترس نسبت به امّت محمّدصلی الله علیه وآله.» عبدالملک گفت: «این چه سخنی است که می گویی؟ من کجا و خلافت کجا؟» یوسف یهودی باز به او گفت: «اتّق اللَّه فی أمرهم».

سیوطی نیز نقل کرده که چون یزید بن معاویه برای جنگ با ابن زبیر لشکر به مکّه فرستاد، عبدالملک گفت: «پناه به خدا می برم، آیا کسی به حَرَم خدا لشکرکشی می کند؟» پس یوسف یهودی دستی بر شانه او زد و گفت: «لشکر تو به سوی مکّه بیشتر خواهد شد.»

آری، عبدالملک مردی بخیل و فتّاک و خونریز بود و عمّال او نیز چنین بودند. عمّال او در عراق، حجّاج و در خراسان، مهلّب بن ابی صفره، و در مدینه، هشام بن اسماعیل، و در مصر، عبداللَّه فرزند او، و در مغرب، موسی بن نصیر، و در یمن، محمّد بن یوسف برادر حجّاج، و در جزیره، محمّد بن مروان بودند و همه آنان ستمگر و خیانتکار و خونریز بودند و حجّاج از همه آنان خطرناک تر بود.(۵۰۹)

ص :۳۸۱

طاغوت های زمان امام باقرعلیه السلام

۱- ولید بن عبدالملک بن مروان

ولید بن عبدالملک روز چهاردهم شوّال سال هشتاد و شش هجری قمری، پس از رحلت پدر خود عبدالملک و بیعت مردم با او به حکومت و خلافت رسید. او مردی جبّار و عنید و ظلوم و قبیح المنظر و قلیل العمل بود. او در روز شنبه، نیمه جمادی الأولی سال نود و شش هجری قمری در شام به دوزخ واصل شد و مدّت حکومتش نه سال و هشت ماه و دو شب بود و عمر او به چهل و سه سال رسید.

در اخبار الدّول آمده که عمر بن عبدالعزیز گوید: «چون ولید را در لحد نهادم، دیدم پاهای خود را بر زمین می کوبد و دست های او را دیدم که به گردنش غل کرده بودند.»(۵۱۰)

۲- سلیمان بن عبدالملک بن مروان

چون ولید دنیا را وداع نمود، مردم با برادر او، سلیمان بن عبدالملک، بیعت نمودند و او بر خلاف برادرش ولید، مردی فصیح بود؛ مانند خالد و عبداللَّه، پسران یزید بن معاویه، و از برای خالد و سلیمان در باب فصاحت قصّه لطیفی است که اکنون جای بیان آن نیست.

سلیمان بن عبدالملک همواره جامه های قیمتی و لطیف می پوشید و جامع اموی را که ولید بنا کرده بود به اتمام رسانید. او نمازها را در اوایل اوقات می خواند، در حالی که خلفای بنی امیّه آخر وقت می خواندند. سلیمان مردی اکول و پرخور بود و گفته شده که هر روز یکصد رطل شامی غذا می خورد.

ص: ۳۸۲

مورّخ امین، مسعودی، نقل کرده که او هر روز یکصد رطل عراقی غذا می خورد [و رطل عراقی یکصد و سی درهم است که عبارت از شصت و هشت مثقال صیرفی و ربع مثقال می باشد]، و گاهی جوجه مرغ برای او کباب می کردند و همین که سیخ های کباب را نزد او می آوردند صبر نمی کرد تا سرد شود و با آستین لباس قیمتی خود گوشت ها را از سیخ می کشید و با آن حرارت می خورد.

و در تاریخ نیشابور نقل شده که سلیمان در یک صبحگاه چهل مرغ پخته و چهارصد تخم مرغ و هشتاد و چهار قلوه با پیهای آن با هشتاد گرده نان را خورد و چون طعام آوردند، به عادت همیشه طعام را نیز خورد. برخی گفته اند مرگ او نیز به واسطه همین پرخوری بوده است. مدّت حکومت او دو سال و هشت ماه و پنج شب بود و عمر او به سی و نه و یا چهل و پنج سال رسید.(۵۱۱)

۳- عمر بن عبدالعزیز بن مروان

در سال نود و نه هجری قمری، سلیمان بن عبدالملک از دنیا رفت و طبق وصیّت او عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید. سلیمان بن عبدالملک در وصیّت نامه خود نوشته بود: «عمر بن عبدالعزیز [پس از من] خلیفه است و پس از او یزید بن عبدالملک خلیفه خواهد بود.»

چون این وصیّت نامه قرائت شد، عمر بن عبدالعزیز در آخر مجلس نشسته بود و چون شنید که او را برای خلافت تعیین نموده اند گفت: «إِنَّا للّهِ ِوَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ». پس مردم شتافتند و دست و بازوی او را گرفتند و بالای منبر بردند و او بر پلّه دوّم منبر نشست و اوّل کسی که با او بیعت نمود یزید بن عبدالملک بود و سپس سایر مردم با او بیعت نمودند. تا این که برخاست و خطبه ای خواند و گفت:

«ای مردم! پدران و اصول ما و فرزندان آنان دنیا را وداع نمودند و ما را نیز بقایی

نیست و مردم کلّاً در این دنیا هدف فنا هستند و هر جرعه که می نوشند همراه بلایی است و هر لقمه که می خورند غصّه هایی به همراه دارد. به هیچ نعمتی نمی رسند جز این که نعمت دیگری را از دست می دهند و هر روزی از عمر آنان می گذرد یک روز به اجل خود نزدیک می شوند.» سپس به عامل خود در مدینه نوشت: «ده هزار دینار بین فرزندان علی علیه السلام پخش کن.»

مسعودی از بلاغت او نقل کرده که به یکی از عمّال خود نوشت: «قد کثر شاکوک و قلّ شاکروک فإمّا اِعتدلتَ و إمّا اِعتزلت و السّلام»؛ یعنی: «تو را شاکی فراوان و شاکر اندک است؛ یا عدالت پیشه کن و یا از مسند حکومت کنار رو، و السّلام.»

بالجمله، عمر بن عبدالعزیز مردی وجیه و اهل عبادت و نجیب بود و رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «فی کُلِّ حَیٍّ نَجیبٌ إلّا فی بَنی أُمَیَّهَ.» یعنی: «هر قومی را نجیب و انسان شایسته ای باشد جز بنی امیّه که هیچ کدام شایسته و نجیب نخواهند بود.»

عمر بن عبدالعزیز اعدل بنی مروان بود و چون بر خلافت مستقرّ شد، عمّال بنی امیّه را عزل نمود و افراد صالح و خیراندیش را به جای آنان گماشت و دستور داد ضیافت خانه ای برای فقرا و در راه مانده ها بنا کنند و برای در راه ماندگان سهمی تعیین نمود، و از کارهای نیک او این بود که فدک را به اهل بیت رسول خداصلی الله علیه وآله بازگرداند، در حالی که عثمان آن را به مروان داده بود.

او به اهل بیت رسول خداصلی الله علیه وآله و آل علی علیه السلام احسان می کرد و متعرّض آنان نمی شد و از کارهای نیک او این بود که سبّ امیرالمؤمنین علیه السلام را که معاویه تأسیس نموده بود و تا آن زمان ادامه داشت، منع کرد و دستور داد در خطبه ها به جای سبّ به آن حضرت آیه شریفه «رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا وَ لِإِخْوانِنَا الَّذینَ سَبَقُونا بِالْإِیمانِ وَ لا تَجْعَلْ فی قُلُوبِنا غِلًّا لِلَّذینَ آمَنُوا رَبَّنا إِنَّکَ رَؤُفٌ رَحیمٌ»(۵۱۲)، و آیه «إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ وَ

إِيتاءِ ذِی الْقُرْبی وَ یَنْهی عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْکَرِ وَ الْبَغْیِ یَعِظُکَمْ لَعَلَّکَمْ تَذَکَّرُونَ»(۵۱۳) را بخوانند.

سیره ظاهری عمر بن عبدالعزیز از سایر بنی امیّه [و بنی مروان و بنی عبّاس]امتیاز ویژه ای داشت، و به همین علّت، دو نفر از بزرگان علمای شیعه، مانند سیّد رضیّ و فرد دیگری، از مذمّت او خودداری نموده اند؛ گر چه عموم علمای شیعه او را غاصب خلافت و امامت می دانند و می گویند: «چه گناهی بالاتر از غصب خلافت و امامت است؟ و در آن زمان خلافت و امامت حقّ حضرت باقر العلوم امام پنجم علیه السلام بوده و عمر بن عبدالعزیز آن را غصب نموده است.» [از این رو، از امام سجّاد و یا دیگری از ائمّه علیهم السلام نقل شده که فرمود: «عمر بن عبدالعزیز را مردم در روی زمین ستایش می کنند و ملائکه آسمان او را لعنت می نمایند.»]

بالجمله، عمر بن عبدالعزیز در ماه رجب سال ۱۰۱ هجری قمری در دیر سمعان، از نواحی شهر حمّص، از دنیا رحلت نمود و خلافت او دو سال و پنج ماه و پنج روز، و عمر او سی و نه سال بوده است و هنگامی که بنی عبّاس مرده های بنی امیّه را از گورستان بیرون می آوردند و آتش می زدند متعرّض قبر او نشدند و عدّه ای از شعرا مانند فرزدق و کثیر غرّه و سیّد رضی رحمه الله درباره او مرثیه گفته اند و مطلع قصیده سیّد رضی در مرثیه او این است:

یابن عبدالعزیز لو بکت العین

فتیً من أمیّةَ لبکیتک(۵۱۴)

۴- یزید بن عبدالملک بن مروان

در دهه آخر ماه رجب سال ۱۰۱ که عمر بن عبدالعزیز از دنیا رحلت نمود، یزید بن عبدالملك به خلافت و حکومت رسید و تا مدّت چهل روز به سیره عمر بن عبدالعزیز عمل کرد. آن گاه چهل نفر از مشایخ و بزرگان شام نزد او آمدند و سوگند

یاد کردند که خلفا را در آخرت حساب و عقابی نیست. از این رو، یزید دست از سیره عمر بن عبدالعزیز برداشت.

گفته شده که او علاقه شدیدی به یک کنیز آوازه خوان به نام «حبابه» داشت و پیوسته با او در عیش و عشرت بود و چون حبابه مرد از مرگ او بسیار اندوه پیدا کرد و عیش او بلکه عقل او دگرگون شد و مدّتی اجازه نداد مرده حبابه را دفن کنند و پیوسته او را می بوسید تا آن که بدن او متعفّن گردید و مردم او را ملامت نمودند. سپس اجازه داد تا او را دفن کنند، ولی در کنار قبر او اقامت نمود و پس از پانزده روز از مرگ حبابه یزید نیز مرد. [لعنت خدا بر او و بر پدران او باد.]

ابوحمزه خارجی، گاهی بنی مروان را یاد می کرد و زشتی ها و مثالب آنان را بیان می نمود و چون به یزید بن عبدالملک می رسید می گفت: «یزید حبابه را طرف راست خود نشاند و سلامه را طرف چپ خود نشاند و گفت: "می خواهم از شادی پرواز کنم"، پس پرواز نمود و به لعنت خدا و عذاب الیم واصل گردید.» یزید بن عبدالملک بیست و پنج شعبان سال ۱۰۵ هجری در بلقای دمشق مرد و او را در کنار باب الصّغیر دفن کردند. او سی و هفت سال عمر کرد و خلافت او چهار سال و یک ماه و دو روز بود.(۵۱۵)

۵- هشام بن عبدالملک بن مروان

هنگامی که یزید بن عبدالملک در سال ۱۰۵ هجری از دنیا رحلت نمود، مردم برادرش هشام بن عبدالملک را به جای او نشاندند. او مردی لوچ و احول و غلیظ و درشت خو و حریص و بخیل بود. برای خود از اموال بیت المال به قدری اندوخته نمود که هیچ کدام از خلفا به این اندازه اندوخته نکردند. او به قدری اهل تجمّل بود که در سفر حجّی جامه های او را سیصد شتر حمل می کردند و چون مرد، ولید بن یزید احتیاط کرد و اموال او را صرف کفن و دفن او نکرد، بلکه با مال قرضی و

عاریه ای او را تجهیز نمود.

در اخبار الدّول آمده که بین هشام و ولید منافرت و جدایی بود. از این رو، ولید احتیاط نمود و بدن هشام را غسل نداد و کفن نکرد تا این که بدن او گندید.

بالجمله، هیچ زمانی بر مردم سخت تر از زمان هشام نبود. گفته شده که در بین خلفای بنی امیّه و بنی مروان سه نفر در امور سیاسی و شیطنت بی نظیر بودند: اوّل معاویه بن ابی سفیان، دوّم عبدالملک بن مروان، و سوّم هشام بن عبدالملک، و منصور دوانیقی در امور سیاسی از هشام تقلید می کرد.(۵۱۶)

قیام زید بن علی بن الحسین علیهم السلام و شهادت او به دست هشام

زید بن علی بن الحسین علیهما السلام روزی بر هشام وارد شد و اهل مجلس او جایی برای نشستن به زید ندادند و هشام او را تحقیر نمود و گفت: «تو فرزند کنیزی هستی.» زید گفت: «این عیب نیست و فرزند از ناحیه مادر پست نمی شود. از سویی، مادر اسماعیل کنیز بود و خداوند او را پیامبر خود قرار داد.»

سپس گفت: «تو من را به مادر تحقیر می کنی، در حالی که من فرزند علی و فاطمه علیها السلام هستم.» سپس زید تصمیم قیام گرفت، لکن امام باقرعلیه السلام با قیام او مخالف بود و او را از این تصمیم برحذر داشت.

امام باقرعلیه السلام به برادر خود، زید، فرمود: «اعتماد بر اهل کوفه شایسته نیست؛ چه، آنان اهل مکر و خیانت هستند و در کوفه جدّ تو امیرالمؤمنین علیه السلام شهید شد و به عموی تو امام حسن علیه السلام زخم زدند و پدرت امام حسین علیه السلام را اهل کوفه شهید کردند و در کوفه ما را دشنام دادند.» سپس آینده دولت بنی مروان را برای زید بیان نمود، و در نهایت، زید نپذیرفت و از تصمیم خود بازنگشت تا این که امام باقرعلیه السلام به زید فرمود: «ای برادر! من می ترسم که تو را در کناسه کوفه به دار بیاویزند.» سپس با او

وداع نمود و فرمود: «دیگر همدیگر را ملاقات نخواهیم کرد.»

در نهایت، زیـد آماده قیام شـد و پس از ملاقات با هشام وارد کوفه گردیـد و علما و اشـراف کوفه با او بیعت کردنـد و قیام او شروع شـد. از سویی، یوسف بن عمر ثقفی، عامـل عراق، بـا دسـتور هشام آماده جنگ با او شـد، همین که جنگ شـروع شـد، اصحاب زید خیانت کردند و بیعت خود را شکستند و فرار کردند و زید با جمعیّت کمی باقی ماند و جنگ سختی کرد تا شب فرا رسـید و لشـکریان هشـام دست از جنـگ کشـیدند و زیـد زخم زیـادی برداشـته بود و تیری در پیشانی او مانـده بود و چون حجّامی را از روسـتاهای اطراف برای بیرون کشـیدن آن تیر آوردند و او تیر را بیرون کشـید، در همان ساعت، زید به شـهادت رسید.

پس جنـازه او را در میـان جوی آبی دفن کردنـد و از آن حجّام پیمـان گرفتنـد که این خبر را آشـکار نسـازد، لکن حجّام نزد یوسف ثقفی رفت و قبر زیـد را معرفی نمود. پس یوسف قبر زیـد را شـکافت و جنازه او را خارج کرد و سر او را جدا نمود و برای هشام فرسـتاد و هشام دسـتور داد بدن زید را برهنه کنند و به دار بیاویزند. و در کناسه کوفه [همان گونه که امام باقرعلیه السـلام خبر داده بود]، به دار آویخت، و به همین قضـیّه اشـاره نموده یکی از شـعرای بنی امیّه، و به آل ابوطـالب و شـیعیان می گوید:

صَلَبْنا لَکُمْ زَیْداً عَلی جِذْعِ نَخْلَهٍ

وَ لَمْ أَرَ مَهْدِیّاً عَلَی الْجِذْعِ یُصْلَبُ

و بعد از زمانی هشام به یوسف دستور داد بدن زید را به آتش بسوزاند و خاکسترش را به باد دهد.(۵۱۷)

۶- ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان

هشام بن عبدالملک در سال ۱۲۵ قمری به دوزخ واصل شد و همان روز برادر او ولید پلید بر مسند حکومت تکیه زد. او مردی خبیث السّیره و ملحد و بی دین و

معروف به فسق و فجور بود و حتّی به ظواهر اسلام ملتزم نبود و پیوسته به شرب خمر و غنا و لهو و لعب و انواع فسق و فجور و مجالس معصیت اشتغال داشت و هیچ کدام از بنی امیّه در شرابخواری مانند او نبودند. او دستور داد که حوضی را پر از شراب کنند و گاهی که طرب و شادی او افزون می شد خود را در آن حوض می افکند و چندان شراب می نوشید که اثر آن در آن حوض نمودار می شد.

در کتاب تاریخ خمیس و اخبار الدّول آمده که روزی ولید کافر به خانه آمد و چون دید دخترش با دایه اش نشسته، بر زانوی وی نشست و بکارت دختر خود را ازاله نمود و دایه به او گفت: «آیا دین مجوس پیشه کرده ای؟» و ولید این شعر را خواند:

من راقب النّاس مات غمّاً

و فاز باللّذّه الجسورِ

ابن ابی الحدید هنگامی که اخبار احمقان عرب را شماره می کند، می گوید: روزی سلیمان، برادر ولید، در مجلسی گفت: «خدا برادرم ولید را لعنت کند، او مرد فاجری بود و مرا نیز تکلیف به فاحشه و عمل لواط نمود.»

و در کتب اهل سنّت آمده که یک شب چون مؤذّن اذان صبح را گفت، ولید برخاست و شراب خورد و با کنیز خود که او هم مست بود در آویخت و با او نزدیکی کرد و سوگند یاد نمود که امروز امام جماعت مردم جز این کنیز نباشد. پس لباس خود را به او پوشانید و آن کنیز را در حال مستی و جنابت به مسجد فرستاد تا بر مردم نماز بخواند.

در اکثر کتاب ها، مانند حیات الحیوان دمیری و ادب الدّین و الدّنیا ماوردی آمده که روزی ولید پلید به قرآن تفألّ نمود و این آیه آمد: «وَ اسْتَفْتَحُوا وَ خابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنيدٍ»(۵۱۸). پس قرآن را بر هم گذارد و آن را در جایی قرار داد و چندان تیر به آن زد تا پاره پاره شد و این اشعار را خواند:

تُهَدِّدُنی بِجَبَّارٍ عَنیدٍ

فَها أَنَا ذاکَ جَبَّارٌ عَنیدٌ

ص: ۳۸۹

إِذا ما جِئْتَ رَبَّکَ یَوْمَ حَشْرٍ

فَقُلْ یا رَبِّ مَزَّقَنِی الْوَلیدُ

و در مروج الذّهب آمده که ولید کفر خود را افشا نمود و گفت:

تَلَّعَبَ بالخلافه هاشمیّ

بلا وحی أتاه و لا کتاب

فقل للّه یمنعنی طعامی

و قل للّه یمنعنی شرابی(۵۱۹)

۷- ۸- یزید و ابراهیم پسران ولید بن عبدالملک بن مروان

یزید بن ولید در شب جمعه بیست و سوّم جمادی الآخر سال ۱۲۶ هجری قمری به خلافت رسید و مردم شام ولید را از خلافت خلع نمودند و با یزید بیعت کردند. آن گاه یزید فرمان قتل ولید را صادر نمود و گفت: «هر کس سر او را برای من بیاورد یکصد هزار درهم به او جایزه می دهم.» پس یاران او به قریه بحراء دمشق رفتند و اطراف ولید را گرفتند. ولید گفت: «اکنون من همانند عثمان شده ام.»

پس او را کشتند و سر او را برای یزید آوردند و یزید دستور داد سر او را در دمشق گرداندند و سپس بر دیوار شهر آویختند، و چون خلافت برای یزید مستقرّ گردید، او همانند عمر بن عبدالعزیز به عبادت و عدالت پرداخت. و مردم او را «ناقص» می گفتند؛ چرا که حقوق لشکریان خود را کم کرده بود و عبارت معروف: «النّاقص و الأشجّ أعدلا بنی مروان» اشاره به او و عمر بن عبدالعزیز است.

یزید، نخستین خلیفه ای بود که مادر او کنیز بود و بنی امیّه از چنین چیزی هراس داشتند؛ چرا که شنیده بودند سلطنت آنان به دست خلیفه ای که مادرش کنیز است از بین خواهد رفت. مدّت خلافت یزید پنج ماه و دو شب بود و در روز اوّل ذی الحجّه سال ۱۲۶ قمری در دمشق از دنیا رفت و نزدیک باب الصّغیر او را دفن کردند، و عمر او چهل سال و یا چهل و شش سال بود.(۵۲۰)

و چون یزید ناقص از دنیا رفت، برادرش ابراهیم حکومت را به دست گرفت و چهار ماه و یا دو ماه و ده روز حکومت کرد و در این مدّت نیز حکومت برای او مستقرّ نشد و در دوران کوتاه خلافت او هرج و مرج و اختلاف حاکم بود و مردم یک هفته او را به عنوان خلیفه سلام می دادند و یک هفته به او اعتنایی نمی کردند؛ چنان که شاعر عصر او گفته است:

نبایع إبراهیم فی کلّ جمعهٍ

ألا إنّ أمراً أنت والیه ضائع

و بدین وضعیّت بود تا این که مروان بن محمّد [مروان حمار] خروج نمود و از جزیره وارد دمشق شد و به جنگ او شتافت، و ابراهیم چون قدرتی نداشت و دولت او مستقرّ نشده بود فرار کرد و مروان بر او مسلّط شد و او را کشت و جسدش را به دار آویخت، و از آن زمان سلطنت مروانیان رو به ضعف و نابودی گذارد تا این که مروان کشته شد و دولت بنی مروان به بنی عبّاس منتقل گردید و حضرت باقرعلیه السلام در ایّام ابراهیم و یا ولید از دنیا رحلت نمود.(۵۲۱)

۹- مروان بن محمّد بن مروان بن حکم، معروف به مروان حمار

مروان بن محمّد روز دوشنبه چهاردهم صفر سال ۱۲۷ قمری، بعد از کشته شدن ابراهیم، به خلافت رسید و مردم با او بیعت کردند. او معروف به مروان حمار بود و سبب این لقب، همان گونه که در اخبار الدّول آمده، کثرت صبر او بر شداید و مکاره در جنگ ها بوده است؛ چنان که گفته می شود: «فلان أصبر من حمارٍ فی الحروب»، و در اوایل سال ۱۳۲ قمری کشته شد و مدّت خلافت او پنج سال و ده روز و یا پنج سال و سه ماه بود.(۵۲۲)

آیاتی از قرآن درباره بنی امیّه

مؤلّف گویـد: شایسـته است در پایـان شـرح حـال خلفـای غـاصب بنی امیّه و بنی مروان که آنان نیز از بنی امیّه انـد به برخی از آیات و اخباری که در مـذمّت و شـقاوت آنان وارد شـده است و علمای اهل سـنّت نگاشـته اند اشاره شود. خداوند در آیه ۶۰ سوره إسرا می فرماید:

«وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْیَا الَّتی أَرَیْناکَ إِلَّا فِتْنَهً لِلنَّاسِ وَ الشَّجَرَهَ الْمَلْعُونَهَ فِی الْقُرْآنِ وَ نُخَوِّفُهُمْ فَما یَزِیدُهُمْ إِلَّا طُغْیاناً کَبِیراً»؛

یعنی: «[ای رسـول من] آنچه مـا در خـواب به تو نشـان دادیم، جز امتحـانی برای مردم نبود و نیز برای معرّفی شـجره ملعونه در قرآن بود و مـا آنـان را می ترسـانیم تـا به خود بیاینـد، و لکن این ترسانـدن برای آنـان جز طغیـان بزرگ و سرکشـی نیفزایـد.» مقصود از شجره ملعونه طبق روایات طرفین بنی امیّه هستند.

فخر رازی در تفسیر کبیر خود، از سعید بن مسیّب نقل نموده که رسول خداصلی الله علیه وآله در خواب دید بنی امیّه بر منبر او هماننـد بوزینه هـا جست و خیز می کننـد، و از این خواب انـدوهگین گردیـد [تـا این که سوره مبـارکه قـدر بر او نازل شـد و خداوند او را به شب قدر بشارت داد].

ابن ابی الحدیـد، از امالی ابوجعفر محمّد بن حبیب آورده که عمر بن خطّاب به کعب الأحبار یهودی گفت: «آیا در اخبار شـما آمـده که خلیفه [این پیامبرصـلی الله علیه وآله]کیست؟» او گفت: «خلافت بعـد از پیامبر [اسـلام] به دشـمنان او می رسـد که پیامبرصـلی الله علیه وآله بـا آنـان جنـگ کرد و آنان با او جنگ کردنـد.» پس عمر گفت: «إنّا للّه و إنّا إلیه راجعون»، و سـپس روی خود به عبّاس نمود و گفت: «از رسول خداصـلی الله علیه وآله شبیه این کلاـم را شـنیدم که می فرمود: «لَیَصـعدَنَّ بنوأمیّه علی منبری و لقد رأیتهم فی منامی ینزون علیه نزو القرده و فیهم أنزل: «و ما جعلنا الرّؤیا الّتی...».»

یعنی: «هر آینه بنی امیّه بر منبر من بالا خواهند رفت و من در خواب دیدم که

بوزینه ها بر منبر من جست و خیز می کنند و آیه «و ما جعلنا الرّؤیا...» درباره آنان نازل گشت.»

و از رساله مفاخره بنی هاشم و بنی امیّه جاحظ نقل شده که گفته: «بنی هاشم را عقیده آن است که شجره ملعونه بنی امیّه هستند.»

و از عمره ابن بطریق نیز نقل شده که آیه «الَّذینَ بَدَّلُوا نِعْمَةَ اللَّهِ کُفْراً وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دارَ الْبَوارِ * جَهَنَّمَ یَصْلَوْنَها وَ بِئْسَ الْقَرارُ»(۵۲۳) مربوط به بنی امیّه است.(۵۲۴)

ص: ۳۹۳

طاغوت های زمان امام صادق علیه السلام

۱- ابوالعبّاس سفّاح: عبداللّه بن محمّد بن علیّ بن عبداللّه بن عبّاس بن عبدالمطّلب

پس از دوران بنی امیّه و بنی مروان، حکومت بنی العبّاس شروع شد و نخستین حاکم بنی عبّاس، ابوالعبّاس سفّاح بود. او در روز جمعه، سیزدهم ربیع الأوّل و یا نیمه جمادی الثّانی سال ۱۳۲ هجری قمری لباس خلافت بر تن نمود و مردم با او بیعت نمودند و سپس به مسجد رسول خداصلی الله علیه وآله رفت و روز جمعه بر بالای منبر ایستاده خطبه خواند و صدای مردم بلند شد که سنّت رسول خداصلی الله علیه وآله را احیا نمودی؛ چرا که خلفای بنی امیّه نشسته خطبه می خواندند.

همان گونه که در اخبار الدّول آمده، پس از بیعت با سفّاح، عدّه بی شماری از بنی امیّه کشته شدند و سفّاح امر کرد تا قبرهای آنان را شکافتند و مردگانشان را بیرون آوردند و سوزاندند و از آن پس به جستجوی بنی امیّه برآمدند و هر که را یافتند کشتند جز اطفال شیرخوار و کسانی که به اندلس فرار کردند و کشته های بنی امیّه را در راه ها ریختند تا سگ ها آنان را بخورند و پایمال مردم شوند.

سفّاح، مردی مهربان و رؤوف بود و هنگام طعام از همه حالات گشاده روتر و خوشحال تر بود و چون دولت سفّاح و عبّاسیّه با کوشش ابومسلم خراسانی به روی کار آمد، سفّاح ابومسلم را آسیبی نرساند، بلکه او را احترام می کرد تا این که سفّاح وفات نمود و منصور به جای او نشست و ابومسلم بیست و پنجم شعبان سال ۱۳۷ قمری در «رومیه المدائن» به امر منصور کشته شد. ابومسلم نیز مردی سفّاک و خون ریز بوده؛ و شمار کشته های او که با شکنجه کشته شده بودند به ششصد هزار نفر رسیده بود.

سفّاح چهار سال و نه ماه خلافت کرد و در روز یک شنبه، دوازدهم ذی حجّه سال ۱۳۶ قمری در انبار مدینه که خود بنا کرده بود دنیا را وداع نمود و سی و سه

سال یا سی و دو سال از عمر او گذشته بود.

امیرالمؤمنین علیه السلام در یکی از خطبه های خود به خلافت بنی امیّه و انتقال آن به بنی عبّاس اشاره نموده و از برخی از اوصاف خلفای بنی عبّاس مانند رأفت سفّاح و فتّاکی و خونریزی منصور و استقرار و طولانی شدن حکومت رشید و دانایی مأمون و دشمنی شدید متوکّل [بااهل البیت علیهم السلام] و کشته شدن منتصر به دست او و کثرت زحمت و رنج معتمد از جنگ با صفّار و غیره خبر داده است و این اخبار در ضمن خطبه شریفه آن حضرت است که می فرماید:

«وَيْلٌ هذِهِ الْأُمَّهِ مِنْ رِجالِهِمْ الشَّجَرَهِ الْمَلْعُونَهِ الَّتی ذَکَرَها رَبُّکُمْ تَعالی أَوَّلُهُمْ خَضْراءُ وَ آخِرُهُمْ هَزْماءُ ثُمَّ تَلی بَعْدَهُمْ أَمْرُ أُمَّهِ مُحَمَّدٍصلی الله علیه وآله رِجالٌ أَوَّلُهُمْ أَرْأَفُهُمْ وَ ثانیهِمْ أَفْتَکُهُمْ وَ خامِسُهُمْ کَبْشُهُمْ وَ سابِعُهُمْ أَعْلَمُهُمْ وَ عاشِرُهُمْ أَکْفَرُهُمْ یَقْتُلُهُ أَخَصَّهُمْ بِهِ وَ خامِسَ عَشَرَهُمْ کَثیرُ الْعَناءِ قَلیلُ الْغَناءِ، سادِسَ عَشَرَهُمْ أَقْضاهُمْ لِلذِّمَمِ وَ أَوْصَلُهُمْ لِلرَّحِمِ کَأَنّی أَری ثامِنَ عَشَرَهُمْ تَفْحَصُ رِجْلاهُ فی دَمِهِ بَعْدَ أَنْ یَأْخُذَهُ جُنْدُهُ بِکَظَمِهِ مِنْ وُلْدِهِ ثَلاثُ رِجالٍ سیرَتُهُمْ سیرَهُ الضَّلالِ، الثّانی وَ الْعِشْرُونَ مِنْهُمُ الشَّیْخُ الْهَرِمُ، تَطُولُ أَعْوامُهُ...»

و در آخر خطبه به کشته شدن معتصم در بغداد و زوال دولت بنی عبّاس اشاره نموده و می فرماید: «السّادِسُ وَ الْعِشْرُونَ مِنْهُمْ یُشَرِّدُ الْمُلْکُ مِنْهُ.» تا این که فرمود: «لَکَأَنّی أَراهُ عَلی جِسْرِ الزَّوْراءِ قَتیلاً «ذلِکَ بِما قَدَّمَتْ یَداکَ وَ أَنَّ اللّهَ لَیْسَ بِظَلّامٍ لِلْعَبیدِ».»(۵۲۵)

تعبیر آن حضرت از معتصم به بیست و ششم، شاید به این علّت باشد که او بیست و ششمین حاکم مستقلّ و بزرگ دولت بنی عبّاس بوده؛ چه، آن که عدّه ای از آنان خلافت برایشان مستقرّ نشد و مغلوب و مقهور بودند و جز اسم خلافت چیزی عاید آنان نشد، و یا این که معتصم بیست و ششمین فرزند عبّاس بوده است. واللّه العالم.

ص :۳۹۵

این خطبه را قطب المحدّثین و وجیه عندالفریقین شیخ أجلّ، محمّد بن شهرآشوب رحمه الله در مناقب ایراد نموده است که وفات او بیش از پنجاه سال قبل از خلافت معتصم واقع شده است.(۵۲۶)

۲- ابوجعفر عبداللّه منصور معروف به دوانیقی

سفّاح در روز دوازدهم ذی حجّه سال ۱۳۶ قمری، قبل از رحلت از دنیا، از مردم برای برادر خود، ابوجعفر منصور، بیعت گرفت و منصور در آن روز امیرالحاج بود و در مکّه به سر می برد و پس از حجّ به کوفه آمد و در محلّ هاشمیّه بر تخت سلطنت نشست و مردم باز عموماً با او بیعت نمودند، و از عجایب این است که ولادت منصور در ذی حجّه سال ۹۵ واقع شد و خلافت او نیز در ذی حجّه انجام گرفت و وفات او نیز در روز ششم ذی حجّه سال ۱۵۸ هجری در راه مکّه در بئر میمون واقع شد.

جنازه او در قبرستان حجون مدفون گردید و مدّت خلافت او نزدیک به بیست و دو سال بود و عمر او به شصت و سه سال رسید و چون از دنیا رفت ششصد هزارهزار درهم و چهارده هزارهزار دینار از او به جای ماند، و با این حال از انفاق مال خود بخیل بود و به این علّت او را دوانیقی می خواندند که با عمّال و صنّاع خود بر دوانیق محاسبه می کرد و در امور سیاسی، همان گونه که گذشت، از هشام بن عبدالملک تقلید می نمود.

منصور نخستین کسی است که به احکام نجوم عمل کرد و منجّمین را گرد خود جمع نمود و اوّل کسی است که کتاب های سریانی و عجمی را برای او به عربی ترجمه کردند؛ مانند اقلیدس و کلیله و دمنه، و شهر بغداد به امر منصور بنا گردید.

مسعودی گفته که در هر روز پنجاه هزار کارگر در آن شهر مشغول به کار بودند.

امیرالمؤمنین علیه السلام از بنای بغداد مکرّر خبر داده و فرموده است: «وَ تُبْنى مَدينَةٌ يُقالُ لَها الزَّوْراءُ بَيْنَ دِجْلَةَ وَ دُجَيْلٍ وَ الْفُراتِ فَلَوْ رَأَيْتُمُوها مُشَيَّدَةً بِالْجِصِّ وَ الْآجُرِّ مُزَخْرَفَةً بِالذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ»، إلى أن قال: «تَوالَتْ عَلَيْها مُلُوكُ بَنِى الشَّيْصَبانِ أَرْبَعَةٌ وَ عِشْرُونَ مَلَكاً عَلى عَدَدِ سِنِى الْكَديدِ فَأَوَّلُهُمُ السَّفَّاحُ وَ الْمِقْلاصُ وَ الْجَمُوحُ...»(۵۲۷)

منصور در ایّام خلافت خود، بسیاری از آل ابوطالب را شهید کرد و بعضی را احضار کرد و تازیانه بر آنان زد و برخی را هزار تازیانه زد، و بسیاری از طالبیّین در ایّام منصور از ترس او مخفی و متواری شدند.(۵۲۸)

مؤلّف گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه فوق فرمود: «أَلا وَ إِنّى ظاعِنٌ عَنْ قَريبٍ [يعنى أرتحل] وَ مُنْطَلِقٌ إِلَى الْمَغيبِ، فَارْتَقِبُوا الْفِتْنَةَ الْأَمَوِيَّةَ وَ الْمَمْلَكَةَ الْكَسْرَوِيَّةَ وَ إِماتَةَ ما أَحْياهُ اللَّهُ، وَ إِحْياءَ ما أَماتَهُ اللَّهُ، وَ اتَّخِذُوا صَوامِعَكُمْ بُيُوتَكُمْ، وَ عَضُّوا عَلى مِثْلِ جَمْرِ الْغَضا [عضّ به و عليه: أمسكه بأسنانه اى اصبروا على بليّه عظيمه] وَ اذْكُرُوا اللَّهَ كَثيراً فَذِكْرُهُ أَكْبَرُ لَوْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ.» ثُمَّ قالَ: «وَ تُبْنى مَدينَةٌ... .»

و در ادامه خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام در پاسخ شخصی بنام عامر بن کثیر که گفت: «یا امیرالمؤمنین! شما ائمّه کفر را برای ما روشن کردید، پس ائمّه حقّ را نیز بیان فرمایید.» فرمود: «آری این عهدی است که رسول خداصلی الله علیه وآله به من سپرده و فرموده است: "خلافت حقّ دوازده امام خواهد بود که نه نفر آنان از فرزندان حسین من می باشند و من چون به معراج رفتم نام آنان را در ساق عرش مشاهده نمودم."»(۵۲۹)

۳- مهدی عبّاسی: محمّد بن عبداللّه منصور

همان گونه که گذشت، منصور دوانیقی روز ششم ذی حجّه سال ۱۵۸ قمری در راه مکّه به دوزخ واصل شد و در همان روز، در ماه ربیع، برای پسرش محمّد بن

عبـداللّه منصور، معروف به مهدی عبّاسـی، از مردم بیعت گرفت. آن روز محمّد در بغداد بود و چون خبر خلافت به او رسـید، بعد از دو روز به منبر رفت و خطبه ای خواند و باز از مردم برای خود بیعت گرفت و همه مردم با او بیعت نمودند.

ولادت او در سال ۱۲۷ قمری بود و در سـال ۱۶۷ قمری از بغـداد به بلاد دینور رفت تا از آب و هوای خرّم آن اسـتفاده کند و در نهایت در قریه رزین سبذان در بیست و سوّم محرّم سال ۱۶۹ قمری وفات نمود و هارون الرّشید بر او نماز خواند و در همان جا او را دفن کرد. مدّت خلافتش ده سال و یک ماه و نیم بود و عمرش به چهل و سه سال رسید.

دمیری گویـد: «مهـدی عبّاسـی مردی جـواد و خـوش خلق و ممـدوح و رعیّت شـناس بود. او اموال پـدرش منصور را که وقت مرگ به صد هزارهزار درهم و شصت هزارهزار دینار رسیده بود، همه را بین مردم پخش نمود.»

صـاحب مروج الـذّهب از فضل بن ربیع نقل نموده که روزی شـریک بن عبـداللّه بن سـنان نخعی بر مهـدی عبّاسـی وارد شـد، مهـدی به او گفت: «بایـد یکی از سه کار را انجام دهی: یا منصب قضاوت را بپـذیری و یا فرزنـدان من را تعلیم دهی و یا یک نـوبت از غـذای من بخوری.» شـریک بن عبـداللّه چون چـاره ای از پـذیرفتن یکی از آن سه چیز را نـداشت، به ناچـار بـا خود گفت: «خوردن یک نوبت طعام آسان تر باشد.» پس مهدی عبّاسـی به طبّاخ خود دسـتور طعام مخصوصـی را داد و چون طعام آماده شد و شـریک از خوردن آن فارغ گردید، قیّم مطبخ به مهدی عبّاسی گفت: «ای امیرالمؤمنین! لیس یُفلح الشّیخ بعد هذه الأکله أبـداً»؛ یعنی: «ای امیر! این شـیخ با خوردن این غـذا هرگز رسـتگار نخواهـد شـد.» فضل بن ربیع گوید: «به خدا سوگند، شریک پس از آن طعام، منصب قضاوت و تعلیم فرزندان مهدی عبّاسـی را نیز پذیرفت [و یک نوبت غذای مهدی، سـبب شـد که از هیچ چیزی پرهیز نکند].»(۵۳۰)

۴- موسی بن المهدی، ملقّب به هادی

در روز بیست و سوّم محرّم سال ۱۶۹ قمری که مهدی عبّاسی وفات نمود، خلافت به پسرش موسی هادی منتقل شد و هارون الرّشید، برادر هادی، برای او از مردم بغداد و غیره بیعت گرفت و قاصدی به طرف موسی هادی که در جرجان بود فرستاد و هادی به بغداد بازگشت و عموم مردم با او بیعت نمودند. موسی هادی در ایّام خلافت خود می خواست برادر خویش رشید را از ولایت عهدی خلع نماید و آن را به پسر خود، جعفر واگذارد که مرگ او رسید و خواسته او انجام نگرفت. موسی هادی در شب چهاردهم یا هیجدهم ربیع الأوّل سال ۱۷۰ قمری وفات نمود و عمر او قریب به بیست و پنج سال رسیده بود.(۵۳۱)

ص: ۳۹۹

طاغوت های زمان امام کاظم علیه السلام

۱- محمّد بن منصور معروف به هارون الرّشید

در صبح همان شب که موسی هادی از دنیا رفت، مردم با برادرش هارون الرّشید در مدینه السّلام بغداد بیعت کردند. آن شب، شب چهاردهم یا هیجدهم ربیع الأوّل سال ۱۷۰ هجری قمری بود. عجیب آن بود که در آن شب سه حادثه رخ داد: ۱- وفات خلیفه، موسی هادی؛ ۲- انتقال خلافت به برادرش هارون الرّشید؛ ۳- ولادت مأمون الرّشید.

هارون بیست و سه سال و چند ماه خلافت نمود و در شب شنبه، سوّم جمادی الآخر سال ۱۹۳ قمری در طوس در قریه سناباد به دوزخ واصل گردید و قبر او در بقعه مبارکه رضویّه پشت سر امام رضاعلیه السلام واقع شده(۵۳۲) و مدّت عمرش چهل و چهار سال و چهار ماه بود.

چون هارون بر مسند خلافت نشست، یحیای خالد برمکی را وزیر خویش قرار داد و چون نسل برامکه را هارون نابود کرد، به امر موسی بن جعفرعلیه السلام، علیّ بن یقطین وزیر هارون الرّشید شد. علیّ بن یقطین نزد حضرت کاظم علیه السلام منزلتی بزرگ داشت و آن حضرت به او نوید بهشت داد و در چند حدیث آمده که امام علیه السلام فرمود:

«ضمنت لعليّ بن اليقطين أن لا تمسّه النّار أبداً.»

و در روایتی آمده که چون علیّ بن یقطین به طرف موسی بن جعفرعلیهما السلام می رفت آن حضرت به اصحاب خود فرمود: «هر که دوست دارد یکی از اصحاب پیامبرصلی الله علیه وآله را ببیند به علیّ بن یقطین نگاه کند.» مردی گفت: «پس او از اهل بهشت است؟» امام کاظم علیه السلام فرمود: «من شهادت می دهم که او از اهل بهشت است.»

داوود رقّی می گوید: روز عید قربان خدمت موسی بن جعفرعلیهما السلام بودم و آن حضرت ابتدای به سخن نمود و فرمود: «من در وقتی که در موقف عرفات بودم یاد علیّ بن یقطین بودم و او پیوسته در نظر من و قلب من بود و از خاطرم جدا نشد تا از عرفات به مشعر رفتم.»

و روایت شده که یک سال در عرفات دیدند یکصد و پنجاه نفر را علیّ بن یقطین به حجّ اعزام نموده و همه آنان از مال او حجّ به جا آوردند.

احادیث در فضیلت علیّ بن یقطین فراوان است و روایت شده که چون حضرت موسی بن جعفرعلیهما السلام به عراق آمد، علیّ بن یقطین از منصب وزارت و ابتلای به مصاحبت هارون شکوه نمود و امام کاظم علیه السلام به او فرمود: «إِنَّ لِلَّهِ تَعالی أَوْلِیاءَ مَعَ أَوْلِیاءِ الظَّلَمهِ لِیَدْفَعَ بِهِمْ عَنْ أَوْلِیائِهِ وَ أَنْتَ مِنْهُمْ یا عَلِیُّ.»

یعنی: «خداوند در کنار پیروان سلاطین ستمگر، اولیا و دوستانی دارد که به وسیله آنان بلا را از دوستان خود برطرف می کند و تو از آنان هستی.»

ماجرای نابودی برامکه در دولت هارون الرّشید

هنگامی که خلافت به هارون الرّشید رسید او آل برامکه، یعنی خالد بن برمک و یحیی برمک و جعفر برمک و محمّد بن یحیی برمک و موسی بن یحیی برمک، را به مقامات بلند و وزارت خود رفعت داد و امور مملکت و رعیت را به ایشان سپرد و آل برامکه بی نهایت کامیاب شدند تا این که گفته شد: «إنّ أیّامهم عروس و سرور دائم لا یزول.» و این گونه بودند تا سال ۱۸۹ قمری فرا رسید، در آن سال طالع ایشان

دگرگون شد و ستاره سعدشان غروب نمود؛ چرا که خدا انتقام خون امام کاظم علیه السلام را از آنان گرفت.

ابن خلکان برمکی گوید: علّت [ظاهری] نابودی برامکه این بود که هارون به خاطر علاقه ای که به جعفر بن یحیای برمکی داشت، خواهر خود، عبّاسه را به عقد او درآورد، مشروط به آن که جعفر با او خلوت نکند و تنها نزد هارون همدیگر را ملاقات نمایند.

از سویی، عبّاسه علاقه زیادی به مضاجعه با جعفر داشت و جعفر نمی پذیرفت تا عبّاسه مادر جعفر را با عطایای زیادی بفریفت و او به فرزند خود گفت: «من کنیز بسیار زیبا و با کمالی را برای تو خریداری می کنم تا تو از او بهره زیادی ببری.» آن گاه جعفر عاشق آن کنیز شد و از مادر پیاپی مطالبه او را می کرد تا مادر او گفت: «امشب آن کنیز را برای تو آماده می کنم.» سپس عبّاسه را خبر نمود که امشب وصال تو با پسرم انجام خواهد گرفت و جعفر چون از نزد هارون به خانه آمد و حالت مستی داشت عبّاسه را نشناخت و با او هم بستر شد.

چون کار تمام شد، عبّاسه به جعفر گفت: «حیله دختران ملوک را چگونه دیدی؟» جعفر معنای سخن او را نفهمید و عبّاسه حیله خود را برای او بیان نمود و جعفر به خود آمد و گفت: «مرا به قیمت ارزانی فروختی و در خطر بزرگی انداختی.»

عبّاسه از جعفر حمل برداشت و چون مدّت حمل به پایان رسید و فرزند پسری از او متولّد شد، فرزند را به دایه ای سپرد و به مکّه فرستاد.

هارون از این ماجرا خبر نداشت تا این که زبیده، چون از یحیی بن خالد دلتنگی داشت، این خبر را به هارون رساند و هارون پس از تحقیقات و روشن شدن امر برای او با حیله های ظریفی یاسر خادم را گفت تا گردن جعفر را بزند. آن گاه به او گفت: «ای یاسر! فلان و فلان را حاضر کن.» و چون آنان را احضار نمود، به آنان گفت: «گردن یاسر را بزنید؛ چرا که من نمی توانم قاتل جعفر را ببینم.» هارون سپس بقیّه برامکه را به حبس انداخت و دودمان آنان برچیده شد.

تفصیل ماجرا زیاد است، باید به مطوّلات مراجعه شود. بالجمله مدّت دولت برامکه هفده سال و هفت ماه و پانزده روز بیشتر نبود و ماجرای نابودی و نکبت آنان را شعرا به شعر درآوردند و گفتند:

یا أیّها المغترّ بالدّهر

و الدّهر ذو صرف و ذوغدر

لا تأمن الدّهر و صولاته

و کن علی الدّهر علی حذرِ

إن کنت ذاجهل بتصریفه

فانظر إلی المصلوب بالجسرِ(۵۳۳)

۲- ابوموسی محمّد امین، فرزند هارون

روز شنبه سوّم جمادی الأولی سال ۱۹۳ هجری قمری، هارون الرّشید به هلاکت رسید و مردم با فرزند او محمّد امین بیعت نمودند. محمّد امین در آن وقت در بغداد بود و مردم قاصدی را با خاتم خلافت و عصا و برد رسول خداصلی الله علیه وآله که نزد هارون بود با تعجیل تمام برای محمّد فرستادند. قاصد روز پانزدهم جمادی الأولی به بغداد رسید و مردم بغداد نیز با او بیعت کردند؛ چرا که هارون در زمان خلافت خود او را ولیعهد خویش قرار داده بود و پس از او مأمون را ولیعهد نموده بود، در حالی که محمّد شش ماه از مأمون کوچک تر بود.

همین که هیجده روز از خلافت امین گذشت، تصمیم گرفت برادر خود مأمون را از خلافت خلع کند و خلافت بعد از خود را برای فرزند خویش موسی ناطق قرار دهد. وزرای او این کار را صلاح ندیدند و امین برای دفع برادر خود مأمون لشکری به سوی خراسان فرستاد و چون لشکر او به خراسان رسید مأمون نیز لشکری آماده کرده بود و با آنان درگیر شد و لشکر امین مغلوب شدند و رئیس آنان علیّ بن عیسی کشته شد و مأمون نیز برادر خود امین را از خلافت خلع نمود و لشکری برای دفع امین به بغداد فرستاد و با برادر خود وارد جنگ شد و مردم زیادی در بغداد کشته

ص :۴۰۳

شدند و برخی از اصحاب امین دست از یاری او برداشتند و لشکر او مغلوب شد. امین از فرمانده لشکر برادر خود پناهندگی خواست. او به امین پناه داد، لکن چند نفر از سوی مأمون آمدند و او را محاصره نموده و سر از بدن او جدا کردند و برای مأمون فرستادند. کشته شدن او در بیست و پنجم محرّم سال ۱۹۸ هجری قمری واقع شد.

چون سر امین را نزد مأمون آوردند، دستور داد آن سر را در صحن خانه او بر چوبی نصب کردند و لشکر خود را عطای بسیار داد و به هر کس عطایی می داد می گفت: «باید بر سر امین لعنت کنی.» و مردم بر سر امین لعنت می کردند و جایزه می گرفتند، تا این که مردی از عجم چون جایزه خود را گرفت و گفتند سر را لعنت کن، او گفت: «لعن اللّٰه هذا و لعن اللّٰه والدیه و أدخلهم فی کذا و کذا من أمّهاتهم»؛ یعنی: خدا این سر را با پدر و مادرش لعنت کند و آنان را وارد [دوزخ نماید]. پس مأمون دستور داد سر برادر را خوشبو کنند و به بغداد بفرستند و با بدن او دفن نمایند.

محمّد امین سی و سه سال و سیزده روز عمر کرد و مدّت خلافتش تا وقت کشته شدن پنج سال بود و در این مدّت مشغول لهو و لعب و لذّت و طرب بود تا مبتلا به محاصره و جنگ با برادر خود شد. از این رو، متعرّض آل ابوطالب نشد و در دوران او حادثه ای برای آنان رخ نداد و سبب زوال ملک او غرور و فرو رفتن در لذّت ها و ساز و طرب بود؛ چنان که بعضی از شعرا به این معنا اشاره کرده و گفته اند:

إذا غدا مَلِکٌ باللّهو مشتغل

فاحکم علی مُلکِهِ بالوَیلِ و الحَرْبِ

أما تری الشّمسَ فی المیزان هابِطةٌ

لَمّا غَدا و هُو بُرجُ اللّهو و اللَّعبِ(۵۳۴)

ص: ۴۰۴

طاغوت زمان حضرت رضاعلیه السلام

ابوالعبّاس عبداللّٰه بن هارون، معروف به مأمون الرّشید

پس از کشته شدن محمّد امین، مردم بغداد برادر او مأمون را به خلافت پذیرفتند و با او بیعت کردند و در منابر نام او را بردند و او را نجم بنی عبّاس گفتند؛ چرا که او از دانشمندان بود و از علوم اسلامی و نجوم و حکمت بهره وافی داشت و علم فلسفه را بسیار دوست می داشت و پیوسته مجالسی برای مناظرات و مقالات تشکیل می داد و اظهار تشیّع می کرد، و یکی از ندما و خواصّ او، یحیی بن اکثم خراسانی بود که قبلًا در بصره قاضی بود و گفته شده که او اهل لواط بوده و فرزندان مردم بصره را فاسد کرده بود و مردم از او به مأمون شکایت نمودند و مأمون او را از قضاوت عزل نمود و شاعری درباره او گفت:

یا لیت یحیی لم یَلِدْهُ أکْثَمُهُ

و لم تطأ أرضَ العِراقِ قَدَمُهُ

ألوطُ قاضٍ فی العراق نَعلَمُهُ

أیُّ دَواهٍ لم یَلقِهِ قَلَمُهُ

وَ أَیُّ شَعبٍ لَم یَلجِهُ أَرْقَمُهُ

روزی مأمون به یحیی بن اکثم گفت: ای ابا محمّد! این شعر از کیست؟

قاضٍ یری الحدّ فی الزّنا و لا

یری علی من یلوط من یأس

یحیی بن اکثم گفت: قائل این شعر ابن ابی نعیم است که قبل از این بیت گفته است:

أمیرنا یرتشی و حاکمنا

یلوط و الرّأس شرّ ما رأسٍ

قاضٍ یری الحدّ فی الزّنا و لا

یری علی من یلوط من بأسٍ

ما أحسب الجور ینقضی و

علی الأمّه والٍ من آل عبّاس

و دیگری گفته است:

متی تصلح الدّنیا و یصلح أهلها

و قاضی قضاه المسلمین یلوط

ص :۴۰۵

پس مأمون ساعتی سر خجلت به زیر افکند و دستور داد تا ابن أبی نعیم شاعر را به جانب سِند تبعید کردند. بالجمله، یحیی بن اکثم به کثرت لواط معروف و متجاهر بود و نقل شده که مأمون برای او چهارصد بچّه بسیار زیبا آماده کرده بود و این قاضی بی حیا پرده حیا دریده بود و از آنان التذاذ می برد، تا جایی که شعرا برای این عمل او را هجو نمودند و اشعاری در مذمّت او سرودند. [استغفراللّه من کتابه هذه الحشویات]

و بالجمله خلافت مأمون قریب به بیست و یک سال طول کشید و شروع خلافت او حدود سال ۱۹۶ هجری قمری بود.

ص: ۴۰۶

قیام های زمان مأمون الرّشید

۱- قیام سری بن منصور شیبانی، معروف به ابوالسّرایا

او مردی شجاع و قوی القلب و بصیر در جنگ و مبارزه بود و در سال ۱۹۹ قمری در کوفه علیه مأمون الرّشید قیام نمود و مردم را دعوت به بیعت برای محمّد بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن حسن بن حسن بن علیّ بن ابی طالب علیهما السلام نمود و پیروزی هایی به دست آورد؛ از سویی منصور بن مهدی، حسن بن سهل و هرثمه بن اعین و سندی بن شاهک را به جنگ ابوالسّرایا فرستاد و ابوالسّرایا کشته شد. و محمّد بن جعفرعلیه السلام قیام نمود.(۵۳۵)

۲- قیام محمّد بن جعفر الصّادق علیه السلام

در همان زمانی که ابوالسّرایا در کوفه قیام کرده بود، محمّد، فرزند امام صادق علیه السلام نیز در مدینه قیام کرد و مردم با او بیعت نمودند. محمّد بن جعفر را «دیباجه» می گفتند و این به سبب جمال و بها و کمال او بود. او مردی شجاع و با سخاوت و قوی القلب و عابد بود و پیوسته یک روز روزه می گرفت و یک روز افطار می کرد و هر روز که از منزل خارج می شد، جامه خود را به برهنه ای می داد و در هر روزی گوسفندی می کشت و مردم را ضیافت می کرد.

پس با لشکری از مدینه به مکّه رفت و با هارون بن مسیّب، والی مأمون در مکّه، جنگ سختی کرد و عدّه زیادی از لشکر هارون کشته شدند.

هارون بن مسیّب از حضرت رضاعلیه السلام خواست تا او محمّد بن جعفر را به صلح دعوت نماید و محمّد بن جعفر از صلح امتناع نمود و آماده جنگ شد تا این که

هارون لشکری فرستاد و محمّد و همراهان او را محاصره کردند و تا سه روز از آب و غذا ممنوع شدند و عدّه ای از اصحاب محمّد بن جعفر دست از یاری او برداشتند. ناچار محمّد عبا و نعلین پوشید و به خیمه هارون بن مسیّب رفت و از او امان طلبید و هارون او را امان داد و به دستور هارون طالبیین، یعنی اصحاب محمّد بن جعفر را بستند و در محمل های بدون سرپوش نشاندند و به خراسان فرستادند، و چون مأمون محمّد بن جعفر را دید، او را اکرام کرد و جایزه داد و او با مأمون بود تا در خراسان وفات نمود و مأمون در تشییع جنازه او شرکت نمود و بر او نماز خواند و او را در قبر گذارد و گفت: «او رحم من بود و دویست سال قطع رحم شده بود.» سپس قرض های محمّد را که نزدیک به سی هزار دینار بود پرداخت کرد.(۵۳۶)

مؤلّف گوید: مأمون عدّه زیادی از فرزندان فاطمه علیها السلام را کشت که به برخی از آنان اشاره می شود:

۱- محمّد بن محمّد بن زید بن علیّ بن الحسین علیه السلام؛

۲- حسن بن حسن بن زید بن علیّ بن الحسین علیه السلام؛

۳- حسین بن اسحاق بن حسین بن زید بن علیّ بن الحسین علیه السلام؛

۴- محمّد بن حسین بن حسن بن علیّ بن الحسین علیه السلام

۵ - علیّ بن عبداللّه بن جعفر بن ابی طالب؛ و همه این ها در ایّام حرکت ابوالسّرایا کشته شدند؛

۶- عبداللّه بن جعفر بن ابراهیم بن جعفر بن حسن مثنّی که در ایّام مأمون به جانب فارس بیرون شد و عدّه ای از خوارج او را کشتند؛

۷- محمّد بن عبداللّه بن حسن بن علیّ بن الحسین علیه السلام؛ معروف به ابن افطس که پدرش در ایّام رشید به دست جعفر برمکی کشته شد و معتصم برادر مأمون او را با شربت سمی شهید نمود؛

۸ – سیّد آل ابی طالب حضرت علیّ بن موسی الرّضا صلوات اللَّه علیه که در ایّام مأمون در ماه صفر سال ۲۰۳ قمری به دست مأمون با سمّ کشنده ای به شهادت رسید، در حالی که او حجّت خدا و امام زمان و واجب الإطاعه همه مردم بود. و مأمون برای او از مردم بیعت ولایت عهدی گرفته بود.(۵۳۷)

ماجرای ولایت عهدی حضرت رضاعلیه السلام

در سال ۲۰۰ هجری قمری مأمون رجاء بن ابی الضّحّاك و یاسر خادم را به مدینه فرستاد تا حضرت رضاعلیه السلام را به مرو احضار نمایند. آنان آن حضرت را [در ظاهر] با احترام کامل به مرو [و خراسان] احضار نمودند. چون حضرت رضاعلیه السلام وارد مرو گردید، مأمون آن حضرت را تکریم و تعظیم فراوان نمود و خواصّ اولیا و اصحاب خود را جمع کرد و به آنان گفت: «ای مردم! من در آل عبّاس و آل علی تأمّل نمودم و هیچ کس را از علیّ بن موسی افضل و احقّ به امر خلافت ندیدم.»

سپس رو کرد به حضرت رضاعلیه السلام و گفت: «من می خواهم خود را از خلافت خلع کنم و آن را به شما تفویض نمایم.»

حضرت رضاعلیه السلام فرمود: «اگر خلافت را خداوند برای تو قرار داده است جایز نیست که به دیگری ببخشی و خود را از آن معزول نمایی و اگر خلافت از تو نیست، تو را اختیار آن نیست که به دیگری تفویض نمایی.» مأمون گفت: «البتّه لازم است که شما آن را قبول نمایی.»

حضرت رضاعلیه السلام فرمود: «من به رضا و اختیار خود هرگز قبول نخواهم نمود.» و این سخن تا مدّت دو ماه بین آنان مطرح بود و هر چه او مبالغه می کرد حضرت رضاعلیه السلام – چون هدف او را می دانست – امتناع می نمود و چون مأمون از پذیرفتن او مأیوس شد، به آن حضرت گفت:

«اگر خلافت را نمی پـذیری پس ولایت عهدی مرا بپذیر تا بعد از من خلافت از آن تو باشد.» امام علیه السـلام فرمود: «پدرانم مرا خـبر داده انـد که رسول خداصـلی الله علیه وآله فرموده است: من قبـل از تو از دنیـا خواهم رفت و مرا به وسـیله زهر شـهید خواهنـد نمود و ملائکه آسـمان و زمین بر من گریه خواهند کرد و در سـرزمین غربت در پهلوی هارون الرّشـید مدفون خواهم شد.»

پس مأمون از شـنیدن این سـخنان گریان شـد و گفت: «تا من زنـده ام چه کسـی می توانـد تو را بکشـد و یا آزاری به تو وارد کند.» امام علیه السلام فرمود: «اگر بخواهم می توانم گفت که چه کسی مرا شهید خواهد نمود.»

مأمون گفت: «هدف شـما از این سخنان این است که ولایت عهدی مرا قبول نکنی تا مردم بگویند تو دنیا را ترک نموده ای؟» امام علیه السـلام فرمود: «به خـدا سوگنـد، من از روزی که خـدایم آفریـده دروغ نگفته ام و ترک دنیا برای دنیا نکرده ام و من مقصود تو را می دانم.» مأمون گفت: «مقصود من چیست؟»

امام علیه السـلام فرمود: «غرض و مقصود تو آن است که مردم بگویند: علیّ بن موسی الرّضا ترک دنیا نکرده بود، بلکه دنیا او را ترک کرده بود و اکنون که دنیا برای او میسّر شده به طمع خلافت ولایت عهدی را پذیرفت.»

مأمون در غضب شد و گفت: «پیوسته سخنان تند و ناگواری را در برابر من می گویی و از سطوت و قدرت من ایمن شده ای؟ به خدا سوگند، اگر ولایت عهدی مرا نپذیری گردنت را خواهم زد.»

امـام علیه السـلام فرمـود: «البتّه خداونـد نفرمـوده است که من خـود را در هلاـکت انـدازم. هر گـاه چنین است قبـول می کنم، مشـروط به آن که کسـی را نصب و یا عزل ننمایم و رسـمی را تغییر نـدهم و چیزی را احـداث نکنم و از دور بر بساط خلافت نظر نمایم.»

پس مأمون این شـرایط را پذیرفت و حضـرت رضاعلیه السـلام دست به سوی آسمان برداشت و فرمود: «خدایا، تو می دانی که مرا اکراه کردند و از روی ضرورت و ناچاری ولایت عهدی مأمون را پذیرفتم. پس تو مرا مؤاخذه مکن؛ هم چنان که دو

پیامبر خود یوسف و دانیال را مؤاخذه نکردی هنگامی که از ناحیه پادشاه زمان خود چنین ولایتی را پذیرفتند. خداوندا، عهدی نیست جز عهد تو و ولایتی نیست مگر از جانب تو. خدایا، تو به من توفیق ده تا دین تو را برپا دارم و سنّت پیامبر تو را زنده نمایم. تو نیکو مولا و نیکو یاوری برای من هستی.» سپس با چشم گریان و غم و اندوه ولایت عهدی مأمون را پذیرفت.

همان گونه که از تاریخ شرعیّه شیخ مفید ظاهر می شود، روز دیگر - که روز ششم ماه رمضان بود - مأمون مجلس با شکوهی ترتیب داد و در کنار خود برای آن حضرت کرسی مخصوص و دو بالش بزرگ قرار داد و همه اشراف و سادات و علما را جمع نمود و نخست به فرزند خود عبّاس گفت تا با آن حضرت بیعت نماید و سپس سایر مردم بیعت نمودند، و بدره های زر آوردند و مأمون جوایز بسیاری به مردم بخشید و خطبا و شعرا خطبه ها و قصاید خود را در شأن امام علیه السلام ایراد کردند و جایزه گرفتند و مأمون دستور داد تا در مجالس و منابر نام آن حضرت را با عظمت و احترام بیان کنند و سکّه های دراهم و دنانیر را به نام و لقب شریف آن حضرت مزیّن نمایند و در همان سال در مدینه بر منبر رسول خداصلی الله علیه وآله خطبه خوانده شد و در دعای به آن حضرت گفته شد: «وَلِیُّ عَهْدِ الْمُسْلِمینَ عَلِیُّ بْنُ مُوسَی بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ بْنِ عَلِیِّ بْنِ أَبی طالِبٍ علیهم السلام».

سپس مأمون دختر خود، امّ حبیبه، را به آن حضرت تزویج نمود و دختر دیگر خود امّ الفضل را نیز برای حضرت جوادعلیه السلام نامزد کرد. در تعدادی از روایات آمده که چون امام هشتم ولایت عهدی مأمون را پذیرفت، همه شعرا در اشعار خود او را ستودند و از مأمون جایزه گرفتند، مگر ابونواس شاعر که ساکت مانده بود و چون مأمون او را عتاب کرد که تو شیعه مذهب هستی و شاعر فرید زمان خود می باشی، برای چه در مدح او چیزی نگفتی؟

ابونواس این اشعار را سرود:

قیلَ لی: أَنْتَ أَوْحَدُ النَّاسِ طُرّاً

فی فُنُونٍ مِنَ الْکَلامِ النَّبیهِ

لَکَ مِنْ جَوْهَرِ الْکَلامِ بَدیعٌ

یُثْمِرُ الدُّرَّ فی یَدَیْ مُجْتَنیهِ

فَعَلی مَا تَرَکْتَ مَدْحَ ابْنِ مُوسی

وَ الْخِصالَ الَّتی تَجَمَّعْنَ فیهِ

قُلْتُ: لا اَسْتَطیعُ مَدْحَ إمامٍ

کانَ جِبْریلُ خادِماً لِأَبیهِ

قصرت ألسن الفصاحه عنه

و لهذا القریض لا یحتویهِ

پس مأمون گفت تا حقّه ای از لؤلؤ آوردند و دهان او را پر از لؤلؤ نمود.(۵۳۸)

محدّث قمّی رحمه الله گوید: مأمون در ظاهر حضرت رضاعلیه السلام را تکریم و تعظیم بسیار می کرد، امّا در باطن با شیطنت بر طریقه نفاق و دشمنی با آن حضرت معامله می نمود و مصداق آیه شریفه «هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ قاتَلَهُمُ اللَّهُ»(۵۳۹) بود، بلکه او سخت ترین دشمنان آن حضرت بود و پیوسته کاسه های زهر به کام آن بزرگوار می ریخت و او «شیطان الفقهاء و فقیه الشّیاطین» بود، و در همان روزی که با آن حضرت بیعت نمودند، آزار روحی آن بزرگوار شروع شد.

یکی از خواصّ آن حضرت می گوید: در همان روز، من خدمت او بودم و از ولایت عهدی او خرسند شده بودم. پس آن حضرت مرا طلبید و آهسته به من فرمود: «خشنود مباش که این کار به اتمام نخواهد رسید و این گونه نخواهد ماند.»

و در حدیث حسن بن جهم آمده که مأمون علمای بلاد و فقهای اطراف را جمع کرد که با امام علیه السلام مباحثه و مناظره نمایند تا شاید او از پاسخ آنان ناتوان شود و آن حضرت بر همه آنان غالب شد و همه آنان اقرار به فضیلت و مقام والای او نمودند، و چون امام علیه السلام از آن مجلس حرکت نمود و به طرف منزل خود رفت، من در خدمت او بودم و خدا را شکر کردم و گفتم: «خدا مأمون را مطیع شما کرد.» حضرت فرمود:

«ای پسر جهم! فریب این احترام ها را مخور؛ چرا که به همین زودی مأمون مرا با زهر شهید خواهد نمود. این خبری است که از پدران من به من رسیده است و تو باید این خبر را پنهان بداری و تا من زنده ام به کسی نگویی.»

امام علیه السلام از برخوردهای منافقانه مأمون زجر می کشید و نمی توانست اظهار کند و آخر کار چنان کار بر او سخت شد که از خداوند درخواست مرگ نمود.

یاسر خادم گوید: «در هر جمعه که امام علیه السلام از نماز جمعه باز می گشت، در همان حالت غبار آلودگی و عرق، دست به دعا بلند می کرد و می فرمود: "خدایا، اگر نجات علیّ بن موسی الرّضا در مرگ اوست در همین ساعت مرگ او را برسان." و پیوسته در غم و اندوه بود تا از دنیا رحلت نمود.»

محدّث قمی سپس می گوید: آیا هیچ عاقل دانایی می تواند بپذیرد که مأمونِ دنیاپرست برای خدا به امام هشتم علیه السلام احترام می نموده و از روی حقیقت می خواسته خلافت و یا ولایت عهدی را به امام علیه السلام واگذار کند؟ در حالی که او برای همین خلافت و ریاست دستور می دهد برادرش امین را با کمال بی رحمی بکشند و سرش را برای او بیاورند و چند روز سر او را در صحن خانه خود بر چوبی نصب می کند و به جنود و لشکریان خود می گوید: «برخیزید و بر این سر لعنت کنید و جایزه بگیرید.» آیا چنین کسی امام رضاعلیه السلام را از مدینه به خراسان می آورد که خلافت و یا ولایت عهدی را به او تفویض نماید؟ در حالی که خلافت برای او عزیزترین چیزهاست و خود گفته است: «الملک عقیم.»

آری، به جرأت می توان گفت که مأمون هرگز میل نداشت که از حضرت رضاعلیه السلام فضیلت و منقبتی ظاهر شود. به دلیل این که او آن حضرت را امر به نماز عید فطر نمود و چون دید مردم فریفته او شده اند، دستور داد از بین راه باز گردد و نماز عید را دیگری اقامه نماید.

شیخ صدوق از احمد بن علی روایت نموده که گوید از ابوالصّلت هروی پرسیدم: «چگونه مأمون با آن اکرام و محبّتی که نسبت به حضرت رضاعلیه السلام روا می داشت و او را ولی عهد خود قرار داده بود راضی شد که آن حضرت را به قتل برساند؟» ابوالصّلت گفت: «مأمون به این علّت حضرت رضاعلیه السلام را گرامی می داشت که بزرگواری و فضیلت او را می دانست و ولایت عهدی را به این علّت به او تفویض

نمود که مردم او را راغب به دنیا بدانند و محبّت او از دل ها خارج گردد، و چون دید این کار سبب محبّت و علاقه بیشتر مردم به او گردید، علمای بلاد از یهود و نصارا و مجوس و دهریّین و دیگران را جمع کرد تا شاید بر او غالب شوند و در او ناتوانی پیدا شود و از پاسخ آنان عاجز بماند و اعتقاد مردم نسبت به او سست گردد، و چون این تدبیر نیز کارساز نشد و او بر همه آنان غالب گردید و آنان اقرار به فضیلت و جلالت او کردند و همه دانستند که خلافت حقّ اوست، خشم و حسد مأمون بر او غالب گشت. از سویی، حضرت رضاعلیه السلام در سخنان خود با مأمون مداهنه و تقیّه ای نمی نمود و در اکثر مجالس با مأمون با صراحت سخن می فرمود و این کینه مأمون را تشدید می کرد و سبب شد که مأمون به قتل او راضی شود.»(۵۴۰)

هلاکت مأمون الرّشید

همان گونه که در شرح حال حضرت رضاعلیه السلام گذشت و آن حضرت اشاره فرموده بودند که مأمون الرّشید به وسیله ماهی هلاک می گردد، در سال ۲۱۸ قمری که مأمون به جنگ اهل روم رفته بود، در محلّی به نام عین بدیدون کنار آب بسیار سرد و شفّافی که دارای ماهیان زیبایی بود نزول نمود و به غوّاصان گفت تا برای او یک ماهی صید کنند و چون صید نمودند ماهی از دست او در آب پرید و از آن آب بر بدن او ریخته شد و به همان سبب هلاک گردید.

او در پایان عمر خود گفت: «مرا به جای بلندی ببرید که یک بار دیگر نگاهی به لشکر و خدم و رعیّت خود بنمایم.» و چون نگاهی به لشکریان خود نمود، گفت: «یا من لا یزول ملکه اِرحم من قد زال ملکه»؛ همان گونه که پدرش هارون نیز در وقت مرگ خود گفت: «ما أَغْنی عَنّی مالِیَهْ * هَلَکَ عَنّی سُلْطانِیَهْ»(۵۴۱).

پس مأمون را به خوابگاه خود برگردانیدند و زبان او از کار افتاد و چشم هایش

ص :۴۱۴

بزرگ و سرخ شد و پیش از مردن زبانش گشوده شد و گفت: «یا من لایموت ارحم من یموت.» این بگفت و به دوزخ واصل گشت. مرگ او در روز پنج شنبه هشتم و یا هفدهم رجب سال ۲۱۸ قمری واقع شد و جنازه او را به طرف طوس بردند و در آن جا به خاک سپردند و ابوسعید مخزومی درباره او گفت:

هل رأیت النّجوم أغنت عن المأ

مون شیئاً و ملکه المأنوس

خلّفوه بعرصتی طرطوسی

مثل ما خلّفوا أباه بطوس

عمر مأمون هنگام هلاکت، چهل و نه سال بود و مدّت خلافتش بیست و یک سال بود، و چنان که گذشت، چهار ماه آن را با برادرش محمّد امین در جنگ بود.(۵۴۲)

ص :۴۱۵

طاغوت زمان امام جوادعلیه السلام

ابواسحاق ابراهیم معتصم، برادر مأمون الرّشید

او در روز پنج شنبه هفدهم رجب سال ۲۱۸ هجری قمری که مأمون از دنیا رفت به خلافت رسید. نام او محمّد و به قولی ابراهیم، و مادرش ماریه، دختر شبیب و خواهر ریّان بن شبیب بود. معتصم مردی شجاع و ستمگر و بی باک بود و از علم و ادب بهره ای نداشت. نقل شده که پادشاه روم نامه ای به معتصم نوشت و او را تهدید نمود. معتصم چون از نامه او مطلع شد به کاتب خود گفت: در پاسخ او بنویس:

«بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. أمّا بعد: فقد قرأت کتابک و سمعت خطابک و الجواب ما تری لا ما تسمع و سیعلم الکفّار لمن عقبی الدّار.»

معتصم به احداث بناهای جدید و به تعمیر بناها علاقه زیادی داشت و از بناهای او شهر سامرّا می باشد. صاحب قاموس می گوید: هنگامی که معتصم شروع به بنای سامرّا نمود، بر لشکر او این بنا گران آمد و چون به اتمام رسید و لشکر او به آنجا منتقل شدند همه آنان از دیدن آن شهر خشنود گشتند و به همین علّت آن شهر «سرّ من رأی» نامیده شد.

در سال ۲۱۹ قمری در پنجم ذی حجّه و یا در سال ۲۲۰ در آخر ذی قعده حضرت امام محمّد تقی صلوات اللّه علیه در بغداد [توسّط معتصم به شهادت رسید و]از دنیا رحلت نمود و در پشت سر جدّش موسی بن جعفرعلیهما السلام مدفون شد. در سبب شهادت آن حضرت اختلاف است. برخی گفته اند همسر او امّ الفضل دختر مأمون او را مسموم نمود [و برخی همان گونه که در شرح حال آن حضرت گذشت، گفته اند معتصم عبّاسی او را مسموم نمود. اللّه العالم].

معتصم در سال ۲۱۹ قمری ابوجعفر محمّد بن قاسم حسینی علوی را که از

صالحین و نواده های حضرت زین العابدین علیه السلام بود دستگیر و اسیر و زندانی نمود.

یکی از کسانی که به دست معتصم شهید شد، عبداللّه بن حسین بن عبداللّه بن اسماعیل بن عبداللّه بن جعفر بن ابی طالب بود. معتصم او را به جرم امتناع از پوشیدن لباس سیاه که شعار بنی عبّاس بود زندانی کرد و او در زندان شهید شد.

معتصم در سال ۲۲۷ قمری، در دوازدهم ربیع الأوّل، وفات نمود، ولادتش در ماه هشت از سال ۱۷۸ و خلافتش هشت سال و هشت ماه و هشت روز طول کشید. او هشتمین خلیفه عبّاسی و هشتمین اولاد عبّاسی بود و هشت پسر و هشت دختر داشت و هشت هزار دینار و هیجده هزار هزار درهم و هشت هزار اسب و هشت هزار استر و به همین عدد شتر و مملوک و کنیز از او باقی ماند و فتوحات او هشت و قصرهای او هشت و او را هشتی می گفتند.(۵۴۳)

ص: ۴۱۷

طاغوت های زمان حضرت هادی علیه السلام

۱- ابوجعفر هارون واثق

در روز دوازدهم ربیع الأوّل سال ۲۲۷ قمری معتصم از دنیا رفت و مردم با فرزندش واثق بیعت نمودند. واثق مردی اکول و پرخور و پیوسته مشغول خوردن و نوشیدن بود و امور مملکت را به دست ابن ابی داود و محمّد بن عبدالملک سپرده بود. وی، بر خویشان خود و مردم، عطوف و مهربان بود و اهل علم و دانش را دوست می داشت و از اهل تقلید، یعنی پیروی کورکورانه، نفرت داشت و دوست می داشت که به همه علوم دست یابد. از این رو، پیوسته علمای اهل سنّت و غیر آنان مانند بختیشوم و ابن ماسویه و میخائیل و فضلای هر فنّی نزد او می آمدند.

دمیری نقل کرده که واثق به جماع علاقه زیادی داشت و از طبیب خود داروی قوّت باه طلب نمود. طبیب به او گفت: «کثرت جماع بدن را مهدوم و نابود می کند. من چنین چیزی را بر شما صلاح نمی دانم.» واثق گفت: «چاره ای از آن نیست.»

پس طبیب دستور داد گوشت درنّده را هفت مرتبه با سرکه شراب بجوشانند و بعد از خوردن شراب به اندازه سه درهم تناول کند. پس واثق از گفته طبیب تجاوز نمود و در خوردن آن معجون زیاده روی کرد و در مدّت کوتاهی به بیماری استسقا مبتلا گردید. اطبا گفتند: «باید شکم او شکافته شود و او را در تنور تافته ای که به آتش زیتون سرخ شده باشد بنشانند و سه ساعت به او آب ندهند.» و چون چنین کردند واثق پیوسته استغاثه می نمود و طلب آب می کرد تا این که آبله هایی در بدنش پیدا شد که مانند خربزه بزرگ بود و چون او را از تنور خارج کردند، پیوسته می گفت: «مرا به تنور باز گردانید و گر نه خواهم مرد.» و چون او را داخل تنور کردند صدایش خاموش شد و ورم های او منفجر گردید و آبی از آنها خارج و بدنش سیاه گردید و بعد از ساعتی هلاک شد. پس جامه ای بر او کشیدند و مشغول به بیعت با متوکّل

شدند و از واثق غافل گردیدند تا این که از بستان خانه موش هایی آمدند و چشمان واثق را بیرون آوردند و کسی نفهمید تا هنگامی که او را غسل دادند.

بالجمله، مرگ واثق در بیست و چهارم ذی حجّه سال ۲۳۲ قمری در سامرّا واقع شد و مدّت عمر او سی و چهار سال و مدّت خلافتش پنج سال و نه ماه و سیزده روز بود.(۵۴۴)

۲- محمّدبن هارون، ملقّب به متوکّل

چون واثق از دنیا رفت، برادرش متوکّل در سال ۲۲۲ قمری بعد از دویست سال از وفات عبّاس بن عبدالمطّلب و بعد از یکصد سال از خلافت سفّاح [ابوالعبّاس] به خلافت رسید. چون خلافت او مستقرّ شد [همانند عمر بن خطّاب]دستور داد مباحثه و استدلال و مسائل علمی ترک شود. بر عکس معتصم و واثق، محدّثین را گفت تا فقط همان سنّت [دایر]و جماعت را برای مردم بیان کنند و مردم را به تقلید و تسلیم وا بدارند و در دوران حکومت او لهو و لعب و هزلیات و طرب و مجالس خوشگذرانی، به ویژه در مجالس خود متوکّل فراوان شد.

چون چند ماه از خلافت او گذشت، بر وزیر خود، محمّد بن عبدالملک زیّات، خشم نمود و اموال او را گرفت و او را میخکوب کرد. به طوری که سرهای میخ ها در باطن تنور بود. وی، هر کسی را می خواست شکنجه کند، امر می کرد آن تنور را با هیزم زیتون سرخ کنند و سپس او را در آن تنور می انداختند تا به وسیله آن میخ ها و تنگی مکان به سخت ترین وضعی شکنجه شود و بمیرد. متوکّل دستور داد تا محمّد بن عبدالملک را در همان تنور افکندند و محمّد چهل روز در آن تنور معذّب بود و در پایان عمر و هلاکت خود کاغذ و دواتی خواست و این دو بیت را برای متوکّل فرستاد:

هی السّبیل فمن یوم إلی یومٍ

کأنّه ما تریک العین فی نومٍ

لا تجزعنّ رویداً إنّها دول

دنیا تنقل من قومٍ إلی قومٍ

روزی که نوشته او به متوکّل رسید، دستور داد او را از تنور بیرون آورند. چون نزد تنور رفتند، او مرده بود. متوکّل در ایّام خلافت خود برای سه فرزند خویش: منتصربالله و معتزّ بالله و مستعین بالله از مردم بیعت گرفت و شاعر درباره او چنین گفت:

یا بیعه مثل بیعه الشّجره

فیها لکلّ الخلائق الخیره

أکدّها جعفر و صیّرها

إلی بنیه الثّلاثه البرره

متوکّل مردی خبیث السّیره بود و دشمنی خاصّی با علیّ بن ابی طالب و فرزندان اوعلیهم السلام داشت و به هر بهانه ای آنان را می گرفت و پیوسته اذیّت می نمود. فتح بن خاقان وزیر او نیز چنین بود و در دوران هیچ کدام از خلفای بنی عبّاس این اندازه آزار به فرزندان رسول خداصلی الله علیه وآله نرسید که در دوران او رسید. او عمر بن فرح رخجی را والی مدینه و مکّه نموده بود و عمر مردم را از احسان به آل ابی طالب منع می کرد، به گونه ای که اگر می فهمید کسی کمتر احسانی به آنان نموده او را عقوبت و عذاب می نمود. مردم ناچار از رعایت و احترام به فرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام دست برداشتند تا جایی که زن های علویّه با لباس های کهنه و پاره زندگی می کردند و یک لباس سالم نداشتند که در آن نماز بخوانند و کار به جایی رسیده بود که عدّه ای از آنان فقط یک پیراهن داشتند و چون می خواستند نماز بخوانند به نوبت به یکدیگر می دادند و پس از نماز از تن خارج می کردند و با چرخ ریسی زندگی می کردند تا این که متوکّل هلاک شد و منتصر به جای او نشست و او با آل ابوطالب مهربان بود و اموالی برای آنان فرستاد تا بین آنان پخش کردند.(۵۴۵)

تخریب قبر مطهّر امام حسین علیه السلام به دست متوکّل

یکی از خباثت های متوکّل و دشمنی او با فرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام این بود که مردم را از زیارت قبر امیرالمؤمنین و امام حسین علیهما السلام منع می کرد و می کوشید تا آثار این قبور را محو نماید و زمین آن را شخم و شیار نماید و کشت کند و در راه های منتهی به این قبور دیده بان هایی گماشته بود که هر کس به زیارت این قبور برود او را عقوبت کنند و بکشند.

ابوالفرج، از احمد بن جعدوشا که زمان متوکّل را درک نموده، روایت کرده که گوید: علّت تصمیم متوکّل برای تخریب قبر امام حسین علیه السلام این بود که قبل از خلافت او یکی از زن های آوازه خوان، کنیزان خود را برای متوکّل می فرستاد که برای او هنگام شرابخواری آوازه بخوانند و چون متوکّل به خلافت رسید به آن زن آوازه خوان پیغام داد که کنیزان خود را برای او بفرستد. پس گفتند: «او برای زیارت امام حسین علیه السلام به کربلا رفته است.» و چون از کربلا بازگشت و یکی از کنیزان خود را برای متوکّل فرستاد، متوکّل به او گفت: «این ایّام کجا رفته بودید؟»

آن کنیز گفت: «با خانم خود به سفر حجّ رفته بودیم.» متوکّل گفت: «در ماه شعبان به حجّ رفته بودید؟» کنیز گفت: «به زیارت امام حسین علیه السلام رفته بودیم.» پس متوکّل از شنیدن این سخن در غضب شد و گفت: «کار زیارت قبر حسین علیه السلام به جایی رسیده که زیارت او را حجّ می نامند.» و دستور داد خانم او را زندانی کردند و اموال او را گرفت و به یکی از یاران خود به نام دیزج که در باطن مردی یهودی بود گفت به کربلا برود و قبر شریف امام حسین علیه السلام را خراب کند و جای آن را شخم بزنند و اثری از آن باقی نگذارد و زوّار آن حضرت را مجازات نماید.

مورّخ امین، مسعودی، می گوید: این حادثه در سال ۲۳۶ هجری قمری رخ داد و دیزج کارگران زیادی را به کربلا برد و هیچ کدام جرأت تخریب قبر امام حسین علیه السلام را نداشتند تا این که دیزج بیلی به دست گرفت و قسمت بالای قبر شریف را خراب کرد و پس از او بقیه کارگران، آن قبر شریف را خراب نمودند.

ص: ۴۲۱

ابوالفرج گویـد: هیـچ کس را جرأت بر این کار نبود و دیزج عـدّه ای از یهودیان را آورد تا این عمل را انجام دادنـد. ابوالفرج گفته است: متوکّل تا دویست جریب از اطراف قبر امام حسین علیه السلام را شخم نمود و آب بر آن جاری کرد و در اطراف آن به مسافت هر میل نگهبانی قرار داد تا هر کس به زیارت آن قبر شریف بیاید او را بگیرند و نزد متوکّل ببرند و متوکّل او را مجازات نماید.(۵۴۶)

محمّد بن حسین اشنانی گوید: مدّتی بر من گذشت و من از ترس متوکّل به زیارت قبر امام حسین علیه السلام نرفتم و آخر الأمر شوق زیارت آن حضرت مرا واداشت که به هر طریق من باید به زیارت امام خود بروم؛ گر چه در راه زیارت آن حضرت کشته شوم. پس با مرد عطاری همسفر شدم و به زیارت آن حضرت رفتیم. روزها پنهان می شدیم و شب ها راه می رفتیم تا به منطقه غاضریّه رسیدیم و نیمه شب از راهی که نگهبانان ما را نمی دیدند خود را به قبر شریف امام علیه السلام رساندیم. پاسبانان را خواب ربوده بود و چون به قبر مطهّر رسیدیم دیدم صندوق قبر را کنده و سوزانده بودند و آب بر موضع قبر جاری کرده بودند، پس ما خود را روی آن زمین انداختیم و زیارت نمودیم و از قبر آن حضرت بوی خوشی شنیدیم که تا کنون چنین بوی خوشی را نشنیده بودیم. پس من به رفیق عطّار خود گفتم: «این چه بوی خوشی است؟»

او گفت: «به خدا سوگند، من تا کنون چنین بوی خوشی را استشمام نکرده بودم.» پس ما با قبر شریف آن حضرت وداع کردیم و علاماتی در اطراف قبر در زیرزمین نصب نمودیم و این بود تا متوکّل هلاک شد. پس ما با عدّه ای از آل ابوطالب و شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام به زیارت آن قبر رفتیم و آن علامات را بیرون آوردیم و قبر شریف امام حسین علیه السلام را در همان محلّ بنا نمودیم.

عالم بزرگوار و محدّث فقیه و فاضل قمّی، در کتاب اربعین حسینیّه می فرماید: از کتاب مناقب و کامل التّواریخ و ارشاد القلوب و امالی طوسی و کامل الزّیارات استفاده

می شود که در ایّام خلافت هارون الرّشید زیارت امام حسین علیه السلام در میان شیعه و سنّی دایر شده بود و حتّی زن ها به زیارت آن حضرت می رفتند، و این مسأله هارون را به وحشت انداخته بود که مبادا مردم به اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام رغبت نمایند و خلافت از بنی عبّاس به پیروان علی علیه السلام منتقل شود. از این رو هارون الرّشید به عامل خود در کوفه – موسی بن عیسی عبّاسی – دستور داد قبر امام حسین علیه السلام و ساختمان های اطراف آن را خراب کند و زمین آن را کشت نماید. پس او چنین کرد و حتّی درخت سدری که در کنار قبر شریف امام علیه السلام بود قطع نمود و از ریشه درآورد که علامتی برای آن قبر نباشد.

چون این خبر به جریر بن عبداللّه رسید، تکبیر گفت و تعجّب نمود؛ چرا که رسول خداصلی الله علیه وآله سه مرتبه فرموده بود: «لعن اللّه قاطع السّدره.» سپس گفت: «من اکنون معنای این حدیث را فهمیدم.»

خلفای عبّاسی دیگر، بعد از هارون، متعرّض قبر شریف امام حسین علیه السلام نشدند تا این که متوکّل به خلافت رسید و در سال ۲۲۷ قمری به او خبر دادند که مردم اطراف کوفه به زیارت قبر امام حسین علیه السلام می روند و در آنجا اجتماع می نمایند. پس متوکّل لشکری آماده کرد و به کربلا رفتند و قبر آن حضرت را خراب نمودند و مردم را متفرّق ساختند، لکن باز مردم در موسم زیارت اجتماع نمودند و از کشته شدن باکی نداشتند و گفتند: «اگر همه ما کشته شویم باکی نداریم و بازماندگان ما به زیارت امام حسین علیه السلام خواهند آمد.» چون برخی از داستان ها را به متوکّل نوشتند، متوکّل از انقلاب عراق ترسید و سرداری را به کوفه فرستاد و به او نوشت: «بگو: من مأمور [تخریب] قبر نبودم.» از این رو، باز مردم کوفه و اطراف جمع شدند و قبر مطهّر را ساختند و در کربلا بناهایی برپا کردند و بازار بزرگی اطراف آن قبر تهیّه نمودند و زوّار آن حضرت روز به روز زیاد شدند.

این بود تا در سال ۲۴۷ قمری باز متوکّل لشکری فرستاد و فرمانده آن اعلام کرد: «ذمّه خلیفه بیزار است از کسی که به زیارت کربلا برود.» و تمام اراضی کربلا را

آب بست و کشت نمود و گاهی آب نرفت و گاهی گاوها از شخم باز ایستادند و گاهی قبر مطهّر در بین آسمان و زمین معلّق گردید و گاهی تیرهای غیبی به کارگران و بیل به دستان می رسید، لکن موافق آیه شریفه «وَ ما تُغْنِی الْآیاتُ وَ النُّذُرُ عَنْ قَوْمٍ لا یُؤْمِنُونَ»(۵۴۷)، سبب عبرت آنان نمی شد و دست از کار بر نمی داشتند، بلکه این آثار بر بغض و کینه و دشمنی متوکّل می افزود.

تا آن که دیزج ملعون قبر مطهّر را بشکافت و بوریای تازه ای که بنی اسد هنگام دفن آورده بودند را دید که هنوز به همان حالت باقی است و بدن مطهر امام علیه السلام بر روی آن قرار دارد، لکن به متوکّل نوشت: «قبر را باز نمودم و چیزی را نیافتم.»

پس از متوکّل، خلفای دیگر، متعرّض این قبر نشدند، مگر مسترشد عبّاسی و پسرش راشد که خزانه و اوقاف کربلا را گرفتند و هر دو به مکافات عمل خود مبتلا شدند.

متوکّل ملعون هفده مرتبه قبر شریف امام حسین علیه السلام را خراب نمود و باز به صورت اوّل برگشت تا آن که در سال ۳۶۹ قمری عضدالدّوله دیلمی آمد و برای قبر امیرالمؤمنین و امام حسین علیهما السلام بقعه و رواق و بنای جدیدی برپا نمود. او معمارها و بنّاها را از اطراف جمع نمود و برای هر دو مشهد بنای عالی و زیبایی ساخت.(۵۴۸)

محدّث قمّی سپس گوید: در روایات از امیرالمؤمنین و ائمه دیگرعلیهم السلام آمده که این نور خاموش نخواهد شد، هر چند سلاطین جور در محو آن بکوشند. مرحوم صدوق از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل نموده که فرمود:

«کَأَنّی بِالْقُصورِ قَدْ شُیِّدَتْ حَوْلَ قَبْرِ الْحُسَیْنِ علیه السلام وَ کَأَنّی بِالْمَحامِلِ تَخْرُجُ مِنَ الْکُوفَهِ إِلی قَبْرِ الْحُسَیْنِ علیه السلام وَ لا تَذْهَبُ اللَّیالی وَ الْأَیّامُ حَتّی یُسارَ إِلَیْهِ مِنَ الْآفاقِ وَ ذلِکَ عِنْدَ انْقِطاعِ مُلْکِ بَنی مَرْوانَ.»

کشته شدن متوکّل به دست فرزند خود منتصر

دمیری، نوشته است: متوکّل امیرالمؤمنین علیه السلام را دشمن می داشت و تنقیص می نمود. روزی نام آن حضرت را برد و طبق عادت همیشه خود به آن بزرگوار جسارت نمود، در حالی که فرزند او منتصر باللَّه در آن مجلس حاضر بود و چون این سخنان را از پدر خود شنید متغیّر و خشمگین شد و متوکّل او را شتم نمود و این شعر را انشاد کرد:

غضب الفتی لإبن عمّه

رأس الفتی فی حرامه

پس منتصر در صدد کشتن او برآمد و چهار نفر از غلامان خاصّ متوکّل را برای کشتن او تعیین نمود و در یکی از شب ها که متوکّل در قصر خود با ندیمان خویش مشغول به شرابخواری بود و به حال مستی رفته بود، منتصر دستور داد تا بغاء صغیر داخل قصر شد و ندیمان را مرخصّ کرد و همگی بیرون رفتند جز وزیر متوکّل، فتح بن خاقان که بیرون نرفت. آن گاه غلامانی که منتصر برای کشتن متوکّل آماده کرده بود با شمشیرهای برهنه وارد قصر متوکّل شدند و بر او هجوم بردند. فتح بن خاقان فریاد کرد: «آیا می خواهید امیرالمؤمنین را بکشید؟» و خود را روی متوکّل انداخت و غلامان شمشیرهای خود را بر او فرود آوردند و خون هر دو را ریختند و سپس بیرون رفتند و با منتصر بیعت نمودند و کشته شدن متوکّل، شب چهارشنبه سوّم و یا چهارم شوّال سال ۲۴۷ هجری قمری واقع شد. مدّت خلافتش چهارده سال و دو ماه و عمر او به چهل و یک سال رسیده بود.(۵۴۹)

مؤلّف گوید: گرچه منتصر باللَّه از خلفای غاصب بود و او نیز از کسانی بود که حقّ حضرت هادی علیه السلام را غصب نموده بود، لکن امید می رود که دفاع او از امیرالمؤمنین علیه السلام سبب نجات او شود. و العلم عنداللَّه و اللَّه رؤوف بالعباد.

ص: ۴۲۵

۳– محمّد بن متوکّل معروف به منتصر باللَّه

در صبح همان شب که متوکّل کشته شد، فرزند او منتصرباللَّه به جای پدر نشست و آن روز، سوّم و یا چهارم شوال سال ۲۴۷ هجری قمری بود. منتصرباللَّه هنگام رسیدن به خلافت، بیست و پنج سال داشت و در آن روز عموم مردم با او بیعت نمودند و مکان بیعت همان قصر معروف جعفری بود که متوکّل بنا کرده بود و در همان قصر کشته شد.

مسعودی نقل کرده که منتصر مردی رؤوف و عطوف بر اهل بیت رسول خداصلی الله علیه وآله بود و بر عکس پدرش متوکّل، به فرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام احسان می کرد و هرگز آزاری به آنان نمی رساند. او احدی را از زیارت قبر امام حسین علیه السلام منع نکرد و دستور داد فدک را به فرزندان امام حسن و امام حسین ردّ کنند و اوقاف امیرالمؤمنین علیه السلام و فرزندان او را آزاد نمود و برای علویّین مدینه اموالی را فرستاد تا بین آنان پخش کنند.

بالجمله، منتصر مردی صبور و عاقل و کثیر المعروف و راغب در عمل خیر و با سخاوت و ادیب و عفیف و ملتزم به مکارم اخلاق و انصاف و حسن معاشرت بود و در این فضائل از همه خلفا سبقت گرفته بود و عامّه و خاصّه به او رغبت داشتند. او در ایّام خلافت خود برادرانش معتزّ و ابراهیم را که متوکّل برای آن ها از مردم بیعت گرفته بود از خلافت عزل کرد.

۴– احمد بن محمّد بن معتصم، معروف به مستعین باللَّه

در روز پنجم ربیع الثّانی سال ۲۴۸ قمری که منتصر باللَّه از دنیا رفت، پسر عمّش احمد بن محمّد بن معتصم، ملقّب به مستعین باللَّه، به جای او نشست و سه سال و نه ماه خلافت نمود و سپس خود را از خلافت خلع نمود. نقل شده که مستعین مردی زن دوست و کثیر الجماع و اهل تبذیر اموال بوده است و در اواخر

ص: ۴۲۶

خلافت خود به بغـداد آمد و در منزل محمّد بن عبداللّه بن طاهر مسـتقرّ شد و در حقیقت در آن خانه محصور بود و قدرت امر و نهی نداشت؛ چنان که شاعر گفته است:

خلیفه فی قفصٍ بین وصیف و بغا

یقول ما قالا له کما یقول الببغّا(۵۵۰)

از سویی، دوسـتان او در سامرا برای بیعت با معتزّ باللّه و جنگ با مستعین اجتماع نمودند. پس مردم در یازدهم محرم سال ۲۵۱ قمری با معتزّ بیعت نمودنـد و معتزّ بر تخت خلافت مسـتقرّ شـد و از سایر مردم نیز بیعت گرفت و عـدّه ای را به جنگ مسـتعین باللّه در بغداد فرسـتاد و مردم از نیمه ماه صفر سال ۲۵۱ قمری با اهل بغداد جنگ کردند تا معتزّ قوّت گرفت و مستعین ضعیف شـد. محمّـد بن واثق نیز که با مسـتعین بود، به جانب معتزّ میل نمود و محمّـد بن عبداللّه بن طاهر نامه ای به معتزّ نوشت و از او خواست تا با مستعین صلح نماید و او را از خلافت خلع نماید و شرایطی برای صلح مقرّر گشت و در روز سوّم محرّم سال ۲۵۲ قمری مستعین خود را از خلافت خلع نمود و مدّت خلافت او تا زمان خلع خود سه سال و هشت ماه و بیست و هشت روز بود.

سپس معتزّ او را به سامرا طلبید، و پیش از آن که وارد سامرا شود، سعید حاجب را به استقبال او فرستاد و فرمان قتل او را صادر کرد و سـعید در قاطون، نزدیک سامره، او را ملاقات کرد و از محمل بیرون آورد و تازیانه هایی بر او زد. آن گاه روی سینه او نشـست و سـر از بدنش جدا کرد و جسد او را میان راه رها نمود و سـرش را برای معتزّ برد و معتزّ در آن وقت مشـغول شطرنج بازی بود و پس از فراغ از بازی مقداری به سر او نگاه کرد و سپس گفت تا آن را دفن کنند. مستعین در ششم شوّال سال ۲۵۲ قمری به قتل رسـید و عمر او به سـی و پنـج سال رسـیده بود و در ایّام خلافت او عدّه ای از آل ابوطالب خروج کردند و کشـته شدند.(۵۵۱)

۵- محمّد بن جعفر متوکّل، ملّقب به معتزّ باللَّه

وی، روز پنج شنبه سوّم محرم سال ۲۵۲ قمری که مستعین باللَّه، پسر عموی او، خود را از خلافت خلع نمود، بر کرسی خلافت نشست و در روز دوشنبه بیست و هفتم رجب سال ۲۵۵ قمری خود را از خلافت خلع نمود و بعد از شش روز کشته شد و مدّت خلافتش چهار سال و شش ماه و چند روز بود و از زمان بیعت اهل بغداد با او، مدّت خلافتش سه سال و هفت ماه بود و مدّت عمر او به سی و چهار سال رسید و در ایّام خلافت او حضرت ابوالحسن هادی امام دهم علیه السلام به شهادت رسید و در روز دوشنبه بیست و ششم جمادی الثّانی سال ۲۵۴ قمری، هنگامی که جنازه آن حضرت را تشییع می کردند، از کنیزی شنیده شد که می گوید: «ما ذا القینا فی یوم الإثنین قدیماً و حدیثاً»؛ یعنی: «ما چه کشیدیم از نحوست روز دوشنبه از قدیم الأیّام [نسبت به رحلت رسول اللَّه صلی الله علیه وآله] تا این زمان [که باز امام هادی علیه السلام به شهادت رسید].»

و ترک ها چون دیدند که معتزّ پیوسته برای کشتن آنان حیله می کند و می خواهد آنان را نابود کند، همگی متّفق شدند که او را از خلافت خلع نمایند و در روز مبعث سال ۲۵۵ قمری اطراف معتزّ را گرفتند و او را فراوان سرزنش کردند و از او مطالبه اموال نمودند و مدیر این کار صالح بن وصیف بود که با کمک اتراک دیگر به این کار همّت گماشت.

دمیری گوید: صالح دستور داد تا اتراک در حجره معتزّ ریختند و او را بیرون کشیدند و در آفتاب گرم روی پا او را نگه داشتند و معتزّ از گرمی زمین گاهی یک پای خود را بالا می کرد و چون بی تاب می شد پای دیگر را روی زمین می گذاشت و پیوسته او را می زدند و می گفتند: «خود را از خلافت خلع کن.» و او امتناع می کرد تا این که بیچاره شد و خود را از خلافت خلع نمود. پس صالح ترکی سه روز او را از آب منع کرد و پس از آن او را داخل سردابی نمود تا هلاک گردید. بعضی گفته اند:

آب جوش به او حقنه نمودند و یا او را داخل گرمابه ای کردند و از آب او را منع کردند تا نزدیک به هلاکت رسید. پس آب شوری و یا آب برفی برای او آوردند و چون نوشید هلاک شد و مرگ او در دوّم شعبان سال **۲۵۵** قمری واقع شد. واللّه العالم. (۵۵۲)

طاغوت های زمان حضرت امام حسن عسکری علیه السلام

۱- مهتدی باللّه(۵۵۳) [محمّد بن هارون الواثق بن المعتصم]

او در آخر رجب سال ۲۵۵ قمری بر کرسی خلافت مستقرّ شد و زهد در دنیا را پیش گرفت و از شهوت رانی و خوشگذرانی خودداری نمود و غنا و ساز و طنبور و شراب خواری را حرام کرد و زن های آوازه خوان را از خود دور نمود و سگ بازی و منکرات را کنار گذارد و عدل و داد را در میان مردم ظاهر ساخت و قبّه ای برای خود ساخت که چهار در داشت و پیوسته در آن قبّه می نشست و عامّه و خاصّه را راه می داد و از مظلومین دادرسی می کرد و هر جمعه به مسجد جامع می رفت و خطبه می خواند و می گفت: «من حیا می کنم از خدای متعال که در میان بنی عبّاس شخصی مثل عمر بن عبدالعزیز که از بنی امیّه بود وجود نداشته باشد.»

علما و فقها نزد او منزلتی رفیع داشتند و احسان فراوانی به آنان می نمود. او دستور داد ظروف طلا و نقره را شکستند و تبدیل به دینار و درهم نمودند و صورت هایی را که خلفا در مجالس خود کشیده بودند محو نمود و فرش هایی که در شریعت اسلام حکم به اباحه آنها نشده بود را برچید و دستور داد برای مخارج خود هر روزی قریب به یکصد درهم بیشتر خرج نکنند، در حالی که خلفای قبل از او روزی ده هزار درهم خرج می کردند و فدک را به فرزندان فاطمه علیها السلام باز گرداند و همواره روزها روزه و شب ها به عبادت مشغول بود.

گفته شده که او جبّه ای از پشم داشت و شب ها می پوشید و خود را مغلول می کرد و به عبادت می ایستاد و کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام را که نوف بکّالی از آن حضرت روایت نموده با خطّ خود نوشته بود و شب ها می خواند و گریه می کرد.

ابن ابی الحدید گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام اتاقی داشت به نام بیت القصص که مردم مطالب و مسائل خود را می نوشتند و در آن می ریختند تا امیرالمؤمنین علیه السلام بخواند و پاسخ بدهد و تنها کسی که در این عمل به او اقتدا کرد مهتدی باللّه بود.

بالجمله، چون مهتدی باللّه بر خلاف خلفای پیشین بنی عبّاس عمل نمود، عدالت او بر امرا و جنود وی گران آمد؛ چرا که آنان با رفاه و تجمّل و خوشگذرانی زندگی کرده بودند. از این رو، برای او حیله نمودند و در نهایت او را به قتل رساندند. هنگامی که او را احاطه کرده بودند و قصد کشتن او را داشتند به او گفتند: «این چه روشی است که تو مردم را به آن واداشته ای؟» او می گفت: «من می خواهم به سیره رسول خداصلی الله علیه وآله و اهل بیت او و خلفای راشدین رفتار کنم.» به او گفتند: «آن زمان مردم اهل زهد و راغب به آخرت بودند و اکنون که مردم چنین نیستند و از آخرت چیزی نمی دانند و جز دنیا هدفی ندارند نمی توانند بر این سیره عمل کنند.» و از این کلمات با او گفتند و در نهایت خنجرها را کشیدند و بر او زدند و پسر عمّ او، از خشمی که بر او داشت خنجری بر گردن او زد و چون خون او جوشش نمود دهان خود را بر آن گذارد و تمام آن را مکید تا شکمش پر شد، آن گاه از روی او برخاست و گفت: «امروز از خون مهتدی سیراب شدم، چنان که قبلاً از شراب سیراب شدم.»

چون مهتدی کشته شد، پشیمان شدند و گریه و ناله سردادند؛ چرا که مهتدی مردی زاهد و اهل عبادت بود. این ماجرا در روز شانزدهم رجب سال ۲۵۶ قمری رخ داد.

لکن در روایت وارد شده که سبب قتل او آن بود که او حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را محبوس کرده بود و قصد کشتن او را داشت. از این رو، خداوند عمر او را قطع نمود و اتراک با کمک مردم بر سر او ریختند و او را به هلاکت رساندند؛ چرا که او مایل به روش معتزله و جبریّه بود؛ چنان که در کتاب اثبات الوصیّه آمده است.

علّامه مجلسی در بحار، در پایان حدیث فوق چنین نقل کرده: «و کان المهتدی

قد صحّح العزم علی قتل أبی محمّد صلوات اللَّه علیه فشغله اللَّه بنفسه حتّی قتل و مضی إلی ألیم عذاب اللَّه.»(۵۵۴)

۲- احمد بن جعفر متوکّل، ملّقب به معتمد علی اللَّه

هنگامی که مهتدی کشته شد، پسر عمّش معتمد به جای او نشست، شروع خلافت او در ماه رجب سال ۲۵۶ قمری و رحلت او از دنیا نیز در هیجدهم ماه رجب سال ۲۷۹ قمری و مدّت خلافتش بیست و سه سال و مدّت عمرش چهل و هشت سال بود و در بغداد دفن شد. [و بعضی گفته اند امام عسکری علیه السلام به دست معتمد عبّاسی به شهادت رسید].

در ایّام معتمد حوادث زیادی رخ داد. او در ایّام خلافت خود مشغول لذّت و خوشگذرانی بود تا این که برادرش ابواحمد موفّق امور مملکت را به دست گرفت و معتمد در هیچ امری دخالت نمی کرد و از خلافت جز اسمی نداشت و چون موفّق از دنیا رفت، پسرش احمد معتضد به جای او نشست. او نیز بر عموی خود غلبه نمود و معتمد حال محرومیّت خود را در دو بیت ذیل خبر داده است:

الیس من العجائب أنّ مثلی

یری ما قلّ ممتعاً علیه

و تؤخذه باسمه الدّنیا جمیعاً

و ما من ذاک شی ءٌ فی یدیه

۳- احمد بن طلحه، معروف به معتضد باللَّه

معتضد باللَّه در روز وفات عموی خود، معتمد، بر تخت سلطنت نشست و آن در هیجدهم رجب سال ۲۷۹ هجری قمری بود. در ایّام او فتنه ها آرام گرفت و جنگ ها بر طرف شد و نرخ ها پایین آمد و راه شرق و غرب مفتوح و اموال فراوانی در خزینه دولت جمع شد.

معتضد مردی بسیار بخیل و بی رحم و خون ریز و سفّاک بود و مردم را به

سخت ترین وضعی می کشت و مثله می کرد و از آن لذّت می برد. نقل شده که چون بر یکی از غلامان خود خشم می نمود، دستور می داد که گودالی بکنند و نصف بالای آن شخص را داخل آن گودال می کرد و اطراف او را خاک می ریخت تا جانش از پایین اش خارج شود.

و یا هر گاه بر یکی از مردم خشم می کرد دستور می داد سوراخ های بدن او را با پنبه محکم ببندند، آن گاه بر مقعد او دم بگذارند و در آن بدمند تا آن که بدن او باد کند و بزرگ شود و سپس می گفت تا سوراخ دبر او را محکم با پنبه مسدود کنند و سپس دو رگ بالای ابروهای او را می شکافتند و آن بیچاره مانند شتر بزرگ می شد و به تدریج جانش از بالای ابروهایش خارج می گردید.

بیشتر رغبت و شهوت معتضد در جماع و علاقه به زن ها بود و بنا و ساخت و ساز را دوست می داشت. نقل شده که او قصری بنا کرد معروف به ثریّا و چهار صد هزار دینار مصرف آن نمود و طول آن قصر سه فرسخ بود.

معتضد در شب دوشنبه بیست و سوّم ربیع الثّانی سال ۲۸۹ قمری، چهار ساعت از شب گذشته بود که در قصر حسنی در بغداد مسموم شد و هلاک گردید. مدّت خلافت او نه سال و نه ماه و دو روز، و مدّت عمرش چهل سال و یا چهل و شش و یا چهل و هفت سال بوده است و او را سفّاک ثانی می گفتند؛ چرا که او مملکت بنی عبّاس را پس از کهنه شدن تجدید نمود.(۵۵۵)

۴- علیّ بن معتضد، معروف به مکتفی باللّه

هنگامی که معتضد به هلاکت رسید، فرزندش مکتفی باللّه در رقّه بود. پس وزیر معتضد، قاسم بن عبداللّه، برای مکتفی باللّه از مردم بیعت گرفت و پس از یک ماه مکتفی به بغداد آمد و در قصر حسنی نشست و دستور داد مطموره هایی که معتضد برای شکنجه کردن مردم ساخته بود خراب کردند و زمین آنها را به صاحبانش

که معتضـد از آنـان به زور گرفته بود بازگرداننـد و زنـدانیان را رها نمود و اموال بسـیاری به ایشان داد و قلوب رعیّت را با این شیوه به خود مایـل نمود و آنـان دعـاگوی او شدنـد، لکن در پایان خلافت خود، هماننـد پـدرش ظلم به مردم را شـروع کرد و زمین های آنان را گرفت و قصـری در شماسیّه بنا نمود و مردم او را نفرین کردند و هنوز قصـر او تمام نشده بود که عمرش به پایـان رسـید و در سال ۲۹۵ هجری قمری در آخر شوّال و یـا سـیزدهم ذی قعـده در سـی و یـک سـالگی هلاک شـد و مـدّت خلافتش شش سال و هفت ماه و بیست و دو روز بود.(۵۵۶)

۵- جعفر بن احمد، معروف به مقتدر باللّه

هنگـامی که مکتفی باللّه هلاک شـد، برادرش جعفر، معروف به مقتـدر باللّه، به جای او نشـست. او وزیران زیادی را تعیین می نمود و پس از مـدّت کوتـاهی آنـان را عزل می کرد. در ایّام خلافت او علما و محـدّثین زیادی از دنیا رحلت نمودنـد و ارکان بیت اللّه در آب غرق شـد و عـدّه ای از بنی هـاشم و سادات کشـته شدنـد. در زمان او، منصور حلّاج که ادّعای بابیّت حضـرت بقیه اللّه علیه السـلام را می کرد بـا فتوای فقهـا و دسـتور مقتـدر کشـته شـد. به جز منصور حلّاج، عـدّه دیگری،ماننـد ابومحمّد شریعی و محمّـد بن نصـیر نمیری و احمـد بن هلال کرخی و محمّد بن علیّ بن بلال و شـلمغانی نیز مدّعی بابیّت بوده اند و هر کـدام آنان ابتـدا می گفتنـد: «ما وکلای امام هستیم.» و عوام را به سوی خود جذب می کردند و پس از آن اعتقادات کفرآمیز خود را اظهار می داشـتند. تفصـیل احوال مـدّعیان بابیّت در کتاب غیبت شـیخ طوسـی و مجلّد سـیزدهم بحار قدیم رقم خورده است؛ مراجعه شود.

در سال ۳۲۰ هجری قمری، مونس خـادم بـا مقتـدر جنـگ نمود و بیشتر لشـکر مونس خادم بربری بودنـد. همین که دو لشـکر مقابل یکدیگر صف کشـیدند، مردی از بربری ها حربه ای به مقتدر زد و او را هلاک نمود و سـر از بدن او جدا کرد و بر نیزه ای

زد و لباس های مقتدر را از بدن او بیرون آورد تا این که مردم بدن او را با گیاه پوشاندند و او را دفن کردند. مقتدر هیجدهمین خلیفه عبّاسی است و مدّت خلافتش نزدیک به بیست و پنج سال بود و سنّ او قریب به سی و هشت سال بود و در سنّ سیزده سالگی به خلافت رسید و هیچ خلیفه ای از او کوچک تر نبوده است، و امیرالمؤمنین علیه السلام در اخبار غیبیّه خود از او خبر داده و فرموده است:

«کَأَنّی أَری ثامِنَ عَشَرَهُمْ تَفْحَصُ رِجْلاهُ فی دَمِهِ بَعْدَ أَنْ یَأْخُذَهُ جُنْدُهُ بِکَظَمِهِ مِنْ وُلْدِهِ ثَلاثَ رِجالٍ سیرَتُهُمْ سیرَهُ الضَّلالِ.» [و مراد از سه فرزند او، راضی و متّقی و مطیع می باشند که هر سه، خلیفه شدند؛ چنان که خواهد آمد.(۵۵۷)

۶- محمّد بن احمد، معروف به قاهر باللّه

روز بیست و هشتم شوّال سال ۳۲۰ هجری قمری، پس از مقتدر باللّه، قاهر باللّه بر مسند خلافت نشست. چون خلافت او مستقرّ شد، آل مقتدر را دستگیر نمود و آنان را در عذاب و شکنجه قرار داد. او فرزند مکتفی باللّه، برادرزاده خود را در اتاقی حبس نمود و در آن را با آجر و گچ مسدود کرد تا مرد، و سیّده، مادر مقتدر را گرفت و کتک زد و او را از پا حلق آویز کرد تا این که بولش بر صورتش جاری شد و به همین حال بود تا مرد.

قاهر باللّه مردی متلوّن المزاج و دگرگون و سخت دل و بی رحم بود و همواره حربه ای همراه داشت. او مونس خادم را با جماعتی از اهل دولت خود هلاک نمود تا این که حیله ای برای او اندیشیدند و در روز پنجم جمادی الأوّل سال ۳۲۲ هجری قمری به خانه او ریختند و او را گرفتند و چشمانش را کور نموده و از خلافت خلع کردند و مدّت خلافتش یک سال و شش ماه و شش روز بود.

از یکی از اهالی بغداد نقل شده که گوید: در مسجد جامع منصوریّه در بغداد

نماز می خواندم، ناگاه مرد نابینایی را دیدم که جبّه کهنه ای بر دوش داشت که از کهنگی روی آن رفته بود و آستر آن باقی مانده بود و می گفت: «ای مردم! به من تصدّق کنید، همانا من دیروز امیرالمؤمنین بودم و امروز از فقرای مسلمین هستم.» پرسیدم: «او کیست؟» گفتند: «این قاهر باللَّه عبّاسی است [و برای عبرت گرفتن عاقل همین بس].»

۷- محمّد بن جعفر، معروف به راضی باللّه

هنگامی که قاهر باللَّه در روز پنجم جمادی الأولی سال ۳۲۲ قمری از خلافت خلع شد، روز ششم آن ماه، مردم با راضی باللَّه بیعت کردند. راضی باللَّه، مردی ادیب و شاعر و ظریف و با سخاوت بود و به اهل مجلس خود احسان می کرد و بوی خوش بسیار استعمال می نمود و به احوال مردم آگاه بود. او ندمای بسیاری داشت و از کارهای نیک او این بود که فدک را به ورثه فاطمه علیها السلام بازگرداند و تا زمان راضی باللَّه، نه مرتبه فدک غصب شد و سپس به فرزندان فاطمه علیها السلام بازگردانده شد.

علّامه حلّی رحمه الله، در کتاب نهج الحق، از ابوهلال عسکری در کتاب اخبار الأوائل نقل نموده که گوید: نخستین کسی که فدک را به ورثه فاطمه علیها السلام بازگرداند عمر بن عبدالعزیز بود، [بعد از آن که معاویه آن را به مروان حکم و عمر بن عثمان و یزید بخشیده بود]، و پس از عمر بن عبدالعزیز، باز فدک غصب شد تا این که صفّاح ردّ کرد، و باز غصب شد و مهدی عبّاسی ردّ کرد، و باز غصب شد و مأمون ردّ کرد، و بعضی گفته اند: پس از آن باز غصب شد و واثق باللَّه ردّ کرد، و باز غصب شد و منتصر باللَّه ردّ کرد، و باز غصب شد و معتمد ردّ کرد، و باز غصب شد و معتضد ردّ کرد، و باز غصب شد و راضی باللَّه به فرزندان فاطمه علیها السلام باز گردانید. در ایّام خلافت راضی باللَّه، سلطنت های ملوک الطّوایفی رخ داد و تنها بغداد برای راضی باللَّه باقی ماند و ارکان دولت عبّاسی متزلزل شد و راضی شش سال و یازده ماه و سه روز خلافت کرد و در روز دهم ربیع الأوّل سال ۳۲۹ هجری قمری به بیماری عطش

مبتلا شد و علّت آن این بود که زیاد جماع می کرد و به همین علّت مرد و در رصافه مدفون شد.(۵۵۸)

۸- ابراهیم بن مقتدر، معروف به متّقی باللَّه

همان روزی که راضی باللَّه درگذشت، متّقی باللَّه به جای او نشست و مدّت خلافتش نزدیک به چهار سال بود و در سال ۳۵۷ هجری قمری وفات کرد. هنگام خلافت او، ابوالوفاء تورون ترکی بر او غلبه کرد و از متّقی باللَّه جز اسمی باقی نماند. ناچار برای ناصر الدّوله، حسن بن عبداللَّه بن حمدان، و برادرش سیف الدّوله، علیّ بن عبداللَّه، نوشت: «مرا از چنگ تورون خلاص کنید تا تدبیر مملکت را به شما تفویض نمایم.»

بالجمله، تورون بر بغداد غلبه کرد و متّقی باللَّه را با وزیر او علیّ بن مقله گرفت و اموالش را غارت نمود و با مستکفی باللَّه بیعت کرد و چشمان متّقی را کور نمود و سلطنت را به دست مستکفی داد و این ماجرا در روز سوّم صفر سال ۲۳۳ قمری واقع شد.

۹- عبداللَّه بن علی، معروف به مستکفی باللَّه

هنگامی که متّقی باللَّه از خلافت معزول شد، مستکفی به جای او نشست و به تورون ترکی که خلافت را برای او آماده کرده بود خلعت بخشید و تدبیر امور را به او واگذارد و نزدیک به یک سال و نیم خلافت کرد و در روز بیست و سوّم شعبان سال ۳۳۴ قمری، احمد بن بویه دیلمی او را گرفت و چشمانش را کور کرد و از خلافت خلعش نمود و در نهایت در سال ۳۴۳ قمری در خانه معزّ الدّوله وفات کرد.

۱۰– فضل بن جعفر، معروف به مطیع للّٰه

در بیست و سوّم سال ۳۳۴ هجری قمری که مستکفی از خلافت خلع شد، مردم با مطیع للّٰه بیعت کردند و در دوران او وقایع زیادی رخ داد تا این که در سال ۳۶۳ قمری به بیماری فالج مبتلا شد و زبانش از کار افتاد و خود را از خلافت خلع نمود و خلافت را به پسرش عبدالکریم، معروف به «طائع للّٰه» تسلیم کرد و خود در سال ۳۶۴ قمری در دیر عاقول از دنیا رفت. او در این مدّت طولانی که خلافت کرد مرجع امر و نهی نبود و تدبیر مملکت به دست معزّ الدّوله از آل بویه بود و معزّ الدّوله روزی یکصد دینار برای مخارج او تعیین نموده بود، و سلطنت آل بویه و دولت دیالمه از همین جا شروع شد.(۵۵۹)

پس از دیالمه صفویّه حکومت کردند و حکومت آنان بیش از دویست و بیست سال به طول انجامید و در این مدّت آنان مذهب شیعه جعفری را ترویج نمودند و اوّل آنان شاه اسماعیل صفوی بود که نسبش منتهی می شود به صفّی الدّین ابی الفتح اسحاق اردبیلی موسوی و نسبت او منتهی می شود به حمزه بن موسی الکاظم علیه السلام.(۵۶۰)

مؤلف گوید: هدف از نگارش احوال خلفا و سلاطین که اکثر آنان هدفی جز دنیا و شهوات نفسانی نداشته اند، نخست، برای توجّه کردن به مشکلات و مصایبی است که ائمّه معصومین علیهم السلام و علمای شیعه جعفری با آنان داشته اند، و ثانیاً، برای عبرت گرفتن از احوال آنان است.

و السّلام علی من اتّبع الهدی و صلوات اللّٰه علی محمّد و آله الطّاهرین و الحمد للّٰه ربّ العالمین. تمّت فی آخر ربیع الأوّل سنه ۱۴۳۰ الهجریّه القمریّه. صلوات اللّٰه و سلامه علی هاجرها و علی آله و أهل بیته و لعنه اللّٰه علی أعدائهم أجمعین.

ص: ۴۳۸

آثار مؤلّف تاکنون

۱- الحجّ و الزّیاره، عربی.

۲- آداب حجّ و زیارت حرمین شریفین، فارسی.

۳- میزان الحقّ یا حقیقت مظلوم، فارسی – عربی.

۴- آیات الفضائل یا فضائل علی علیه السلام در قرآن، عربی – فارسی.

۵- دوله المهدی علیه السلام یا حکومت امام زمان عجّل اللّٰه فرجه الشّریف، فارسی – عربی.

۶- اسوه النّساء، بانوی نمونه عالم، فارسی – عربی.

۷- امام الشّهداء و سالار شهیدان، فارسی – عربی.

۸- انتظار مهدی علیه السلام و نشانه های ظهور، فارسی – عربی.

۹- شهید خراسان و پناه شیعیان، فارسی – عربی.

۱۰- عاشقان کربلا، زیارات عتبات عالیات عراق.

۱۱- آیین همسرداری و آداب زندگی در اسلام، فارسی – عربی.

۱۲- بشارت های معصومین علیهم السلام، فارسی – عربی.

۱۳- مژده های رحمت در قرآن همراه خطبه غدیر، فارسی – عربی.

۱۴- محرّمات اسلام، فارسی – عربی.

۱۵- ماه های رحمت، ترجمه کتاب «فضائل الأشهر الثّلاثه» مرحوم صدوق، فارسی – عربی.

۱۶- امام صادق علیه السلام، ترجمه کتاب «الإمام الصّادق علیه السلام» از مرحوم علّامه مظفّر، فارسی.

۱۷- پیامبر اعظم صلی الله علیه وآله، ترجمه کتاب «مناقب آل ابی طالب علیه السلام» تألیف علّامه ابن شهرآشوب.

۱۸- واجبات اسلامی، فارسی و عربی.

۱۹- پیام های قرآنی، یکصد و ده پیام نورانی قرآن.

۲۰- رهبران معصوم علیهم السلام.

۲۱- راه خداشناسی.

۲۲- خطبه غدیر با ترجمه فارسی.

۲۳- بشارت های مهدویّت، فارسی - عربی.

۲۴- در پناه قرآن.

۲۵- فتنه های آخر الزّمان، فارسی - عربی.

۲۶- راه بهشت.

۲۷- اخلاق و سیره محمّدی صلی الله علیه وآله.

ص :۴۴۰

.................) Anotates (..................

۱) أنوار البهيّه / ۷۰.

۲) أنوار البهيّه / ۷۰ – ۷۱.

۳) ارشاد: ۲ / ۱۷۹، أنوار البهيّه / ۷۱.

۴) سير أعلام النبلاء: ۶ / ۲۶۴، أنوار البهيّه / ۷۲.

۵) شرح نهج البلاغه حديدى: ۵ / ۱۰۵، فلاح السّائل / ۲۳، بحارالأنوار: ۴۷ / ۱۸۶، أنوار البهيّه / ۷۵.

۶) كشف الغمّه: ۲ / ۳۶۹، أنوار البهيّه / ۷۱.

۷) أنوار البهيّه / ۷۲.

۸) بحارالأنوار: ۴۷ / ۱۶.

۹) مناقب: ۳ / ۳۹۶.

۱۰) بحارالأنوار: ۴۷ / ۲۸.

۱۱) همان: ۴۷ / ۷۲.

۱۲) يس / ۱۲.

۱۳) بحارالأنوار: ۴۷ / ۱۰۳، مناقب: ۳ / ۳۵۴.

۱۴) بحارالأنوار: ۴۷ / ۱۳۷، مناقب: ۳ / ۳۶۵.

۱۵) بحارالأنوار: ۴۷ / ۱۴۱، كشف الغمّه: ۲ / ۳۷۶.

۱۶) كشف الغمّه: ۲ / ۴۲۶، بحارالأنوار: ۴۷ / ۱۴۵.

۱۷) بحارالأنوار: ۴۷ / ۲۳.

۱۸) بحارالأنوار: ۴۷ / ۶۰ .

۱۹) كافى: ۱ / ۹۸، ارشاد: ۲ / ۱۹۹، توحيد / ۲۵۳، كشف الغمّه: ۲ / ۱۷۵، إعلام الورى: ۱ / ۵۴۲ .

۲۰) إعلام الوری: ۱ / ۵۵۴ ، ارشاد مفید: ۲ / ۲۰۱، کشف الغمّه / ۱۷۷، کافی: ۱ / ۶۳ .

۲۱) نور / ۳۹.

۲۲) کتاب اختصاص / ۱۹۰، تفسیر برهان: ۳ / ۱۴۰، بحارالأنوار: ۴۷ / ۲۳۹.

۲۳) قال الصّادق علیه السّلام: «إن قدرت علی أن لا تخرج من بیتک فافعل، فإنّ علیک فی خروجک أن لا تغتاب و لا تکذب و لاـ تحسـد و لاـ ترائی و لاـ تتصـنّع و لا تـداهن. ثمّ قال: نعم صومعه المسـلم بیته یکفّ فیه بصـره و لسانه و نفسه و فرجه.» و قال الشّاعر:

رغیف خبز یابسٍ تأکله فی زاویه

و کفّ ماءٍ باردٍ تشربه فی ساقیه

و غرفه ضیّقه نفسک فیها خالیه

أو مسجد بمعزلٍ عن الوری فی ناحیه

تتلو به صحیفه مستدثراً بادیه

خیر من التیجان فی قصر و دارٍ عالیه

یا حسنها موعظه فأین أذن واعیه أنوار البهیّه / ۷۳.

۲۴) أنوار البهیّه / ۷۴.

۲۵) تحف العقول / ۲۶۳.

۲۶) سأله علیه السّلام رجل: أن یعلّمه ما ینال به خیر الدّنیا و الآخره و لا یطوّل علیه، فقال علیه السّلام: «لا تکذب.»

۲۷) وقال علیه السّلام: «برّوا آبائکم یبرّکم أبناؤکم، و عفّوا عن نساء النّاس تعفّ نساؤکم.» تحف العقول / ۲۶۴.

۲۸) و قال علیه السّـلام: «إنّ اللّه علم أنّ الـذّنب خیر للمؤمن من العجب، و لو لا ذلک ما ابتلی اللّه مؤمناً بـذنب أبـداً.» المصدر / ۲۶۷.

۲۹) و قال علیه السّلام: «المعروف کاسمه و لیس شی ء أفضل من المعروف إلّا ثوابه و المعروف هدیّه من اللّه إلی عبده، و لیس کلّ من یحبّ أن یصـنع المعروف إلی النّاس یصـنعه، و لا کلّ من رغب فیه یقـدر علیه، و لا کلّ من یقدر علیه یؤذن له فیه، فإذا مـنّ اللّه علی العبـد جمع لـه الرغبـه فی المعروف و القـدره و الإـذن فهنـاک تمّت السّـعاده و الکرامه للطّالب و المطلـوب إلیه.»

المصدر / ۲۶۷.

۳۰) و قال عليه السّلام: «ليس لإبليس جند أشدّ من النّساء و الغضب.» المصدر / ۲۶۸.

۳۱) تحف العقول / ۲۶۹.

۳۲) همان / ۲۷۱.

۳۳) كافى: ۱ / ۳۹۳، ارشاد مفيد: ۲ / ۱۸۰.

۳۴) همان / ۸۵، التنبيه و الإشراف / ۲۶۰.

۳۵) أنوار البهيّه / ۸۴، مشكاه الأنوار طبرسى / ۷۵.

۳۶) رعد / ۲۱.

۳۷) مقنعه مفيد / ۴۷۴.

۳۸) همان.

۳۹) مقنعه مفيد / ۴۷۴.

۴۰) همان.

۴۱) أنوار البهيّه / ۸۶، مقنعه مفيد / ۴۷۴.

۴۲) فعم الاناء: امتلأ.

۴۳) الواصب: الدائم. أنوار البهيّه / ۸۶.

۴۴) إعلام الورى: ۱ / ۵۴۶.

۴۵) همان، ارشاد مفيد: ۲ / ۲۰۹.

۴۶) بحارالأنوار: ۹۴ / ۲۸۱ عن مهج الدّعوات / ۲۲۹.

۴۷) بحارالأنوار: ۹۴ / ۲۸۳، مهج الدّعوات / ۲۲۹.

۴۸) بحارالأنوار: ۹۴ / ۲۸۴، مهج الدّعوات / ۲۳۳.

۴۹) مفاتیح الجنان، بخش احراز ائمّه علیهم السّلام.

۵۰) خلاصه ای از حیوه الحیوان: ۲ / ۱۰۳.

۵۱) مجموعه ورام، مترجم: ۲ / ۴۳۴.

۵۲) سفینه البحار: ۱ / ۳۴۹، بصائر الدّرجات: ج ۵ باب ۱۱، ص ۲۴۳، شماره ۳.

۵۳) مدینه المعاجز: ۵ / ۳۱۴.

۵۴) بحارالأنوار: ۴۷ / ۱۲۳ شماره ۱۷۲.

۵۵) اثبات الهداه، مترجم: ۵ / ۳۴۰.

۵۶) بحارالأنوار: ۱۱ قدیم / ۱۰۷.

۵۷) نخل میثم: ۴ / ۴۴۴.

۵۸) نخل میثم.

۵۹) نخل میثم.

۶۰) نخل میثم.

۶۱) أنوار البهیّه / ۸۷، إعلام الوری: ۲ / ۶.

۶۲) إعلام الوری: ۲ / ۶، محاسن: ۲ / ۳۱۴، کافی: ۱ / ۳۷۹، ارشاد: ۲ / ۲۱۵.

۶۳) أنوار البهیّه / ۸۸، محاسن: ۲ / ۴۱۸.

۶۴) ارشاد: ۲ / ۲۱۹، کافی: ۱ / ۳۱۰.

۶۵) ناقب المناقب / ۱۷۱، أنوار البهیّه / ۸۸.

۶۶) آل عمران / ۳۴.

۶۷) توحید صدوق / ۲۷۵.

۶۸) إعلام الوری: ۲ / ۳۶، ارشاد: ۲ / ۲۴۴، مناقب: ۴ / ۳۲۴.

۶۹) إعلام الورى: ۲ / ۳۶، ارشاد مفید: ۲ / ۲۴۴، کشف الغمّه: ۲ / ۲۳۶، فصول المهمّه / ۲۴۲.

۷۰) أنوار البهیّه / ۹۱ – ۹۲.

۷۱) روضه الواعظین / ۲۱۶، أنوار البهیّه / ۹۲.

۷۲) أنوار البهیّه / ۹۲، عیون: ۱ / ۹۵، بحارالأنوار: ۴۸ / ۲۲۰.

۷۳) عیون: ۲ / ۹۸، بحارالأنوار: ۴۸ / ۲۱۰.

۷۴) تاریخ بغداد: ۱۳ / ۲۹، دلائل الإمامه طبری / ۳۱۰.

۷۵) عیون: ۲ / ۸۴ .

۷۶) أنوار البهیّه / ۹۳.

۷۷) همان.

۷۸) أنوار البهیّه / ۹۴.

۷۹) همان / ۸۴ .

۸۰) إعلام الورى: ۲ / ۲۶، ارشاد: ۲ / ۲۳۴، تاریخ بغداد: ۱۳ / ۲۸، وفیات الأعیان: ۵ / ۳۰۸.

۸۱) ارشاد: ۲ / ۲۳۴، إعلام الورى: ۲ / ۲۷، تاریخ بغداد: ۱۳ / ۳۱.

۸۲) مناقب آل ابی طالب: ۳ / ۴۳۱، بحارالأنوار: ۴۸ / ۱۴۳، امالی مرتضی: ۱ / ۲۷۵.

۸۳) أنوار البهیّه / ۹۰، تحف العقول / ۳۰۱.

۸۴) همان.

۸۵) أنوار البهیّه / ۹۰، تحف العقول / ۳۰۱.

۸۶) أنوار البهیّه / ۹۰، تحف العقول / ۳۰۳.

۸۷) أنوار البهیّه / ۹۱.

۸۸) تحف العقول / ۳۰۲.

۸۹) همان / ۳۰۴.

۹۰) بقره / ۳۴.

۹۱) تحف العقول / ۳۰۴، ۴۱۲.

۹۲) همان.

۹۳) همان / ۳۰۵.

۹۴) همان.

۹۵) همان / ۳۰۲.

۹۶) تحف العقول / ۳۰۲.

۹۷) أنوار البهيّه / ۹۴.

۹۸) أنوار البهيّه / ۹۴.

۹۹) أنوار البهيّه / ۹۵.

۱۰۰) اعلام الورى: ۲ / ۳۳۷.

۱۰۱) اعلام الورى: / ۳۴.

۱۰۲) أنوار البهيّه / ۹۷.

۱۰۳) همان.

۱۰۴) همان / ۹۹.

۱۰۵) أنوار البهيّه / ۱۰۰، كافى: ۱ / ۲۸۱.

۱۰۶) كامل الزّيارات / ۲۸۱، أنوار البهيّه / ۱۰۱.

۱۰۷) بحارالأنوار: ۹۹ / ۱، أنوار البهيّه / ۱۰۱.

۱۰۸) أنوار البهيّه / ۱۰۱.

۱۰۹) بحارالأنوار: ۹۹ / ۲.

۱۱۰) همان.

۱۱۱) الکنی و الألقاب: ۲ / ۱۵۰، الکواکب الدّریه / ۲۰۸.

۱۱۲) أنعام / ۸۴ - ۸۵ .

۱۱۳) اعیان الشّیعه: ۴ / ۴۹، بحارالأنوار: ۱۲ / ۲۷۴.

۱۱۴) مدینه المعاجز / ۳۹۴.

۱۱۵) مکاسب شیخ انصاری، تحقیق اربعین، قاضی طباطبائی / ۴۶.

۱۱۶) کشف الغمّه: ۳ / ۲۱، ارث شیخ مفید / ۳۱۳، اعلام الوری طبرسی / ۲۹۴، اصول کافی: ۱ / ۲۸۵.

۱۱۷) بحارالأنوار: ۴۸ / ۸۵ .

۱۱۸) بحارالأنوار: ۹۴ / ۳۱۷ و ۳۳۸، مهج الدّعوات / ۲۶۸.

۱۱۹) جنّات الخلود.

۱۲۰) نخل میثم: ۴ / ۴۶۳.

۱۲۱) نخل میثم: ۴ / ۴۶۵.

۱۲۲) نخل میثم.

۱۲۳) زمزمه های جاویدان / ۱۳۸.

۱۲۴) همان / ۱۴۲.

۱۲۵) دیوان مفتقر / ۳۲۸.

۱۲۶) أنوار البهیّه / ۱۰۳.

۱۲۷) عیون اخبار الرّضا علیه السّلام: ۲ / ۳۱، أنوار البهیّه / ۱۰۳.

۱۲۸) توبه / ۳۶.

۱۲۹) جنّات الخلود.

۱۳۰) همان.

۱۳۱) عیون اخبار الرّضا علیه السّلام: ۲ / ۲۲، أنوار البهیّه / ۱۰۴.

۱۳۲) أنوار البهیّه / ۱۰۴.

۱۳۳) بحارالأنوار: ۴۹ / ۹۰، أنوار البهیّه / ۱۰۴.

۱۳۴) همان.

۱۳۵) بلد / ۱۱.

۱۳۶) بلد / ۱۴.

۱۳۷) أنوار البهیّه / ۱۰۵.

۱۳۸) أنوار البهیّه، کافی: ۴ / ۲۳.

۱۳۹) کافی: ۸ / ۲۳۰، أنوار البهیّه / ۱۰۶.

۱۴۰) همان / ۱۰۷.

۱۴۱) أنوار البهیّه / ۱۰۷.

۱۴۲) أنوار البهیّه / ۱۰۷.

۱۴۳) کافی: ۸ / ۲۵۷، أنوار البهیّه / ۱۰۷.

۱۴۴) أنوار البهیّه / ۱۰۸.

۱۴۵) أنوار البهیّه / ۱۰۹.

۱۴۶) تحف العقول / ۳۲۵.

۱۴۷) تحف العقول / ۳۲۵.

۱۴۸) همان / ۳۲۶.

۱۴۹) همان / ۳۲۹.

۱۵۰) همان / ۳۳۱.

۱۵۱) تحف العقول / ۳۳۱.

۱۵۲) همان / ۳۲۹.

۱۵۳) عيون اخبار الرّضا عليه السّلام: ۱ / ۱۵۰.

۱۵۴) مهج الدّعوات / ۴۱، بحارالأنوار: ۹۴ / ۳۴۳.

۱۵۵) يوسف / ۵۵ .

۱۵۶) عيون أخبار الرّضا عليه السّلام: ۱ / ۱۵۱.

۱۵۷) أنوار البهيّه / ۱۱۵.

۱۵۸) أنوار البهيّه / ۱۱۶.

۱۵۹) همان.

۱۶۰) همان.

۱۶۱) أنوار البهيّه / ۱۱۶.

۱۶۲) آل عمران / ۱۵۴.

۱۶۳) أحزاب / ۳۸.

۱۶۴) عيون اخبار الرّضا عليه السّلام: ۱ / ۲۶۹ - ۲۷۰.

۱۶۵) همان / ۲۶۹.

۱۶۶) أنوار البهيّه / ۱۱۷.

۱۶۷) همان / ۱۱۸.

۱۶۸) أنوار البهيّه / ۱۱۸.

۱۶۹) مروج الذّهب: ۳ / ۲۵۶، أنوار البهيّه / ۱۱۸ – ۱۲۰.

۱۷۰) رَبَعَ بالمكان: قرّ و اطمأنّ به.

۱۷۱) عيون أخبار الرّضا عليه السّلام: ۱ / ۲۸۰ – ۲۸۱.

۱۷۲) كافى: ۴ / ۵۸۴ .

۱۷۳) كافى: ۴ / ۵۸۴ .

۱۷۴) همان: ۴ / ۵۸۵ .

۱۷۵) كافى: ۴ / ۵۸۵ .

۱۷۶) همان.

۱۷۷) أنوار البهيّه / ۱۲۱.

۱۷۸) همان.

۱۷۹) أنوار البهيّه / ۱۲۱.

۱۸۰) همان / ۱۲۲.

۱۸۱) أنوار البهيّه / ۱۲۲ – ۱۲۳.

۱۸۲) بحارالأنوار: ۴۸ / ۳۲۱، عيون اخبار الرّضا عليه السّلام: ۱ / ۲۸۶.

۱۸۳) همان.

۱۸۴) كافى: ۳ / ۴۷۷.

۱۸۵) عيون: ۲ / ۶۴.

۱۸۶) عيون: ۲ / ۶۴ ، جنّات الخلود.

۱۸۷) طه / ۱۲۱.

۱۸۸) أنبياء / ۸۷ .

۱۸۹) یوسف / ۲۴.

۱۹۰) ص / ۲۴.

۱۹۱) أحزاب / ۳۷.

۱۹۲) آل عمران / ۳۳.

۱۹۳) فجر / ۱۶.

۱۹۴) یوسف / ۲۴.

۱۹۵) سوره ص / ۲۶.

۱۹۶) أحزاب / ۳۷.

۱۹۷) همان.

۱۹۸) عيون اخبار الرّضا عليه السّلام: ۱ / ۱۹۵.

۱۹۹) بقره / ۲۶۰.

۲۰۰) أعراف / ۱۵۵.

۲۰۱) بقره / ۵۵ .

۲۰۲) المناقب: ۲ / ۴۰۶.

۲۰۳) عيون أخبار الرّضا عليه السّلام: ۲ / ۲۳۹.

۲۰۴) یوسف / ۵۵ .

۲۰۵) وفاه الإمام الرّضا عليه السّلام، نوشته مقرّم / ۳۹.

۲۰۶) اصول کافی: ۱ / ۴۹۰، ارشاد / ۳۳۶.

۲۰۷) کشف الغمّه مترجم: ۳ / ۱۴۷.

۲۰۸) صف / ۸ .

۲۰۹) جلاء العیون / ۷۳۲.

۲۱۰) فرائد السمطین: ۲ / ۲۱۲.

۲۱۱) هود / ۷.

۲۱۲) یونس / ۹۹ – ۱۰۰.

۲۱۳) احتجاج طبرسی: ۲ / ۴۰۹ – ۴۱۳.

۲۱۴) مناقب ابن شهر آشوب: ۴ / ۳۴۱.

۲۱۵) علل الشّرایع، ص ۲۳۷، باب ۱۷۳، شماره ۱.

۲۱۶) عیون اخبار الرّضا علیه السّلام: ۱ / ۲۹۴، بحارالأنوار: ۴۹ / ۲۳۹.

۲۱۷) جنّات الخلود.

۲۱۸) نخل میثم: ۴ / ۴۷۴.

۲۱۹) نخل میثم: ۴ / ۴۹۳.

۲۲۰) نخل میثم: ۴ / ۴۸۸.

۲۲۱) نخل میثم.

۲۲۲) کافی: ۱ / ۴۱۱، ارشاد مفید: ۲ / ۲۷۳.

۲۲۳) مناقب: ۴ / ۳۷۹.

۲۲۴) کافی: ۱ / ۴۱۱، ارشاد: ۲ / ۲۷۳.

۲۲۵) اعلام الوری: ۲ / ۹۱.

۲۲۶) کافی: ۱ / ۴۱۱، ارشاد: ۲ / ۲۷۳.

۲۲۷) عیون المعجزات / ۱۰۸، بحارالأنوار: ۵۰ / ۱۵.

۲۲۸) جنّات الخلود.

۲۲۹) ارشاد: ۲ / ۲۹۵.

۲۳۰) جنّات الخلود.

۲۳۱) اعلام الوری: ۲ / ۹۶، کافی: ۱ / ۴۱۱، ارشاد مفید: ۲ / ۲۸۹ و... .

۲۳۲) مریم / ۱۲.

۲۳۳) کافی: ۱ / ۴۱۳، ارشاد: ۲ / ۲۹۲، اثبات الوصیّه / ۱۸۴.

۲۳۴) مناقب: ۴ / ۳۸۹، بحارالأنوار: ۵۰ / ۶۳، اعلام الوری: ۲ / ۱۰۰.

۲۳۵) اعلام الوری: ۲ / ۹۸.

۲۳۶) عیون المعجزات / ۱۱، موسوعه الإمام الجواد علیه السّلام: ۱ / ۵۹ .

۲۳۷) ارشاد مفید: ۲ / ۲۷۹، الخرایج: ۲ / ۹۰۰، بحارالأنوار: ۵۰ / ۲۳، کافی: ۱ / ۳۲۱، کشف الغمّه: ۳ / ۱۴۵.

۲۳۸) کافی: ۱ / ۳۲۲، بحارالأنوار: ۴۷ / ۲۶۶.

۲۳۹) أنوار البهیّه / ۱۲۵.

۲۴۰) نور / ۳۲.

۲۴۱) ارشاد مفید: ۲ / ۲۸۸، مناقب: ۴ / ۳۹۰، فصول المهمّه / ۲۷۰.

۲۴۲) ارشاد مفید: ۲ / ۲۸۹، کشف الغمّه: ۲ / ۳۷۰، کافی: ۱ / ۴۱۱ و ۴۱۶.

۲۴۳) ارشاد: ۲ / ۲۵۹، بحارالأنوار: ۵۰ / ۱۳.

۲۴۴) تحف العقول / ۳۳۵.

۲۴۵) تحف العقول / ۳۳۷.

۲۴۶) همان.

۲۴۷) همان / ۳۳۵.

۲۴۸) أنوار البهیّه / ۱۳۳.

۲۴۹) أنوار البهيّه / ۱۳۳.

۲۵۰) همان.

۲۵۱) همان.

۲۵۲) همان.

۲۵۳) همان.

۲۵۴) همان.

۲۵۵) ارشاد: ۲ / ۲۹۸، أنوار البهيّه / ۱۳۴.

۲۵۶) بحارالأنوار: ۵۰ / ۶ .

۲۵۷) بحارالأنوار: ۵۰ / ۵ عن تفسير العيّاشى: ۱ / ۳۱۹.

۲۵۸) أنوار البهيّه / ۱۳۵، موسوعه الإمام الجواد عليه السّلام: ۱ / ۳۸.

۲۵۹) جلاء العيون / ۷۴۷، نور الأبصار / ۱۸۸.

۲۶۰) سل أبابكر هل هو راض عنّى فإنّى راضٍ عنه؟

۲۶۱) ولقد خلقنا الإنسان و نعلم ما توسوس به نفسه و نحن أقرب إليه من حبل الوريد.» ق / ۱۶.

۲۶۲) إنّ مثل أبى بكر و عمر فى الأرض كمثل جبرئيل و ميكائيل فى السّماء.

۲۶۳) إنّهما سيّدا كهول أهل الجّنه.

۲۶۴) إنّ عمر سراج أهل الجنّه.

۲۶۵) إن السّكينه تنطق على لسان عمر.

۲۶۶) انّ لى شيطاناً يعترينى فاذا ملت فسدّونى.

۲۶۷) لو لم أبعث لبعث عمر.

۲۶۸) و إذا أخذنا من النّبيّين ميثاقهم و منك و من نوح.

۲۶۹) کنت نبیّا و آدم بین الماء و الطّین.

۲۷۰) اللّه یصطفی من الملائکه رسلاً و من النّاس.

۲۷۱) لو نزل العذاب لما نجی منه إلّا عمر.

۲۷۲) احتجاج طبرسی: ۲ / ۲۴۹.

۲۷۳) اثبات الهداه: ۶ / ۱۷۷، اصول کافی: ۱ / ۴۹۶.

۲۷۴) رجال کشی / ۴۸۷، اختبار معرفه الرّجال: ۶ / ۵۸۲، الأنوار البهیّه / ۱۲۶.

۲۷۵) جنّات الخلود، الأمان سیّد بن طاوس / ۸۱.

۲۷۶) نخل میثم.

۲۷۷) نخل میثم: ۴ / ۵۰۲.

۲۷۸) زمزمه های جاویدان / ۱۵۵.

۲۷۹) نخل میثم: ۴ / ۵۱۲.

۲۸۰) إعلام الوری: ۲ / ۱۰۹، مناقب: ۴ / ۴۰۱.

۲۸۱) أنوار البهیّه / ۱۲۶.

۲۸۲) أنوار البهیّه / ۱۳۶، دلائل الإمامه طبری شیعی / ۴۱۰.

۲۸۳) اعلام الوری: ۲ / ۱۱۸، خرائج: ۲ / ۶۷۵، مناقب: ۴ / ۴۰۷، بحارالأنوار: ۵۰ / ۱۳۷.

۲۸۴) اعلام الوری: ۲ / ۱۱۹، خرائج: ۲ / ۶۷۲، بحارالأنوار: ۵۰ / ۱۳۷.

۲۸۵) شعراء / ۲۷۷.

۲۸۶) کافی: ۱ / ۴۱۷، ارشاد مفید: ۲ / ۳۰۲، اعلام الوری: ۲ / ۱۲۰، بحارالأنوار: ۵۰ / ۱۹۸.

۲۸۷) اعلام الوری: ۲ / ۱۱۸، خرائج: ۲ / ۶۷۳، بحارالأنوار: ۵۰ / ۱۳۷.

۲۸۸) مناقب: ۴ / ۴۱۰، اعلام الوری: ۲ / ۱۲۵.

۲۸۹) ارشاد مفید: ۲ / ۳۰۹، روضه الواعظین نیشابوری / ۲۴۵، کشف الغمّه: ۲ / ۳۸۲، اعلام الوری: ۲ / ۱۲۵.

۲۹۰) کافی: ۱ / ۴۱۷، ارشاد: ۲ / ۳۱۱، مناقب: ۴ / ۴۱۱.

۲۹۱) أنوار البهیّه / ۱۴۷، مناقب ابن حمزه طوسی / ۵۵۶ ، خرایج قطب راوندی: ۱ / ۴۱۷.

۲۹۲) بحارالأنوار: ۵ / ۲۱۱، أنوار البهیّه / ۱۴۷.

۲۹۳) غلب الرّجال: أی قویّهم.

۲۹۴) بحارالأنوار: ۵۰ / ۲۱۱.

۲۹۵) هود / ۶۵ .

۲۹۶) أنوار البهیّه / ۱۴۹، بحارالأنوار: ۵۰ / ۱۴۷.

۲۹۷) بحارالأنوار: ۵۰ / ۲۰۴، مناقب آل ابی طالب: ۳ / ۵۱۸ ، نظم دررالسّمطین للزّندی الحنفی / ۲۴۱.

۲۹۸) نظم دررالسّمطین / ۲۴۱، لسان المیزان: ۲ / ۵۱۳ ، مناقب آل ابی طالب: ۳ / ۵۱۸ ، بحارالأنوار: ۵۰ / ۲۰۴.

۲۹۹) أنوار البهیّه / ۱۵۰.

۳۰۰) أنوار البهیّه / ۱۵۰، بحارالأنوار: ۵۰ / ۲۰۷.

۳۰۱) أنوار البهیّه / ۱۵۰.

۳۰۲) أنوار البهیّه / ۱۵۱ - ۱۵۰، امالی طوسی / ۲۸۰، بحارالأنوار: ۹۲ / ۱۵۶ و ج ۹۹ / ۵۹ ، مستدرک السّفینه: ۴ / ۳۶۱.

۳۰۳) أنوار البهیّه / ۱۴۳.

۳۰۴) همان.

۳۰۵) همان.

۳۰۶) بحارالأنوار: ۱۳ / ۹۲ و ج ۶۸ / ۱۳۴، امالی صدوق / ۱۰۷.

۳۰۷) أنوار البهیّه / ۱۴۳، بحارالأنوار: ۷۵ / ۳۶۸.

۳۰۸) همان.

۳۰۹) بحارالأنوار: ۷۵ / ۳۶۹.

۳۱۰) همان: ۷۵ / ۳۷۰.

۳۱۱) بقره / ۱۴۸.

۳۱۲) کمال الدّین: ۲ / ۳۷۷.

۳۱۳) بقره / ۲۶۴.

۳۱۴) قصص / ۲۰.

۳۱۵) کلمه طیّبه / ۲۵۴، مناقب ابن شهر آشوب: ۴ / ۴۰۳.

۳۱۶) اثبات الهداه مترجم: ۶ / ۲۱۸.

۳۱۷) اثبات الهداه مترجم: ۶ / ۲۲۶.

۳۱۸) اثبات الهداه مترجم: ۶ / ۲۴۹.

۳۱۹) ترجمه اثبات الوصیّه / ۴۳۰.

۳۲۰) ترجمه اثبات الوصیّه / ۴۵۲.

۳۲۱) جنات الخلود، عیون اخبار الرّضا علیه السّلام: ۲ / ۶۴ .

۳۲۲) بحارالأنوار: ۹۲ / ۱۶۲.

۳۲۳) نخل میثم: ۴ / ۵۱۶ .

۳۲۴) نخل میثم: ۲ / ۵۳۷ .

۳۲۵) نخل میثم.

۳۲۶) دیوان مفتقر / ۱۵۱.

۳۲۷) زمزمه های جاویدان / ۱۶۰.

۳۲۸) اعلام الوری: ۲ / ۱۳۱.

۳۲۹) أنوار البهيّه / ۱۵۱.

۳۳۰) اعلام الورى: ۲ / ۱۳۱، کافی: ۱ / ۴۲۰، ارشاد مفید: ۲ / ۳۱۳ و... .

۳۳۱) اعلام الورى: ۲ / ۱۳۱، کافی: ۱ / ۴۲۰.

۳۳۲) إعلام الورى: ۲ / ۱۳۱، مناقب ابن شهر آشوب: ۲ / ۲۰۹، فصول المهّمه / ۲۹۰، کفایه الاثر / ۱۶۲.

۳۳۳) أنوار البهيّه / ۱۵۱ – ۱۵۲، کمال الدّین / ۵۰۷ .

۳۳۴) خرائج و جرائح: ۲ / ۹۰۲، أنوار البهيّه / ۱۵۲.

۳۳۵) این شخص غیر از بهلول عاقل، دانشمند فرزانه و شیعه برجسته حضرت کاظم علیه السّلام است که برای فرار از منصب قضاوت دستگاه هارون الرّشید به اشاره حضرت کاظم علیه السّلام خود را به جنون و دیوانگی زد تا از ورود به دستگاه قضایی معاف گردد و آلوده به آن همه ظلم و ستم موجود در نظام هارونی نگردد.

۳۳۶) مؤمنون / ۱۱۵.

۳۳۷) صواعق محرقه ابن حجر / ۱۲۴، جواهر العقدین / ۳۵۵، وسیله المال / ۲۴۶.

۳۳۸) کافی: ۱ / ۲۶۲، ارشاد مفید: ۲ / ۳۱۴، غیبت طوسی / ۱۹۸ و ۱۶۳، اثبات الوصیّه / ۲۰۸.

۳۳۹) کافی: ۱ / ۲۶۲، ارشاد مفید: ۲ / ۳۱۵، مناقب: ۴ / ۴۲۲.

۳۴۰) أنوار البهيّه / ۱۵۲.

۳۴۱) همان.

۳۴۲) أنوار البهيّه / ۱۵۳.

۳۴۳) همان.

۳۴۴) أنوار البهيّه / ۱۵۴.

۳۴۵) همان.

۳۴۶) أنوار البهيّه / ۱۵۴.

۳۴۷) همان / ۱۵۸.

۳۴۸) أنوار البهيّه / ۱۵۸.

۳۴۹) همان / ۱۵۹.

۳۵۰) تحف العقول / ۳۵۷.

۳۵۱) تحف العقول / ۳۶۱.

۳۵۲) همان.

۳۵۳) همان.

۳۵۴) همان / ۳۶۳.

۳۵۵) تحف العقول / ۳۶۳.

۳۵۶) همان.

۳۵۷) همان.

۳۵۸) همان / ۳۶۴.

۳۵۹) همان.

۳۶۰) همان.

۳۶۱) تحف العقول / ۳۵۸.

۳۶۲) اعلام الورى: ۲ / ۱۳۱، مناقب ابن شهر آشوب: ۲ / ۲۰۹، الفصول المهمّه / ۲۹۰.

۳۶۳) أنوار البهيّه / ۱۶۲.

۳۶۴) غيبت شيخ طوسى / ۲۷۲، أنوار البهيّه / ۱۶۶.

۳۶۵) أنوار البهيّه / ۱۶۷، بحارالأنوار: ۵۰ / ۳۳۴، ارشاد مفيد: ۲ / ۳۳۶.

۳۶۶) مزار كبير / ۴۱، مزار مفيد / ۲۰۳.

۳۶۷) مقنعه مفيد / ۴۸۷، أنوار البهيّه / ۱۶۸.

۳۶۸) کشف الغمّه: ۳ / ۳۲۵، أنوار البهیّه / ۱۶۸.

۳۶۹) بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم الحمد للّٰه ربّ العالمین و العاقبه للمتّقین و الجنّه للموحّدین و النّار للملحدین و لا

۳۷۰) عدوان إلّا علی الظّالمین و لا إله إلّا اللّٰه أحسن الخالقین و الصّلاه علی خیر خلقه محمّد و عترته الطّاهرین.

أمّا بعد: أوصیک یا شیخی و معتمدی و فقیهی أبا الحسن علیّ بن الحسین القمّیّ وفّقک اللّٰه لمرضاته و جعل من صلبک أولاداً صالحین برحمته ۱- بتقوی اللّٰه ۲- و إقام الصّلاه ۳- و إیتاء الزّکاه فإنّه لا تقبل الصّلاه من مانع الزّکاه ۴- و أوصیک بمغفره الذّنب ۵ - و کظم الغیظ ۶ - و صله الرّحم ۷- و مواساه الإخوان ۸- و السّعی فی حوائجهم فی العسر و الیسر ۹- و الحلم عند الجهل ۱۰- و التّفقّه فی الدّین ۱۱- و التّثبّت فی الأمور ۱۲- و التّعاهد للقرآن ۱۳- و حسن الخلق ۱۴- و الأمر بالمعروف و النّهی عن المنکر، قال اللّٰه تعالی: «لا خیر فی کثیر من نجواهم إلّا من أمر بصدقه أو معروف أو إصلاح بین النّاس»، ۱۵- و إجتناب الفواحش کلّها ۱۶- و علیک بصلاه اللّیل فإنّ النّبیّ صلّی اللّٰه علیه و آله أوصی علیّاً علیه السّلام فقال: یا علیّ علیک بصلاه اللّیل علیک بصلاه اللّیل علیک بصلاه اللّیل و من إستخفّ بصلاه اللّیل فلیس منّا، فاعمل بوصیّتی و أمر جمیع شیعتی بما أمرتک به حتّی یعملوا علیه ۱۷- و علیک بالصّبر ۱۸- و إنتظار الفرج فإنّ النّبیّ صلّی اللّٰه علیه و آله قال: أفضل أعمال أمّتی إنتظار الفرج و لا یزال شیعتنا فی حزن حتّی یظهر ولدی الّذی بشّر به النّبیّ صلّی

۳۷۱) اللّٰه علیه و آله أنّه یملأ الأرض قسطاً و عدلاً کما ملئت ظلماً و جوراً فاصبر یا شیخی و معتمدی أباالحسن و أمر جمیع شیعتی بالصّبر "فإنّ الأرض للّٰه یورثها من یشاء من عباده و العاقبه للمتّقین" و السّلام علیک و علی جمیع شیعتنا و رحمه اللّٰه و برکاته و حسبنا اللّٰه و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النّصیر.» أنوار البهیّه / ۱۶۱، بحارالأنوار: ۵۰ / ۳۱۷.

۳۷۲) کافی: ۱ / ۴۲۱، ارشاد مفید / ۳۱۸، بحارالأنوار: ۵۰ / ۳۲۷.

۳۷۳) الفصول المهمّه مالکی / ۲۸۶، نور الأبصار / ۱۹۵، الصّواعق المحرقه / ۲۰۶.

۳۷۴) مناقب ابن شهر آشوب: ۲ / ۴۵۹.

۳۷۵) جنّات الخلود، کمال الدّین و تمام النّعمه / ۲۶۷.

۳۷۶) زمزمه های جاویدان / ۱۶۴.

۳۷۷) نخل میثم: ۴ / ۵۳۸ .

۳۷۸) نخل میثم: ۲ / ۵۴۶ .

۳۷۹) أنوار البهیّه / ۱۶۹.

۳۸۰) قصص / ۵ – ۶ . أنوار البهیّه / ۱۷۰، کمال الدّین / ۴۲۴.

۳۸۱) أنوار البهيّه / ۱۷۱، غيبت طوسى / ۲۳۷.

۳۸۲) أنوار البهيّه / ۱۷۱، مدينه المعاجز / ۳۷.

۳۸۳) أنوار البهيّه / ۱۷۲، كمال الدّين / ۴۳۴.

۳۸۴) يعنى حضرت بقيه اللّه عليه السّلام.

۳۸۵) أنوار البهيه / ۱۷۲، بحارالأنوار: ۱۸ / ۲۳.

۳۸۶) همان.

۳۸۷) أنوار البهيّه ، ۱۷۲، كمال الدّين / ۴۴۱.

۳۸۸) روى الصّدوق باسناده عن جابر الجعفى قال: سمعت جابر بن عبداللّه يقول: لمّا أنزل اللّه عزّوجلّ على نبيّه صلّى اللّه عليه و آله: «يا أيّها الّذين آمنوا أطيعوا اللّه و أطيعوا الرّسول و أولى الأمر منكم»، قلت: يا رسول اللّه

۳۸۹) عرفنا اللّه و رسوله فمن أولوا الأمر الّذين قرن اللّه طاعتهم بطاعتك؟ قال: هم خلفائى يا جابر و أئمّه المسلمين بعدى أوّلهم علىّ بن أبى طالب ثمّ الحسن ثمّ الحسين ثمّ علىّ بن الحسين ثمّ محمّد بن علىّ المعروف فى التّوراه بالباقر و ستدركه يا جابر فإذا لقيته فاقرأه منّى السّلام، ثمّ الصّادق جعفر بن محمّد ثمّ موسى بن جعفر ثمّ علىّ بن موسى ثمّ محمّد بن علىّ ثمّ علىّ بن محمّد ثمّ الحسن بن علىّ ثمّ سميّى و كنيّى حجّه اللّه فى أرضه و بقيّته فى عباده ابن الحسن بن علىّ ذاك الّذى يفتح اللّه تعالى ذكره على يديه مشارق الأرض و مغاربها ذاك الّذى يغيب عن شيعته لأوليائه [و أوليائه] غيبه لا يثبت فيها على القول بإمامته إلّا من امتحن اللّه قلبه للإيمان. قال: فقال جابر: يا رسول اللّه فهل ينتفع الشّيعه به فى غيبته؟ فقال صلّى اللّه عليه و آله: إى و الّذى بعثنى بالنّبوّه إنّهم لينتفعون به و يستضيئون بنور ولايته فى غيبته كانتفاع النّاس بالشّمس و إن جلّلها السّحاب، يا جابر هذا مكنون سرّ اللّه و مخزون علمه فاكتمه إلّا عن أهله. أنوار البهيّه / ۱۷۲، كمال الدّين / ۲۵۳.

۳۹۰) و باسناده عن الصّادق عليه السّلام عن آبائه عن أميرالمؤمنين عليه السّلام قال: قال رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله: لمّا أسرى بى إلى السّماء أوحى إلىّ ربّى جلّ جلاله فقال: يا محمّد إنّى اطّلعت إلى الأرض إطّلاعه فاخترتك منها فجعلتك نبيّاً و شققت لك إسماً من أسمائى فأنا المحمود و أنت محمّد ثمّ اطّلعت الثّانيه فاخترت منها عليّاً و جعلته و صيّك و خليفتك و زوج إبنتك و أبا ذريّتك و شققت له إسماً من أسمائى فأنا العلىّ الأعلى و هو علىّ و جعلت فاطمه و الحسن و الحسين من نوركما ثمّ عرضت ولايتهم على الملائكه فمن قبلها كان عندى من المقرّبين، يا محمّد لو أنّ عبداً عبدنى حتّى ينقطع و يصير كالشَنّ البالى ثمّ أتانى

۳۹۱) جاحداً لولايتهم ما أسكنته جنّتى و لا أظلّته تحت عرشى، يا محمّد أتحبّ أن تراهم؟ قلت: نعم يا ربّ فقال عزّوجلّ: إرفع رأسك فرفعت رأسى فإذا أنا بأنوار علىٍّ و فاطمه و الحسن و الحسين و على بن الحسين و محمّد بن علىّ و جعفر بن محمّد و موسى بن جعفر و علىّ بن موسى و محمّد بن علىّ و علىّ بن محمّد و الحسن بن علىّ و الحجّه بن الحسن القائم فى وسطهم

كـأنّه كوكـب درّىّ. فقلت: يـا ربّ من هؤلاـء؟ قـال: هؤلاـء الأئمّه و هـذا القائم الّـذى يحلّ حلالى و يحرّم حرامى و به أنتقم من أعدائى و هو راحه لأوليائى و هو الّذى يشـفى قلوب شـيعتك من الظّالمين و الجاحدين و الكافرين فيخرج اللّات و العزّى طريّين فيحرقهما، فلفتنه النّاس بهما يومئذٍ أشدّ من فتنه العجل و السّامرىّ. أنوار البهيّه / ۱۷۳، كمال الدّين / ۲۵۲.

۳۹۲) روى صـاحب كتـاب كفـايه الأـثر عن عبـداللّه بن عبّاس قال: قال رسول اللّه صـلّى اللّه عليه و آله: إنّ اللّه تبارك و تعالى إطّلع إلى الأرض إطّلاعه فاختارنى منها فجعلنى نبيّاً ثمّ اطّلع الثّانيه فاختار منها عليّاً فجعله إماماً ثمّ

۳۹۳) أمرنى أن أتّخذه أخاً و وصيّاً و خليفهً و وزيراً فعلىّ منّى و أنا من علىّ و هو زوج إبنتى و أبو سبطىّ الحسن و الحسين ألا و إنّ اللّه تبـارك و تعـالى جعلنى و إيّـاهم حججـاً على عباده و جعل من صـلب الحسـين أئمّه يقومون بأمرى و يحفظون وصـيّتى، التّاسع منهم قائم أهل بيتى و مهـدىّ أمّتى أشبه النّاس بى فى شـمائله و أقواله و أفعاله ليظهر بعد غيبهٍ طويله و حيرهٍ مضلّه فيعلى أمر اللّه و يظهر دين اللّه و يؤيّد بنصـر اللّه و ينصـر بملائكه اللّه فيملأ الأرض قسـطاً و عدلاً كما ملئت ظلماً و جوراً. أنوار البهيّه / ۱۷۳، كمال الدّين / ۲۵۷.

۳۹۴) و بأسـناده عن جـابر بن عبـداللّه الأنصارى قال: كان رسول اللّه صـلّى اللّه عليه و آله فى الشّـكاه الّتى قبض فيها فإذا فاطمه عند رأسه قال: فبكت حتّى ارتفع صوتها فرفع رسول اللّه صلّى اللّه عليه و اله طرفه إليها فقال:

۳۹۵) حبيبتى فاطمه ما الّـذى يبكيك قالت: أخشـى الضّـيعه من بعدك قال: حبيبتى لا تبكين فنحن أهل بيت قد أعطانا اللّه سـبع خصـال لم يعطها أحـداً قبلنا و لا يعيطها أحـداً بعـدنا، منّا خاتم النّبيّين و أحبّ المخلوقين إلى اللّه عزّوجلّ و هو أبوك، و وصـيّنا خير الأوصـياء و أحبّهم و هو بعلـك، و شـهيدنا خير الشّـهداء و أحبّهم إلى اللّه و هو عمّـك، و منّا من له جناحان فى الجنّه يطير بهما مع الملائكه و هو إبن عمّك، و منّا سـبطا هذه الأمّه و هما إبناك الحسن و الحسـين و سوف يخرج اللّه من صـلب الحسـين تسـعه من الأئمّه أمناء معصومون، و منّا مهدىّ هذه الأمّه، إذا صارت الدّنيا هرجاً و مرجاً و تظاهرت الفتن و تقطّعت السّبل و أغار بعضـهم على بعض فلا كبير يرحم صـغيراً و لا صـغير يوقّر كبيراً فيبعث اللّه عزّوجلّ عنـد ذلك مهديّنا التّاسع من صـلب الحسـين يفتـح حصون الضّـلاله و قلوبـاً غفلاـ يقوم بالـدّين فى آخر الزّمـان كما قمت به فى أوّل الزّمان، و يملأ الأرض عـدلاً كما ملئت جوراً. أنوار البهيه / ۱۷۴، بحارالأنوار: ۳۶ / ۳۰۷، تاريخ دمشق: ۴۲ / ۱۳۰.

۳۹۶) و بأسـناده عن محمود بن لبيـد قـال: لمّـا قبض رسول اللّه صـلّى اللّه عليه و آله كـانت فـاطمه صـلوات اللّه عليها تأتى قبور الشّـهداء و تـأتى قبر حمزه و تبكى هناك فلمّا كان فى بعض الأيّام أتيت قبر حمزه رحمه اللّه فوجـدتها صـلوات اللّه عليها تبكى هناك فأمهلتها حتّى سـكنت فأتيتها و سـلّمت عليها و قلت: يا سيّده النّسوان قد واللّه قطعت أنياط قلبى من بكائك! فقالت: يا أبا عمرو يحقّ لى البكـاء فلقـد أصبت بخير الاباـء رسول اللّه صـلّى اللّه عليه و آله واشوقـاه إلى رسول اللّه ثمّ أنشـأت عليها السّـلام تقول:

۳۹۷) إذا مات يوماً ميّت قلّ ذكره و ذكر أبى مذ مات و اللّه أكثر

قلت: يـا سيّدتى إنّى سائلـك عن مسأله تتلجلـج فى صـدرى؟ قالت: سل قلت: هل نصّ رسول اللّه قبل وفاته على علىّ بالإمامه؟

قالت: واعجبا أنسيتم يوم غدير خمّ؟! قلت: قد كان ذلك و لكن أخبرينى بما أشير إليك، قالت: أشهد اللّه تعالى لقد سمعته يقول:

علىّ خير من أخلفه فيكم و هو الإمام و الخليفه بعدى و سبطاى و تسعه من صلب الحسين أئمّه أبرار لئن اتّبعتموهم وجدتموهم هادين مهديّين، و لئن خالفتموهم ليكون الإختلاف فيكم إلى يوم القيامه. قلت: يا سيّدتى فما باله قعد عن حقّه؟ قالت: يا أبا عمرو لقد قال رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله: مَثَل الإمام مَثَل الكعبه إذ يؤتى و لا يأتى [أو قالت: مَثَل علىّ].

ثمّ قالت: أما و اللّه لو تركوا الحقّ على أهله و اتّبعوا عتره نبيّه لما اختلف فى اللّه اثنان و لورثها سلف عن سلف

٣٩٨) و خلف بعد خلف حتّى يقوم قائمنا التّاسع من ولد الحسين و لكن قدّموا من أخّره اللّه و أخّروا من قدّمه اللّه حتّى إذا لحّدوا المبعوث و أودعوه الجدث المجدوث [الجدث القبر و المجدوث أى المحفور] اختاروا بشهوتهم و عملوا بآرائهم تبّاً لهم، أو لم يسمعوا اللّه يقول:

«و ربّك يخلق ما يشاء و يختار ما كان لهم الخيره»؟ بل سمعوا و لكنّهم كما قال اللّه سبحانه: «فإنّها لا تعمى الأبصار و لكن تعمى القلوب الّتى فى الصّدور»، هيهات بسطوا فى الدّنيا آمالهم و نسوا آجالهم «فتعساً لهم و أضلّ أعمالهم» أعوذ بك يا ربّ من الحور بعد الكور.» [قال الجوهرى: نعوذ باللّه من الحور بعد الكور أى من النّقصان بعد الزّياده و قيل: من فساد أمورٍ بعد صلاحها]. أنوار البهيّه / ١٧۴، كفايه الأثر، للقمىّ / ١٩٨.

٣٩٩) روى الصّدوق بأسناده عن محمّد بن همام عن أبى هريره قال: كنت عند النّبىّ و أبوبكر و عمر و الفضل بن العبّاس و زيد بن حارثه و عبداللّه بن مسعود إذ دخل الحسين بن علىّ عليهما السّلام فأخذه النّبىّ صلّى اللّه

۴٠٠) عليه و آله و قبّله ثمّ قال: خرقه خرقه ترقّ عين بقّه، و وضع فمه على فمه و قال: «اللّهمّ إنّى أحبّه فأحبّه و أحبّ من يحبّه، يا حسين أنت الإمام إبن الإمام أبو الأئمّه تسعه من ولدك أئمّه أبرار.» فقال له عبداللّه بن مسعود: ما هؤلاء الأئمّه الّذين ذكرتهم فى صلب الحسين؟ فأطرق مليّاً ثمّ رفع رأسه فقال: «يا عبداللّه سألت عظيماً و لكنّى أخبرك إنّ إبنى هذا - و وضع يده على كتف الحسين عليه السّلام - يخرج من صلبه ولد مبارك سمّى جدّه علىّ يسمّى العابد و نور الزّهاد، و يخرج اللّه من صلب علىّ ولداً اسمه اسمى أشبه النّاس بى يبقر العلم بقراً و ينطق بالحقّ و يأمر بالصّواب و يخرج اللّه من صلبه كلمه الحقّ و لسان الصّدق».

۴٠١) فقال له ابن مسعود: فما إسمه يا رسول اللّه؟ قال: «يقال له: جعفر، صادق فى قوله و فعله الطّاعن عليه كالطّاعن على علىّ و الرّادّ عليه كالرّادّ علىّ». ثمّ دخل حسّان بن ثابت و أنشد فى رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله شعراً و انقطع الحديث، فلمّا كان من الغد صلّى بنا رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله ثمّ دخل بيت عايشه و دخلنا معه: أنا و علىّ بن أبى طالب و عبداللّه بن العبّاس و كان من دأبه صلّى اللّه عليه و آله إذ سئل أجاب و إذا لم يسأل ابتدأ، فقلت له: بأبى أنت و أمّى يا رسول اللّه تخبرنى بباقى الخلفاء من صلب الحسين عليه السّلام؟

قال: «نعم يا أبا هريره و يخرج اللّه من صلب جعفر مولوداً نقيّاً طاهراً إسمه رَبَعه [ميانه قامت] سمىّ موسى بن عمران». ثمّ قال له ابن عبّاس: ثمّ من يا رسول اللّه؟ قال: «يخرج من صلب موسى علىّ إبنه يدعى

۴۰۲) بالرّضا، موضع العلم و معدن الحلم»، ثمّ قال: «بأبی المقتول فی أرض الغربه، و یخرج من صلب علیّ إبنه محمّد المحمود أطهر النّاس خلقاً و أحسنهم خلقاً، و یخرج من صلب محمّد علیّ إبنه طاهر الحسب صادق اللّهجه، و یخرج من صلب علیّ الحسن المیمون النّقیّ الطّاهر النّاطق عن اللّه و أبو حجّه اللّه، و یخرج اللّه من صلب الحسن قائمنا أهل البیت یملأها قسطاً و عدلاً کما ملئت جوراً و ظلماً، له هیبه موسی و حکم داوود و بهاء عیسی» ثمّ تلا صلّی اللّه علیه و آله «ذرّیهً بعضها من بعضٍ و اللّه سمیع علیم». فقال له علیّ بن ابی طالب علیه السّلام: بأبی أنت و أمّی یا رسول اللّه من هؤلاء الّذین ذکرتهم؟ قال: «یا علیّ أسامی الأوصیاء من بعدک و العتره الطّاهره و الذّرّیه المبارکه»، ثمّ قال صلّی اللّه علیه و آله: «و الّذی نفس محمّد بیده لو أنّ رجلاً عبداللّه ألف عام ما بین الرّکن و المقام ثمّ أتانی جاحداً لولایتهم لأکبّه اللّه فی النّار کائناً من کان.» أنوار البهیّه / ۱۷۵، کفایه الاثر، خزاز قمی / ۸۱.

قال أبو علی محمّد بن همام: العجب کلّ العجب من أبی هریره إنّه یروی مثل هذه الأخبار ثمّ ینکر فضائل أهل البیت علیهم السّلام.

۴۰۳) و بأسناد عن عبدالعظیم الحسنی قال: دخلت علی سیّدی علیّ بن محمّد فلمّا بصر بی قال: «مرحباً بک یا

۴۰۴) أباالقاسم أنت ولیّنا حقّاً.» قال: فقلت له: یابن رسول اللّه إنّی أرید أن أعرض علیک دینی فإن کان مرضیّاً ثبت علیه حتّی ألقی اللّه عزّوجلّ.»

فقال: «هاتِ یا أباالقاسم.» فقلت: إنّی أقول: إنّ اللّه تبارک و تعالی واحد لیس کمثله شی ء خارج من الحدّین حدّ الإبطال و حدّ التّشبیه و إنّه لیس بجسم و لا صورهٍ و لا عرضٍ و لا جوهرٍ بل هو مجسّم الأجسام و مصوّر الصّور و خالق الأعراض و الجواهر و ربّ کلّ شی ءٍ و مالکه و جاعله و محدثه و إنّ محمّداً عبده و رسوله خاتم النّبیّین لا نبیّ بعده إلی یوم القیامه و إنّ شریعته خاتمه الشّرایع و لا شریعه بعده إلی یوم القیامه.

۴۰۵) و أقول: إنّ الإمام و الخلیفه و ولیّ الأمر بعده أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام ثمّ الحسن ثمّ الحسین ثمّ علیّ بن الحسین ثمّ محمّد بن علیّ ثمّ جعفر بن محمّد ثمّ موسی بن جعفر ثمّ علیّ بن موسی ثمّ محمّد بن علیّ ثمّ أنت یا مولای.

فقال علیه السّلام: و من بعدی الحسن إبنی فکیف للنّاس بالخلف من بعده؟ قال: قلت: و کیف ذلک یا مولای؟ قال: لأنّه لا یری شخصه و لا یحلّ ذکره بإسمه حتّی یخرج فیملأ الأرض قسطاً و عدلاً کما ملئت جوراً و ظلماً. قال: فقلت: أقررت و أقول: إنّ ولیّهم ولیّ اللّه و عدوّهم عدوّ اللّه و طاعتهم طاعه اللّه و معصیتهم معصیه اللّه، و أقول: إنّ المعراج حقّ و المسأله فی القبر حقّ و إنّ الجنّه حقّ و النّار حقّ و الصّراط حقّ و المیزان حقّ و إنّ السّاعه آتیه لا ریب فیها و إنّ اللّه یبعث من فی القبور، و أقول: إنّ الفرائض الواجبه بعد الولایه: الصّلاه و الزّکاه و الصّوم و الحجّ و الجهاد و الأمر بالمعروف و النّهی عن المنکر، فقال علیّ بن محمّد علیه السّلام: یا أباالقاسم هذا واللّه دین اللّه الّذی ارتضاه لعباده فأثبت علیه ثبّتک اللّه بالقول الثّابت فی الحیاه الدّنیا و فی الآخره. أنوار البهیّه / ۱۷۶، امالی الصّدوق / ۴۱۹.

۴۰۶) عن الصقر بن أبی دلف قال: سمعت أبا جعفر محمّد بن علیّ الرّضا علیه السّلام یقول: «الإمام بعدی ابنی علیّ أمره أمری و

قوله قولی و طاعته طاعتی و الإمام بعده إبنه الحسن علیه السّلام أمره أمر أبیه و قوله قول أبیه و طاعته طاعه أبیه.» ثمّ سکت فقلت له: یابن رسول اللّه فمن الإمام بعد الحسن علیه السّلام؟ فبکی بکاءً شدیداً ثمّ قال: «إنّ من بعد الحسن إبنه القائم بالحقّ المنتَظر.» فقلت له: یا بن رسول اللّه و لم سمّی القائم؟ قال: «لأنّه یقوم بعد موت ذکره و ارتداد أکثر القائلین بإمامته.» فقلت له: و لم سمّی المنتظر؟ قال: «إنّ له غیبه یکثر أیّامها و یطول أمدها فینتظر خروجه المخلصون و ینکره المرتابون و یستهزئ به الجاحدون و یکذب فیها الوقّاتون و یهلک فیها المستعجلون و ینجو فیها المسلّمون.» أنوار البهیّه / ۱۷۷، کمال الدّین / ۳۷۸.

۴۰۷) روی الشّیخ المفید عن أبی جعفر علیه السّلام عن جابر بن عبداللّه الأنصاری قال: دخلت علی فاطمه بنت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و بین یدیها لوح فیه أسماء الأوصیاء و الأئمّه من ولدها فعددت اثنی عشر إسماً آخرهم القائم من ولد فاطمه صلوات اللّه علیها ثلاثه منهم محمّد و أربعه منهم علیّ علیهم السّلام. أنوار البهیّه / ۱۷۷، ارشاد مفید: ۲ / ۳۴۶.

۴۰۸) روی الشّیخ باسناده عن محمّد بن أحمد الأنصاری قال: وجّه قوم من المفوّضه و المقصّره کامل بن إبراهیم

۴۰۹) المدنی إلی أبی محمّد علیه السّلام [لیناظره فی أمرهم]، قال کامل: فقلت فی نفسی أسأله لا یدخل الجنّه إلّا من عرف معرفتی و قال بمقالتی، قال فلمّا دخلت علی سیّدی أبی محمّد علیه السّلام نظرت إلی ثیابٍ بیاضٍ ناعمهٍ علیه فقلت فی نفسی: ولیّ اللّه و حجّته یلبس النّاعم من الثّیاب و یأمرنا نحن بمواساه الإخوان و ینهانا عن لبس مثله، فقال متبسّماً: «یا کامل!» و حَسَر ذراعیه فإذا مسح أسود خشن علی جلده، فقال: «هذا للّه و هذا لکم.»

فسلّمت [فخجلت]و جلست إلی باب علیه ستر [مسبّل] مرخی فجائت الرّیح فکشفت طرفه فإذا أنا بفتیً کأنّه فلقه قمر من أبناء أربع سنین أو مثلها فقال لی: یا کامل بن إبراهیم؛ فاقشعررت من ذلک و ألهمت

۴۱۰) أن قلت: لبّیک یا سیّدی، فقال: «جئت إلی ولیّ اللّه و حجّته و بابه تسئله: هل یدخل الجنّه إلّا من عرف معرفتک وقال بمقالتک؟» فقلت: إی واللّه قال: «إذن واللّه یقلّ داخلها، واللّه أنّه لیدخلها قوم یقال لهم الحقّیه».

قلت: یا سیّدی و من هم؟ قال: «قوم من حبّهم لعلیّ یحلفون بحقّه و لا یدرون ما حقّه و فضله»، ثمّ سکت علیه السّلام عنّی ساعهً، ثمّ قال: «و جئت تسأله عن مقاله المفوّضه؟ کذبوا بل قلوبنا أوعیه لمشیّه اللّه فإذا شاء شئنا واللّه یقول: "و ما تشاؤن إلّا أن یشاء اللّه"»، ثمّ رجع السّتر إلی حالته فلم استطع کشفه، فنظر إلیّ أبومحمّد علیه السّلام متبسّماً فقال: «یا کامل ما جلوسک قد أنبأک بحاجتک الحجّه من بعدی»، فقمت و خرجت و لم أعاینه بعد ذلک. أنوار البهیّه / ۱۷۸، غیبت شیخ طوسی / ۲۴۶.

۴۱۱) أنوار البهیّه / ۱۷۸، غیبت طوسی / ۲۴۸.

۴۱۲) فی أنوار البهیّه: قال أبوعبداللّه ابن سوره: سمعت سروراً و کان رجلاً عابداً مجتهداً لقیته بالأهواز غیر أنّی نسیت نسبه یقول: کنت أخرس لا أتکلّم فحملنی أبی و عمّی فی صبائی - و سنّی إذ ذاک ثلاث عشره أو أربع عشره - إلی الشّیخ أبی القاسم بن روح رضی اللّه عنه فسألاه أن یسأل الحضره أن یفتح اللّه لسانی فذکر الشّیخ ابوالقاسم بن روح إنکم أمرتم بالخروج الی الحائر، قال سرور: فخرجنا أنا و أبی و عمّی الی الحیر فاغتسلنا و زرنا. قال: فصاح بی أبی و عمّی: یا سرور! فقلت بلسان فصیح: لبّیک، فقالا لی: ویحک تکلّمت؟ فقلت: نعم. قال أبوعبداللّه ابن سوره و کان سرور هذا رجلاً لیس بجهوریّ الصّوت.

أنوار البهيّه / ۱۸۱، غیبت طوسی / ۳۰۹.

۴۱۳) روی الصّدوق بأسناده عن محمّد بن معاویه بن حکیم و محمّد بن أیّوب بن نوح و محمّد بن عثمان العمری رضی اللّه عنهم قالوا: «عرض علینا أبومحمّد الحسن بن علیّ صلوات اللّه علیه إبنه علیه السّلام و نحن فی منزله و کنّا أربعین رجلاً»، فقال: «هذا إمامکم من بعدی و خلیفتی علیکم أطیعوه و لا تتفرّقوا من بعدی فتهلکوا فی أدیانکم أما إنّکم لا ترونه بعد یومکم هذا.» قالوا: «فخرجنا من عنده فما مضت إلّا أیّام قلائل حتّی مضی أبومحمّد صلوات اللّه علیه.» أنوار البهیّه / ۱۸۱، کمال الدّین / ۴۳۵.

۴۱۴) و روی الصّدوق عن أحمد بن إسحاق قال: دخلت علی أبی محمّد الحسن بن علی علیه السّلام و أنا أرید أن أسأله عن الخلف بعده، فقال لی مبتدئاً: «یا أحمد بن إسحاق! إنّ اللّه تبارک و تعالی لم یخلو الأرض منذ خلق آدم و لا یخلو إلی یوم القیامه من حجّه للّه علی خلقه، به یدفع البلاء عن أهل الأرض و به ینزل الغیث و به یخرج برکات الأرض.» قال: فقلت: یابن رسول اللّه فمن الإمام و الخلیفه بعدک؟ فنهض علیه السّلام فدخل البیت ثمّ خرج و علی عاتقه غلام کان وجهه القمر لیله البدر و من أبناء ثلث سنین، فقال:

«یا أحمد بن إسحاق لو لا کرامتک علی اللّه و علی حججه ما عرضت علیک ابنی هذا، إنّه سمیّ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و کنیّه الّذی یملأ الأرض قسطاً و عدلاً کما ملئت جوراً و ظلماً، یا أحمد بن إسحاق مَثَله فی هذه الأمّه مَثَل الخضر علیه السّلام و مَثَله کَمَثَل ذی القرنین، واللّه لیغیبنّ غیبهً لا ینجو فیها من الهلکه إلّا من یثبته اللّه علی القول بإمامته و وفّقه للدّعاء بتعجیل فرجه.»

۴۱۵) قال أحمد بن إسحاق: فقلت له: یا مولای هل من علامه یطمئنّ إلیها قلبی؟ فنطق الغلام علیه السّلام بلسانٍ عربیّ فصیح: فقال: «أنا بقیّه اللّه فی أرضه والمنتقم من أعدائه فلا تطلب أثراً بعد عینٍ یا أحمد بن إسحاق.»

قال أحمد بن إسحاق: فخرجت مسروراً فرحاً فلما کان من الغد عدت إلیه فقلت له: یابن رسول اللّه لقد عظم سروری بما أنعمت علیّ فما السنّه الجاریه فیه من الخضر و ذی القرنین؟ فقال: «طول الغیبه یا احمد.» فقلت له: یابن رسول اللّه و إنّ غیبته لتطول؟ قال: «إی و ربّی حتّی یرجع عن هذا الأمر أکثر القائلین به و لا یبقی إلّا من اخذ اللّه عهده بولایتنا و کتب فی قلبه الإیمان و أیّده بروح منه، یا أحمد بن إسحاق هذا أمر من أمر اللّه و سرّ من سرّ اللّه و غیب من غیب اللّه فخذ ما آتیتک و اکتمه و کن من الشّاکرین تکن معنا غداً فی علّیین.» أنوار البهیّه / ۱۸۲، کمال الدّین / ۳۸۴.

۴۱۶) بحارالأنوار: ۵۲ / ۱۷۵.

۴۱۷) روی الشّیخ الصّدوق بأسناده عن أبی علی بن همام قال: سمعت محمّد بن عثمان العمری رضی اللّه عنه قال: سمعت أبی یقول: سئل أبو محمّد الحسن بن علیّ صلوات اللّه و سلامه علیه و أنا عنده: عن الخبر الّذی روی عن آبائه صلوات اللّه علیهم: «إنّ الأرض لا تخلو من حجّه اللّه علی خلقه إلی یوم القیامه، و إنّ من مات و لم یعرف إمام زمانه مات میته جاهلیّه»؟ فقال علیه السّلام: «إنّ هذا حقّ کما أنّ النّهار حقّ.» فقیل له: «یابن رسول اللّه فمن الحجّه والإمام بعدک؟» فقال: «إبنی – م ح م د – وهو الإمام والحجّه بعدی، من مات و لم یعرفه مات میته جاهلیّه، أما أنّ له غیبه یحار فیها الجاهلون ویهلک فیها المبطلون ویکذب فیها الوقّاتون، ثمّ یخرج فکأنّی أنظر إلی الأعلام البیض تخفق فوق رأسه بنجف الکوفه.» أنوار البهیّه / ۱۸۵، کمال الدّین / ۴۰۹.

۴۱۸) و بأسناده عن منصور قال: قال أبوعبداللّه علیه السّلام: «یا منصور إنّ هذا الأمر لا یأتیکم إلّا بعد یأس، لا و اللّه حتّی تمیّزوا، لا و اللّه حتّی تمحّصوا لا و اللّه حتّی یشقی من یشقی و یسعد من یسعد.» أنوار البهیّه / ۱۸۶، الفقیه: ۴ / ۵۰۱ .

۴۱۹) و بأسناده عن أبی عبداللّه علیه السّلام قال: «إنّ لصاحب هذا الأمر غیبه المتمسّک فیها بدینه کالخارط للقتاد» ثمّ قال: هکذا بیده، ثمّ قال: «إنّ لصاحب هذا الأمر غیبه فلیتّق اللّه عبد ولیتمسّک بدینه.» أنوار البهیه / ۱۸۶، کمال الدّین / ۳۴۳.

۴۲۰) روی الصّدوق عن النّعمانی بأسناده عن ابن نباته عن أمیرالمؤمنین علیه السّلام أنّه قال: «کونوا کالنّحل فی

۴۲۱) الطّیر لیس شی ء من الطّیر إلّا و هو یستضعفها و لو علمت الطّیر ما فی أجوافها من البرکه لم یفعل بها ذلک، خالطوا النّاس بألسنتکم و أبدانکم و زایلوا بقلوبکم و أعمالکم فوالّذی نفسی بیده ما ترون ما تحبّون حتّی یتفل بعضکم فی وجوه بعض و حتّی یسمّی بعضکم بعضا کذّابین و حتّی لا یبقی منکم – أو قال: من شیعتی – إلّا کالکحل فی العین و الملح فی الطّعام و سأضرب لکم مثلاً و هو مَثَل رجل کان له طعام فنقّاه و طیّبه ثم أخله بیتاً و ترکه فیه ما شاء اللّه ثمّ عاد إلیه فإذا هو قد أصاب طائفهً منه السّوس فأخرجه و نقّاه و طیّبه و أعاده و لم یزل کذلک حتّی بقیت رِزْمَه [یعنی یک وعده طعام] کرزمه الأندر [خوشه ای از گندم] لا یضرّه السّوس شیئاً و کذلک أنتم تمیّزون حتّی لا یبقی منکم إلّا عصابه لا تضرّه الفتنه شیئاً.» أنوار البهیّه / ۱۸۶، کتاب الغیبه للنّعمانی / ۲۶.

۴۲۲) أنوار البهیّه / ۱۸۷، غیبت نعمانی / ۲۸۹.

۴۲۳) روی الصّدوق رحمه اللّه بأسناده عن محمّد بن مسلم الثّقفی قال: سمعت أبا جعفر علیه السّلام یقول: «القائم منّا منصور بالرّعب مؤیّد بالنّصر تطوی له الأرض و تظهر له الکنوز و یبلغ سلطانه المشرق و المغرب و یظهر اللّه عزّوجلّ به دینه و لو کره المشرکون فلا یبقی فی الأرض خراب إلّا عمّر و ینزل روح اللّه عیسی بن مریم علیه السّلام فیصلّی خلفه.»

۴۲۴) قال: فقلت له: یابن رسول اللّه متی یخرج قائمکم؟ قال: «إذا تشبّه الرّجال بالنّساء و النّساء بالرّجال، و اکتفی الرّجال بالرّجال و النّساء بالنّساء، و رکب ذوات الفروج السّروج، و قبلت شهاده الزّور، و ردّت شهاده العدل و استخفّ النّاس بالدّماء و ارتکاب الزّنا و أکل الرّبا و اتّقی الأشرار مخافه ألسنتهم، و خرج السّفیانی من الشّام و الیمانی من الیمن، و خسف بالبیداء، و قتل غلام من آل محمّد بین الرّکن و المقام إسمه محمّد بن الحسن النّفس الزّکیه، و جاءت صیحه من السّماء بأنّ الحقّ فیه و فی شیعته، فعند ذلک خروج قائمنا، فإذا خرج أسند ظهره إلی الکعبه و اجتمع إلیه ثلثمأه و ثلاثه عشر رجلاً، فأوّل ما ینطق به هذه الآیه "بقیّه اللّه خیر لکم إن کنتم مؤمنین"، ثمّ یقول: أنا بقیّه اللّه و حجّته و خلیفته علیکم، فلا یسلّم علیه مسلّم إلّا قال: السّلام علیک یا بقیّه اللّه فی أرضه، فإذا اجتمع إلیه العقد و هو عشره آلاف رجل خرج، فلا یبقی فی الأرض معبود دون اللّه عزّوجلّ من صنم و وثنٍ و غیره إلّا وقعت فیه نار فاحترق، و ذلک بعد غیبهٍ طویلهٍ لیعلم اللّه من یطیعه بالغیب و یؤمن به.» أنوار البهیّه / ۱۹۰، کمال الدّین / ۳۲۹.

۴۲۵) روی الصّدوق باسناده عن الباقر عن آبائه علیهم السّلام قال: «قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله: أفضل العباده إنتظار الفرج.» أنوار البهیّه / ۱۸۷، کمال الدّین / ۲۸۷.

۴۲۶) و روی البرقی عن أبی عبداللّه علیه السّلام قال: «من مات منکم و هو منتظر لهذا الأمر کان کمن هو مع القائم علیه السّلام فی فسطاطه»، قال: ثمّ مکث هنیئةً، ثمّ قال: «لا بل کمن قارع معه بسیفه»، ثمّ قال: «لا و اللّه إلّا کمن استشهد مع رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله.» أنوار البهیه / ۱۸۷، بحارالأنوار: ۵۲ / ۱۲۶.

۴۲۷) أنوار البهیّه / ۱۸۷.

۴۲۸) روی الشّیخ طوسی عن جابر قال: دخلنا علی أبی جعفر محمّد بن علیّ علیهما السّلام و نحن جماعه بعد ما قضینا نسکنا فودّعناه و قلنا له: أوصنا یابن رسول اللّه! فقال: «لیعن قویّکم ضعیفکم و لیعطف غنیّکم علی فقیرکم ولینصح الرّجل أخاه کنصحه لنفسه و اکتموا أسرارنا و لا تحمّلوا النّاس علی أعناقنا و انظروا أمرنا و ما جائکم عنّا فإن وجدتموه فی القرآن موافقاً فخذوا به و إن لم تجدوه موافقاً فردّوه، و إن اشتبه الأمر علیکم فقفوا عنده و ردّوه إلینا حتّی نشرح لکم من ذلک ما شرح لنا، فإذا کنتم کما أوصیناکم لم تعدوا إلی غیره فمات منکم میّت قبل أن یخرج قائمنا کان شهیداً و من أدرک قائمنا فقتل معه کان له أجر شهیدین، و من قتل بین یدیه عدوّا لنا کان له اجر عشرین شهیدا.» أنوار البهیّه / ۱۸۷، امالی طوسی / ۲۳۱.

۴۲۹) روی الصّدوق عن سعید بن جبیر قال: سمعت سیّد العابدین علیّ بن الحسین علیه السّلام یقول: «فی القائم منّا سنن من سنن الأنبیاء علیهم السّلام: سنّه من آدم و سنّه من نوح و سنّه من إبراهیم و سنّه من موسی و سنّه من عیسی و سنّه من أیّوب و سنّه من محمّد صلّی اللّه علیه و آله فأمّا من آدم علیه السّلام و من نوح علیه السّلام فطول العمر، و أمّا من إبراهیم علیه السّلام فخفاء الولاده و اعتزال النّاس، و أمّا من موسی علیه السّلام فالخوف و الغیبه، و أمّا من عیسی علیه السّلام فاختلاف النّاس فیه، و أمّا من أیّوب علیه السّلام فالفرج بعد البلوی، و أمّا من محمّد صلّی اللّه علیه و آله فالخروج بالسّیف.» أنوار البهیّه / ۱۸۹، کمال الدّین / ۳۲۲.

۴۳۰) أنوار البهیّه / ۱۸۹.

۴۳۱) فی الإحتجاج عن إسحاق بن یعقوب إنّه ورد علیه من النّاحیه المقدّسه علی ید محمّد بن عثمان رضی اللّه عنه: «و أمّا علّه ما وقع من الغیبه فإنّ اللّه عزّوجلّ یقول: "یا أیّها الّذین آمنوا لا تسئلوا عن أشیاء إن تبد لکم تسؤکم"، إنّه لم یکن أحد من آبائی إلّا وقعت فی عنقه بیعه لطاغیه زمانه و إنّی أخرج حین أخرج و لا بیعه لأحد من الطّواغیت فی عنقی، و أمّا وجه الإنتقاع بی فی غیبتی فکاالإنتفاع بالشّمس إذا غیّبتها عن الأبصار السّحاب و إنّی لأمان لأهل الأرض کما أنّ النّجوم أمان لأهل السّماء فأغلقوا أبواب السّؤال عمّا لا یعنیکم و لا تتکلّفوا علی ما قد کفیتم و أکثروا الدّعاء بتعجیل الفرج فإنّ ذلک فرجکم و السّلام علیک یا إسحاق بن یعقوب و علی من اتّبع الهدی.» أنوار البهیّه / ۱۹۰، کمال الدّین / ۴۸۵.

۴۳۲) جنّات الخلود، صحیفه المهدی / ۱۶۲.

۴۳۳) صحیفه المهدی / ۱۶۶، فرج المهموم سیّد بن طاوس / ۲۴۶.

۴۳۴) مزار محمّد بن المشهدی / ۶۶۳ ، صحیفه المهدی / ۱۶۶، مصباح الزّائر / ۲۳۵، بحارالأنوار: ۸۶ / ۲۸۴.

۴۳۵) نخل میثم: ۴ / ۵۴۸ .

۴۳۶) نخل میثم: ۴ / ۵۵۴ .

۴۳۷) نخل میثم: ۴ / ۵۵۵ .

۴۳۸) نخل میثم: ۴ / ۵۷۵ .

۴۳۹) همان: ۴ / ۵۷۶ .

۴۴۰) نخل میثم: ۴ / ۵۷۶ .

۴۴۱) نخل میثم: ۴ / ۵۸۳ .

۴۴۲) نسخه ک: جانان.

۴۴۳) از کتاب شوق مهدی، مرحوم فیض.

۴۴۴) زمر / ۱۷.

۴۴۵) بقره / ۲۵۷.

۴۴۶) نساء / ۶۰ .

۴۴۷) احتجاج: ۱ / ۳۴۹، بحارالأنوار: ۳۳ / ۲۰۸.

۴۴۸) شرح نهج البلاغه حدیدی: ۱۵ / ۱۷۵.

۴۴۹) شرح / ۴.

۴۵۰) احتجاج: ۱ / ۳۴۹.

۴۵۱) بحارالأنوار: ۱۸ / ۹۹.

۴۵۲) همان: ۲۰ / ۴۴.

۴۵۳) همان: ۲۱ / ۱۲۸.

۴۵۴) بحارالأنوار: ۱۸ / ۱۰۸.

۴۵۵) همان: ۳۱ / ۵۲۰ .

۴۵۶) همان: ۳۱ / ۱۹۷.

۴۵۷) یوسف / ۹۱.

۴۵۸) همان / ۹۲.

۴۵۹) سفینه البحار: ۴ / ۱۹۱.

۴۶۰) بحارالأنوار: ۱۸ / ۵۲ و ۲۰۴ و ج ۱۷ / ۲۲۷.

۴۶۱) سیره ابن هشام: ۱ / ۳۱۳.

۴۶۲) بحارالأنوار: ۱۸ / ۶۴، سفینه البحار: ۱ / ۷۱۸.

۴۶۳) سفینه البحار: ۱ / ۷۱۸، بحارالأنوار: ۱۹ / ۲۵۷ و ۳۳۷.

۴۶۴) بحارالأنوار: ۱۹ / ۲۶۵.

۴۶۵) بحارالأنوار: ۱۹ / ۲۷۳.

۴۶۶) دخان / ۴۳ و ۴۴.

۴۶۷) بحارالأنوار: ۸ / ۳۱۲، سفینه البحار: ۱ / ۷۲۰.

۴۶۸) سوره مسد / ۱ – ۵ . اعلام القرآن / ۵۶ .

۴۶۹) أنعام / ۲۶.

۴۷۰) زمر / ۲۲.

۴۷۱) اسباب النّزول سیوطی، آخر تفسیر جلالین / ۶۳۵.

۴۷۲) مناقب آل ابی طالب: ۱ / ۴۹ – ۵۱ ، و رواه عنه فی البحار: ۱۸ / ۲۰۲.

۴۷۳) اعلام القرآن / ۶۰ .

۴۷۴) اعلام القرآن / ۶۲ و ۶۳ .

۴۷۵) سیره ابن هشام: ۱ / ۳۵۰.

۴۷۶) تاریخ طبری: ۲ / ۷۹.

۴۷۷) سیره ابن هشام: ۱ / ۳۷۴، تاریخ طبری: ۲ / ۷۹.

۴۷۸) سیره ابن هشام: ۱ / ۳۷۴.

۴۷۹) تاریخ یعقوبی: ۲ / ۱۹.

۴۸۰) مفاتیح الغیب / ۳۰، تفسیر سوره کوثر.

۴۸۱) لو خرجتم إلی أرض الحبشه، فإنّ بها ملکاً لا یُظلم عنده أحدٌ و هی أرض صدقٍ، حتّی یجعل اللّه لکم فرجاً ممّا أنتم فیه.»
سیره ابن هشام: ۱ / ۳۲۱، تاریخ طبری: ۲ / ۷۰.

۴۸۲) أنفال / ۳۰.

۴۸۳) یس / ۹.

۴۸۴) بحارالأنوار: ۱۹ / ۵۸ .

۴۸۵) ایضاح، فضل بن شاذان / ۱۶۱.

۴۸۶) بحارالأنوار: ۲۹ / ۹۶.

۴۸۷) تتمه المنتهی / ۴.

۴۸۸) کتاب سلیم بن قیس هلالی / ۲۲۲.

۴۸۹) تتمه المنتهی / ۵ .

۴۹۰) تتمه المنتهی / ۶ .

۴۹۱) خلاصه تتمه المنتهی / ۲۹.

۴۹۲) خلاصه تتمه المنتهی / ۳۴.

۴۹۳) تتمه المنتهی / ۶۱ .

۴۹۴) همان / ۶۲ .

۴۹۵) النّصایح الکافیه / ۷۸.

۴۹۶) همان / ۱۴۰.

۴۹۷) تتمه المنتهی / ۳۵ – ۴۲.

۴۹۸) تتمه المنتهی / ۴۲.

۴۹۹) روضه الواعظین نیشابوری / ۱۹۱.

۵۰۰) بحارالأنوار: ۴۵ / ۱۹۹.

۵۰۱) معالم المدرستین: ۳ / ۲۰.

۵۰۲) تتمه المنتهی / ۴۴ – ۴۷.

۵۰۳) همان.

۵۰۴) همان / ۴۹.

۵۰۵) تتمه المنتهی / ۵۱ .

۵۰۶) تتمه المنتهی / ۷۵.

۵۰۷) تتمه المنتهی / ۴۸.

۵۰۸) تتمه المنتهی / ۵۳ .

۵۰۹) تتمه المنتهی / ۵۷ – ۵۸ .

۵۱۰) تتمه المنتهی / ۷۶.

۵۱۱) تتمه المنتهی / ۷۶ – ۷۷.

۵۱۲) حشر / ۱۰.

۵۱۳) نحل / ۹۰.

۵۱۴) تتمه المنتهى / ۷۸.

۵۱۵) تتمه المنتهى / ۸۰.

۵۱۶) تتمه المنتهى / ۸۳.

۵۱۷) تتمه المنتهى / ۸۸ / ۸۹، شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد: ۱۵ / ۲۳۸.

۵۱۸) ابراهيم / ۱۵.

۵۱۹) تتمه المنتهى / ۹۰، الصّحيح من السّيره: ۱ / ۴۳.

۵۲۰) تتمه المنتهى / ۹۶.

۵۲۱) تتمه المنتهى / ۹۶.

۵۲۲) همان.

۵۲۳) ابراهيم / ۲۸ و ۲۹.

۵۲۴) تتمه المنتهى / ۱۰۶.

۵۲۵) مناقب: ۲ / ۱۱۰.

۵۲۶) مناقب: ۲ / ۱۰۲، بحارالأنوار: ۴۱ / ۲۲۲، تتمه المنتهى / ۱۱۳.

۵۲۷) بحارالأنوار: ۳۶ / ۳۵۴ و ج ۵۲ / ۲۶۷.

۵۲۸) تتمه المنتهى / ۱۱۴.

۵۲۹) بحارالأنوار: ۳۶ / ۳۵۵.

۵۳۰) تتمه المنتهى / ۱۴۷.

۵۳۱) تتمه المنتهى / ۱۶۱.

۵۳۲) دعبل خزاعى شاعر اهل البيت عليهم السّلام در اين باره گفت:

أَرى أُمَيَّهَ مَعْذُورينَ إِنْ غَدَرُوا

وَ ما أَرى لِبَنِی الْعَبّاسِ مِنْ عُذْرٍ

قَوْمٌ قَتَلْتُمْ عَلَی الْإِسْلامِ أَوَّلَهُمْ

حَتّی إِذَا اسَتَمْکَنُوا جازُوا عَلَی الْکُفْرِ

إِرْبَعْ بِطوُسٍ عَلی قُرْبِ الزَّکِیِّ بِهِ

إِنْ کُنْتَ تَرْبَعُ مِنْ طینٍ عَلی وَطَرٍ

قَبْرانِ فی طُوسٍ خَیْرُ النّاسِ کُلِّهِمْ

وَ قَبْرُ شَرِّهِمْ هذا عَلَی الْعِبَرِ

ما یَنْفَعُ الرِّجْسَ مِنْ قُرْبِ الزَّکِیِّ وَ لا

عَلَی الزَّکِیِّ بِقُرْبِ الرِّجْسِ مِنْ ضَرَرٍ

هَیْهاتَ کُلُّ امْرِیٍٔ رَهْنٌ بِما کَسَبَتْ

لَهُ یَداهُ وَ خُذْ ما شِئْتَ أَوْ تَذَرْ

تاریخ دمشق: ۱۷ / ۲۶۰، عیون أخبار الرضا علیه السّلام: ۱ / ۲۸۱.

۵۳۳) تتمه المنتهی / ۱۷۷ – ۱۸۱.

۵۳۴) تتمه المنتهی / ۱۸۲ – ۱۸۶.

۵۳۵) تتمه المنتهی / ۱۸۷ – ۱۹۲.

۵۳۶) تتمه المنتهی / ۱۹۷.

۵۳۷) تتمه المنتهی / ۱۹۷.

۵۳۸) تتمه المنتهی / ۲۰۲.

۵۳۹) منافقون / ۴.

۵۴۰) تتمه المنتهی / ۲۰۴.

۵۴۱) حاقه / ۲۸ و ۲۹.

۵۴۲) تتمه المنتهی / ۲۱۷.

۵۴۳) تتمه المنتهی / ۲۲۱.

۵۴۴) تتمه المنتهی / ۲۳۱.

۵۴۵) تتمه المنتهی / ۲۳۲.

۵۴۶) تتمه المنتهی / ۲۳۹.

۵۴۷) یونس / ۱۰۱.

۵۴۸) تتمه المنتهی / ۲۴۰ – ۲۴۱.

۵۴۹) تتمه المنتهی / ۲۳۸.

۵۵۰) یعنی: طوطی.

۵۵۱) تتمه المنتهی / ۲۴۵.

۵۵۲) تتمه المنتهی / ۲۵۱.

۵۵۳) تتمه المنتهی / ۲۵۱.

۵۵۴) تتمه المنتهی / ۲۵۴.

۵۵۵) تتمه المنتهی / ۲۶۹.

۵۵۶) تتمه المنتهی / ۲۷۸.

۵۵۷) تتمه المنتهی / ۲۸۰.

۵۵۸) تتمه المنتهی / ۲۹۲.

۵۵۹) تتمه المنتهی / ۳۰۶.

۵۶۰) تتمه المنتهی / ۳۴۲.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹